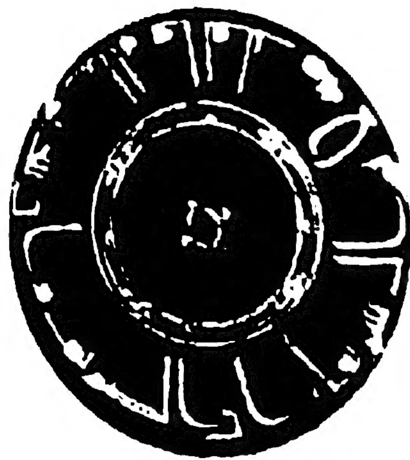


درویش ستیهنده

از میراث عرفانی

شیخ جام

محمدرضا شفیعی کدکنی



میراث عرفانی ایران

۶

درویش ستیهنده

از میراث عرفانی
شیخ جام

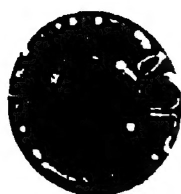
محمدرضا شفیعی کدکنی



سرشناسه	:	شفیعی کدکنی، محمدرضا، ۱۳۱۸-
عنوان و نام پدیدآور	:	درویش ستیهنده: از میراث عرفانی شیخ جام/ محمدرضا شفیعی کدکنی
مشخصات نشر	:	تهران: سخن، ۱۳۹۳
مشخصات ظاهری	:	۵۷۴ ص
فروست	:	میراث عرفانی ایران؛ ۶
شابک	:	978-964-372-672-0
وضعیت فهرست‌نویسی	:	فیپا
موضوع	:	ژنده‌پیل، احمد بن ابوالحسن، ۴۴۱-۵۳۶ق. ــ نقد و تفسیر.
موضوع	:	عارفان ــ سرگذشتنامه.
رده‌بندی کنگره	:	۱۳۹۲BP۲۷۹ ۷ش۹ژ/
رده‌بندی دیویی	:	۲۹۷/۸۹۲۴
شمارهٔ کتابشناسی ملی		۳۳۳۵۲۶۵

درویش ستیهنده

از میراث عرفانی شیخ جام



میراث عرفانی ایران

۶

درویش ستیهنده

(از میراثِ عرفانیِ شیخ جام)

محمّدرضا شفیعی کدکنی



انتشارات سخن، تهران



انتشارات سخن
خیابان انقلاب، خیابان دانشگاه
خیابان وحیدنظری شمارهٔ ۴۸
فکس ۶۶۴۰۵۰۶۲
www.sokhanpub.com
Email: info@sokhanpub.com

میراث عرفانی ایران
«۶»
درویش ستیهنده
(از میراثِ عرفانیِ شیخ جام)
محمّدرضا شفیعی کدکنی
حروف‌نگاری و صفحه‌آرایی: سینانگار
لیتوگرافی: کوثر
چاپ: دایرهٔ سفید
چاپِ اول: ۱۳۹۳
تیراژ: ۱٦٥۰ نسخه
شابک: ۹۷۸-۹٦٤-۳۷۲-٦۷۲-۰ ISBN 978-964-372-672-0

مرکز پخش: تهران، خیابان انقلاب، مقابل در بزرگ دانشگاه تهران،
شماره ۱۲۲۴، تلفن: ۶۶۴۶۰۶۶۷ _ ۶۶۴۶۵۹۷۰

با یاد

دکتر علیِ فاضل (۱۳۰۲-۱۳۸۲)

پژوهشگرِ شیفتهٔ آثارِ شیخِ جام

فهرست

گزارش کار

با شیخ جام، به‌ویژه در عصرِ ما، در دو سوی افراط و تفریط، برخورد شده است. آنها که نگاهِ سُنّتی و نگـاهِ مـؤمنانه و مُـخلِصانه و حـتی خانوادگی دارند و از روی سرسپردگی به او و «کراماتِ» او و «مزارِ» او می‌نگرند، او را از آن گونه می‌بینند که یک قدّیس را که به هرچه نظر می‌کرده است، از چرک پیشانی خـودش تـا سـنگِ بـیابان، زرِ نـاب می‌شده و با یک نگاه، کورِ مادرزاد را بـینایی مـی‌بخشیده است. در طرفِ مقابل نیز کسانی کوشیده‌اند که «کرامات» شیخ و «شخصیت روانیِ» او را با دیدی انـتقادی بـنگرند و بـا استهزا و تـمسخر بـا او روبرو شوند. آنچه در بعضی مجلّات و کتاب‌های نیم قرن اخیر دربارهٔ او دیده شده است، چه در ایران و چه در خارج، غالباً ازین دیدگاه بوده است.[1]

---

۱) دو تن از پژوهشگران معاصر ایران را می‌توان نمایندگان این دو نوع نگاه نسبت به شیخ جام، شناخت: دکتر حشمت‌الله مؤید سنندجی، استاد نامدارِ دانشگاه شیکاگو و دکتر علی فاضل، استاد برجستهٔ دانشگاه ملّی (شهید بهشتیِ امروز) دکتر مؤید بـا نگـاهی انـتقادی و خِرَدگرایانه بیشتر جوانبِ منفیِ مقامات شیخ جام را دیده است و دکتر فاضل جوانبِ مثبتِ

←

نگارندهٔ این یادداشت که دربارهٔ عرفان و تصوّف، نظریّه‌ای ویژهٔ خویش دارد و معتقد است که عرفان عبارت است از «نگاهِ جمال‌شناسانه و هنری نسبت به اِلاهیات و دین»[1]، شیخ جام را و هرعارف دیگری را از همین منظر می‌نگرد، یعنی ازین دید که چشم‌انداز هنری و جمال‌شناسانهٔ او نسبت به دین و اِلاهیات چه‌گونه بوده است و چه ویژگی‌هایی داشته است.

در مطاوی مقدمهٔ کتاب، این مسأله را با تفصیل باز کرده‌ام. تصور می‌کنم که اکثریتِ خوانندگان با آن نظریّه و این چشم‌انداز موافق خواهند بود؛ مگر کسی از درِ ستیزه و عناد درآید که مرا با چنان کسانی سرِ هیچ گونه جدالی نیست.

شیخ جام یکی از مردانی است که دین و تجربهٔ دینی را، با نگاهی جمال‌شناسانه و هنری نگریسته و عملاً یک منظومهٔ عرفانی را در عصرِ خویش به وجود آورده است. ممکن است کسانی منظومهٔ عرفانیِ او را بهترین منظومهٔ عرفانی در ایران و اسلام به شمار آورند و ممکن است کسانی ازین طرزِ نگاه هنری و جمال‌شناسانه به دین کمتر لذّت ببرند یا اصلاً لذت نبرند. وقتی به یک موزهٔ هنری که در آن آثارِ نقاشان سبک‌های مختلف عرضه شده است می‌رویم هر کسی

← آثارِ او را. برای نمونه از دکتر حشمت مؤید: «طاوس علّیّین»، دربارهٔ ژنده‌پیل احمد جام و شیخ ابوسعید ابوالخیر، مجلهٔ ایران‌شناسی، ۱۱ (۱۳۷۸) صص ۵٤۹-۵۷۷ و ۷٤۲-۷٤۹ و از دکتر علی فاضل: شرح احوال و نقد و تحلیل آثار احمد جام (٤٤۰-۵۳٦ هق)، توس، تهران، ۱۳۷۳ و همو: کارنامهٔ احمد جامِ نامقی، توس، تهران، ۱۳۸۳.

۱) برای فهم دقیق این نظریه بنگرید به زبان شعر در نثر صوفیّه.

ممکن است در پای یکی از تابلوها بیشتر درنگ کند و از کنارِ بعضی تابلوها، بی‌تأمّل، بگذرد. این رفتارِ او، به هیچ روی نشان‌دهندهٔ «ارزشِ واقعیِ» آن تابلوها نیست. تنها نشان‌دهندهٔ این است که او، در آن لحظه، آن تابلو را بیشتر پسندیده و بیشتر از آن لذت بُرده و وقتِ بیشتری صرفِ تماشای آن کرده است.

وقتی شما دفترِ روشنایی[1] را، که مقامات بایزید بسطامی است، می‌خوانید با چشم‌اندازی ازین نگاهِ هنری روبرو می‌شوید که با شیوهٔ نگاه شیخ جام متفاوت است. همچنین در مورد **نوشته بر دریا**[2] که شیوهٔ نگاهِ هنریِ ابوالحسن خرقانی به تجربهٔ دینی است، یا چشیدنِ طعم وقت[3] که گوشه‌ای از نگاهِ جمال‌شناسانه و هنری ابوسعید ابوالخیر است نسبت به اِلاهیّات و دین، یا جهان عرفانیِ خواجهٔ انصاری که عنوانِ در هرگز و همیشهٔ انسان[4] به خود گرفته است، در همین مجموعهٔ **میراثِ عرفانیِ ایران**. هیچ‌کدام از این نگاه‌ها عینِ آن دیگری نیست و به همین دلیل در طول تاریخ، همیشه، هرکدام طرفداران ویژهٔ خود را داشته و خواهد داشت.

مجموعهٔ «میراثِ عرفانیِ ایران» در آغاز قرار بود همه در یک مجلّد و در کتابی حدوداً چهارصد صفحه، با نامِ «پیرانِ خراسان»، چاپ شود ولی در عمل بخش ویژهٔ هریک ازین عارفان، خود، کتابی شد با

---

۱) چاپ هفتم، انتشارات سخن، تهران، ۱۳۹۱.
۲) چاپ ششم، انتشارات سخن، تهران، ۱۳۹۱.
۳) چاپ ششم، انتشارات سخن، تهران، ۱۳۹۱.
٤) زیر چاپ.

حجمی بیشتر از تمامیِ آن یک مجلّدِ مفروض. کمترین امتیاز مجموعهٔ «میراث عرفانی ایران» این است که پژوهشهای مرتبط با هریک ازین بزرگان را از آنچه در ایران و خارج ایران وجود داشته یک گام فراتر بُرده است و این دستاورد فرخنده‌ای است.

قرار بر این بود که در مورد شیخ جام (۴۴۰-۵۳۶ هق) درکتاب پیران خراسان، بخشِ «ذکر شیخ الأسلام احمد جام قُدِّسَ سِرُّه» از مجموعهٔ 1796 کتابخانهٔ مراد ملای ترکیه کتابت ۸۷۷ که مجموعهٔ ۲۱ رسالهٔ عرفانی است و نیز «فصل فی الآداب و مایلیق بحال الفقراء» از همان نسخه بیاید، امّا با پیدا شدن نسخهٔ بسیار ممتازی از خلاصة المقامات، که با تمامِ نسخه‌های موجود و شناخته‌شدهٔ آن کتاب تفاوت‌های بنیادی دارد، نگارنده بر آن شد که وقتِ بیشتری صرف میراث عرفانی شیخ جام کند. از آوردن «ذکر شیخ الأسلام احمد جام» به این دلیل صرف نظر شد که با تفاوت‌هایی هرچند ارزشمند، تلخیصی است از مقامات ژنده‌پیل منسوب به سدیدالدین غزنوی که توسط استاد حشمتِ مؤید چاپ شده است[1].

کتاب حاضر، از مقدمه و ضمایم آن که بگذریم، تصحیحِ متنِ خلاصة المقامات است. خلاصة المقامات کتابی است که یکی از احفاد شیخ، به نام ابوالمکارم بن علاءالملک جامی، در عصر شاهرخ تیموری (۷۷۹-۸۵۰ هق)، در سال ۸٤۰، فراهم آورده است. گلچین سنجیده و

---

۱) مقامات ژنده‌پیل، سدیدالدین محمد غزنوی، به کوشش دکتر حشمت‌الله مؤید سنندجی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳٤۰.

درخشانی است از «مقامات»های شیخ جام و نیز برگزیده‌ای است از بهترین بخش‌های «آثار شیخ» که نسخه‌های کهن و کامل آنها در آن روزگار، در اختیار این شیخ‌زادهٔ دانشمند و خوش‌سلیقه قرار داشته است. او توانسته است چشم‌انداز بسیار دلپذیری از «آثار» و «مقامات»های چندگانهٔ شیخ راکه در آن روزگار هنوز باقی بوده است فراهم آورد. حتی بخش‌هایی که از مقامات منسوب به سدیدالدین محمّد غزنوی درین کتاب آورده است با آنچه حدود نیم قرن پیش ازین به اهتمام استاد بزرگ دکتر حشمتِ مؤیّدِ سَنَندجی نشر یافت، تفاوت‌هایی دارد.

تصور نگارنده برین است که هرکس کتابِ حاضر را با مقدمه و تعلیقات آن به دقت بخواند می‌تواند باور داشته باشد که چشم‌انداز نسبتاً دقیقی از جهان روحی و دنیای عارفانهٔ شیخ جام و بخشی از منابع فکری و «متنِ پنهانِ» آثارِ او در اختیار داشته است.

این کتاب مشتمل است بر:

۱) مقدمه‌ای در باب شخصیّت شیخ جام، از دیدگاهی متفاوت با آنچه تاکنون دربارهٔ او نوشته شده است.

۲) معرفی خلاصة المقامات و ارزش‌های آن.

۳) تصحیحِ متن خلاصة المقامات و تعلیقات آن.

٤) فصل «فی الآداب و ما یلیق بحال الفقراء»، از آثارِ شیخِ جام که ظاهراً برای بار اول چاپ می‌شود.

امروز به برکتِ ظهورِ کامپیوتر و تبدیل به CD شدنِ هزاران متنِ حدیثی و روایی، یک کودکِ دوازده ساله، در حالی که مشغول خوردنِ بستنی است، در چند دقیقه، کاری می‌کند که علامهٔ قزوینی و بدیع‌الزمان فروزانفر، با بیدارخوابی و رنجِ بسیار، در فرصتِ چهل سال از عهدهٔ آن برنمی‌آمدند. جستجوی احادیث و مأثوراتِ متونِ ادبی و عرفانی، در روزگارِ آن بزرگان، هم نوعی نشان دادنِ دانش و احاطهٔ بر متون بود و هم در مواردی ضرورتِ فنّی داشت. امّا امروز چنین نیست. به همین دلیل در نشان دادن سندِ احادیث و مأثوراتِ این کتاب، نگارنده به نخستین مراجع اکتفا کرد تا معلوم شود که چه مقدار ازین عبارات، در اسنادِ کهن قابل جستجو است و چه مقدارِ آنها روایات جَعّالان قرن چهارم و پنجم است و فقط در کتابهایی از جنسِ تألیفاتِ شیخ جام ـ که تحتِ تأثیر نوشته‌هایِ کرّامی است ـ قابل رسیدگی است. بر روی هم، روش من در تدوینِ تعلیقات، راهنماییِ خوانندگان بوده است و توضیح و روشنگری پیرامون هر پُرسشی. به همین دلیل، از ارائهٔ منابعِ «دکوراتیو» و برف‌انبارِ ارجاعاتِ غیرضروری پرهیز داشته‌ام.

در پایان این گزارش، باید سپاسگزاری کنم از دوست عزیز و فاضلم دکتر محمودِ رحیمی که نسخهٔ اساسِ خلاصة المقامات را سال‌ها و سال‌ها قبل با دقتی ستودنی پاک‌نویس کرد و دوست دانشمند آقای مهرانِ افشاری که مرا از وجود این نسخهٔ ارزشمند خلاصة المقامات آگاه کرد و عکسی از آن برای من آورد.

از استاد آقاجانی که با دانش و بینش خود ظرافت‌های فنّیِ کار را به سامان رساند و آقای علی‌اصغر علمی مدیر نشرِ سخن که مجموعهٔ «میراثِ عرفانی ایران» را در طول سال‌ها به بهترین شکل منتشر کرد، سپاس‌ها دارم و الحمد لِلّه اوّلاً و آخراً.

تهران، تیرماه ۱۳۹۲

ش.ک.

حافظ مریدِ جامِ می است، ای صبا برو
وز بـنده بـندگی بـرسان شـیخِ جـام را

از افسانه تا حقیقت

وقتی عنوانِ «درویش ستیهنده» را برای حضرت شیخ الأسلام احمد جام نامقی، در این کتاب، برگزیدم، بیشتر نظرم به مفهوم گردن‌فرازی و حتی گردن‌کشیِ او بود که هم در گفتارش و هم در رفتارش، خود را نشان می‌دهد؛ به‌ویژه هنگامی که سیرهٔ او را بسنجیم با سیرهٔ عارفانی از نوعِ بایزید و بوسعید و خرقانی. این گردن‌فرازی و گردن‌کشی بیشتر در راهِ خدا و در راهِ تربیت و اخلاق و آموزش پارسایی خود را آشکار می‌کند و گاه، در خلال کرامت‌ها، از روانشناسی مردی خبر می‌دهد که در امور شخصی نیز ستیهنده است با تمام مفاهیمی کـه مـصدرِ ستهیدن در فارسیِ عصرِ او داشته است که یکی از آنها همان «عنادِ» عربی است.[1]

تردید ندارم که چهرهٔ واقعیِ او بسی لطیف‌تر و مهربان‌تر و فروتن‌تر از تصویری است که مجموعهٔ کرامت‌های او برای ما رسم می‌کند. این

---

۱) بنگرید به ترجمه‌های کهن قرآن کریم، در ذیلِ کلماتی از نوعِ عنید و نیز فرهنگنامهٔ قرآنی، ۱۰۵۳. شیخ جام خود آن را به همین معنی بـه کـار مـی‌برد. روضة المذنبین، ۲۶ و ۳۰ و کنوز الحکمة، ۱٤٦ و متنِ حاضر، خلاصة المقامات، بند ۱۳۱.

کرامت‌ها، غالباً، برساختهٔ مریدان ساده‌لوح و کم‌فرهنگی بوده است که حقارت‌های شخصیِ خود را، با تخیّل یک روستاییِ هفتصد سال پیش پیوند می‌زده‌اند تا با نوعی آرزونگری[۱] به امیال و نیازهای فردی خود پاسخ دهند ولی ورود این کرامت‌ها به کتب مقاماتِ شیخ کار را به شکلی درآورده است که به‌راحتی نمی‌توان چهرهٔ او را از این کاستی‌ها شستشو داد.[۲]

حقیقتِ تاریخیِ شیخِ جام

احمد بن ابی‌الحسن نامقی جامی (٤٤١-٥٣٦) که در روستای «نامه» یا «نامق»[۳] در جنوبِ نیشابور، و در ناحیه‌ای که آن را بُستِ نیشابور[۴] یا

1) wishful thinking

۲) در مرکزِ شخصیتِ شیخ جام، جایی برای این گونه هویّتِ روحی، بی‌گمان وجود داشته است که مقامات‌نویسان او، توانسته‌اند آن را، نسل به نسل، مبالغه‌آمیزتر کنند. چرا در مقامات‌های بازمانده از بایزید (دفتر روشنایی) و اخبار الحلّاج و احوال و کلماتِ سهل التستری و سیرتِ ابن‌خفیف و بازمانده‌های مقامات ابوالحسن خرقانی (نوشته بر دریا) و اسرار التوحید و دیگر مقامات‌های ابوسعید ابوالخیر و سراسر تذکرة الاولیاء چنین چیزهایی وجود ندارد یا اگر باشد بسیار نادر و کمرنگ است؟ برای اطلاع از مقامات‌های مستقلِ بازمانده از مشایخ قبل از ژنده‌پیل، بنگرید به زبانِ شعر در نثر صوفیّه، صص ٣٤٥-٣٥١.

۳) نامق، دهی است از دهستانِ براکوهِ بخش ریوش شهرستان کاشمر. اصل نامق نامک بوده است به همان معنیِ نامه (= مکتوب) به اعتبارِ این که نامه‌های رسیده از حضرت (الکتب الواردة من الحضرة) را در آنجا می‌خوانده‌اند. الأنساب، سمعانی، همان چاپ، ٥٥٢a.

٤) این ناحیه را در قدیم بُست می‌نامیده‌اند و به عنوان بُستِ نیشابور شهرت داشته است. شاهنامهٔ چاپ مسکو، ٣٤٦/٩، متن و حاشیه، دیده شود و نیز تعلیقات اسرار التوحید، ٧٣٣/٢. کلمهٔ بُست مُعرّب پُشت است و چندان درین ناحیه اقوام عرب سکونت گزیده بوده‌اند که آنجا را عربستان می‌خوانده‌اند یا عربِ خراسان. ← الأنساب، سمعانی، چاپِ مرگلیوث، 82b؛ نیز ←

طُرَیْثیث[۱] یا ترشیز می‌نامیده‌اند و امروز به نام کاشمر معروف است، در سال ٤٤١ هجری متولد شد و در روستای معدآباد، از توابع جام، در ناحیهٔ جنوب شرقیِ نیشابور، به سال ٥٣٦ درگذشت و در همان‌جا او را به خاک سپردند. امروز خاک‌جایِ او به نامِ «تربت شیخ جام» و بیشتر روی قواعدِ عامِّ زبان‌شناسی ــ که کلمات را تراش می‌دهد و کوتاه‌تر می‌کند ــ به نام «تربتِ جام» معروف است و یکی از شهرهای اصلیِ خراسان امروز محسوب می‌شود.

به‌نوشتهٔ خود او، وی تحصیلات رسمی و استادان شناخته‌شده‌ای نداشته است. ترجیح داده است که خود را اُمّیِ محض و «بی‌سواد مطلق» معرفی کند تا همهٔ دانسته‌های او از جنس «علم لَدُنّی» و علم پیامبران به حساب آید. امّا از نظر یک مورّخ که «لا اَعلَم» پیغمبران را بالاترین دانشِ ایشان می‌شمارد، باید بپذیریم که او، مُقدّماتِ خواندن و نوشتن را در همان روستای نامق آموخته است. از آنجا که خاندان او، از سوی پدر و مادر، عربْ‌تبار بوده‌اند[۲]، نیازی به آموختنِ زبان

← مقالهٔ ما «نکته‌ای دربارهٔ طوس و حماسه‌های ملی» در مجلهٔ هستی، اسفند ۱۳۷۱، صص۱۰۲- ۱۰۵.

۱) نام قدیمی ترشیزِ امروز است که به گفتهٔ یاقوت، در معجم البلدان، ۳۳/٤، در قرن ششم و روزگارِ او ترشیش خوانده می‌شده است و هم‌اکنون ما اهالیِ کدکن هم آنجا را ترشیش می‌خوانیم. در عصر شیخ جام، این ناحیه، در زیر سُلطهٔ «ملاحده» (= اسماعیلیان) بوده است (یاقوت، همانجا).

۲) نَسَب‌نامهٔ موهومی که برای شیخ درین کتاب آورده شده است، حاصلِ جهلِ سازندگانِ آن است. درین نسب‌نامه فاصلهٔ جریر ــ نیای شیخ ــ تا ابراهیم پیامبر به سی تن تقلیل می‌یابد. آنچه در باب نسبِ شیخ تا جریر بن عبدالله، صحابیِ حضرتِ رسول[ص]، نیز آمده است از تاریخ‌ندانیِ جعّالانِ آن خبر می‌دهد که فاصلهٔ حدود چهار قرن را، به شش تن تقلیل می‌دهد.

عربی نداشته است. او مثل هر عربی، می‌توانسته است قرآن و حدیثِ شریفِ نبوی را بخواند و بفهمد، گیرم اِعراب و نحو و صرفِ متن را ندانسته باشد، چنان که در جای خود به این عربیّت‌ندانیِ خویش تصریح دارد[۱].

شیخ در جوانی تا سن ۲۲ سالگی اهلِ میخوارگی و خوش‌گذرانی بوده است و طیّ یک واقعه، که تفصیل آن را در کتاب حاضر، صص ۱۸۹-۱۹۱، می‌توان خواند از خواب غفلت بیدار می‌گردد و سر به کوه و بیابان می‌گذارد و از نظرها غایب می‌شود. ظاهراً دورهٔ انزوای او، در آن سویِ دعوی‌هایی که وجود دارد، در مسیرِ نامق به طرف جام بوده است و در آن رشته‌کوه‌ها، نوعی زندگیِ زاهدانه را تجربه می‌کرده است.

شیخ جام سنِّ چهل‌سالگی را برای رُشد مردمان و کمالِ انبیا و اولیا ضروری می‌دانسته است و خود نیز در حوالیِ چهل‌سالگی به میان مردم آمده و به ارشاد خلایق پرداخته است. جزئیاتِ این امر و جغرافیای آن به هیچ روی روشن نیست. مدّتِ هجده سالی که او در انزوا به سر بُرده، ظاهراً، بیشتر در همان ناحیهٔ بوزجان و معدآباد بوده است که خود می‌گوید در آنجا مسجدی ساخته و مردمان را به پارسایی فرا می‌خوانده است. از لحنِ او پیداست که جماعتی از «خانقاه‌داران» با دعوتِ او مخالف بوده‌اند. حدسِ نگارنده این است که این خانقاه‌داران، در آن ناحیه، بقایای پیروانِ مذهبِ محمد بن کرّام

---

۱) بنگرید به بند ۱۷۹ کتاب حاضر و تعلیقات آن.

بوده‌اند که نخستین خانقاه‌ها را در اسلام اینان بنیاد نهاده بوده‌اند و ما از خانقاه‌های کرّامیِ نیشابور، در سال‌های کودکیِ او، اطلاعاتی امروز داریم. از زبان خودش بشنوید:

> این که قومی درین روزگار خانقاه‌داری می‌کنند، این خود نه کارِ خانقاه‌داری است و نه دکان‌داری، زیرا که دکان‌داران درین شهرها بسیارند همه یکدیگر را بتوانند دید...[1]

شیخ جام، ظاهراً، با مخالفتِ شدیدِ صاحبانِ این خانقاه‌های کرّامیِ ناحیه روبه‌رو شده بوده است و آنها احساس می‌کرده‌اند که او دکان ایشان را تعطیل خواهد کرد:

> این واقعهٔ من است هم در قصبهٔ بوزجان و هم در دهِ معدآباد ... چندان محضرها فرانوشتند و چندان خصومت انگیختند که تا قیامت اثرِ آن باقی خواهد بود.[2]

جغرافیای زندگی شیخ جام

به‌جز سفرِ حجِ شیخ که دربارهٔ آن ابهاماتی وجود دارد و دربارهٔ آن جداگانه بحث کرده‌ایم، شیخ در بخش جنوبِ شرقیِ نیشابور بزرگ، و تا هرات، سفرهایی داشته است. وقتی از زادگاهِ خویش نامه (نامق) که در کاشمرِ کنونی و ترشیزِ قدیم قرار دارد، بیرون آمده، نخستین آگاهی‌های ما، دربارهٔ او از حضور وی در بزدِ ناحیهٔ جام است و تقریباً تا پایان عمر در همین ناحیهٔ جام می‌ماند و در شهرک‌ها و روستاهای

---

۱) سراج السائرین، ۳۹.
۲) همانجا، ٤٠.

این ناحیه، در آمد و رفت است. نیشابور مرکزی (شهر مرکزی: نیشابور) یکی از جاهایی بوده است که شیخ بدانجا رفت و آمد داشته است.

همسران شیخ و فرزندان او

شیخ، بنا بر روایتِ **خلاصة المقامات**، دارای هشت همسر بوده است که یکی از ایشان از اَهالیِ بُرس ــ در هشت کیلومتریِ کدکن ــ بوده است و پسری ازین همسر به نام فخرالدین ابوالحسن داشته است. همسرِ دیگرِ شیخ از اهالیِ بوزجان بوده است که دو فرزند شیخ ازین مادرند: بُرهان‌الدین نصر و ضیاءالدین یوسف. همسر دیگر شیخ از مردم استادِ زورآباد بوده است که مادرِ عمادالدین عبدالرحیم است. شیخ از صاغو دو همسر داشته است: یکی مادرِ شمس‌الدین مُطَهّر و مادرِ ظهیرالدین عیسی. همسرِ دیگرِ شیخ، که مادر حمیدالدین عبدالله بوده، دختر رئیس صاغو بوده است، که داستانِ خنده‌آورِ ازدواجِ شیخ با این دخترِ چهارده‌ساله در سنِّ هشتادسالگی یکی از کاریکراماتورهای شیخ است و در مقامات ژنده‌پیل تفصیل آن آمده است. همسر دیگر شیخ از اهالیِ نیشابور (شهرِ نیشابور) بوده است که در سفرِ حجِّ شیخ همراه او بوده و در همین سفر درگذشته است و در بیابان او را دفن کرده‌اند. دخترِ عمرِ فرافروزی نیز یکی دیگر از همسران شیخ بوده است. همسری نیز از سرخس داشته است. از آنجا که زن در جامعهٔ عصرِ شیخ «عورت» تلقّی می‌شده و عورت را باید پوشاند، نام هیچ کدام از همسران شیخ در مقامات‌های او ثبت

نشده است.

شیخ ازین همسران دارای چهل و دو فرزند بوده است: سه دختر و سی و نُه پسر که در همین خلاصة المقامات (بند ۱۶-۱۸) تفصیل نام ایشان و خاک‌جای بعضی از ایشان و نیز بعضی فرزندانشان را می‌توان دید.

فرزندان و فرزندزادگان شیخ در جغرافیای پهناوری از خراسان و ماوراءالنهر و هند و روم، قرن به قرن، پراکنده شده‌اند و بنا بر نقل صاحب خلاصة المقامات، آن دسته از فرزندزادگانِ شیخ که فقط از تبارِ شمس‌الدین مُطهّر، دهمین پسرِ او، بوده‌اند، در روزگار تألیف خلاصة المقامات (یعنی سال ۸۴۰ هجری) از هزار تن شمارشان تجاوز می‌کرده است[۱].

در میان فرزندان و فرزندزادگان شیخ، در طول قرون، همواره جمعی دانشمند و شاعر[۲] و فقیه و قاضی بوده‌اند که تاریخ فرهنگ و ادب خراسان را، بی‌توجه به نام آنان، نمی‌توان تدوین کرد. هم‌اکنون نیز خانواده‌های جامی‌الأحمدی، نخل‌احمدی، جریراحمدی، کمال‌احمدی، شیخ‌احمدی، شهاب‌احمدی، آثاراحمدی، جان‌نثارِ احمدی، سراج‌احمدی، بدرِاحمدی، دیداراحمدی، شمس‌احمدی، تراب‌احمدی، سروراحمدی، منیراحمدی، قلندری احمدی،

---

۱) متن حاضر، بند ۱۷.

۲) برای نمونه مراجعه شود به فهرست میکروفیلم‌های کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، ۲۲۷/۳-۲۲۸، که مجموعه‌هایی از اشعار چندین تن از فرزندزادگان شیخ جام در آنجا معرفی شده است.

گل‌محمدی، جامی‌ریزه‌ای، دیانتی، ندایی و بسیاری خاندان‌های دیگر در خراسان بزرگ همه از تبار شیخ جام‌اند که در ایران و افغانستان و هند از احترام بسیار برخوردارند.[۱]

سفرهای شیخ

یکی ازین سفرها، برطبق مقامات ژنده‌پیل، سفری بوده است که شیخ برای نجات جانِ امیر اُنُر به سرخس می‌رود و سپس به مرو می‌رود و در مرو هم با سلطان برکیارق دیدار می‌کند و هم با امیر اُنُر. پیش‌بینی می‌کند که اُنُر کشته خواهد شد و چنین می‌شود. این سفر بر طبق اسنادِ تاریخی باید در ٤۹۲ اتّفاق افتاده باشد که سال کشته شدن امیر اُنُر است.[۲] شیخ یک بار هم به شیوهٔ داستان‌های جادویی، به مرو می‌رود و وارد کاخِ سنجر می‌شود و جامِ زهری را که بر بالینِ او نهاده‌اند بر خاک می‌ریزد و وارونه می‌نهد و شمعدان‌ها را به گونه‌ای دیگر قرار می‌دهد و از کاخ خارج می‌شود.

وقتی که این گونه سفرهای شیخ را در کتب مقاماتِ او می‌خوانیم، سفرِ حج او را نیز از همین مقوله می‌توانیم بدانیم ــ چیزی حاصل تخیّل شیخ یا تخیلِ مریدان او.

قدر مسلم این است که وی در سرخس، که به جام نزدیک است، بوده و در آنجا «کراماتی» از او سرزده و با محمد بن منصور هم

---

۱) برای تفصیل بیشتر بنگرید به: شرحِ احوال و نقد و تحلیل آثار احمد جام، از دکتر علی فاضل، توس، تهران، ۱۳۷۳، صص ۲۷۰-۲۷۵.

۲) بنگرید به الکامل فی التاریخ، ابن‌اثیر، چاپ زوتنبرگ، افستِ بیروت، ۲۸۱/۱۰.

برخوردهای تند و ستیزه‌جویانه‌ای داشته است که جای دیگر از همین مقدمه در باب آن سخن رفته است.

تنها سفر شیخ که تاریخ دقیقِ آن را می‌دانیم و در عین حال با عقل جور درنمی‌آید سفری است که به هرات داشته و آن در سال پانصد و سی و سه بوده است یعنی سه سال به پایان عمرِ او مانده. اگرآنچه در آغاز کتاب کنوز الحکمه آمده و در آن می‌گوید:

> این کتاب آغاز کرده آمد در مُنَصَّفِ جمادی الآخر سنهٔ ثلاث و ثلاثین و خمسمائة در آخر عمر شیخ الأِسلام...[1]

درست باشد، پس این کتاب را در نود و سه‌سالگی تألیف کرده است. در همین کتاب می‌گوید:

> یک سال زیادت است تا من درین ولایتِ هرات آمده‌ام و جست و جوی می‌کنم تا هیچ کس یابم که ازوی چیزی یادگیرم و اگر (= یا) از آنچه ما دانیم و داریم چیزی به وی دهیم، هیچ کس نیافتیم. سخت نومید گشتیم.[2]

این که پیرمردی در سن نود و سه سالگی از جام به هرات برود، بسیار طبیعی است ولی درین سن کتاب بنویسد و اعتراف کند که در طلب کسی است که از او چیزی بیاموزد، با آنهمه ادعای علمِ لَدُنّی و اصرار بر این که هیچ معلمی نداشته است، این گونه حرف‌های متناقض، از کجا پیدا شده است؟

بر طبق «مقامات»های شیخ، او سفرهای دیگری هم به هرات

---

۱) کنوز الحکمه، ۱. ۲) همانجا، ۱٦٧.

داشته است و ماجرای آن سفرها را در همین متنِ **خلاصة المقامات** می‌توان دید و میزان استقبال اهالی را از او. با اینهمه این سخن که در سن نود و سه سالگی، در جستجوی معلمی باشد، قدری خردناپسند می‌نماید.

سفر حج

در **مقاماتِ ژنده‌پیل**، اشاراتی به سفرِ حج شیخ می‌رود. نشانه‌هایی هم دربارهٔ بعضی همراهان او و مسیرِ سفرش تا بسطام و همدان و بغداد داده شده است و حتی اشاره‌ای به بودن شیخ در کنارِ خانهٔ کعبه و بسته بودن در و گشوده شدن آن با مناجات شیخ دیده می‌شود ولی از آنجا که در همه چیز شیخ باید با احتیاط و تردید برخورد کرد، حتی سفرِ حج او هم باید اسناد بیشتری داشته باشد. در آثار شیخ، آنها که باقی است، هیچ گونه اشاره‌ای به سفر حج او ظاهراً وجود ندارد.

بنا بر روایات غزنوی، همراهان شیخ جام در سفر حج، سیزده تن از مریدان او بوده‌اند و جمعی دیگر. از آنها که به تصریح نام ایشان ذکر شده، حاجی یعقوب یا شیخ یعقوب خینابادی[1] نیشابوری بوده است[2] و دیگری شخصی به نام خواجه ابوالفتح که راوی بخشی از مسیر سفر و وقایع آن است.

---

۱) در متن چاپی مقامات ژنده‌پیل: خسابادی نیشابوری. استاد مؤید در حاشیه یادآور شده است که «چنین نامی را نیافته» ولی از آنجا که این شخص نیشابوری است می‌تواند اهل خینابادِ نیشابور باشد. ← اسرار التوحید، ۲۰۹/۱ و تعلیقات همان کتاب ۷۳۸/۲-۷۳۹. خیناباد می‌تواند با خین به لحاظِ لغوی مرتبط باشد (معجم البلدان، ٤١٥/٢).

۲) مقامات ژنده‌پیل، ۲۵۷-۲۵۸.

یکی از همراهان برجستهٔ شیخ در سفر حج قاضی القضات ابوسعید نیشابوری بوده که فرزندانش نیز با او همراه بوده‌اند و این فرزندان قاضی مرید شیخ شده بوده‌اند.[۱]

ظاهراً این سفر قبل از ٤٩٢ بوده است زیرا وقتی که شیخ به نیشابور می‌رسد، تا به طرف جاجرم و بسطام حرکت کند، امیر اُنر ــ از امرای دولتِ سلجوقی ــ را می‌بیند[۲] و امیر اُنر به اجماع کتب تاریخ در ٤٩٢ به قتل رسیده است. پس سفر شیخ قبل از این تاریخ است و شیخ در آن هنگام حداکثر پنجاه و دوساله بوده است. در مقامات ژنده‌پیل اشاره‌ای هست که از آن می‌توان فهمید سفر حج شیخ در زمستان بوده[۳] و در آن سال بیماری فراگیری در میان مردم شایع بوده است.[۴] درمسیر نیشابور به جاجرم و خی و مغز حرکت کرده‌اند[5] و این راه اصلی مسافران خراسان به عراق بوده است. شیخ به زیارت بایزید می‌رود ولی اشاره‌ای به دیدار از مزار خرقانی که در همان نزدیکی است وجود ندارد. شاید شیخ، خرقانی را چندان قبول نداشته زیرا در یک مورد سخن او را سخن نابالغان خوانده است.[۶] یک بار در همین مسیر گرفتارِ «ملحدان» می‌شوند و شیخ با دلیری با ایشان روبه‌رو

---

۱) همانجا، ١٤٨-١٤٩. ۲) همانجا، ٢٥٧. ۳) همانجا، ١٦٨.

٤) همانجا، ٢٧٢.

٥) مقامات ژنده‌پیل، ٢٨٦. در متن مقامات بحی و مغر آمده است با علامت تعجب ولی خی و مغز در همین نقطهٔ جغرافیایی وجود دارد (سفرنامهٔ خراسانِ ناصرالدین‌شاه، به قلم حکیم‌الملک، ٤٠١-٤٠٨؛ یادداشت‌های قزوینی، ٢٤٠/٦؛ نزهة القلوب، ١٧٤؛ معجم البلدان، ١٦١/٥؛ جغرافیای کیهان، ٢٨٢/٢؛ تعلیقاتِ اسرار التوحید، ٧٤٢/٢ و ٧٥٧-٧٥٨.

٦) خلاصة المقامات، بند ٢٣٦ و تعلیقات آن بند. نیز مقایسه شود با نوشته بر دریا، ٤٤٣.

می‌شود و ایشان را متواری می‌کند. همسرِ نیشابوریِ شیخ در این سفر حج همراهِ او بوده است که در راه وفات کرده و در بیابان او را دفن کرده‌اند. در مورد زمانِ سفرِ حجّ شیخ، احتمال دیگری نیز وجود دارد و آن سال ۵۱۵ است. در حکایاتِ مرتبطِ با سفرِ حج شیخ در مقامات ژنده‌پیل[۱] اشاره به عزل و نصبِ قاضی القضات ابوسعید شده است و این قاضی ابوسعید به احتمال قوی همان ابوسعید هروی است که درین تاریخ به او، از طرف سلطان محمود سلجوقی خلعت قضا دادند[۲]، قضای جمیع ممالک، به‌جز عراق. اگر این حدس درست باشد باید مقصود از امیر اُنَرِ مقتول در زمان حجِ شیخ یک امیر اُنَرِ دیگر باشد که در ۵۱۳ هنوز در التزامِ رکابِ سنجر بوده است.[۳] در آن صورت شیخ در حدود هفتاد سالگی به حج رفته است.

شیخ جام و محمد بن منصور

قصیده‌ای در دیوان سنایی وجود دارد که در عنوان آن میان نسخه‌ها اختلاف است. در متن چاپ استاد مدرس رضوی، رضوان الله علیه، چنین است: این قصیدهٔ فریده را در تهنیتِ صلح خواجه امام محمد منصور سیف‌الحق و شیخ‌الاسلاَم فرماید[۴] و در نسخهٔ ف (همان نسخهٔ مجعول کتابخانهٔ ملی خریداری‌شده از خانوادهٔ نصیری) عنوان چنین

---

۱) مقامات ژنده‌پیل، ۱۰۸.

۲) المنتظم، ابن‌جوزی، ۹/۲۲۳، ۱۷/۱۹۳؛ تاریخ الاسلام، ذهبی، ۱۱/۱۵۶.

۳) ابن‌اثیر، وقایع ۵۱۳ و مقایسه شود با حاشیهٔ استاد حشمت مؤید بر مقامات ژنده‌پیل، ۱۶۷.

۴) دیوان سنایی، ۲۶۲.

است: «این قصیده در صلح وی گوید با شیخ حارثی.» استاد بزرگ، شادروان مدرس رضوی، که بهترین تحقیقات را دربارهٔ سنایی، در عصرِ ما، سامان داده و تمام منابع موجود را به‌دقت بررسیده است، در مقدمهٔ دیوان سنایی[۱] «داستان نزاع شیخ احمد جام با امام محمد منصور سرخسی» را عیناً از مقامات ژنده‌پیل[۲] نقل فرموده است و در پایان داستان افزوده است که «اختلافِ محمد بن منصور سرخسی و شیخ الأُسلام احمد جامی نامقی هنگامی بوده است که سنایی در سرخس اقامت داشته و ظاهراً این اختلاف و نزاع عاقبت به صلح و آشتی خاتمه یافته است و حکیم [سنایی] را راجع به این قضیّه قصیده‌ای است به مطلعِ:

از خلاف است این‌همه شر در نژادِ بوالبشر[۳]
وز خلاف است آدمی در چنگِ جنگ و شور و شر

و بعد از چند بیت گوید:

تا به اکنون این سری می‌کرد، لیک اندر سرخس
از پیِ پیوند شیخش سیف حق ببرید سر
لاجرم زین صلح جان‌ها آسمانی شد به زیر
لاجرم زین کار دل‌ها آسمانی شد زبر
تا دو نیکوخواه کردند از پیِ دین آشتی

---

۱) دیوان سنایی، چاپ استاد مدرس رضوی، صد و سیزده.
۲) مقامات ژنده‌پیل، ٤٢.
۳) دیوان سنایی، ٢٦٢. متن: نهاد بوالبشر. کلمهٔ «نژاد» از نسخه‌بدل استفاده شد.

کرد قلبِ آشتی[1] در قلبِ بدخواهان اثر
لاجرم کارِ قدم‌هاشان و دم‌هاشان کنون
شاهراهِ دوزخ است و نعرهٔ «اَیْنَ المفر؟»

اگر بخواهیم نظرِ استاد بزرگ شادروان مدرس رضوی را در تأیید این که قصیدهٔ سنایی دربارهٔ آشتیِ محمد بن منصور سرخسی با احمد جام ژنده‌پیل است بپذیریم، با اشکالاتی روبه‌رو می‌شویم که اجمالاً بدانها اشارت می‌کنیم:

۱) نخستین مسأله زمانِ این واقعه است. سنایی در سال‌های حدود ۵۱۸ در سرخس بوده است و در خانقاه همین محمد بن منصور پس باید این قصیده را در چنین وقتی گفته باشد. در آن زمان شیخ جام در حدود سنِّ هشتادسالگی بوده است و این‌چنین سنّی برای شیخ جام و وقایع مرتبط با این داستان غیرطبیعی می‌نماید.

۲) مسألهٔ دیگر این که از تحلیلِ معنایی قصیده، مسلّم می‌شود که مخاطب شعر و ممدوح اصلِ شعر ـ که ظاهراً محمد بن منصور سرخسی است ـ سفری به هرات کرده و این ماجراها میان محمد بن منصور و شخصی دیگر در هرات روی داده است نه در سرخس و در آن ماجرا حنبلی‌ها[2] شکست می‌خورند و ممدوح ـ یعنی محمد بن منصور ـ که حنفی و اشعری است، پیروز می‌شود.

---

۱) قلبِ آشتی یعنی مقلوب کلمهٔ «آشتی» که «آتش» است و معلوم می‌شود در لهجهٔ سنایی و عصرِ او «اَتیش» تلفظ می‌شده است همان گونه که در بسیاری از لهجه‌های امروز.

۲) مردم هرات در اوایل قرن ششم هنوز بیشترشان حنبلی بوده‌اند و پیروان خواجه عبدالله انصاری.

۳) مسألهٔ مهم‌تر این که اگر این قصیده دربارهٔ آشتی شیخ جام و محمد بن منصور بود، مقامات‌پردازانِ شیخ جام که از «هیچ» محض برای او کرامت‌ها و فضیلت‌ها آفریده‌اند، چرا به این ماجرا و شعرِ سنایی هیچ اشاره‌ای نکرده‌اند؟

٤) این که در نسخهٔ ف طرفِ صلحِ محمد بن منصور، «شیخِ حارثی» معرفی شده است زمینهٔ تحقیق بیشتری می‌طلبد. درست است که آن نسخه جعلی است ولی خانواده‌ای که این نسخه را جعل کرده‌اند، تمام جعل‌هاشان از روی نسخه‌های قدیمی است. از یک نفر «شیخ الأسلام حارثی» در لباب الألباب[1] یاد شده است و در شمارِ «علمای حضرتِ مرو و مضافاتِ آن» از نوعِ ستایشی که عوفی در حق او می‌کند مقام ممتازِ او در علوم شریعت و ادب فارسی و عربی محسوس است. عوفی از او اجازهٔ روایت حدیث داشته است، شاید در نوجوانی پایان عمرِ این شیخ الاسلام حارثی را درک کرده است.

۵) ظاهراً طرفِ صلح کسی بوده که نیروی شمشیر داشته و اهل شریعت و طریقت و دینْ‌مداری نبوده است و سنائی به هنگام سخن گفتن از حاصلِ صلح می‌گوید:

گرچه این، بی‌او، تواند کام‌ها راندن به تیغ

ورچه او، بی‌این، تواند نام‌ها ماند از هنر[2]

پس عنوانِ شعر را باید چنین خواند: «در تهنیتِ صلحِ خواجه امام

---

۱) لباب الألباب، چاپ استاد سعید نفیسی، ۱۷۷.

۲) دیوان سنائی، ٢٦٤.

محمدِ منصور، سیف الحق و شیخ الأسلام» یعنی تمام این عناوین دربارهٔ محمد بن منصور است: او هم سیف الحق بوده است و هم شیخ الأسلام.» عنوانِ شیخ الأسلامیِ محمد بن منصور را سنائی در شعرهای دیگری که در مدیح او سروده است به کار برده، از جمله در ترکیب‌بند مفصّلی که در صص ۷۱۷-۷۳۳ دیوان آمده است. در آنجا گوید:

شیخ الأسلام و جمالِ دین و مفتی المشرقین / سیفِ حق، تاجِ خطیبان، شمع شرع، اقضَی القُضاة[۱]

بدین گونه باید بپذیریم که نظر استاد مدرس قابل قبول نمی‌تواند باشد و این شعر ربطی به آشتی محمد بن منصور و شیخ جام ندارد.

طعم عرفان شیخ جام

کسانی که زبانِ شعر در نثر صوفیه را خوانده باشند، در مطالعهٔ کتابِ حاضر با چشم‌اندازی از تصوف و عرفانِ ایرانی و اسلامی آشنا می‌شوند که رنگ و بوی خاصّ خود را دارد. ممکن است این رنگ و بویْ جاذبهٔ نگاهِ هنری و جمال‌شناسانهٔ بایزید به اِلاهیاتِ اسلامی را نداشته باشد و طعمِ گس و گزندهٔ تجربه‌های روحیِ ژنده‌پیل در نظرگاه آنان شیرینی و لطافت جهانِ ابوالحسنِ خرقانی یا ابوسعیدِ ابوالخیر را به یاد نیاورد، امّا هرچه هست از جهانِ روحانیِ مردی خبر می‌دهد که در عُمرِ نودوشش‌ساله‌اش کوشیده است منظومه‌ای مستقل از نگاهِ

---

۱) همانجا، ۷۲۰.

عرفانی را شکل دهد، قلمروی که بعد از ژنده‌پیل ادامه نیافته است و قبل از او نیز چندان پیشینهٔ تاریخی و روشنی ندارد. مسألهٔ فرزندان و فرزندزادگان او، ادامهٔ عرفان شیخ نیست، ادامهٔ سنت خانوادگی است.

بحث در این است که در میان اینهمه سلاسل تصوفی که در خراسان و ماوراءالنهر و هند و جهان اسلام وجود داشته هیچ سلسله‌ای خود را به شیخ جام متّصل ندانسته است، یعنی نام شیخ جام را در سلسلهٔ پیران هیچ شاخه‌ای از شاخه‌های تصوّف نمی‌توان دید و اگر در جایی بدان اشارت رفته باشد قطعاً جعلی است و بر آن اعتماد نشاید.[1]

عرفانِ شیخِ جام با عرفانِ تمام بزرگان قبل از او و بعد از او متفاوت است. درست است که شیخ جام در مجموعهٔ آثارِ خویش از قرآن کریم و حدیث شریفِ نبوی و گاه‌گاه سخنانِ مشایخ قبل از خویش بهره می‌گیرد و جهان معنویِ خویش را بر پایهٔ آنها استوار می‌کند[2]، امّا تا کنون هیچ یک از پژوهشگرانِ تاریخِ تصوف، چه شرقی و چه

---

۱) برای نمونه، محمد معصوم شیرازی، در ذکر کسانی که از جنید اجازهٔ ارشاد داشته‌اند نوشته است: «... شیخ حسنِ سمیری و او از ظهیرالدین عیسیٰ و او از شیخ احمد جامی نامقی و او از شیخ [ابو] طاهر بن ابی‌سعید.» **طرائق الحقائق**، با تصحیح محمدجعفر محجوب، کتابخانهٔ سنایی، تهران، بی‌تا، ۲/۴٤٥. ما در همین مقدمه، صص ٥٦-٥٧ و در مقدمهٔ **اسرار التوحید**، ۱/ پنجاه‌وشش-پنجاه‌ونُه جعلی بودن این انتساب را ثابت کرده‌ایم.

۲) دایرهٔ نام این مشایخ بسیار محدود است و تقریباً عبارتند از ابراهیم ادهم، بایزید بسطامی و حلّاج (با تردید) و شبلی و جنید و ذوالنون و عمرو بن عثمان مکی در **انس التائبین**، ۲۱۰، که از هر جهت مورد تردید است و احتمال اینکه دیگران این نام‌ها را وارد کتاب کرده باشند وجود دارد.

غربی، به این نکتهٔ اساسی در اندیشه‌های او توجه نکرده‌اند که او ادامهٔ طبیعیِ تصوف خراسان به شمار نمی‌رود. او تافتهٔ جدابافته‌ای است که باید «نسیجِ وَحده» شناخته شود و نظام فکری و جهانِ روحانیِ او جدا از سنّتِ رایج تصوفِ خراسان بررسی شود.

ما وقتی اسرار التوحید را مطالعه می‌کنیم، اگر با پیشینهٔ تصوف خراسان آشناییِ کافی داشته باشیم، با اطمینان می‌توانیم بگوییم: بوسعید ادامهٔ ابوالحسن خرقانی است و خرقانی ادامهٔ بایزید است، یعنی جوهر جهان‌بینی عرفانی این سه تن یکی است، هرچند صورت‌های بیان متفاوت و رنگارنگ باشد. در سراسرِ میراثِ عرفانیِ بوسعید، همه جا، خرقانی و بایزید را می‌توان حاضر دید امّا در قلمرو تجربه‌های عرفانیِ ژنده‌پیل آن میراث مشترک کمتر به چشم می‌خورد. طعمِ تصوفِ شیخ جام طعم ویژه‌ای است که با تمام عارفانِ قبل و بعدش متفاوت است. اگر این مقایسه را، در چشم‌اندازِ تاریخیِ عرفانِ ایرانی، ادامه دهیم در احمد غزالی و عین‌القضاتِ همدانی ــ که آنان نیز نمایندگان تصوفِ خراسان و راه و رسم بایزیدند ــ حال و هوای بایزید و خرقانی و بوسعید را احساس می‌کنیم ولی شیخ جام و آثارِ او طعم ویژهٔ خود را دارد.

نگاهِ جمال‌شناسانه و هنریِ او به اِلاهیّاتِ اسلامی، ویژگی‌هایی دارد که می‌توان آن را مکتبِ ژنده‌پیل در تصوّف اسلامی نامید. قبل از اینکه به تحلیلِ ویژگی‌های مکتبِ او بپردازیم یادآوری یک نکتهٔ بسیار مهم را ضروری می‌دانم و آن رسیدگی به ریشه‌های عرفانِ اوست.

تا کنون هیچ‌یک از محققان به این نکتهٔ بسیار مهم توجه نکرده‌اند که

شیخ جام، بیش از آنکه ادامهٔ تصوّفِ بایزید و خرقانی و بوسعید باشد، ادامهٔ زهد و معنویّت محمد بن کرّام (متوفی ۲۵۵ ه) و زاهدان وابسته به روحانیّت اوست. دربارهٔ محمد بن کرّام و جایگاهِ معنویِ او، و جایگاهِ معنویِ یاران او، کمتر اطلاعی باقی مانده است و غالباً از این نکته غفلت شده است که در قرن سوم، در روزگاری که بایزید و یحیی بن معاذ رازی و امثالِ ایشان شالودهٔ نوعی نگاهِ هنری و جمال‌شناسانه در پیرامون اِلاهیاتِ اسلامی را شکل می‌داده‌اند (یعنی عرفان را) در عَرضِ آنها، محمد بن کرّام با زُهد سیاسی خود، رنگ و بوی دیگری به این نگاهِ هنری می‌داده است[1]. اگر طرفداران محمد بن کرّام در تبلیغِ «زهدِ سیاسیِ» خویش پیروز شده بودند، امروز جهان اسلام، سامانی دیگر داشت و به دلیری می‌توان گفت: ساختارِ مشرقِ اسلامی، و شاید هم جهان، صورتی دیگر داشت.

جای دیگر یادآور شده‌ام که در اواسطِ قرن سوم ما با سه نوع جهانِ معنوی و روحی در خراسان روبرو می‌شویم: تصوّف بایزید بسطامی و آیین فتوّت و جوانمردی نوحِ عیّارِ نیشابوری و زهدِ سیاسیِ محمد بن کرام[2]. محمد بن کرام در مسألهٔ «امامت» و رهبری جهان اسلام، دارای مطالبات تُندِ سیاسی و اقتصادی بود. از مالکیّت‌های بزرگ به‌شدت انتقاد می‌کرد و رهبری جهان اسلام را منحرف از سیرهٔ

---

۱) بنگرید به مقالهٔ نگارنده در ارجنامهٔ ایرج، جشن‌نامهٔ استاد ایرج افشار، تهران، ۱۳۷۷، با عنوان «چهرهٔ دیگر محمد بن کرّام سجستانی، در پرتو سخنانِ نویافته ازو»، صص ۶۱-۱۱۴.
۲) بنگرید به قلندریّه در تاریخ، سخن، تهران، ۱۳۸۶، صص ۲۱-۳۶.

حضرت رسول و خلفای راشدین می‌دید[1]. طرفداران او فقط شخصِ او را شایستهٔ مقامِ «امامت» می‌دانستند[2]. به همین دلیل عمرِ او در زندان و آوارگی سپری شد و پس از مرگش پیروان او آرمان‌های سیاسی و اجتماعی او را، با تغییراتی، ادامه دادند و در یک دورهٔ کوتاه نیز، که توانستند قدرت سیاسی را در بخشی از خراسان به دست آورند، چندان افراط و تفریط کردند که به‌زودی مغلوبِ رقیبانِ سیاسیِ خود شدند و رقیبانِ سیاسی ایشان بعد از پیروزی بر ایشان کوشیدند تصویری از ایشان به آیندگان و معاصران خود بدهند که تصویری است بسیار زشت و هراس‌آور. تهمت‌هایی در حوزهٔ عقاید اِلاهیّاتی به ایشان زدند که هر کودکی از شنیدنِ آن می‌خندید. هم دولتِ سامانی، در ماوراءالنهر، و هم دولتِ غزنوی و سلجوقی ـ که آنان را رقیبان سیاسی خود می‌شناختند ـ در بدنام کردنِ کرّامیان با خلافت عبّاسی ـ که رقیب اصلیِ مطالباتِ سیاسی محمد بن کرّام بود ـ هم‌داستان شدند. بگذریم. غرض اشاره‌ای بود به زهدِ سیاسیِ محمد بن کرّام و پیروان او.

شیخِ جام وارثِ بخشی از تعالیم زاهدانهٔ کرّامیّه است. در روزگارِ او، کرّامیّه هنوز فعال بوده‌اند، اگرچه در قدرتْ حضوری نداشته‌اند. در گوشه و کنارِ «تحریرهای موجود» از آثار شیخ جام، همه جا،

---

۱) بنگرید به الأنساب، سمعانی، ٤٧٧a و سخنانی که از اسحاق بن محمشاد کرامی نقل می‌کند.

۲) الفصول، عبدالوهاب بن محمد البَوَنی، نسخهٔ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، به‌شمارهٔ 1888 ورق ۹۱b.

شیفتگیِ او را نسبت به محمد بن کرّام می‌توان مشاهده کرد و روابطِ دوستانهٔ او را با کرّامیان عصرش نیز همه جا در آثار او می‌توان جستجو کرد.

تحوّلاتِ ایدئولوژیک آثارِ شیخ جام

یک نکتهٔ بسیار مهم را نباید فراموش کرد که آثارِ شیخ جام، در طول نزدیک به نهصد سال که از عمر آنها می‌گذرد، همواره، موردِ «بازبینی» و «تحوّلاتِ ایدئولوژیک» بوده‌اند[1]. تصویرِ او، که یک مسلمانِ متعصّب در مذهب اهل سنّت و جماعت بوده است، با تحوّلات تاریخی و سیاسی منطقهٔ خراسان پیوسته در حالِ دگردیسی بوده است. اگر دیوان شعری که به نام او وجود دارد، و بارها و بارها به چاپ رسیده است تحلیل شود و از منظرِ «مایگان»[2] طبقه‌بندی شود صدها اندیشهٔ متعارض و متناقض در آن می‌توان یافت. این اندیشه‌های متعارض، حاصلِ تغییراتی است که مریدان و فرزندان او، در طول تاریخ، در این دیوان ایجاد کرده‌اند تا ادامهٔ حیاتِ فرهنگی شیخ جام را، به عنوان یک «قدّیس» ممکن کنند.

ایران، و به‌ویژه خراسان، در طول چهارده قرن، صدها جنبشِ اجتماعی و سیاسی و مذهبی داشته است و خاندان شیخ جام ناگزیر بوده‌اند از «مزارِ» او و «معنویتِ» او پاسداری کنند، به همین دلیل با هر

---

۱) بنگرید به مقالهٔ نگارنده با عنوانِ نقشِ ایدئولوژیک نسخه‌بَدَل‌ها، در مجلهٔ نامهٔ بهارستان، سال پنجم شمارهٔ اوّل-دوم، بهار-زمستان ۱۳۸۳ (دفتر نُه-ده)، صص۹۳-۱۱۰.

2) thematics

حرکت بنیادی که در حوزهٔ سیاست و دین اتفاق می‌افتاده است میراث‌داران شیخ جام می‌کوشیده‌اند کتاب‌های او را از عقایدی ـ که با «عقیدهٔ عصر» هماهنگ نیست ـ پاک‌سازی کنند. به همین دلیل، آنچه از آثار شیخ باقی است، همه از لحاظ نسخه‌ها و تاریخ کتابت با روزگار مؤلف فاصله‌ای هفتصد هشتصد ساله دارد و نسخه‌های بعضی از این آثار فقط کتابتِ قرن حاضر است و اصل نسخه را، ظاهراً، عالماً عامداً از بین برده‌اند[۱].

تنها آثار شیخ جام نبوده است که در اثرِ تحولاتِ سیاسی و ایدئولوژیک جامعه «بازبینی» و «پاک‌سازی» می‌شده. چه بسیار کتاب‌های متعلق به مذاهبِ حاکم نیز، مشمولِ این پاک‌سازی‌ها شده است. همه می‌دانیم که بسیاری از متون بسیار مهم مذهبِ شیعه، که مربوط به قرن چهارم‌اند، هیچ نسخهٔ کهنی از آنها باقی نیست و هرچه هست همه کتابتِ عصرِ صفوی است و احتمالِ این که «تشیّع شاه اسماعیل» آن متون را با فهم سیاسی و مذهبیِ خود در تعارض دیده باشد، و به پاکسازیِ آنها پرداخته باشد و اصلِ کهنِ آنها را قُربَةً اِلی الله نابود کرده باشد، امرِ بعیدی نباید شمرده شود، به‌ویژه آنچه مربوط به

۱) عبدالنّبیِ فخرالزمانی قزوینی، مؤلف تذکرهٔ میخانه، در شرح حالِ مولانا عبدالله هاتفی می‌گوید: «چون سنّ آن عندلیبِ گلزارِ نکته‌پروری به نود و چهار رسید ... شاه اسماعیل حسینیِ صفوی در آن سال راياتِ اجلال به عزّ و اقبال در ملکِ خراسان برافراشته بود... نزدیکان آن حضرت به عرضِ اقدس رسانیدند که هاتفی یکی از مقبولانِ روزگار است و دیدن آن بزرگوار از واجبات است ... در اخبار آمده است که هاتفی در آن مجلس درخواستِ گناهِ هرکس که نمود، شاه از سرِ جُرمِ او درگذشت و مشایخ جام، که از اولادِ شیخ احمد جام باشند، به‌واسطهٔ تسنّن واهمهٔ تمامی داشتند. استدعای بخششِ ایشان نیز نمود. جم‌جاهِ انجم‌سپاه ملتمَسِ او را مبذول داشت. تذکرهٔ میخانه، چاپ احمدِ گلچین‌معانی، ۱۱۵-۱۱۷.

خلفای راشدین می‌شود.

آثارِ شیخِ جام بیشترین تحولاتِ ایدئولوژیک را به خود دیده‌اند. با اینهمه، در همین نسخه‌هایی که با فاصلهٔ هشت قرن و نُه قرن، تاریخ کتابتِ آنها با عصرِ شیخ فاصله دارد، جرقه‌های پراکندهٔ اندیشه‌های شیخ را که متأثر از میراث محمد بن کرام است می‌توان، هر سوی، مشاهده کرد.

ریشه‌های کرّامیِ عرفانِ شیخ جام

تصوری که ما و معاصران ما از مذهبِ کرّامیّه داریم تصوّرِ موهوم و مجعولی است. دشمنان ایشان، کوشیده‌اند که ایشان را مردمی «احمق» و در عرصهٔ عقاید در بابِ ذات و صفاتِ باری تعالی معتقد به حرف‌هایی دور از خرَد کنند[1] که مثلاً محمد بن کرّام عقیده داشته است که خداوند جسم است و اندازهٔ او هفت وَجَب به وَجب‌های خودِ اوست! یا چه عقاید سخیفی در مسائل فقهی داشته است[2] وقتی قلم درکفِ دشمن قرارگرفت، آن هم دشمنی که ثروت و قدرتِ خود را از چنگ ایشان بیرون کشیده است، جای تعجب نیست اگر

---

۱) بنگرید به متونی دربارهٔ کرّامیّه، فان اِس، ترجمهٔ احمدِ شفیعی‌ها، مجلهٔ معارف، دورهٔ نهم، شمارهٔ ۱ (فروردین-تیر ۱۳۷۱) صص۳٤-۱۱۸. مشخصات آلمانی مقاله بدین گونه است.
Van Ess, J., *Ungenutzte texte zur Karramiya: Eine Materialsammlung*, Heidelberg 1980.

۲) برای دیدن نمونهٔ جعلیّاتِ دشمنان او، در حوزهٔ مسائل فقه به نام او، بنگرید به تبصرة العوام، ابن‌داعی، ٦٧، که بعضی از فروعِ فقهیِ مضحک ازو، در باب وضو، نقل کرده است و این از جعلیّاتِ خنده‌آورِ یکی از ادبای قرَن پنجم است به نام قاضی ابوجعفرِ زوزنی که کارش مسخره کردنِ همگان بوده است. نیز بنگرید به چهرهٔ دیگر محمد بن کرّام، ص۹۲، حاشیه و متن.

چهره‌ای بدین گونه سهمگین و سبکْخِرَد از ایشان بپردازد.

قصدِ من ورود به این مسأله نبود امّا برای آشنایی با ریشه‌های تصوّف شیخ جام آشنایی با مذهب کرّامیّه امری است ضروری. باید بدانیم که مذهبِ کرّامیّه یک جَرَیان عرفانیِ بسیار مهم در خراسان قرن سوم تا ششم بوده است. کمتر کسی می‌داند که «خانقاه» ــ که نماد بیرونیِ تصوف و عرفان است ــ قبل از آنکه متعلق به صوفیّه باشد متعلّق به کرّامیّه بوده است. کرّامیّه بوده‌اند که نخستین بنیادگذاران «خانقاه» در خراسان و حتی شام و بیت‌المقدس بوده‌اند[1].

وقتی با حرف‌های محمد بن کرّام و پیروان او ــ در متن بازمانده از آثارِ ایشان ــ آشنا می‌شویم می‌بینیم که اینان چه مردمانِ پاکیزه و شریفی بوده‌اند و اصولِ تعالیمِ عرفانیِ ایشان چه مایه لطافت و زیبایی دارد. در تفاسیری که از آیاتِ قرآن کریم از ایشان باقی مانده است و در فهمی که از سخنانِ حضرت رسول داشته‌اند، همه جا، درخشان‌ترین شیوهٔ نگاهِ هنری و جمال‌شناسانه به اِلاهیّاتِ اسلامی را می‌توان مشاهده کرد.

عرفانِ کرّامیّه با تصوّفِ خراسان، یعنی راه و رسم امثالِ بایزید و خرقانی و بوسعید ــ تفاوتی که دارد، در جانبِ سیاسیِ آن است و اِفراطی که محمد بن کرّام در بابِ نقدِ مالکیّت‌ها و مسألهٔ «امام» در

---

۱) بنگرید به البدء و التاریخ، مطهّر بن طاهرِ المقدسی، چاپ پاریس، ١٤١/٥، و ترجمهٔ همان کتاب از محمدرضا شفیعی کدکنی، با عنوان آفرینش و تاریخ، آگاه، تهران، ١٣٧٤، ٨٢٦/٢، که در بحثِ از کرّامیّه می‌گوید: «اینان اصحابِ محمد بن کرّام و ساکنانِ خانقاه‌اند.» نیز بنگرید به مقدمهٔ ما بر اسرار التوحید، ١/ صد و بیست و هفت تا صد و سی و هشت.

جامعه داشته است.

شما وقتی کتاب تفسیر سورهٔ یوسف را که یک متن فارسی قرن پنجم و نام اصلیِ آن السِتّینُ الجامِعُ لِلَطایِفِ البساتین است[۱] می‌خوانید با یک اثر عرفانی درخشان روبه‌رو می‌شوید و این کتاب یک متنِ کرّامی است که متأسفانه نسخه‌های کهنِ آن از بین رفته و احتمالاً آنچه باقی مانده مشمول «بازبینی» و «پاکسازی» قرار گرفته است.

به هر حال، مذهبِ کرّامیّه، یک جَرَیانِ عرفانیِ متمایل به سیاست و دارای آرمان‌های اجتماعی بوده است که منافعِ بسیاری از قدرت‌های عصر ــ از جمله دولت سلجوقی و خلافت عبّاسی ــ را تهدید می‌کرده است. به همین دلیل نتوانسته است به حیاتِ واقعی خود ادامه دهد. امّا با چشم‌پوشی از بنیادهای اصلیِ خود تا قرن هفتم هنوز در خراسان پیروان خود را داشته است و مثل هر پدیدهٔ دیگری با تحولات سیاسی جامعه رنگ عوض کرده و حتی می‌توان گفت مسخ شده است[۲].

---

۱) قصهٔ یوسف (السّتّینُ الجامعُ لِلطائِفِ البَساتین)، احمد بن محمد بن زید طوسی، به تصحیح محمد روشن، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۶۷. دربارهٔ روزگارِ مؤلف که نیمهٔ دوم قرن پنجم است و رابطهٔ او با مذهبِ کرّامیّه بنگرید به مقالهٔ ما با عنوان «سفینه‌ای از شعرهای عرفانیِ قرن چهارم و پنجم»، در جشن‌نامهٔ استاد ذبیح‌الله صفا، تهران، ۱۳۷۷، صص ۳۳۱-۳۶۰.

۲) آخرین کسانی که به عنوان پیروِ مذهبِ کرّامیّه در تاریخ از ایشان یاد شده است، در قرن هفتم‌اند. یکی از ایشان به نام محمد بن مسعود بن محمّد مالینی هروی که به دو زبان فارسی و عربی شعر می‌سروده است. بنگرید به قلائد الجمان فی فرائدِ شعراء هذا الزمان از ابن‌الشعّار الموصلی، تحقیق کامل سلمان الجبوری، دار الکتب العلمیّه، بیروت، ۲۰۰۵/۱٤۲٦، الجزء السادس، ۲۹۰.

شیخِ جام، چنان که جای دیگر به تفصیلِ تمام نشان داده‌ام، با کرّامیانِ عصرِ خویش مراودت داشته است و آثار محمد بن کرّام را، پیوسته مطالعه می‌کرده است. اگر روزی نسخه‌های کهنِ آثارِ شیخ جام به دست آید، رنگ و بوی تعالیمِ کرّامی آنها بسیار روشن‌تر از این خواهد بود که اکنون هست. با اینهمه، بر اساس همین نسخه‌های بسیار جدید و «بازبینی»شده هم، می‌توان، با اطمینان گفت که تصوّفِ شیخ جام ادامهٔ عرفان محمد بن کرّام است که از بسیاری جوانبِ آن کاسته شده است و از همه بیشتر، از جانبِ سیاسی و تمایلاتِ اقتصادی آن، که در شخص محمد بن کرّام به انکار مالکیّت‌های بزرگ کشیده می‌شده است. در همین کتاب، وقتی شما این داستان را می‌خوانید:

> خواجه امام شمس‌الدین گفت که در بِزْدِ جام با شیخ گفتم: «فرزندِ من مسعود را فرزندی متوقع است. پسر آید یا دختر؟» [شیخ جام] گفت: «بنویس که پسر است، هیصم نام کن.» نامه نوشتم و به پسر فرستادم. همان که نامه بدو رسیده بود خدای او را پسری داد. هیصم نام کرد[1].

کمتر به زمینه‌های کرّامی آن توجه می‌کنید امّا برای کسی که با مذهب کرّامیّه و «جامعه‌شناسی نام‌ها»ی ایشان آشنایی داشته باشد، نام «هیصم» ـ که شیخ برای آن کودک تعیین می‌کند ـ کلید فهمِ روابطِ اوست با کرّامیان عصرش[2].

---

۱) بنگرید به کتاب حاضر، «خلاصةُ المقامات»، بند شمارهٔ ٦١.

۲) بنگرید به تاریخ نیشابور، ابوعبدالله حاکم نیشابوری (۳۲۱-٤٠٥)، ترجمهٔ محمد بن حسین

در مرزِ عرفان خراسان و زهد کرّامی

آنچه در این گفتار جنبهٔ مرکزی دارد توجه دادن خوانندگان است به تفاوت مبانیِ عرفانی شیخ نسبت به تصوف رسمی عصر و «متنِ پنهانِ»[1] آن. ما دربارهٔ قصهٔ خرقهٔ شیخ و مجعول بودنِ آن به تفصیل بحث کرده‌ایم امّا تأمّل در عواملِ جعلِ سندِ این خرقه خودْ ما را به نکتهٔ بسیار مهمی راهنمون می‌شود که شیخ خود را از خرقه و سندِ خرقه بی‌نیاز می‌دیده است، یعنی خود را از منظومهٔ تصوفِ عصر بیرون می‌دانسته است. حق نیز همین است که در نظام «خانقاه» کرّامی هیچ صحبتی از «خرقه» و «پیر» وجود نداشته است. شاید تفاوتِ بنیادیِ تعالیم روحانی صوفیان قرن چهارم و پنجم با اصحاب «خانقاه»های کرّامی در همین باشد که آنها به مسألهٔ «پیر» اهمّیت بسیار می‌داده‌اند و بعدها داشتن «خرقه» را نیز پیوستِ به ماجرای «پیر» کرده‌اند[2]. امّا در نظام خانقاهی کرّامیان هرگز سخنی از «پیر» و «خرقه» وجود نداشته است. در آثارِ شیخ و گفتارهای او، ظاهراً، هیچ

← خلیفهٔ نیشابوری، با مقدمه، تصحیح و تعلیقاتِ محمدرضا شفیعی کدکنی، آگه، تهران، ۱۳۷۵، صفحهٔ ٢٦٦.

1) intertextuality

۲) ظاهراً رسم خرقه گرفتن و خرقه پوشاندن، در نیمهٔ قرن چهارم آغاز شده و قبل از آن تاریخ، مسألهٔ «صحبت» و «پیر» مطرح بوده است نه خرقه. این نکته از عبارات مجدالدین بغدادی، در تحفة البررة، نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس شورای ملی، به شمارهٔ 148 فیلم شمارهٔ 2826 کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، ورق ٧٦b و صلاح‌الدین صفدی در الوافی بالوَفَیات، چاپ هلموت ریتر، ویسبادن، ۱۹۶۲/۱۳۸۱، ج۳/۲۸، قابل استنباط است. نیز بنگرید به تعلیقات اسرار التوحید، ٤٦٤/٢-٤٦٢. چنین به نظر می‌رسد که رسم خرقه گرفتن و خرقه دادنِ صوفیه ازمسألهٔ «شدّ» و «تکمیل» در آیین جوانمردی اقتباس شده است و آیین جوانمردی رسوم کهنه‌ای دارد که به قبل از اسلام باز می‌گردد. به احتمال قوی، صوفیّه از فتیان اقتباس کرده‌اند.

جا صحبت از «پیر» و «خرقه»ای در میان نیست. شیخ وقتی می‌خواهد از تصوّف عصر انتقاد کند، یعنی از جریانی که تبدیل به وَجهِ غالب مسألهٔ تصوف شده بوده است می‌کوشد که از «پیران نااهل» انتقاد کند. تردیدی نیست که در متن بازبینی‌نشدهٔ آثار او هرگز سخن از پیری که شیخ از او خرقه داشته باشد به میان نیامده است.

ابوطاهر کرد، که بعدها مریدان و خاندان شیخ خواسته‌اند او را پیر خرقهٔ ژنده‌پیل کنند اصلاً وجود تاریخی ندارد. داستان خرقهٔ ابوسعید و ابوطاهرِ فرزندِ ابوسعید هم، چنان که جای دیگر به تفصیل یادآور شده‌ایم، از بنیاد جعل است و دروغ.

از چشم‌انداز نظریه‌ای که نگارندهٔ این یادداشت دربارهٔ عرفان دارد، و آن را عبارت از «نگاهِ جمال‌شناسانه و هنری نسبت به اِلاهیّات و دین» می‌داند شیخ جام، یکی از نمایندگانِ برجستهٔ این نگاهِ هنری است، امّا همان گونه که در معماری و نقاشی و موسیقی و یک‌یک هنرها سبک‌های بیشماری وجود دارد، سبکِ نگاهِ هنری او به دین و اِلاهیات دارای ویژگی‌هایی است که شیوهٔ نگاهِ او را به تجربهٔ دینی و اِلاهیات از دیگران ممتاز می‌کند[1].

همان گونه که نگاهِ هنری ابن‌عربی به اِلاهیات اسلامی با شیوهٔ نگاهِ جلال‌الدین مولوی و عین‌القضات همدانی و شمس تبریز و یا روزبهانِ بقلی و هر عارف بزرگِ دیگری متفاوت است، نگاهِ شیخ جام نیز به تجربهٔ دینی و اِلاهیّاتِ اسلامی، با نگاه‌های دیگر متفاوت است

---

۱) بنگرید به زبان شعر در نثر صوفیه، صص۵۱۷-۵۴۹.

و طعم و رنگِ خاص خود را دارد. ممکن است کسانی این طرزِ نگاه را نپسندند یا کمتر بپسندند و شاید هم کسانی باشند که این گونه نگاهِ جمال‌شناسانه و هنری نسبت به اِلاهیّات را بر هر نگاهِ دیگری ترجیح دهند. اینجا دقیقاً قلمرو «ذوق» است و «اقناع» و به هیچ روی جای «استدلال» و «ثابت» کردن نیست.

بر طبقِ نظریّه‌ای که می‌گوید: عرفان نگاهِ هنری و جمال‌شناسانه نسبت به دین و اِلاهیات است، هر عارفی با موضوع الاهیات، جهانِ هنری خود را می‌سازد. ممکن است که در مقایسهٔ این جهان‌ها ما به مشابهت‌ها و یا تضادهایی برسیم، همان گونه که در سبک‌های هنری و ادبی چنین مرزهایی وجود دارد. اگر بخواهیم مرزهای جهان معنوی و روحانی شیخ جام را ترسیم کنیم او را همسایهٔ دیواربه‌دیوار عرفان مذهب کرّامی خواهیم یافت و بیشترین مرزهای مشترک را با این خانوادهٔ عرفانی دارد. از عرفان مشایخ کرّامی خراسان که بگذریم، او با غزالی مشابهت‌هایی دارد و آن بیشتر در اسلوب تربیتی و اخلاقی اوست.

گاهی حرف‌های شیخ جام بوی نوعی تعصّب و سخت‌گیری و حتی تنگ‌نظری دارد، و گاهی بسیار انعطاف‌پذیر و لطیف می‌شود. فصلی که در همین کتاب[1] دربارهٔ عشق پرداخته است و در حقیقت بخشی از انس‌التائبین اوست، یکی از زیباترین برداشت‌ها از مقولهٔ عشق است و رابطهٔ تجربهٔ عشق انسانی و اینکه با داشتن تجربهٔ عشق

---

۱) «خلاصةُ المقامات» در کتاب حاضر، باب دوازدهم.

انسانی بهتر می‌توان تجربهٔ عشق اِلاهی را آزمود[۱].

تحوّلاتِ تدریجیِ شیخ جام

آنچه شیخ دربارهٔ سماع و خرقهٔ سماعی در باب بیست و دوم کتابِ حاضر دارد، آثارِ ورود به قلمروِ تصوف رسمی عصر است و مرزِ مشترکِ عرفانِ شیخ جام را با عرفان نیمهٔ اول قرن ششم خراسان ترسیم می‌کند. باید بپذیریم که نوشته‌های شیخ در اواخرِ عمرِ نسبتاً درازش می‌تواند تأثیرپذیری بیشتری از آداب و رسوم خانقاه‌های عصر داشته باشد به‌ویژه که نیمهٔ اول قرن ششم اوجِ گسترش تصوف خراسان در جهانِ ایرانی و انیرانی است. اگر آماری از نام‌های باقی‌مانده در کتبِ رجالیِ عصر فراهم کنیم و بتوانیم در بابِ صاحبانِ این نام‌ها و جهان روحیِ ایشان به‌تحقیق بپردازیم، به این نتیجه خواهیم رسید که نیمی از صاحبان این نام‌ها دارای گرایش‌های صوفیانه‌اند[۲]. جای دیگر از علل سیاسی گرایش خواجه نظام‌الملک به تصوف به تفصیل سخن گفته‌ایم و در اینجا همین اشارت بس خواهد بود که یادآور شویم نظام‌الملک با نشان دادن ارادت به صوفیان، بزرگ‌ترین خدمت را به حاکمیتِ سلجوقی و در چشم‌اندازی دیگر، بزرگ‌ترین پایگاه قدرت را برای خلافتِ عباسی فراهم آورده است. تصوف دشمنِ عقل و از منظری دیگر دشمن حسِّ ملّی وگرایش‌های ایرانگرایانه بوده است و دولت سلجوقی و خلافتِ عباسی دشمنی

۱) انس التائبین، چاپ دوم، توس، باب سی و سوم، صص۲۰۹-۲۲۰.
۲) بنگرید به مقدمهٔ اسرار التوحید، ۱/ هشتاد.

جز عقل و گرایش‌های ایرانی نداشته‌اند. جنگ اسماعیلیه با سلاجقه و خلافتِ عباسی براساس عقل‌گراییِ اسماعیلی و تمایلاتِ نهفتهٔ ایرانی در آن سوی آموزش‌های ایشان بوده است.

به هر حال، گرایش شیخ جام به بعضی از آداب و رسوم نظام خانقاه، در تصوفِ رسمی عصر، ظاهراً امری تدریجی بوده است، به این معنی که وی در آغازِ راه خویش و مراحلِ نخستینِ دعوتش چندان به این مرزها نزدیک نبوده است.

دربارهٔ ابوطاهر کُرد

تحلیل معناشناسیک تقابُلِ شیخ جام با این مراد و مرشدِ خود یکی از شیرین‌ترین مسائل در تاریخ عرفان و تصوّف است که ظاهراً تا کنون کسی به آن نپرداخته است. چند داستان از سرگذشت شیخ جام و ابوطاهر کرد، در مقامات ژنده‌پیل، نقل شده است که خودبه‌خود به‌گونهٔ رسواکننده‌ای هویّت تاریخی این ابوطاهرِ کُرد را نفی می‌کند. از آنجا که جز در مقامات شیخ هیچ گونه اطلاعی در باب او وجود نداشته است، ما این داستان‌ها را به گونهٔ فشرده‌ای نقل می‌کنیم:

۱) شیخ چند زردآلو برای ابوطاهر کُرد می‌بَرَد و او می‌گوید این زردآلوها از مالِ وقف است. هرچه شیخ اِصرار می‌کند که ارثِ پدریِ من است، ابوطاهرِ کُرد قبول نمی‌کند. در همین هنگام ابوطاهر از پسرش می‌خواهد که گوسفندی از گله بیاورد و طعامی بپزد و او طعامی می‌سازد و وقتی در برابرِ شیخ جام می‌گذارد شیخ از خوردن سر باز می‌زند که این از وجهِ حلال نیست. و بعد از تحقیق معلوم

می‌شود که پسرِ بوطاهر به جای اینکه گوسفندی از گله بیاورد از قصّاب گرفته و قصّاب هم اعتراف می‌کند آن گوشت را شحنه به زور از کسی گرفته است و از وَجهِ حلال نیست. بعد شیخ از نزدِ مراد و مرشد و پیرِ خود برمی‌خیزد و به مسجدی می‌رود و در حال گریه و زاری و مناجات است که ابوطاهر می‌رسد و از شیخ عذرها می‌خواهد که خضر نزدِ من آمد و گفت: ای «بوطاهر!» مِلک احمد را وقْف نام کردی و گوشتِ شُبهتی را حلال!» برو و از او عذر بخواه که «راهِ او دیگر است و آنِ تو دیگر که او از مقام بلندترین می‌رود.» و در این حال بوطاهر ــ که شیخ و مراد و مرشدِ ژنده‌پیل است ــ به عذرخواهی از او می‌پردازد که «ندانستم. کرم فرمای و از من درگذر.»[۱]

اگر شیخِ جام خود این داستان را ساخته است، چه‌قدر از مبانی عرفان و تصوّف و ماهیّتِ پیر بی‌خبر بوده است و باید گفت: وای به حالِ او و وای به حالِ عرفان و سلوکی که او بدان دعوت می‌کرده است. اگر مریدان و فرزندان او ساخته‌اند، وای به حال آنها که حتی دروغ گفتن را هم از عُهده برنمی‌آمده‌اند. می‌گویند در فرانسهٔ اوایل قرن بیستم، در یکی از کلاس‌های انشا، از دانش‌آموزان خواستند که هرکدام یک خانوادهٔ فقیر را توصیف کنند. دانش‌آموزی که از خانواده‌ای بسیار اَشرافی و مرفّه بود، در انشای خود نوشته بود: یک خانواده‌ای بودند که بسیار فقیر و تهیدست بودند به حدّی که رانندهٔ آنها نیز فقیر و تهیدست بود، مدیرعامل‌های تمام شرکت‌هاشان فقیر

---

۱) مقامات ژنده‌پیل، ۳۵.

بودند، باغبان آنها نیز تهیدست و فقیر بود، کلفَت‌هاشان هم فقیر بودند، نوکرهاشان همه فقیر بودند ...

آنچه در آن سوی این داستانِ دروغینِ شیخ و ابوطاهر کُرد خود را بیش از هر چیز نشان می‌دهد آن حالتِ ستیهندگی شیخ است که حتی می‌خواهد «پیرِ» خود را نیز بمالاند و شکست دهد و به عجز و درماندگی در برابرِ خود بکشاند. چیزی که در مرکزِ روانشناسیِ شیخ و کراماتِ او همه جا خود را آشکار می‌کند. تمام داستان در خدمتِ ارضای حسِّ خودخواهیِ او شکل می‌گیرد.

۲) در یک «مناظره و مشاجره» میانِ ژنده‌پیل و شیخ و مراد و مرشد او در موردِ خضر، کار به جایی می‌کشد که بوطاهرِ کُرد ژنده‌پیل را از خانهٔ خود بیرون می‌کند و شیخ به مسجدی می‌رود و به مناجات و تضرّع می‌پردازد. در همین حال ابوطاهر سرمی‌رسد و می‌گوید: «مرا بِحِل کن که ندانستم و در حقِّ تو تقصیر کردم. اکنون عذر می‌خواهم.» شیخ الأِسلام ژنده‌پیل گفت: «چه افتاد که پشیمان شدی؟» گفت: «خضر آمد و با من عتاب کرد که تو را با شیخ الأِسلام کاری نیست، که راه این است که او می‌رود. درو تصرّف[1] نشاید کردن، تا دانی!»[2]

اگر سازندهٔ این داستان شخص ژنده‌پیل است چه مایه از مبانی سلوک و عرفان و جایگاه پیر بی‌خبر بوده است و نمی‌دانسته است که «پیر عینِ راه است» و اگر ابوطاهر پیرِ او بوده است شیخ سرِ سوزنی حقِّ خروج از نیّتِ او را نداشته است و اگر به گفتهٔ خضر، راه آن است

---

۱) تصرف کردن یعنی به دیدهٔ انکار و بدبینی در کسی نگریستن و اندیشیدن. بنگرید به تعلیقاتِ بند ۳۲.

۲) «خلاصة المقامات»، متن حاضر، بند ۳۲.

که ژنده‌پیل می‌رود، ابوطاهرِ کُرد دیگر، در میان، چه‌کاره است؟

این داستان نیز هم جهل و بی‌خبری سازندگان آن را نشان می‌دهد و هم نقطهٔ مرکزی روانشناسیِ شیخ را برملا می‌کند که مردی است جویای سُلطهٔ بر همگان و سرکوب کردنِ «دیگران» حتی اگر آن «دیگری» پیرِ تو باشد که بر طبق اصول مسلم طریقت باید در برابرِ او «کالمیّتِ بَینَ یَدَیِ الغسّال» باشی[1].

ابوالمکارم از زبان شیخ نقل می‌کند که وقتی در نیشابور «از خداوند خواستم که **قطب** را ببینم. از پیش نظر کردم. از جانبِ مغرب او را دیدم. بر دامنِ کوهِ قاف نشسته و جامهٔ نورانی پوشیده. من قصد کردم که پیشِ او روم و به دعا وصیّت کنم. مرا گفتند: ای بی‌همّت! همه عالم باید که به تو حاجت بردارند تا تو شفیع ایشان باشی» (بند ۳۷). این هم تلقّیِ شیخ از مفهوم قطب و روانشناسیِ او که خود را مرکزِ عالم می‌بیند و معنیِ قطب را هم نمی‌شناسد.

۳) در بخش‌های الحاقیِ مقامات ژنده‌پیل می‌خوانیم که «در اوّلِ عهد، شیخ‌الاسلام، قدس الله روحه العزیز، مُریدِ شیخ ابوطاهر [کُرد] بود. بعد از آن کار به جایی رسید و چنان شد که شیخ ابوطاهر گفت که «من مُریدِ شیخ احمدم و او پیرِ من است!»

این داستان نیز دو معنی دارد: یکی این که شیخ و یا سازندگان این داستان معنی پیر و ابتدایی‌ترین مسائل سلوک عرفانی را

---

۱) التأویلات النجمیة، فی التفسیر الأشاری الصوفی، تألیف الشیخ الأمام احمد بن عمر بن محمد نجم‌الدین الکُبریٰ، دراسة الشیخ احمد فرید المزیدی، دار الکتب العلمیة، بیروت، ۲۰۰۹، ج ٤/١٢٤.

نمی‌شناخته‌اند و دیگر این که همه چیز باید در خدمتِ اِرضای حسِّ خودخواهی و برتری‌جوییِ شیخ سامان پذیرد.

۴) در یک پیش‌بینی، ابوطاهر کُرد ــ که شیخ و مراد و مرشدِ ژنده‌پیل است ــ به شیخ می‌گوید: «در حق برکیارُق دعا کن که از میان فرزندان ملک‌شاه اوست که سلطان خواهد شد.» ولی شیخ خود در خواب دید که کسی به او می‌گوید: در حقِ سنجر دعا کن که طرفدار اسلام است.» بدین گونه شیخ، در خواب، خلاف این نظرِ پیر و مراد و مرشدِ خود را می‌بیند و بدان عمل می‌کند و معلوم می‌شود که حق با ژنده‌پیل بوده است نه با شیخ و مراد و مرشدِ او. اگر سازندگانِ این قصه‌های دروغین دوتا کتابِ از جنس اللّمعِ ابونصر سرّاج یا قوت القلوبِ ابوطالب مکی یا رسالهٔ قشیریّه را نصفِ روز فرصت کرده بودند و ورق زده بودند، این حرف‌ها را نمی‌نوشتند. به همین دلیل باید در اصالتِ فصل دوم کتاب مقامات ژنده‌پیل در بحث معجزه و کرامت و استدراج تردید کرد و گفت از جاییِ رونویسی و تلخیص شده است و آمدن نام رسالهٔ قشیریه و تعرّف و اللُّمَع کار دیگران است. این داستان نیز هدفش، برتری دادن ژنده‌پیل است بر دیگران، حتّی بر شیخ و مراد و مرشدِ او.

مجموعهٔ اطلاعاتی که در باب ابوطاهرِ کُرد وجود دارد همین داستان‌های خنده‌دار است و جای شگفتی است که مردی به عظمت عبدالرحمن جامی با آن احاطه‌اش بر مسائل عرفان و سلوک، این اراجیف را در مقامات ژنده‌پیل دیده و توجه نکرده است که اینها سر سوزنی با دنیای عرفان و سلوکِ ارباب معنی هماهنگی ندارد.

در بعضی از اسنادِ مقامات شیخ جام نوشته‌اند که «پیرِ صحبت شیخ‌الاسلام احمدِ جام، قدس الله روحه العزیز، شیخ بوطاهرِ کُرد بود و پیرِ ابوطاهر شیخ ابوسعید ابوالخیر و پیر ابوسعید شیخ ابوالفضلِ حسن سراج[1] بود که او را طاووس الفقرا خوانند.

سند خرقهٔ شیخ جام

همه چیزِ شیخِ جام با دیگر عارفان متفاوت است، یعنی حاصل تخیّل مریدان و فرزندان و فرزندزادگان اوست. هم نسبت خرقهٔ او به ابوسعید ابوالخیر و هم «آفریدن» پیری به نام «ابوطاهرِ کُرد» که شیخ جام در صحبتِ او، ازکمال معنوی در سلوک بهره بُرده است. هرکس در حدِّ متوسطی با تاریخ تصوف و متون عرفانی آشنایی داشته باشد با اندک تأمّل درمی‌یابد که داستان خرقهٔ ابوسعید ابوالخیر و رسیدن آن خرقه به احمد جام افسانهٔ خنده‌داری است که دُم خروس جعل آن از دور دیده می‌شود.

امروز، سه کتاب در مقامات ابوسعید ابوالخیر باقی است که نشر یافته است: اسرار التوحید، حالات و سخنان و چشیدن طعم وقت. در هیچ کدام از این مراجع زندگینامهٔ ابوسعید کوچک‌ترین اشاره‌ای به مسألهٔ خرقهٔ بوسعید و وصیّتِ او که خرقهٔ مرا به احمد جام بدهید

---

۱) نویسندگان این گونه مطالب، کمترین اطلاعی از تاریخ تصوّف نداشته‌اند. ظاهراً عبارت در اصل چنین بوده است «و پیر ابوسعید شیخ ابوالفضلِ حسن سَرَ[خسی] بوده است و پیر او... و... تا ابونصرِ سرّاج طوسی». عبارات میان دو [سر] راکه چند سطر است کاتب انداخته است و نفهمیده. بنگرید به اسرار التوحید، ۲۶/۱.

وجود ندارد. ظاهراً در تاریخ تصوّف تا عصر شیخ جام دیده نشده است که شیخی خرقهٔ خود را، از راهِ وصیّت، به دیگری بخشیده باشد. اصلاً نَفْسِ ماجرای خرقه و سند خرقه، ظاهراً، بعد از روزگار شیخ جام، در میان صوفیه شیوع یافته است. قدر مسلّم این است که صوفیان، تا قرن چهارم، سخن از صحبت پیری در خدمتِ پیری دیگر داشته‌اند ولی از اواسط قرن چهارم مسألهٔ داشتن خرقه از دستِ پیری، در میان آمده است.

اگر راستی چنان بود که ابوطاهر، پسرِ ابوسعید ابوالخیر، با چنان احوالی، مجبور شده بود که خرقهٔ پدرش ابوسعید را به شیخ جام بدهد، در هر سه مقامات بازمانده از ابوسعید، این ماجرا، به عنوان بزرگ‌ترین کرامتِ شخص ابوسعید انعکاس می‌یافت.

بد نیست فشرده‌ای از افسانهٔ خرقه بخشیدن بوسعید به شیخ جام را از مقامات شیخ جام در اینجا نقل کنیم:

> بوطاهر [فرزند ابوسعید ابوالخیر] را طمع آن بود که ولایت که او را [= ابوسعید را] بود به وی سپارد. شیخ ابوسعید در حالتِ نزع چشم باز کرد، گفت: «یا بوطاهر! و یا دوستانِ من! آن ولایت، که شما طمع می‌دارید، به یکی دیگر سپردند و این عَلَم مشایخیِ ما را بر درِ خراباتیی[1] بزدند و کاری که ما را بود و جملهٔ مشایخِ ماضی را، به وی سپردند و تسلیم او کرد و او را برگزیدند.» و کس ندانست که حال چیست. تا چند سال ازین برآمد. شیخ بوطاهر روزی نشسته

---

۱) اصل: خراباتی، به قرینهٔ ساختارهای نحوی و سابقهٔ میخوارگیِ شیخِ جام، به «خراباتیی» اصلاح شد.

بود، جوانی از درِ خانقاهِ او درآمد. شیخ بوطاهر او را بسیار اعزاز کرد. همان شب پدر را در خواب دیده بود که با جمعِ یاران به تعجیل می‌رفتی. بوطاهر پرسید که «بابا! کجا می‌روی؟ و این تعجیل چه است؟» [بوسعید] گفت: تو نیز برو[1] که قطبِ اولیا می‌رسد.» خواستم که بروم. بیدار شدم. دیگر روز این جوان از درِ خانقاه درآمد. بوطاهر بدانست که اوست. اندیشید که «چون این خرقهٔ پدر از دست بدهم؟» آن جوان گفت: «یا بوطاهر! در امانت خیانت روا نباشد!» بوطاهر را وقت خوش شد. خرقه را بیاورد و در پیشِ این جوان نهاد و او درپوشید و آن [جوان] شیخ الاسلام احمد جامی بود قَدَّسَ الله روحَهُ العزیز.[2]

مسألهٔ مهم‌تری که ظاهراً از باب احتیاط، مریدان شیخ جام برساخته‌اند، مسألهٔ شخصی موهوم است به نام ابوطاهر کُرد. آنها می‌دانسته‌اند که داستان خرقه بخشیدن ابوسعید به شیخ جام نمی‌تواند مورد قبول اصحابِ خانقاه قرار گیرد زیرا تمام قراین آن را نفی می‌کرده است. به همین دلیل از باب احتیاط شخصی موهوم را به نام ابوطاهرِ کُرد آفریده‌اند که او مراد و مرشد شیخ جام باشد و اگر روزی کسی آمد و جعلی بودن سندِ خرقه بخشیدن بوسعید به احمد جام را انکار کرد، جانشین و بَدیلی برای ارتباطِ معنوی شیخ جام تا

---

۱) سیاقِ عبارت اقتضایِ «تو نیز بیا» دارد. در سبک‌شناسیِ دروغ، مسائل نحو نقش اساسی دارند.

۲) مقامات ژنده‌پیل، ۱۹۴. نویسندگان مقامات ژنده‌پیل تصریح کرده‌اند که «آن خرقه از آنِ ابوبکرِ میراث بود» (همانجا)، حال آن که هر دو خرقه‌ای که ابوسعید، بنا بر ادعای ارباب خانقاه داشته است، زنجیره‌اش به امام علی بن ابی‌طالب علیه السلام می‌رسیده است. (اسرار التوحید، ۳۲/۱ و ۴۹).

حضرت رسول، وجود داشته باشد.

این ابوطاهرِ کُرد در هیچ سندی از اسنادِ تصوّف نامش دیده نشده است جز در «مقامات»های شیخ جام و منشأ گزینش این نام برای پیر ارشادِ شیخ جام ظاهراً همان کنیهٔ ابوطاهر پسرِ ابوسعید است که ابوطاهر خرقهٔ پدرش ابوسعید را به ژنده‌پیل داده است. بعدها که انکار از سوی خاندان بوسعید، در ناحیهٔ دشتِ خاوران و در همسایگیِ جام و بوزجان و هرات آشکار شده است، مریدان ژنده‌پیل گفته‌اند: مقصودِ ما ابوطاهر بن ابی‌سعید نیست، بلکه یک نفر ابوطاهر کُرد است که شیخ جام در صحبت او بوده است.

هرجا که در کتب تصوف اشاره‌ای به نام این ابوطاهر کُرد شده است، مرجع گفتار نویسنده مستقیم یا غیرمستقیم «مقامات»های شیخ جام است و لا غیر و از همه معروف‌تر کتاب نفحات الأُنسِ جامی است[1] که جامی در قرن نهم فصلی پرداخته است در بابِ ابوطاهر کُرد و آنچه نقل کرده است از مقامات ژنده‌پیل است به عین عبارت[2].

جامی در عصرِ خود یکی از صاحب‌نظران تاریخ تصوّف بوده است. اگر سندی، جز مقامات‌های ژنده‌پیل، دربارهٔ ابوطاهر کُرد می‌شناخت محال بود که به آن اشاره نکند. سیرهٔ جامی در نگارش نفحات چنین است و وقتی «مقاماتِ» عارفی را در اختیار داشته است، تمام عرفای مذکور در آن مقامات را، پشتِ سرِ نام صاحب آن

---

۱) نفحاتُ الأُنس، چاپ دکتر محمود عابدی، ۳۷۱.

۲) مقامات ژنده‌پیل، ۳۳-۳۵.

مقامات می‌آورد یا در کنار، مثل آنچه از مقامات‌های ابوسعید دربارهٔ ابوالفضل حسن سرخسی و ابوالعباس قصّابِ آمُلی و ابوعلی سیاه و ابوالقاسم بشریاسین و لقمان سرخسی و دیگران آورده است و اینان کسانی هستند که جامی از طریق مقامات‌های بوسعید دربارهٔ ایشان کسب اطلاع کرده بوده است[1].

بر اساس نسخه‌های موجود از خلاصة المقامات، این ابوطاهر کُرد، مرید شیخ ابوالعباس قصّاب آمُلی بوده است[2]. تصور می‌کنم که این جعلِ هویّت هم نتیجهٔ نوعی غلط‌خوانی و افتادگی در نسخه‌ای از مقامات‌های بوسعید بوده است که به هر حال، ابوالعباس قصّاب پیر ابوسعید ابوالخیر بوده است.

آنچه امروز مسلّم است این است که در مجموعهٔ آثار بازمانده از شیخ جام، که عبارت است از انس التائبین، روضة المذنبین، کنوز الحکمة، بحار الحقیقه، سراج السائرین و مفتاح النجات، در هیچ کدام از این کتاب‌ها شیخ جام نامی از ابوسعید ابوالخیر[3] و ابوطاهر کُرد نبرده

---

۱) نفحاتُ الأُنس، صص ۲۹۰-۳۱٤.

۲) «خلاصة المقامات»، متنِ حاضر، بند ۱۳.

۳) در انس التائبین، در یک مورد آمده است: «باز از خداوندان طریقت از اَجلّهٔ مشایخ چون شیخ ابوسعید و عبدالله مبارک و از متقدمان چون شیخ شبلی و جنید و حسین منصور و ذوالنونِ مصری و عمروِ عثمانِ مکی رضی الله عنهم اجمعین و غیر ایشان لفظِ عشق را اطلاق کرده‌اند» (ص ۲۱۰)، ولی با اطمینان می‌توان گفت که آمدن این نام‌ها، به این ترتیب، و در موردِ استعمال کلمهٔ «عشق» یقیناً تصرّفِ کاتبان است، در متنِ گفتارِ شیخ جام. قرار دادنِ شیخ ابوسعید [اگر منظور ابوسعید ابوالخیر باشد] در کنارِ نام عبدالله بن مبارک و سپس آوردن نام شبلی و جنید به عنوانِ متقدّمان، از بی‌خبری نویسنده خبر می‌دهد. متأسفانه مصحح دانشمند کتاب، استاد علی فاضل، در فهرست اعلام پایان کتاب، صفحهٔ ٦٥٢ این ابوسعید را همان ابوسعید ابوالخیر ←

است و همین عاقلان را بسنده است. اگر مریدان و فرزندانِ شیخ جام در روزگارِ جعلِ سندِ خرقه برای او می‌دانستند که عرفان و معنویّتِ او ادامهٔ عرفان محمّد بن کرّام و مذهبِ زاهدانهٔ اوست، و در آن مذهب نه «خرقه»ای وجود دارد و نه «پیر»ی و همین مسأله را با روشِ علمی و تاریخی مطرح می‌کردند و به آیندگان و معاصران یادآور می‌شدند که شیخ جام متعلّق به راه و رسمی از سلوکِ معنوی و روحانی است که در آن راه و رسم «خرقه» و «پیر» ضرورتی ندارد، هزار بار بیشتر به نفعِ آنها و به نفعِ شیخ بود. امّا مریدان شیخ ـ که احتمالاً در قرن هشتم یا حتی اوایل قرن نهم ـ به فکر «مقامات»نویسی برای شیخ افتاده‌اند، چنان تحتِ تأثیرِ سنّتِ صوفیانهٔ خرقه و پیر قرار گرفته‌اند که هرگز نمی‌توانسته‌اند تصور کنند که کسی در سلوک روحانی مقامی بلند داشته باشد و از دستِ هیچ «پیری» «خرقه» نگرفته باشد. امروز به برکت مطالعات تاریخی در باب مذهبِ کرّامیّه بر ما مسلّم شده است که این مذهب یک مذهبِ عرفانیِ بسیار مهم و دوران‌ساز بوده است و از آنجا که برخلافِ تصوّفِ رسمی، دارای اندیشه‌های سیاسی و آرمان‌های اجتماعی بوده است از حکومت‌های عصر شکست خورده و دشمنان سیاسی آن، تصویری زشت و احمقانه از آن مذهب به

← دانسته‌اند. در صورتی که تمام قراین نشان می‌دهد که در هیچ جای دیگر از آثارِ شیخ جام نام ابوسعید نیامده است. عبدالله بن مبارک (۱۱۸-۱۸۱) را در کنارِ ابوسعید آوردن و بعد از شبلی و جنید به عنوان متقدّمان سخن گفتن کمال بی‌خبری از تاریخ زهد و تصوف است. شیخ جام از عبدالله بن مبارک جای دیگر به عنوان راویِ حدیث یاد کرده است و باید مقصودش عبدالله بن مبارک دیگری باشد به غیر از آن زاهد مشهور. آنچه مسلم است این است که کلمهٔ «عشق» در زمان عبدالله بن مبارک محال است آمده باشد.

دستِ آیندگان داده‌اند. در این مذهبِ عرفانی، هیچ سالکی نیاز به «پیر» و «خرقه» نداشته است و در خانقاه‌های کرّامیّه ـ که از نظر تاریخی کهن‌تر از خانقاه‌های تصوّف‌اند ـ زندگیِ «اولیا[1]» با زندگی درویشانِ خانقاه‌های صوفیانه، تفاوت‌های بنیادی داشته است.

داستان خرقهٔ ابوسعید ابوالخیر و قصهٔ پیری به نام ابوطاهر کُرد و حتی افسانهٔ خرقه پوشیدن شیخ جام از دستِ خضر، در کوه، همه و همه برای آن ساخته شده است که پاسخی باشد به یک امرِ مستحدث در تاریخ تصوّف و آن مسألهٔ ضرورتِ داشتن خرقه از دستِ پیر است. حقیقت قضیه این است که عرفان شیخ جام که ادامهٔ عرفانِ مذهب محمد بن کرّام است، عرفانی است که نیاز به خرقه و پیر نداشته است. کوشش جانشینان شیخ جام، برای جعلِ سند خرقه و آفریدن پیری به نام ابوطاهر کرد، برای او، درست مثل این است که کسی با تحوّلاتِ فرهنگی ایران و جهان در قرن بیستم مدعی شود که شیخ جام مدرک دکتری یا فوق لیسانس خود را از نظامیهٔ نیشابور به ریاست امام الحرمینِ جوینی گرفته است. در روزگارِ «نظامیّه» صحبتی از مدرک تحصیلی و لیسانس و فوق لیسانس و دکتری وجود نداشته است. در شاخهٔ زهد و عرفانِ شیخ جام، که استمرار زهد و عرفانِ کرّامیّه است، نه «خرقه»ای وجود داشته است و نه «پیر»ی. البته کرّامیان خانقاه داشته‌اند و حتی قبل از جریان تصوفِ رسمی، آنها بنیادگذارِ خانقاه بوده‌اند.

---

۱) اولیا، نام زاهدانِ باشنده در خانقاه‌های کرّامی است و هر عضوِ دعوتِ کرامی را «ولی» می‌نامیده‌اند. بنگرید به صص ۱۲۱-۱۲۴ کتابِ حاضر.

مقامات‌نویسانِ شیخ جام، مردمی بسیار ساده‌لوح و بی‌خبر از مسائل تاریخی و فرهنگیِ عصرِ خود بوده‌اند[1] و از هیچ دروغی ـ هر قدر هم رسوا و رسواکننده ـ پرهیز نداشته‌اند. مثلاً دربارهٔ این که ابوسعید ابوالخیر به فرزندش ابوطاهر وصیّت کرد که خرقهٔ مرا به احمد جام ـ که با این مشخصات خواهد آمد و در آن هنگام شیخ جام هنوز متولد نشده بود ـ باید بدهی نوشته‌اند که این مسأله در مقامات شیخ ابوسعید مذکور است[2]. ما امروز سه روایتِ مستقل از مقامات ابوسعید داریم که چاپ شده است. در هیچ کدام آنها چنین مطلبی وجود ندارد. مقامات‌نویسان شیخ جام پیش خود فکر می‌کرده‌اند که حالا چه کسی این مطلب را تعقیب خواهد کرد. اگر هم روزی کسی به نام آقای شفیعی کدکنی گفت که در هیچ یک از سه مقامات ابوسعید چنین چیزی وجود ندارد، خواهیم گفت در یک مقامات دیگری است که شما ندیده‌اید.

اِدّعای علم لَدُنّی

شیخ جام، در آثار بازمانده‌اش، هیچ نشانه‌ای از آموزگارانِ خود نداده است، یعنی ما نمی‌دانیم که او، چه‌گونه خواندن و نوشتن و مقدمات عربیّت را کسب کرده است. مطالعهٔ آثار شیخ به ما می‌گوید که او بهرهٔ

---

۱) نویسندگان **مقامات‌های** شیخ، چندان بی‌خبر از تاریخ، حتی تاریخِ موردِ ادّعای عصر خود، بوده‌اند که نمی‌دانسته‌اند ترکان‌خاتون (که یکی از معروف‌ترین همسرانِ پادشاهان در طول تاریخ ایران است) همسرِ ملکشاه بوده است نه سنجر. بنگرید به **الکامل فی التاریخ**، ابن‌اثیر، ۲۱٤/۱ و مقایسه کنید با «خلاصة المقامات»، بند ٤۸-٤۹؛ و **مقامات ژنده‌پیل**، صص ۳۵-۳۸.

۲) مقامات ژنده‌پیل، ۱۹۳-۱۹۵، نیز ۲۰۹، ۲۱۱ و ۳۲۸.

نسبتاً خوبی از معارفِ دینیِ عصر داشته است. امّا اگر در بعضی آثار خویش اشاره‌ای به استادان خود در معارف عصر کرده بوده است مریدان او آنها را پاکسازی کرده‌اند تا او اُمّیِ محض تلقی شود و همهٔ دانسته‌های او، اِلهامات غیبی و «علم لَدُنّی» به شمار آید. شیخ خود نیز گاه به اشارت و گاه به تصریح علمِ خود را حاصل اِلهام و از مقولهٔ علمِ لَدُنّی می‌شناساند.[1]

برای ما که چنین فهمی از علم لَدُنّی، امروز، نمی‌توانیم داشته باشیم، بسیار روشن است که او استادانی داشته است و احتمالاً در همان نامق مقدّمات خواندن و نوشتن و زبان عربی را یادگرفته است و بعد از آن از طریق مطالعهٔ شخصی حوزهٔ معرفتی خود را گسترش داده است. عربی‌دانی شیخ بسیار طبیعی بوده است زیرا خاندان شیخ از سوی پدر و مادر، عرب بوده‌اند و او را احمد عربی می‌خوانده‌اند.[2] با این‌همه مثل هر کسی که زبانِ مادری خود را می‌فهمد و به کار می‌برَد ولی ضرورةً نحو و صرف آن را ممکن است نداند، اعتراف می‌کند که «ما دعویِ لغت و اِعراب نمی‌کنیم.»[3]

در دیگر حوزه‌های معرفت نیز شیخ اعتراف می‌کند که در جستجوی کسی است که ازو بیاموزد. اگر علمِ او علم لَدُنّی بود چرا

---

۱) بیماریِ مُسریِ علمِ لَدُنّی به جانشینان و پیرامونیان او حتی چند قرن بعد از وفاتِ شیخ جام نیز رسیده بوده است. در مقامات شیخ زین‌الدین تایبادی، تصریح شده است که او نکاتی، از حرف‌های خود را، حاصل علم لدنّی می‌دانسته است. مقامات تایبادی، ١٤٧.

۲) هنوز بعد از چهارده قرن در جنوب خراسان خاندان‌هایی هستند که در میان خودشان با «نحوِ» عربی و گاه کلمات فارسی سخن می‌گویند: مثلاً «اِضرِبِ الزنگ» یعنی «زنگ را بزن».

۳) «خلاصة المقامات»، متن حاضر، بند ١٧٩.

می‌گوید: «یک سال زیادت است که من در ولایتِ هرات درآمده‌ام و جُستْ و جوی می‌کنم تا هیچ کس یابم تا از وی سخنی یاد گیرم»؟[۱]

فارسی فصیح و درخشان نوشته‌های شیخ نشان می‌دهد که او کتاب‌های فارسی بسیاری را مطالعه کرده است که متأسفانه به هیچ کدام آنها جز تفسیر ابوبکر عتیق سورآبادی و شاهنامه اشاره نمی‌کند. وقتی از فردوسی، که به تعبیر او یکی از حکمای اُمّت است، سخن می‌گوید می‌تواند نشانه‌ای باشد از اینکه وی با شاهنامه نیز اُنس داشته است. شیخ جام در عصرِ شکوفایی شعر و نثرِ فارسی و در دورهٔ کمال فرهنگ ایرانیِ عصر اسلامی می‌زیسته است. او عملاً معاصر امام غزالی است و سی سالی بعد از روزگار حیاتِ غزالی را نیز دریافته است. آیا چه مقدار با غزالی آشنایی داشته، نکته‌ای است که طرح آن بی‌فایده‌ای نیست، اگرچه اثبات و نفیِ آن دشوار می‌نماید. مشربِ کلامی و فقهیِ شیخ جام با غزالی متفاوت بوده است زیرا غزالی در کلامْ اشعری و در فقهْ شافعی مذهب بوده است. شیخ جام در کلام، احتمالاً، کرّامی و در فقه حنفی بوده است.

ناشناختگیِ شیخ در عصرِ خویش

چنین می‌نماید که شیخ جام، در عصر خود، فقط در میان عامهٔ اهل ناحیه و خانوادهٔ خودش اعتبار داشته است و هیچ کس از علما و بزرگان عصر از حضورِ او خبر نداشته‌اند و در هیچ کتابی از وجودِ او در

---

۱) همانجا، بند ۳۳۶.

آن عصر سخن به میان نیامده است. اگر هویت تاریخی او و نفوذِ معنوی او در آن عصر چنان بوده است که مقامات‌نویسان او مدعی‌اند، چرا در هیچ کتابی از کتب رجالی و تاریخی و حتی ادبی، کوچک‌ترین اشاره‌ای به وجود او نشده است؟ در دو تحریر بازمانده از سیاق عبدالغافر فارسی (۴۵۱-۵۲۹) ــ که زندگینامهٔ حدود هزار و هفتصد تن از علما و عرفای معاصر او را در خود ثبت کرده است ــ و اتفاقاً مؤلف خراسانی و نیشابوری است نامی از او دیده نمی‌شود، حتی در خلال زندگینامه‌های دیگران. چگونه می‌توان شخصی را، با اینهمه روحانیت و معنویت و کرامت ــ که مقامات‌نویسان او مدعی‌اند ــ فرض کرد، و در هیچ اثری از آثار تاریخی و ادبی و رجالی و عرفانی، یک کلمه اشاره به وجود او نیافت؟

تصویری که مقامات‌نویسانِ ژنده‌پیل از او و روابطِ او با علمای عصر از قبیلِ محمد بن منصور سرخسی می‌دهند تصویری است یک‌طرفه که اگر هم پذیرفته شود، خبر از انکارِ این علما نسبت به شیخ می‌دهد نه پذیرفتنِ او و جایگاهِ روحانی او. هم در نیشابور و هم در سرخس و هم در هرات، آنچه دیده می‌شود انکار است و انکار. به این کرامت‌ها بنگرید:

۱) در سرخس، از علمای شناخته یک تن، بر طبقِ مقامات شیخ، با او دیدار داشته است و آن هم محمد بن منصور بوده است. تمام روایت‌های دیدار این دو خبر از کمالِ بی‌اعتقادیِ محمد بن منصور[۱]

---

۱) با همه ستایشی که سنایی ازو در دیوان، چاپ استاد مدرس رضوی ۱٦٤-۱٦٥، ←

نسبت به شیخ دارد و اگر مجموعهٔ کرامت‌نمایی‌های شیخ و انکارِ سماجت‌آمیز محمد بن منصور را در نظر آوریم، آشکارترین دلیل است بر بی‌اعتقادی محمد بن منصور نسبت به شیخ[1].

۲) در **هرات**، بر طبق روایتِ مقامات ــ که هیچ اعتمادی بر آن نیست ــ جابر بن عبدالله پسرِ خواجه عبدالله از شیخ استقبال می‌کند و فخرالدین علی هیصم[2] که شخصیّت شناخته و مهمی است از مشایخ کرّامیِ هرات. ولی خواجه مودودِ چشتی، در هرات، با شیخ جام به ستیزه و انکار برخورد می‌کند که داستان آن را باید در مقامات ژنده‌پیل خواند که حمله می‌آورند تا شیخ را از هرات بیرون کنند. تنها فخرالدین علی هیصم است از علما که کرّامی است که با شیخ میانهٔ خوبی دارد.

← ۷۱۷-۷۳۱ و ۱۰۷٤، و حدیقة الحقیقه ٤٨٦، دارد و مقامات نویسان شیخ نیز در باب او به‌افراط سخن می‌گویند، در متونِ تاریخی و رجالی و عرفانیِ عصرِ او و پس از او، اطلاع بسیاری ازو در دست نیست. استاد مدرس رضوی، در مقدمهٔ دیوان سنایی، صدودوازده، یادآور شده‌اند که یاقوت حموی، در معجم البلدان ۲/۱٦۷ در کلمهٔ الجناری ازو یاد کرده است. اینک عینِ سخنِ یاقوت: «الواعظ محمد بن مِنصور السرخسی رواهُ (ای مسند انس بن مالک) عن ابی‌المکارم محمد بن عمر بن أُبَیْرحة الأشهبی البلخی عن ابی‌عثمان سعید بن ابی‌سعید العیار الصوفی عن ابراهیم بن محمد الجناری بجناره قریة بین استراباد و بین جُرجان».

۱) استاد مدرس رضوی، در مقدمهٔ دیوان سنایی، صد و سیزده، از کتاب ریاض الأُنس (با ارجاع به تتمهٔ فهرست نسخِ عربیِ بریتیش میوزیوم ۱۵۳) از تألیفات محمد بن منصور یاد کرده است. مقایسه شود با تعلیقات محمد اقبال بر راحة الصدور، ٤٧٥. قابل یادآوری است که محمود بن احمد فاریابی، از علمای ماوراءالنهر قرن ششم (متوفی٦٠٧) در پایان کتاب معروف خود خالصة الحقائق و نصابُ غایة الدقائق، چاپ محمدخیر رمضان یوسف، بیروت، دار ابن‌حزم، ۱٤۲۱/۲۰۰، ج۲/۸۹۸؛ از کتاب ریاض القدس و بساط الانس، از آثار الشیخ الکبیر یاد می‌کند آیا همین کتاب است؟

۲) دربارهٔ او بنگرید به مقدمهٔ کتاب حاضر، ص۱۲۰-۱۲۱.

در نیشابور: راوی مقامات از «فحول ائمهٔ نیشابور» که به مجلس شیخ در نیشابور آمده‌اند سخن می‌گوید ولی نامی از هیچ کس نمی‌بَرَد و پیداست که در میان آن جمع کسی که ارزش نام بردن داشته باشد وجود نداشته است وگرنه روشِ مقامات‌نویسان آن است که آن گونه افراد را نام ببرند و از آنچه هستند بزرگ‌تر نشان دهند تا شیخ بزرگ‌تر جلوه کند:

چون مقامات و کراماتِ شیخ الأسلام احمد قدس الله روحه العزیز به تواتُرِ اخبار ــ که موجبِ علمِ ضروری است ــ به ائمه و فحول و اکابر شهر نیشابور رسید فحول و ائمهٔ مذاهب به تفحّصِ این حال به جام آمدند.[۱]

اگر یک نفر آدم درجهٔ پنج هم در میانِ این «فحول ائمه» وجود داشت مقامات‌نویس نام او را یادآور می‌شد و مقامش را به عرش می‌رسانید. مقامات‌نویس می‌افزاید که:

از این طوایفِ ائمه که آمده بودند کرّامیان و شیعه انکار بیشتر می‌کردند. امام ظهیرالدین بیهقی[۲] و امام صدرالدین علی هیصم

---

۱) مقامات ژنده‌پیل، ۱۸۰.

۲) استاد حشمت مؤید، در مقدمهٔ مقامات ژنده‌پیل، این شخص را، احتمالاً، همان علی بن زید بیهقی صاحبِ تاریخ بیهق و تتمهٔ صوان الحکمة دانسته‌اند (ص ۷۹ مقدمه)، ولی قراینِ تاریخی، از هر جهت، این حدس را نفی می‌کند. کافی است اندک معرفتی نسبت به علی بن زید بیهقی داشته باشیم. با اینکه او «شیعه» است و «حکیم» نیز به شمار می‌آید و این دو ویژگی با عبارات مقامات ژنده‌پیل، ۱۸۰، قابل تطبیق است. این که علی بن زید (۴۹۳-۵۶۵) سی و اند سال بعد از وفات شیخ، به او اعتقاد یافته باشد، یعنی در سال ۵۶۵، که آخرین سال عمرِ اوست با هیچ عقلی جور درنمی‌آید. این خوش‌بینانه‌ترین محاسبه است و اگر سی و اند

←

نیشابوری[1] با یکدیگر حالی می‌راندند و از این معنی سخنی می‌گفتند[2].

پیداست که بر فرض صحّت روایتِ صاحب‌مقامات این دو نفر از علمای نیشابور، در این سفر بوده‌اند. لابُد یکی از ایشان نمایندهٔ شیعیان بوده است و دیگری که علی هیصم است از کرّامیان. در باب روابط شیخ با کرّامیان جای دیگر از همین مقدمه بحثی آمده است ولی نمی‌دانم این ظهیرالدین بیهقی که لابُد از علمای شیعهٔ عصر بوده کیست؟ یکی دیگر از این «فحول ائمهٔ نیشابور» شخصی است به نام مولانا عبدالرحمن عابدی که نام و نشانی از او در هیچ کتابی، جز مقامات شیخ، دیده نشده است. او هم از منکران شیخ است. در مجموع، اگر نامِ عالمی در این مجموعه دیده شود، به ظنِ غالب از کرّامیان است و بس.

بیرون از کتبِ مقاماتِ او، که در اصالتِ تمامیِ آنها و زمان تألیف آنها و حتی هویّت واقعیِ مؤلفان آنها تردیدهای بنیادی وجود دارد، در هیچ کتابی نامی از او دیده نشده است و ظاهراً نخستین کتابی که نامی از او در آن آمده است کتابِ خالصة الحقایق فاریابی (متوفی۶۰۷) است که در ماوراءالنهر، و احتمالاً سمرقند، نوشته شده است. و به سال ۵۹۷ یعنی حدود شصت سال بعد از وفات شیخ[3]. در این کتاب

← را سی و چهار سال حساب کنیم، این واقعه سال‌ها بعد از مرگِ علی بن زید باید اتفاق افتاده باشد.

۱) در باب صدرالدین علی هیصم که از کرامیانِ عصر است بنگرید به ۱۲۰-۱۲۱، مقدمهٔ کتاب حاضر.

۲) مقامات ژنده‌پیل، همانجا.

۳) مراجعه شود به شعری که مؤلف در پایان کتاب از خود دربارهٔ این تألیف خویش نقل کرده

مؤلف به هنگام یادکردِ منابعِ خویش ازکتاب اُنس التائبینِ شیخ جام یاد کرده است، بدین گونه:

اُنس التائبین لشیخ‌الأسلام ابی‌نصر احمد بن ابی‌الحسن الفاضلی (که بی‌گمان تصحیف النامقی است)[۱]. این سند نشان می‌دهد که کتبِ شیخِ جام در ماوراءالنهر پایان قرن ششم در میان اهلِ معرفت شناخته شده بوده است. البته ما می‌دانیم که شیخ جام در روزگار حیات خویش مریدانی در سمرقند داشته است و رسالهٔ سمرقندیهٔ او که جای دیگر از همین مقدمه دربارهٔ آن سخن رفته است، خود سندی است برای این حقیقت. ضمناً یادآوری این نکته ضرورت دارد که گویا مؤلف خالصة الحقایق خود تمایلات کرّامی داشته است و اگر کرّامی نبوده باشد، به منابع کرّامی و حوزهٔ معارفِ کرّامیّه بسیار نزدیک[۲] بوده است.

مؤلّفانی از نوع یاقوت حموی و ابوسعد سمعانی، هر شهر و روستایی راکه نام می‌برند می‌کوشند که شخصیتی برخاسته از آنجا را یادآور شوند، هرقدر گمنام باشد، ولی در موردِ زام (معرّبِ جام) یاقوت هیچ گونه سخنی از شیخ جام به میان نمی‌آورد و همچنین در بوزجان. پیداست که از وجودِ او خبر نداشته است. همچنین ابوسعد

← است.

۱) خالصة الحقایق، ۸۹۳/۲.

۲) دربارهٔ زمینه‌های کرّامیِ خالصة الحقایق، مقاله‌ای مستقل نوشته‌ام که در کتاب جانبِ عرفانی مذهب کرّامیّه، زیر چاپ است. اجمالاً می‌توان یادآور شد که درین کتاب، علاوه بر روش ویژهٔ فضّالان کرّامی، چند جا از محمد بن کرّام به عنوان «عالِمٌ» (به همین صورت نکره)، ۸۰۰/۲، و «بعض السلف»، ۱۸۹/۱، و ابوعبدالله السجزی ۲۵۵/۱ و تصریحاً به عنوان قال محمد بن کرّام، ۳۵٤/۱، و ۵۱۰، یاد شده است.

سمعانی در نسبتِ بوزجانی و جامی هیچ یادی از شیخ جام نمی‌کند و دلیل آن ناشناختگی شیخ جام در سال‌های تألیف الانساب (نیمهٔ اول قرن ششم) و **معجم البلدان** (نیمهٔ اول قرن هفتم) است. در نسبت النامقی سمعانی از یک تن به نام ابوالحسن علی بن احمد بن محمد بن عبدالله بن اللیث النامقی الفصّال من اهل نیسابور (متوفی ۴۸۰)[۱] یاد می‌کند که تصادفاً از مشایخ کرّامی است و در همین مقدمه حدس زده‌ایم که شاید پدر شیخ جام باشد.

آیا محمد غزنوی مؤلف مقامات ژنده‌پیل است؟

غرض از طرح این مسائل کوچک شمردن مقام والای ژنده‌پیل نیست. تنها برای نشان دادن این نکته است که برخلاف دعوی مقامات‌نویسان او، او در زمان حیاتش و حتّی حدود یک قرن پس از درگذشتش، جز در همان ناحیهٔ جام و بوزجان و در میان فرزندان و مریدانش چندان شهرتی نداشته است. درست است که در پایان قرن ششم نسخه‌ای از انس التائبین او را فاریابی جزءِ منابع خالصة الحقایقِ خویش معرفی کرده است.

اگر مقامات ژنده‌پیل که منسوب است به محمد غزنوی و امروز باقی است، مقاماتِ عارف دیگری بود، مثلاً مقامات ابوسعید ابوالخیر یا ابوالحسن خرقانی، من در وجود خارجی و هویّتِ تاریخی مؤلفش که سدیدالدین محمد بن موسیٰ غزنوی است، تردید

---

۱) الأنساب، 551b-552a.

نمی‌کردم ولی از آنجا که همه چیز شیخ جام جز نوشته‌های مسلم او حاصل تخیّلِ مریدان و فرزندان و فرزندزادگانِ اوست، می‌خواهم خرقِ اجماع کنم و مدعی شوم که شخصی به نام سدیدالدین محمد غزنوی وجود خارجی نداشته است. این کرامت‌ها و حکایات را فرزندان و مریدان شیخ از برساخته‌های مریدانِ ساده‌لوح جمع‌آوری کرده‌اند و برای آنکه از زبانِ خانوادهٔ شیخ ــ که به هر حال حُرمتِ امامزاده با متولّی است ــ تلقّی نشود، شخصی موهوم را به نام «خواجهٔ فقیه عالم سدیدالدین محمد بن موسیٰ بن یعقوب غزنوی» آفریده‌اند تا او راوی این کرامات و حکایات باشد[1].

پذیرفتنِ هویّتِ تاریخیِ این سدیدالدین غزنوی، با در نظر گرفتن متن مقامات ژنده‌پیل، پرسش‌های بسیاری را برمی‌انگیزد که ظاهراً محمد غزنوی، اگر وجود خارجی داشته، شخصی بوده است مقیم سرخس که چند کرامت از شیخ را نقل کرده است و به همین دلیل در داخل متن هم نام او به عنوان یک راوی دیده می‌شود:

> دیگر محمد غزنوی رحمة الله علیه روایت کرد که شیخ‌الاسلام به سرخس به خانهٔ من نشسته بود...[2]

پس او مردی بوده است مقیم سرخس و کرامتی یا کراماتی از شیخ جام را روایت کرده است. مؤلف مقامات اشخاص دیگری از مریدان

---

۱) به این عبارتِ «خلاصة المقامات»، بند۲٤، دربارهٔ سدیدالدین غزنوی توجه کنید «امام محمد غزنوی از اکابر و امامان غزنه بود و چنین منقول است که چهل مُفتی (یعنی مجتهد صاحب‌فتوی) ملازم درس او بودند.» چرا در باب چنین علّامه‌ای، در هیچ سندی جز مقامات شیخِ جام، هیچ جا، کمترین اطلاعی وجود ندارد؟

۲) مقامات ژنده‌پیل، ۲۳۹.

و فرزندان شیخ بوده‌اند.

هویّتِ خیالیِ احمد ترخستانی

بنا بر دعوی مؤلف **خلاصة المقامات**، کتابی که شیخ احمدِ ترخستانی در مقامات شیخ جام نوشته بوده، در نیمهٔ قرن نهم هنوز باقی بوده است. در شمار منابعِ **خلاصة المقامات** ما با مقاماتی که شیخ احمد ترخستانی دربارهٔ شیخ جام نوشته بوده است آشنا می‌شویم.

این شیخ احمد ترخستانی هویتش از هویّتِ محمد غزنوی مشکوک‌تر است. بنا بر تصریحِ مؤلفِ **خلاصة المقامات**، این احمد ترخستانی مردی بوده است که محضرِ ابوسعید ابوالخیر (متوفی ۴۴۰) را درک کرده بوده است، یعنی قبل از سال چهارصد و چهل که سالِ وفات ابوسعید است او را دیده بوده است. فرض را بر این بگیریم که در پنج سالِ آخر عمر ابوسعید او را دیده باشد و خود در آن هنگام نوجوانی ۱۵ ساله بوده باشد. بنابراین، باید سال تولد ترخستانی حدود ٤٢٠ باشد. کسی که در ٤٢٠ تولد یافته باشد و بعد از وفات شیخ در حیات باشد و تمامی احوال شیخ را و واقعاتِ بعد از فوتِ شیخ را مشاهده کرده باشد و در «مقامات» شیخ آنها را نوشته باشد باید عمری در حدود صد و شانزده سال کرده باشد. فرض چنین عمر آن قدر محال نیست که فرض کتاب نوشتن در سال‌های بعد از صد و شانزده سالگی. مقامات‌نویسان شیخ جام عمرِ او را صد و هشت سال نوشته‌اند ولی عمرِ او با حدِّ اقلِ محاسبات، چنان که یادآور شدیم، باید همان صد و شانزده سال باشد. حتی در همان عمرِ مورد ادعای

مقامات‌نویسانِ شیخ که صد و هشت سال است، کتاب نوشتن و وقایع پس از مرگِ شیخ را ثبت کردن امری است نامعقول[۱].

باید بپذیریم که او این مقامات را در سنِّ ۵۰-۶۰ سالگی خود نوشته است یعنی وقتی که شیخ تازه توبه کرده بوده است و می‌خواسته است که واردِ سلوکِ معنوی شود. آیا عقل می‌پذیرد که مردی در چنان سنّ و سالی، برای یک نفر که در آینده می‌خواهد تبدیل به ژنده‌پیل شود، پیشاپیش مقامات و کرامات فراهم آورد؟

اصلاً این ترخستانی اهل کجاست؟ در هیچ کتاب تاریخ و جغرافیایی نامی از این ترخستانی دیده نشده است. فرض را بر این می‌گیریم که بودهِ و ثبت نشده است: صورتی از تلخستان که در اقالیم دیگر ایران روستاهایی بدان نام دیده می‌شود. مجموعهٔ تناقض‌هایی که دربارهٔ ترخستانی وجود دارد، بیشتر می‌تواند تأیید کنندهٔ این فکر باشد که مریدان و فرزندان شیخ افسانه‌های کراماتِ او را خود گرد آورده‌اند و به نامِ شخصیّت‌هایی موهوم از نوعِ محمد غزنوی و احمد ترخستانی ثبت و ضبط کرده‌اند. زیرا اگر خود به تألیف آنها می‌پرداختند، جای تردید برای خوانندگان باقی می‌ماند که اینان این

۱) یکی از حرف‌های خنده‌دار، در موردِ مقاماتِ ترخستانی، این است که، بنا بر بند ۱۸ «خلاصة المقامات»، ترخستانی از مناظرهٔ ظهیرالدین عیسی با امام فخر رازی (۵۴۴-۶۰۶) سخن گفته است. اگر این مناظره در چهل‌سالگی امام فخر روی داده باشد، در سال ۵۸۴ خواهد بود و باید در آن هنگام احمد ترخستانیِ راوی مناظره خود صد و شصت‌ساله باشد. استاد حشمت مؤید، در صص ۲۹۳-۳۲۰ مقامات ژنده‌پیل بخشی را افزوده‌اند با عنوانِ «فصلِ الحاقی، در کرامات شیخ احمد پس از وفات» و آن فصل را نوشتهٔ شیخ احمدِ ترخستانی دانسته‌اند و در آن فصل وقایعی نقل می‌شود مربوط به چهارم شعبان ششصد و پنجاه، صفحهٔ ۳۱۲، در آن صورت باید ترخستانی آن وقایع را در سنِّ دویست و سی سالگی نوشته باشد!

افسانه‌ها را برای بزرگ‌نماییِ نیایِ خویش برساخته‌اند.

تردیدِ ما در هویّتِ تاریخیِ احمد ترخستانی و محمد غزنوی به معنیِ کوچک‌شمردن شیخ الأسلام احمد جام ژنده‌پیل نیست. آنچه برای ما امروز اهمیّت دارد، نه کرامات اوست و نه مسائل فردی و اجتماعی زندگی او. ما با نوشته‌های شیخ جام سروکار داریم که با همهٔ تحریفاتی که در آنها راه یافته، چشم‌انداز روشنی از سلوک معنویِ او را برای ما تصویر می‌کند و همین بس است.

«مقامات»های دیگرِ شیخ جام

از دو مقاماتِ منسوب به غزنوی و ترخستانی، امروز فقط مقامات غزنوی باقی است، و اشاراتی که در خلاصة المقامات به مقامات ترخستانی می‌رود، نشان می‌دهد که در روزگار تألیفِ خلاصة المقامات نسخه‌ای از مقاماتِ ترخستانی هم وجود داشته و در اختیارِ مؤلف بوده است اما همین مؤلفِ خلاصة المقامات در آغاز فصل دوم کتابِ خود که دربارهٔ «نسب خرقهٔ شیخِ جام» است از دو سند دیگر نیز سخن می‌گوید، با این عبارت:

> شیخ احمد ترخستانی و امام محمد غزنوی و مولانا تاج‌الدین محمودِ بوزجانی و مولانا زین‌الدین ابوبکر تایبادی رحمة الله علیهم چنین نوشته‌اند... (بند۱۳)

در تمام نسخه‌هایی که مورد مراجعهٔ من بوده است عبارت به همین صورت است امّا تصور می‌کنم که در اصلِ گفتارِ مؤلف خلاصة المقامات، عبارت بدین گونه بوده است:

شیخ احمد ترخستانی و امام محمد غزنوی و مولانا تاج‌الدین محمودِ بوزجانی [در مقامات] شیخ زین‌الدین تایبادی چنین نوشته‌اند که... (بند۱۳)

تاج‌الدین محمودِ بوزجانی کتابی داشته است در مقاماتِ زین‌الدین ابوبکرِ تایبادی (متوفّیٰ ۷۹۱) و امروز خوشبختانه بخش ناقص و ناتمامی از آن در دست است و به همّت آقای دکتر سید علاءالدین گوشه‌گیر انتشار یافته است. آقای دکتر گوشه‌گیر نتوانسته‌اند مؤلفِ مقاماتِ تایبادی را پیدا کنند ولی از طریق همین اشارهٔ مؤلف خلاصة المقامات می‌توان یقین حاصل کرد که مقاماتِ اصلیِ زین‌الدین تایبادی تألیف همین تاج‌الدین محمود بوزجانی بوده است. در متن باقی‌مانده از مقامات تایبادی در خاتمهٔ کتاب شعری وجود دارد که سرودهٔ مؤلف است، و با اینکه آن شعر افتادگی‌هایی دارد، تخلّص «محمود» در آن دیده می‌شود:

محمود! مترس از جرایم　　محمود کند ترا شفاعت

و این محمود همان تاج‌الدین محمودِ بوزجانی است که مؤلفِ مقامات زین‌الدین تایبادی بوده است. ظاهراً در نسخهٔ اصلِ مقاماتِ تایبادی که بوزجانی نوشته بوده، اطلاعات بیشتری دربارهٔ شیخ جام، و به روایتِ زین‌الدین تایبادی، وجود داشته است. در متن موجود و چاپ‌شدهٔ مقامات تایبادی ــ با اینکه سرشارِ از افتادگی‌ها و تلخیص‌ها است ــ هنوز اطلاعات بسیار خوبی در باب شیخ جام وجود دارد.

از آنجا که زین‌الدین تایبادی خود را استمرارِ معنویّت شیخ جام می‌دانسته، در مقاماتِ او اطلاعاتی هم دربارهٔ شیخ جام وجود داشته

است که بخشی از آن در همین نسخهٔ ناقصِ موجود، هنوز باقی است. مراجعه شود به فهرستِ اعلامِ پایانِ کتاب.[۱]

بنابرین، تصوری که همیشه رواج داشته که دو مقامات دیگر دربارهٔ شیخ جام نوشته شده بوده، یکی به قلم زین‌الدین تایبادی و دیگری به قلم تاج‌الدین محمودِ بوزجانی، بدین گونه قابل اصلاح است که محمود بوزجانی مقاماتی برای تایبادی نوشته بوده و در آن مقامات نکاتی هم دربارهٔ شیخ جام وجود داشته است که صاحب خلاصة المقامات از آن بهره بُرده است.[۲]

دلیلی که این حدس را تأیید می‌کند آمدنِ نامِ شیخ زین‌الدین است بعد از نام تاج‌الدین محمود بوزجانی، در صورتی که به دلیل اَهمّیتِ تایبادی، نام او حقِّ تقدّم داشته است. از دو مقامات تایبادی و بوزجانی، جز در همین مورد، جای دیگری نامی نیامده است و پیداست که در بحثِ از سندِ خرقهٔ شیخ، مؤلف خلاصة المقامات از آن کتاب بهره برده است. ابوالمکارم جامی، در سراسرِ کتابِ خویش، پیوسته از دو مقاماتِ غزنوی و تلخستانی مطالبی نقل می‌کند ولی از «مقامات»های بوزجانی و تایبادی، فقط در همین یک مورد یاد کرده است و این خود دلیل دیگری است بر اینکه در مسألهٔ سند خرقهٔ شیخ جام اشاره‌ای هم در اصل مقامات تایبادی، تألیف

---

۱) مقامات تایبادی، تصحیح و بازنویسِ دکتر سید علاءالدین گوشه‌گیر، انتشارات افهام، دزفول، ۱۳۸۲.

۲) به تصریحِ درویش علیِ بوزجانی، در روضة الریاحین، شیخ ابوحفص عمرِ صاغونی کتابی داشته است به نام مقامات الأولاد، که از عنوان آن می‌توان اطمینان حاصل کرد که دربارهٔ فرزندانِ شیخ جام بوده است (۲۵، متن و حاشیه دیده شود).

بوزجانی، وجود داشته است. آنچه از مقامات تایبادی امروز در دست است و آقای دکتر گوشه آن را منتشر کرده، ظاهراً، در حدودِ قرن دهم فراهم آمده است، زیرا در متن می‌خوانیم که:

مر اهلِ تاریخ را معلوم است که قریب دویست سال باشد، کم یا بیش، که پادشاهی به عظمت و دولت و حشمت و خزاین و دفاین و لشکرکشی چون امیرِ کبیرِ جهانگیر ... امیر تیمور خان نبوده است.[۱]

آثار شیخ جام

همان گونه که آثار بازماندهٔ شیخ جام مشمول پاکسازی و «ویرایش» شده و مطالبی و نام‌هایی از آن حذف گردیده است، بعضی از آثار او به کلّی از میان بُرده شده است. احتمالاً کتاب‌هایی از نوع فتوح الروح، اعتقادنامه، تذکیرات و کتابِ زهدیّاتِ شیخ دارای مطالبی بوده است که امکان پاکسازی نداشته، به همین دلیل تمامی کتاب را به آب شسته‌اند و آنچه امروز از آثار او باقی است و همگی به چاپ رسیده عبارت است از:

۱) مفتاح النجات: در هفت باب. خود در مقدمه می‌گوید: «این کتاب را در اصولِ دین و سنّت و جماعت و سیرتِ اولیای حق سبحانه و تعالی و روش تائبان و مخلصان و زاهدان و طریق اَبدالان و صدّیقان و اربابِ معانی جمع کردیم.» شیخ این کتاب را در سال پانصد و بیست و دو تألیف کرده است و در سنِّ هشتاد و دو

---

۱) مقامات تایبادی، ۸۲.

سالگی.[۱]

۲) اُنس التائبین: در چهل و پنج باب. شاید گسترده‌ترین اثر شیخ جام باشد و به لحاظِ تنوعِ اسلوب و نیز تنوعِ مسائل برترین آنها به شمار رود. اگر بخواهیم یک کتاب از میان آثار او برگزینیم که تمام جوانب فکر و سلیقهٔ او را آینگی کند همین اُنس التائبین است. روزگار تألیف آن به‌درستی معلوم نیست.[۲]

۳) روضةُ المذنبین و جنّةُ المُشتاقین: در بیست و سه باب و در زمینهٔ دعوتِ گناهکاران به رحمتِ خداوند «تا در صفِ مهجورانِ نومید نمانند.» کتاب را برای تقدیم به سلطان سنجر و در سال ۵۲۰ هجری تألیف کرده[۳] و به روایت صاحب خلاصة المقامات، در ۵۲٦ در سی باب نوشته شده است (بند۱۹).

٤) کنوز الحکمة: در مقدمه تصریح می‌کند که در نیمهٔ جمادی الآخر سال ۵۳۳ این کتاب را تألیف کرده است و در سن ۹۳ سالگی. کتاب در بیست باب تدوین شده و بیشترین ابواب آن بر محور تفسیرِ آیاتی از قرآن کریم شکل گرفته است.

۵) بحارُ الحقیقة: در هژده باب و در اواخر عمرِ شیخ در هشتاد و اند سالگیِ او تألیف شده است امّا زمان تألیف به‌روشنی معلوم نیست، گرچه صاحب خلاصة المقامات سال تألیف آن را ۵۲۷ یاد می‌کند (بند۱۹). در مقدمه می‌گوید «هیچ گنجی ندیدم و گوهری

---

۱) به اهتمام دکتر علی فاضل، بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳٤۷.

۲) به اهتمام همو، توس، تهران ۱۳٦۸.

۳) به اهتمام همو، مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات، چاپ دوم، تهران ۱۳۷۲.

نیافتم ازگنج علم و حکمت بهتر و مفیدتر.»[۱] حوزهٔ ابواب و فصولِ کتاب هم تا حدودی به نوعی حکمت دینی در بابِ آفرینش و عشق و طینتِ آدمیان و قضاوت علم و حکمت محدود می‌شود.[۲]

۶) سراج السائرین: در نسخهٔ موجود که منحصر به فرد است، کتاب به گونه‌ای آغاز می‌شود که نشان می‌دهد بخش‌هایی از آغاز کتاب افتاده است. همچنین بخش پایانی نشان‌دهندهٔ پایان اصلی نیست. آنچه موجود است چهارده باب است. صاحب خلاصة المقالات تصریح دارد (بند ۱۹) که سراج السائرین در هفتاد باب و در چهار مجلّد بوده است و یک جلد از آن از میان رفته است. گرچه مدعی است که تمام آثار شیخ و ازجمله متنِ کاملِ سراج السائرین در کتابخانهٔ سلطنتی فیروزشاه، در هند، باقی است. از مقدمهٔ موجود می‌توان حدس زد که این کتاب را بعد از مفتاح النجات (سال ۵۲۲) و اُنس التائبین نوشته است[۳]. ولی صاحب خلاصة المقامات تصریح دارد که سال تألیف آن ۵۱۳ بوده است (بند ۱۹).

۷) رسالهٔ سمرقندیه. بیشتر نامه‌هایی است که شیخ جام در پاسخ مکاتیب دوستداران خویش نوشته است و اکثر این افراد از سمرقند با او مکاتبه داشته‌اند. در همین مقدمه یادآور شده‌ایم که شیخ به روزگارِ حیات خویش ارادتمندانی در ناحیهٔ سمرقند

---

۱) به اهتمام دکتر حسن نصیريِ جامی، همان ناشر، ۱۳۸۹.
۲) به اهتمام همو، همان ناشر (پژوهشگاه علوم انسانی)، تهران ۱۳۸۷.
۳) به اهتمام همو، همان ناشر، ۱۳۸۹.

داشته است. بعضی قراین نشان می‌دهد که این ارادتمندان تمایلاتی به مذهب کرّامیّه داشته‌اند[1]

۸) دیوان شعر: یکی از «شناور»ترین متونِ نظم زبان فارسی دیوانی بوده است که به نام دیوان شیخ جام در تداول علاقمندان به شعر از قدیم وجود داشته است. چاپ‌های متعدد غیرعلمی هم از آن فراهم شده است ولی تاکنون به روش علمی و انتقادی چاپ نشده است. دربارهٔ درجهٔ اعتبار این دیوان در همین مقدمه، جای دیگر، سخن گفته‌ام. اگر نسخه‌های چاپ‌شده را مدرک قرار دهیم[2]، شاید حتّی یک‌سی‌ام آن هم سرودهٔ شیخ جام نباشد.[3]

تمام آثارِ شیخ جام، به‌جز دیوان که تدوینِ کهن ندارد، با عباراتی ازین گونه آغاز می‌شود: «شیخ الأسلام قُدوَة الأبدال، قطب العالم احمْد بن ابی‌الحسن الجامی قَدَّسَ اللهُ روحَه گوید...» یا: «قال الصدرُ الأمام شیخ الأسلام قُدوة الأبدال ... حجة الحق مقتدیٰ الفریقین امام الحرمین ابونصر احمد بن ابی‌الحسن قَدَّسَ اللهُ روحَه» و در تمام آثار او، بدون استثنا، خطبه‌ای وجود دارد که مشخّصات مؤلف را ثبت کرده است و عباراتی از همین دست ولی اندکی فشرده‌تر در باب نام و نشان مؤلف یا عنوان شیخ الأسلام در آغازِ هر فصل یا باب، آورده است، شاید برای حفظِ نام مؤلف و پرهیز از گزندِ سارقانِ ادبی.

---

۱) جزئی از رسالهٔ سمرقندیه، ضمیمهٔ صص ۳۲۹-۳۴۷ مقامات ژنده‌پیل چاپ شده است.

۲) از جمله چاپ لاهور، به سعی شیخ اِلٰهی‌بخش، با عنوان دیوان حضرت احمد جام زنده‌پیل، در ۲۱۴ صفحه، با نشانِ دولت خداداد افغانستان، در عهد امین بن امیر امان‌الله خان.

۳) استاد حشمت مؤید و شادروان استاد علی فاضل، هردو، سالها سرگرم گردآوری نسخه‌های دیوان شیخ بوده‌اند. از نتیجهٔ کار هیچ‌یک از این دو محقق اطلاعی ندارم.

اگر از اسلوبِ ویژهٔ شیخ که با نثری دلاویز مسائل شریعت و طریقت را به قرآن کریم و حدیثِ شریفِ نبوی می‌آمیزد صرف نظر کنیم، تمام کتاب‌های او یک حرف بیشتر ندارد، یعنی همه در پیرامونِ یک مسألهٔ عام است که عبارت است از توحید و مسائلِ پیرامونی آن.

در مواردِ دیگری از همین مقدمه یادآور شده‌ام که شیخ جام مجموعهٔ متنوعی از احادیث جعل‌شده بر دستِ راویانِ کرّامی را در آثار خویش نشر داده است و از طریقِ آثارِ او در بسیاری از متون عرفانی قرن ششم و هفتم و قرون بعد از آن این‌گونه حدیث‌ها گسترش یافته و به کتبِ تفسیریی از نوعِ کشف الأسرارِ میبدی یا متون عرفانیی از نوعِ کاشف الاسرارِ اسفراینی یا مرصاد العبادِ نجم دایه رسیده است و آنها هم، بدون نقد و نظر، این رشته احادیث را نقل کرده‌اند.

اگر پژوهشگرِ باحوصله‌ای در حوزهٔ مطالعات «حدیث» این روزها همّت کند و نقشِ کتبِ شیخ جام را در نشرِ احادیث مجعوله در تألیفات شرقِ اسلام، به‌ویژه حوزهٔ ایران بزرگ مورد بررسی قرار دهد دستاوردِ درخشانی خواهد داشت. شیخ جام خود اهل جعل حدیث نبوده است ولی در نقل احادیث مجعوله بسیار بی‌باک و ناپروا بوده است. از مهم‌ترین منابعِ او، درین راه، یکی تفسیرِ ابوبکر عتیق سورآبادی است و دیگری کتاب الفصول ابوحنیفه عبدالوهاب بن محمد بَوَنی که تفسیرگونه‌ای است بر آیاتِ گزیدهٔ قرآن کریم و در نیمهٔ اول قرن پنجم در حوزهٔ نیشابور بزرگ تألیف شده است. شیخ به تصریح خودش تألیفات دیگری از مشایخ اولیّهٔ مذهب کرّامی را نیز در اختیار داشته است.

تجربهٔ عرفانی عارف، در آینهٔ زبانِ او به مخاطبانش انتقال می‌یابد. در مورد شیخ جام، این زبان، دستخوش تغییراتی شده است. مریدان و فرزندان و فرزندزادگان و شاید هم کاتبانِ آثارِ او پیوسته نوشته‌های او را، گاه عالماً و عامداً و گاه از سرِ جَهْل، نسبت به ظرایفِ زبان شیخ، مورد بازبینی و تغییر قرار داده‌اند.

زبان در این چشم‌انداز تنها جمله‌بندی و کلماتِ او نیست، مجموعهٔ رمزها و اشارات و شیوه‌های بیان او و از تمثیل‌ها گرفته تا ضربُ‌المثل‌ها و حکایات، همه و همه، مصداقِ زبان‌اند. زبان شیخ، در متون بازمانده از او، لحنی خطابی و مُذَکِّرانه دارد. این لحن مُذَکِّرانه تا حدودی متأثر از سنّتِ مشایخ کرّامی است که در تمامی نوشته‌های بازمانده از این مذهب، چه به فارسی و چه به عربی، همه جا قابل مشاهده است. شاید ساده‌ترین مصداق آن‌که در دسترس همگان قرار دارد، همان تفسیر سورهٔ یوسف احمد بن محمد طوسی است که نام اصلی آن الستین الجامع لِلَطایف البساتین است.

مُذکِّرانِ خانقاه‌های کرّامیِ خراسان که با تودهٔ مردم و با قشرهای زحمت‌کش و بی‌سواد سروکار داشته‌اند، با انتخاب این لحن و شیوه، مخاطبانِ خود را، گاه، زیر و رو می‌کرده‌اند. شیخ جام نیز وارثِ همین راه و رسم بوده است. به همین دلیل در نوشته‌های او به‌ندرت اصطلاحات ویژهٔ تصوّف دیده می‌شود و اگر دیده شود واژگان قرآنی است که موردِ عنایتِ ارباب خانقاه نیز بوده است وگرنه آنچه از اصطلاحات تصوّف در کتاب‌هایی از نوع رسالهٔ قشیریّه یا کشف المحجوب یا اللُّمَعِ ابونصر سرّاج دیده می‌شود، در آثار شیخ جام

وجود ندارد، و اگر پیدا شود بسیار کمرنگ است و با بسامدی ناچیز.

شیخ جام، در همان حدِّ سوادی که داشته است ـ مسألهٔ عِلمِ لَدُنّی و الهاماتِ غیبی را رها کنید ـ کمتر به کتاب‌های فنّی تصوّف، از قبیل اللُّمَع و قوت القلوب و رسالهٔ قشیریّه، سروکار داشته است. خوانده‌های او بیشتر از جنسِ تفسیرِ ابوبکر عتیقِ سورآبادی بوده که او هم از بزرگان مذهب محمد بن کرّام بوده است و بعضی دیگر از آثار مشایخِ کرّامی نسل‌های قبل از او و شاید هم معاصرِ او.

در عصر او ده‌ها تن از مشایخ بزرگ در تصوف خراسان به فارسی و عربی آثار خود را نشر داده بوده‌اند و کتاب‌های ایشان در تداوُلِ همهٔ دوستداران تصوف و عالَمِ درویشی بوده است امّا ظاهراً شیخ بهرهٔ چندانی از آن گونه کتاب‌ها نبرده است، به هر دلیلی.

دربارهٔ «متنِ پنهانِ» آثارِ او

اگر بخواهیم از اصطلاحات نقدِ مدرن بهره بگیریم باید بگوییم: «متنِ پنهانِ»[1] آثارِ او تنوّع و ژرفای چندانی ندارد و گاه کارش رونویسی و تلخیص از یک کتابِ معین است؛ مانند آنچه در فصل بیست و چهارم کتابِ حاضر از تفسیر سورآبادی رونویسی کرده است[2] و سورآبادی نیز ترجمهٔ طابق النعل بالنعل از الفصولِ عبدالوهّاب بَوَنی است[3]. امّا او، ذاتاً مردی خوش‌سخن و فصیح و بلیغ بوده است. نثر او نثری

---

1) intertextuality

۲) به تعلیقاتِ فصل ۲٤ کتابِ حاظر مراجعه شود.

۳) صص ۲۰-۵۰ سورآبادی مقایسه شود با الفصول، نسخهٔ آستانقدس، صص ۱۰۳-۱۰۸.

است بسیار دلاویز و دلکش و از نمونه‌های درخشانِ نثر نیمهٔ اول قرن ششم. اگر روزی نسخه‌های آثارِ او به خطِ خود او یا خطِ نسلِ اول مریدانش به دست آید، بی‌گمان شیواییِ نثر او صدها برابر خواهد بود. در همین نمونه‌های تصرّف‌شدهٔ کاتبانِ بی‌مایه و کم‌سواد هم زیباییِ نثر او حیرت‌آور است. نثری در حدود نثرِ کیمیای سعادتِ امام غزالی. حتی جوانبِ خطابی و عاطفیِ نثرِ او سبب می‌شود که نثرش از نثر غزالی هم زیباتر جلوه کند.

ما نمی‌دانیم که او در ترجمهٔ آیات قرآن کریم و احادیثِ شریفِ نبوی، از چه منبعی استفاده می‌کرده است. اگر این ترجمه‌ها را ترجمهٔ خود او به شمار آوریم باید بپذیریم که در ترجمه نیز دستی پرتوان داشته است.

در هنرِ شیخِ جام، یا در عرفانِ او، تمثیل بیشترین نقش را دارد بااینکه در روزگارِ او زبان متونِ عرفانی، بیش و کم، لبریز از استعاره است و دیگر عارفان در نگاهِ هنری خویش به اِلاهیات و دین می‌کوشند از هنرسازهٔ[1] استعاره هرچه بیشتر بهره‌مند باشند، در نوشته‌های شیخ جام استعاره به‌کُلّی غایب است. بخشی از این ویژگی به شخصیّت و خلاقیتِ فردی او بازمی‌گردد و بخشی نیز به مخاطبانِ او که شیخ در آن روزگار با آنان نوعی دیدار و گفتگو داشته است. در مرزِ میانِ این دو امر، یک چیزِ دیگر را هم نباید از یاد بُرد و آن مسألهٔ «متن غایبِ»[2] آثار اوست که بیشتر ناظر است به ادبیاتِ

1) artistic device 2) intertextuality

آفریده‌شده بر دست مذکّران کرّامی که با قشرهای بسیار پایین جامعه، توده‌های زحمت‌کش شهری و روستایی، سروکار داشته‌اند.

در شعرهای شیخ جام نیز، آنها که اسنادِ کهن دارد و می‌تواند سرودهٔ او باشد، استعاره هنرسازه‌ای ناتوان است، چه از دید فعال شدنِ motivation و چه از منظر ابداع و تازگیِ نفسِ استعاره.

نثرِ درخشانِ آثارِ شیخ جام

اگر استاد ملک‌الشعرای بهار، به هنگام نگارش کتاب بی‌همتای سبک‌شناسی، آثار شیخ جام را در اختیار می‌داشت، بی‌گمان نثر او را در ردهٔ برجسته‌ترین نمونه‌های نثر سادهٔ فارسی در کنارِ نثر بیهقی و نظام‌الملک و کیکاووس بن اسکندر و اسرار التوحید قرار می‌داد. دریغا که نسخه‌های بازمانده از تألیفاتِ شیخ جام همگی تحریف‌شده و تجدیدنظرشده است. اگر نسخه‌ای از آثار او، که در قرن ششم کتابت شده باشد، روزی به دست آید، بی‌گمان شیواییِ نثرش صدچندان خواهد بود. با اینهمه در همین نسخه‌های موجود از قرن دهم و یازدهم و دوازدهم و حتی سیزدهم و چهاردهم، نیز نثر شیخ جام نثری است دلکش و در کمالِ اعتدال از هر جهت. ساختارهای نحوی بسیار طبیعی و نزدیک به زبان گفتارِ عصر است امّا در انتخاب واژه‌ها کمالِ توانایی را مشاهده می‌کنیم.

چه مایه کنایات و تعبیراتِ کهن که در خلال نوشته‌های بازمانده از شیخ، امروز به دست ما می‌رسد که زبان فارسی برای غنای خود بدان‌ها سخت نیازمند است.

دربارهٔ کراماتِ شیخِ جام

درکتابِ زبانِ شعر در نثرِ صوفیه، مسألهٔ کراماتِ اولیا و مشایخ تصوّف را با تفصیل هرچه تمام‌تر بررسی کرده‌ام و مسألهٔ صدق وکذب این گونه گزاره‌ها را از مقولهٔ عباراتی دانسته‌ام که با داشتنِ شکلِ «خبری» از خانوادهٔ عباراتِ «انشائی» است و تنها می‌تواند بعضی از افراد را در بعضی از احوال «اقناع» کند و هیچ چیزی را «ثابت» نمی‌کند. مردمان همیشه دو گروه خواهند بود: آنهاکه این گزاره‌ها آنان را «اقناع» می‌کند و آنها که ازین گزاره‌ها اقناع نمی‌شوند. اگر کسانی باشند که از یک قطعه موسیقی لذّت ببرند، شما نمی‌توانید با هیچ «استدلالِ علمی» آنان را از این لذت بُردن بازدارید و اگر از آنها باشند که از آن قطعه موسیقی لذت نمی‌برند، شما نمی‌توانید با هیچ برهان علمی و منطقیی آنها را وادار به لذت بُردن کنید. اگر مسائل مرتبطِ با تجربهٔ دینی و تجربهٔ هنری قابلِ اثبات و نفیِ علمی بود، می‌باید تمام مردمِ دنیا یک دین و یک مذهب و یک نوع سلیقهٔ هنری داشته باشند، همان گونه که یک نوع «هندسه» یا یک نوع «ریاضیات» دارند.

کرامات شیخ جام، در ساختارشناسی کراماتِ مشایخِ تصوف، جایگاه ویژهٔ خود را دارد. با اینکه در مرکز هر «کرامت» نوعی «خرقِ عادت» وجود دارد و آنجاکه «خرقِ عادت» دیده شود، علم و منطق از پذیرفتنِ آن سر بازمی‌زند، با اینهمه، مسألهٔ نوعِ کرامت‌های مشایخ قابل طبقه‌بندی است و از دیدگاه‌های گوناگون قابل بررسی.

کتب مقامات مشایخ تصوف، سرشار است از حکایاتی که در مرکز آن حکایات، «کرامتِ» آن شیخ روایت می‌شود وکرامت چیزی است

خلافِ عادت و خلافِ قوانین حاکم بر جهانِ مادّی.

در کتاب‌هایی که از مقامات مشایخ بازمانده است[1] کراماتِ شیخ جام، به دو دلیل، بیشتر توجه خواننده را جذب می‌کند: یکی نوع کرامت‌ها و دیگر افزونیِ این کرامات. در مرکز کرامت‌های ابوسعید ابوالخیر، نوعی اِشراف بر ضمایر دیده می‌شود و روانشناسیِ این کرامت‌ها، از شخصیّتِ عارفی خبر می‌دهد که قصدش تربیتِ مریدان است و از خودخواهی‌های انسان کاستن. امّا در مرکز کرامت‌های شیخ جام روانشناسی انتقام‌گیری از مخالفان و ستیهندگی با دیگران نهفته است. هردو کرامت، نوعی خرقِ عادت است، امّا اِشرافِ بر ضمایر، عقلاً بسی پذیرفتنی‌تر است تا اینکه پاره‌ای سنگ را برداری و آن را بَدَل به زر کنی. بنابراین، هم نوعِ کرامت‌های شیخ غیرعادی‌تر است و هم افزونیِ آنها. از همه مهم‌تر روانشناسی نهفته در این کرامت‌هاست، که در موردِ ابوسعید فروتنیِ عارف و هدفِ تربیتیِ او در کاستن از خودخواهی‌های بشری محور و معیار است و در شیخ جام نوعی انتقام‌گیری از مخالفان و همان چیزی که در فرنگی به آن wishful thinking می‌گویند و باید آن را آرزونگری و آرزونگاری ترجمه کرد. از همین مقوله است خاطراتی که هم‌وطنان ما در عصر حاضر نوشته‌اند و پشت سرِ مردهٔ شاه یا فلان آدم دیگر دروغ‌هایی به نفع خود می‌نویسند و انواع ادعاهای دروغین می‌کنند و پیش خود فکر می‌کنند حالا که دیگر شاهی زنده نیست که تکذیب کند بگذار

---

۱) بنگرید به ص ۷۵ کتاب حاضر.

هرچه آرزو داشته‌ایم، به عنوان واقعیت بنویسیم.

آنچه در خلاصة المقامات و دیگر بخش‌های کتابِ حاضر از کرامات شیخ آمده است، بخش متین‌تر و دلپذیرترِ کراماتِ اوست. اگر به کتاب مقامات ژنده‌پیل، که منسوب به سدیدالدین محمد غزنوی است، مراجعه کنیم در آنجا «کرامت»های مضحک‌تری را مشاهده می‌کنیم که بی‌گمان حاصلِ جهل و ساده‌لوحیِ مریدانِ بی‌سواد و عامیِ شیخ است و خبر از بی‌ذوقی و بی‌فرهنگیِ ایشان می‌دهد. ظاهراً شخصِ «پیر جام» تا این حد سبک‌سار و این مایه دشمن‌ستیز و انتقام‌جو نبوده است. از تأمّل در آثار شیخ جام، چنین روانشناسیی و چنین ساده‌لوحی و سبُک‌خِرَدیی قابل استنباط نیست. از قدیم گفته‌اند:

دشمنِ دانا بلندت می‌کند
بر زمینت می‌زند نادانِ دوست

آنچه ممکن است نظرِ خوانندهٔ امروزی را نسبت به جایگاه شیخ جام در قیاس با خرقانی و بوسعید و امثال ایشان فروتر آورد، بی‌گمان، ناتوانیِ سازندگانِ این کرامت‌هاست از منظرِ «تخیّلِ خلّاقِ هنری» چیزی که نوعِ درخشان آن در مناقب بایزید و خرقانی و بوسعید و اکثریت مشایخ موجود در تذکرة الأولیا به‌روشنی قابل رؤیت است. کرامت‌سازانِ شیخ جام فاقدِ نگاهِ خلّاق هنری بوده‌اند. تصور می‌کرده‌اند هرچه دروغ شاخدارتر باشد، جایگاه صاحب کرامت را بالاتر می‌بَرَد. و این از فقر تخیّل خلاق آنان خبر می‌دهد و تخیّل خلاقْ بنیادِ همهٔ هنرهاست، حتی آن هنری که وقتی به حوزهٔ اِلاهیّات

و تجربهٔ دینی می‌پردازد، عرفان را به وجود می‌آورَد.

از نشانه‌های همان چیزی که آن را «سبک‌شناسیِ دروغ» نامیدیم یکی هم این است که «نَفْسِ واقعه» می‌تواند راست باشد ولی «مقتضای حال» ما را به سوی دروغ بودنِ موضوع می‌کشاند. یکی از نمونه‌های آشکار این مسأله مجموعهٔ وقایعی است که برای شیخ و محمد بن منصور سرخسی اتفاق می‌افتد. خلاصهٔ ماجرا این است که شیخ جام بعد از شفابخشی‌های عیسیٰ‌وارِ خویش، که هرکدام به‌تنهایی مایهٔ حیرتِ تمامِ بشریت است، وقتی از درِ خانقاهِ محمد منصور می‌گذرد، و محمد منصور در آن زمان فلجِ مطلق بوده است و قدرت حرکت کردن نداشته و با اینهمه از منکرانِ شیخ بوده است، یکی از مریدانِ محمد بن منصور با عجز و لابهٔ بسیار از شیخ جام درخواست می‌کند که توجهی به محمد بن منصور کند و او را شفا بخشد و شیخ به این مرید می‌گوید: محمد بن منصور هرگز این شفابخشی را نخواهد پذیرفت و آن مرید اصرار می‌کند:

> و شیخ به خانقاه درآمد. چون شیخ را چشم بر محمدِ منصور افتاد، دعایی بگفت و نَفَسی به جانبِ وی افکند و گفت: «قم باذنِ الله!» هم در ساعت برپای خاست. شور از خلق برآمد. محمدِ منصور لگد بر کرسی می‌زد و بانگ می‌کرد و می‌گفت: ای یاران بدانید و آگاه باشید که حق را با ظاهر و باطنِ محمدِ منصور فضل‌هاءِ نامتناهی بوده و خواهد بود. یک‌چندی با ما عتاب داشت، ما را بنشاند، اکنون نظرِ رحمت صادر گشت. ما را برانگیخت تا کسی ظن نبرَد که به گفتِ هر زرّاقی و طراری و اباحتی‌رنگی به مثلِ این کارها کند.» شیخ بر پا خاست. (بند۴۲)

درین سلسلهٔ وقایع آنچه به‌ظاهر و در عُرف خارقِ عادت است و عقل‌ناپذیر، مسألهٔ شفابخشیِ شیخ است در حقّ محمد بن منصور، ولی از چشم‌اندازِ دیگر، انکاری که محمد منصور بعد از آن‌همه کرامات، که از شیخ دیده است، از خود نشان می‌دهد و لج می‌کند. این لج‌بازی، دروغ بزرگ‌تری است که راویانِ مقاماتِ شیخ برساخته‌اند. می‌توان برای شفابخشیِ رفتارِ شیخ، توجیهی عقلی، از دید مسائل اعصاب و روان و تلقین، راهی جستجو کرد، ولی برای انکارِ محمد بن منصور هیچ توجیه عقل‌پذیری ظاهراً امکان ندارد. تنها راهِ حلِ مسأله این است که بگوییم مقامات‌پردازانِ شیخ جام، در پرداختنِ دروغ‌ها «مهندسانِ» خوبی نبوده‌اند.

کاریکراماتور

همان گونه که کاریکاتور[1] تصویری است که در آن اجزای صورت یا اعضای بدن و یا بعضی از خصوصیّات دیگر اشخاص را به گونهٔ اِغراق‌آمیزی مجسّم می‌کند و غالباً مایهٔ خندهٔ بینندگان می‌شود، می‌توان نوعِ کراماتِ شیخ جام را در قیاس هنجارِ عادی کرامت‌های دیگر عارفان، «کاریکراماتور» نام‌گذاری کرد یعنی کرامتی که از بس اغراق‌آمیز و مضحک است دیگر کرامت نیست و باید واژه‌ای مخصوص برای آن بسازیم تا تمام ابعادِ موضوع را آینگی کند.

اگر کتبِ مقامات مشایخ تصوف راکه در فارسی و عربی، مجموعهٔ

---

1) caricature

قابل ملاحظه‌ای است و از قرن سوم تا قرنِ حاضر ده‌ها کتاب را تشکیل می‌دهد، همه را در یک سوی قرار دهیم و «کرامت»های شیخ جام را در یک سوی دیگر، بی‌گمان کفّهٔ کراماتِ شیخ، به‌ویژه جانبِ «کاریکراماتوریِ» آن بر همه غلبه خواهد کرد. به این نمونه از کراماتِ شیخ جام توجه کنید:

داستانِ گرفتنِ شیخ دختری چهارده‌ساله در هشتادسالگی

دیگر، در آخرِ عمر شیخ الإسلام احمد قَدَّسَ اللهُ روحَهُ العزیز، دخترِ رئیسِ صاغو[1] را خواهی (= خواستگاری) کرد که «ما را از وی پسری نموده‌اند». مادرِ این دختر راضی نمی‌شد که «مرد پیرست». و شیخ الإسلام ترک نمی‌کرد. در شبی مادر و پدر این دختر در خواب دیدند که شخصی بیامدی و بیل بزیر این سرای ایشان درکردی و سرای ایشان از جای برداشتی و گفتی: «دختر چهارده سالهٔ خود را به احمد می‌دهید؟ و اِلّا این سرایِ شما زیر و زَبَر کنم.» ایشان گفتند: «دهیم دهیم!» سرای بنهادی. چون از خواب بیدار شدند مادر گفت: «من به هیچ نوع راضی نشوم. مردی هشتاد ساله و بچه‌ای خُرد، چون به وی دهم؟» شبِ دویم هم چنین هردو در خواب دیدند که همین شخص بیامده بودی و همان بیل در زیرِ سرایِ ایشان کردی و از جای برداشتی و گفتی: «دختر به احمد می‌دهی؟» گفتند: «می‌دهیم.» چون بیدار شدند رئیس زن را گفت: «دختر به احمد ده و مکن و سخن بشنو و این دختر را به وی ده و اِلّا واقعه‌ای به سرِ من می‌آید. دو بار ما را نمودند.» زن گفت که «البته هرگز این دختر را به وی نخواهم داد.

---

۱) صاغو دهی بوده است در ناحیهٔ جام.

دختر چهارده ساله را چگونه به مردِ هشتاد ساله دهم؟» هرچند که رئیس گفت زن بنشنود، و رضا نداد. تا شبِ سیم هم چنین، هردو، رئیس و زنِ وی در خواب دیدند که همین شخص بیامد و بیل به زیرِ سرایِ ایشان فرو کرد و سرایِ ایشان از جای برگرفت و گفت: «دختر به احمد می‌دهی؟» گفتند: «می‌دهیم.» این سرای را از بیل به یک سوی گردانیدی و بنهادی. رئیس و زن از خواب درجَستند. آن خانه که دخترِ در آنجا خفته بود فروافتاد. مادر و پدر فریاد برآوردند. و شیخ الأسلام در صاغو بود و منتظر نشسته و شمع نهاده. خادم را فرمود که «شمع بردار تا به سرایِ رئیس رویم که یکی دختر در زیرِ خانه آمده است تا او را بیرون کِنیم و هم در شب عقد کنیم.» خادم شمع در پیش می‌بُرد و شیخ الأِسلام می‌رفت. و زان سوی رئیس و زن می‌آمدند. چون به شیخ الأسلام رسیدند، در خاک می‌غلطیدند و فریاد می‌کردند. شیخ الأسلام فرمود که «اکنون دختر به احمد می‌دهی؟» گفتند: «ای شیخ دختر کو؟ در زیر بار آمده و هزار خروار خاک و بار زیادت است که برو آمده است.» شیخ الأِسلام گفت: «اگر دختر شما به سلامت از زیر این خاک و بار بیرون آید او را به احمد می‌دهی؟» گفتند: «خدای تعالی و رسول را، صَلّی الله عَلَیه، گواه کردیم که اگر این دختر زنده ازین خاک بیرون آید فدایِ تو کنیم.» شیخ الأِسلام بدین سرای آمد و این خانه که دختر در آنجا خفته بود و خانه فروافتاده. شیخ الأسلام به یک جای اشارت کرد که «اینجا باز کنید.» باز کردند. چوبی به دیوار مانده بود و دختر از خواب بیدار نشده بود. مادر او را گفت: «تو و دایهٔ وی فرو روی و دختر را زنده و به‌سلامت بیرون آرید و هیچ فریاد و مَشغَله مکنید تا دختر بنترسد.» و رفتند و دختر را برآوردند که سرِ موی به وی نیازرده بود. و چون دختر از خواب بیدار شد بترسید. او را صفراء آورد. دیگر شب شیخ

الأُسلام او را بخواست و در عقد و نکاح خود درآورد. آن شب شست بار با وی دخول کرد، گفت: «اگر نه آن بودی که آلَمی به جانِ وی رسیدی این را به صد بار بُردمی تا مادرِ تو نگوید که احمد پیرست.» سرِ نُه ماه را از وی پسری آمد، او را عبدالله نام کردند. و ازین واقعه تمامتِ ولایتِ جام خبر دارند. و ازین کرامت‌ها بسیاری دیده‌ایم و همه روزگارِ او و همه سخن‌های او عینِ کرامت بوده است.[۱]

رئالیسم جادوییِ شیخ جام

رئالیسم جادویی[۲]، اصطلاحی است که هم در هنرها و هم درادبیات قرن بیستم رواج بسیار دارد. گویا نخستین بار در ۱۹۲۵ مورخی آلمانی به نام فرانتز رُه[۳] این اصطلاح را در حوزهٔ نقاشیِ پساامپرسیونیسم به‌کار بُرده است ولی این اصطلاح در قلمروِ ادبیات داستانی بیشتر رواج یافته است با بهره‌وری از رؤیاها و اسطوره‌ها آن گونه که خورخه لوئیس بورخس (۱۸۹۶-۱۹۸۸) داستان‌نویس آرژانتینی از آن بهره بُرده است. ما به هیچ روی قصدِ به‌هم‌آمیختنِ اصطلاحات و حوزه‌های کاربُردِ آن را نداریم ولی کرامات شیخِ جام ما را به تداعی این اصطلاح می‌کشاند. به این داستان توجه کنید:

روزی دو «آینده» بیامدند و گفتند «یا احمد! پادشاهِ وقت سنجر بن ملکشاه را به تو سپرده‌ایم. تو را از حال او باخبر باید بود و دعاء او باید گفت.» گفتم «آنچه حق تعالی توفیق دهد با او به جای آرم.» گفتند وفّقك الله. و برفتند. ازین سخن مدتی برآمد. روزی قبل

---

۱) مقاماتِ ژنده‌پیل، ۲۰۲-۲۰٤.

2) magic(al) realism

3) Franz Roh (1899-1965)

الزوال، آن دو «آینده» بیامدند و گفتند «یا احمد، پاس سنجر باز دار که امشب زهر در قدح او افکنده‌اند.» پیش از نیم‌شب مرا به درِ شهر مَروْ بردند و گفتند «درای به سرای سلطان و قدح شربت که زهر تعبیه دارد بر سر بالین او نهاده‌اند به چاه صحن سرای ریز و قدح نگون‌سار بنه و شمعدانِ زر به پایین بر و نقره به بالین بر و ساعتی توقف کن تا چه بینی و شنوی. پس به خانهٔ خود باز آی.» همچنان کردم که گفته بودند. کنیزک را که پای سلطان می‌مالید نظر بر شمعدان‌ها افتاد که روان شد و مرا نمی‌دید. هراس خورد و دست بر روی نهاد و صلوٰة داد. ساعتی برآمد. سلطان بیدار شد. خواست که شربت بخورد قدح در روی دید. کنیزک را گفت «شربت چه کردی؟» کنیزک گفت «من نخوردم.» سلطان گفت «شربت ریخته و قدح افتاده نیست. تو نخوردی پس که خورد و کجا شد؟» و کنیزک را دو تازیانه بزد که «نه تو را گفته بودم که بیدار باش؟» گفت «بیدار بودم. شمعدان‌ها دیدم که روان شد. دیگر نمی‌دانم.» سلطان نگاه کرد. شمعدان‌ها گردیده دید. کنیزک را گفت «اگر این سِرّ پیدا شود تو را هلاک کنم.» و شربت‌دار زن قراجه ساقی بود. زهر در شربت تعبیه کرده بود و زن او که کنیزک سلطان بود زهر و شربت بر سر بالین سلطان نهاده و همه شب منتظر خبر مرگ سلطان بودند. چون صبح شد و آن حال واقع نشد پنداشت که سلطان خبر شده است. بترسید که الخائن الخائف. برخاست و زن را نیز سوار کرد و به جانب عراق به سوی اقطاع خود روان گشت و می‌بود تا سلطان کس فرستاد و او را طلب داشت. نیامد و ساختگیِ مصاف می‌کرد. (بندِ ۴۸)

بی‌گمان شخص او هم، در این کار، بی‌تقصیری نبوده است امّا گناه اصلی به گردن این مریدان و مقامات‌نویسان است که نه از فرهنگ

کافی برخوردار بوده‌اند و نه از تخیّلِ خلّاقِ هنری و کوشیده‌اند که دروغ‌های شاخدار را جانشین فرهنگ و تخیّل خلّاق کنند.

دروغ‌های قُربَةً إلَی الله

می‌گویند فلان پادشاهِ عهدِ باستان، در مناجات با اهورامزدا، ایران را از سه چیز به دعا در امان خواسته است: یکی از آنها دروغ است. ولی ایران همیشه از دروغ زیان دیده است و نسل‌های پی‌درپی ایران شاهد گسترش دروغ بوده‌اند و هستند و خواهند بود. در میان هزاران عاملی که دروغ‌گویی را در ایران بدین گونه گسترش داده است، یکی هم تعالیم پیروان محمّد بن کَرّام (متوفی۲۵۵) بوده است که در نقل احادیث از زبان حضرت رسول، دروغ‌هایی را که مایهٔ افزایش ایمان و رقّت قلب شنوندگان شود مُجاز می‌دانسته‌اند[۱] و این نکته‌ای است که در میان علمای حدیث شهرت بسیار دارد.[۲]

---

۱) و بدان که جَعْلِ حدیث، از سرِ عمد، خواه در زمینهٔ ترغیب به ثواب و یا بیم رساندن از گناه باشد، حرام است به اجماع همهٔ کسانی که ایشان را اعتباری است مگر کرّامیّه که ایشان در زمینهٔ ترغیب به ثواب و بیم دادنِ از گناه، جعل حدیث را روا می‌دارند (العالی الرُّتبه، فی شرح نظم النُّخبة، تألیف الأمام تقی‌الدین احمد بن محمد الشُمنی، ۸۷۲ هق، دراسة و شرح و تحقیق معتز عبداللطیف الخطیب، مؤسسة الرسالة ناشرون، ١٤٢٥/٢٠٠٤، ص١٩٦).

۲) در منظومهٔ الفیّهٔ عراقی (عبدالرحیم بن حسین الأثری) آمده است:

شرُّ الضعیف الخَبَرُ المَوضوع   لکَذب المختلق المصنوع
و جَوَّز الوَضْعَ علَی الترغیبِ   قومُ ابن‌کرّام و فی الترهیب

و عبدالرحمن سخاوی (۸۳۱-۹۰۲) در شرحی که بر آن منظومه نوشته است گوید: وَ جَوَّزوا الوضع علی النبی^ص^ علی وجه الترغیب للناس فی الطاعة و فضائل الأعمال قوم اَبی‌عبدالله محمد بن کرّام، فتح المُغیث بشرحِ الفیّة الحدیث للسخاوی، تألیف ابی‌عبدالله محمدبن عبدالرحمٰن السخاوی، تحقیق الشیخ علی حسین علی، مکتبة السنّة القاهرة، ١٤١٥/١٩٩٥، ج ۱/۲۹۳.

شیخ جام یکی از شیفتگان محمد بن کرّام و بعضی دیگر از پیروان مذهب او بوده است به همین دلیل، چنان که جای دیگر از همین مقدمه یادآور شدم، چیزهایی دربارهٔ حضرت رسول نقل کرده است که به‌ظاهر در یاری دین اوست ولی در واقعِ امر، خواننده را دل‌چرکین می‌کند (برای نمونه مطالبی که از طریق وَهَب بن مُنَبِّه و کعبُ الأَحبار دربارهٔ ازلیّتِ نور محمدی در صص ۴۱۰-۴۱۵ یا رویدادهای مقارن تولد حضرت در صص ۴۱۵-۴۱۷ نقل می‌کند). اینها بی‌گمان از متون کرّامی به او رسیده است. جای دیگر یادآور شدیم که از جمله معیارهای تمایزِ عرفان شیخ جام با تصوّف شناخته‌شدهٔ عصر او یکی هم استناد اوست به روایاتی که در قوطی هیچ عطاری قابل جستجو نیست.[1] خواننده اگر اندکی با لسانِ وحی و منطقِ رسالتِ محمدی آشنایی داشته باشد، در همان نگاهِ نخستین جعلی بودن این روایات را احساس می‌کند.

تصوّر می‌کنم همین سنّتِ فکری که از راویان مذهبِ کرّامیّه به

---

۱) شیخ جام آثار خویش را به مجموعهٔ گسترده‌ای از احادیثِ مجعولِ کرّامیان انباشته است، با اینهمه در مقدمهٔ مفتاح النجات می‌گوید «پس از اینجا واجب گشت بر هرکه چیزی داند به گفتن آن، خاصه آن علمی که امروز همه نجات‌ها در دانستن آن است و همه هلاکت‌ها در نادانستنِ آن و این اعتقاد و این طریق سه بار در خواب بر رسول ص عرضه کرده آمده است و اگر از لفظِ دُرَربارِ رسول ص نشنیدم در خواب که او گفت: «هذا مذهبی» تا خدای را مسلمانی نکرده‌ام» (مفتاح النجات، چاپ بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۴۷، صفحهٔ ٦١). همین احادیثِ مجعولِ خنده‌دار را یکی از احفادِ او به نام قطب‌الدینِ جامی جمع‌آوری کرده است و در بغداد، در ماهِ رمضانِ ۷۲۰ هجری در مجلس تذکیرِ خویش در جامعِ خلیفه و در رباطِ نوری، بر مردم عرضه می‌داشته و می‌گفته است که اینها را بر رسول ص قرائت کرده است (مجمع الآداب فی معجم الالقاب، ابن‌الفُوَطی، چاپ محمدکاظم، شمارهٔ ۲۹۵۳).

شیخ رسیده است[1] به خاندان شیخ نیز رسیده و آنها نیز بافتن دروغ‌های قربةً اِلَی الله را امری مشروع تلقی کرده‌اند و این نکته در ساختارِ کراماتِ شیخ اثرِ منفیِ خود را به جای گذاشته است.

آرزونگری و آرزونگاری

اگر مجموعهٔ کرامات بازمانده از شیخ را به شیوهٔ علمی کُدگذاری کنیم بخشی از آنها دارای الگوهای کهن است و عیناً از روی کرامات عارفانی از نوع بایزید و بوسعید و خرقانی پرداخته شده است امّا بخش قابل ملاحظه‌ای از کرامات شیخ حاصل آرزونگری و wishful thinking و آرزونگاریِ شیخ و یا مریدان اوست که اگر آن کرامات برساخته نشده بود، امروز حرمت شیخ هزار بار بیش از این بود که هست. حتی از منظرِ هویّتِ راویانِ این کرامت‌ها هم اگر بخواهیم، مسأله را نقد و بررسی کنیم به این نتیجه خواهیم رسید که بخش اعظمِ «اَعلامِ» تاریخی مقامات ژنده‌پیل، قابل احراز نیستند ولی، در اسرار التوحید، مثلاً، بخش قابل ملاحظه‌ای از آنها را از طریق کتبِ رجالی و تاریخی می‌توان اِحرازِ هویّت کرد. خواننده می‌تواند، حتی در واقعی بودنِ راویانِ کراماتِ ژنده‌پیل تردید کند، در صورتی که راویان کرامات ابوسعید مردمی هستند که می‌توان هویتِ ایشان را از اسنادِ

---

۱) از همان قرن پنجم و حتی چهارم، کرّامیان به افسانه‌سازی و افسانه‌بارگی شهرت داشته‌اند و این نکته از اشارات سرایندهٔ علی‌نامه، که در ۴۸۲ هجری سروده شده، قابل استنباط است. مراجعه شود به مقالهٔ ما با عنوانِ «حماسه‌ای شیعی از قرن پنجم» در مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی مشهد (پاییز-زمستان ۱۳۷۹) صص ۴۲۵-۴۹۲ و نیز مقدمهٔ علی‌نامه (منظومه‌ای کهن) نشر مرکزِ میراث مکتوب، تهران ۱۳۸۸.

دیگر به دست آورد و اگر در درستیِ سخن و روایتِ ایشان تردیدی باشد در موجودیّتِ تاریخی آنان شک روا نیست. در مورد ژنده‌پیل هم نوعِ کرامات «نامعقول» به نظر می‌رسد هم هویّتِ تاریخی راویان آن غیرِقابلِ اثباتِ تاریخی است:

ما در این مقدمه به تکرار یادآور شده‌ایم که شیخ یکی از پارسایان بزرگ عصرِ خویش و یکی از خوش‌سخن‌ترین مردان قلمرو زهد است و اگر این کرامت‌های دروغین را به نام او برنساخته بودند بی‌گمان حرمتی بیش از این می‌توانست داشته باشد؛ البته هم اکنون نیز یکی از مردان بزرگ تاریخ فرهنگِ ماست و مایهٔ افتخارِ ما در عرصهٔ آموزش‌های روحانی و حوزهٔ معرفتِ صوفیانه.

یکی از نشانه‌های «متنِ پنهان» کرّامی در آثار شیخ، نوعِ روایاتی است که نقل می‌کند. لازم نیست شما به اندازهٔ بخاری و مُسلِم و ابنِ حِبّان و ابن حَجَر متخصص در نقدِ حدیث باشید و باگفتار حضرت رسول اُنس و الفتِ عمیق داشته باشید تا این رشته روایات را موردِ تردید قرار دهید. با اندک تأمّل می‌توان دریافت که این عبارات در همان عصرِ شیخ جام، از زبانِ حضرت رسول جعل شده است. به این حدیث بنگرید:

> عبادی کُلّکُم مذنِبٌ اِلّا مَن غَفَرْتُ فاستَغفِرونی اَغفِر لَکُم و لا اُبالی و کُلُّکُم ضالٌّ اِلا مَن هدیتُهُ فاسألونِی الهدیٰ اهدکُم و کُلُّکُم فقراءُ الا مَن اغنیتُهُ فاسألونی اَرزُقکُم و لَو اَنَّ اوّلکم و آخِرکُم و حیُّکُم و میّتکُم و رطبُکُم و یابسُکم اجتَمعوا علی قلبِ اتقی عبدٍ من عبادی لم یَزِدوا فی ملکی جناحَ بعوضةٍ و لَو آجتمعوا علی قَلب اَشقی عبدٍ من

عبادی لم ینقصوا مِن مُلکی جَناح بَعوضةٍ و لو اَنَّ اوّلکُم و آخِرُکُم و حَیّکُم و میّتکُم و رَطبکُم و یابسُکُم اجتَمعوا فی صعید فسأل کل سائل ما بَلَغَت اُمنیَّتهُ و اعطیت کل سائلٍ ما سأل لم ینقُص [ممّا عِنْدِی] الاّکما لوانَّ [اَحَدُکُم] مرّ علی شفیر البحرِ فَغمِسَ فیه اِبرةً ثمّ انتزَعَها. ذلك فانّی جَواد کریم رحیم افعل ما اشاءُ. عطائی کلام و منعی کلام. اذا اردتُ شیئاً انما اقول له کن فیکون.[1]

دُمِ خروس بر ساختگی و جعل از سرِ صد فرسنگ خود را نشان می‌دهد. آثار شیخ جام سرشار است از این گونه احادیث و ما می‌دانیم که اصحاب محمد بن کرّام، در جعل حدیث، و به نیّتِ تلطیفِ خاطرها و افزایش ایمانِ مردمان، بسیار فعّال بوده‌اند.

مسألهٔ «رفتنِ انسان توی جلدِ خدا» یکی از شیرین‌ترین مباحثی است که در همهٔ ادیان قابل بررسی است و در فرهنگ اسلامی نیز میدان پهناوری دارد. شخصیت‌بخشی to personify به خدا و خدا را با ویژگی‌های روانیِ انسان تصویر کردن و آنگاه از زبان خدا به عبری حرف زدن و یا به عربی و یا به فارسی و از میانِ «زندانْ‌سرایِ» یکی ازین زبان‌ها[2] با انسان گفتگو کردن بسیار شگفتی‌آور است. ما منکر این حقیقت نیستیم که تجربهٔ دینی از درون زبان نشأت می‌گیرد و از بعضی امورِ زبانی ناگزیر است ولی گاهی شخصیت‌بخشیِ خدا در درونِ زبان، تبعاتِ عجیب و غریب خود را نیز دارد.

نوع روایاتی که مشایخِ کرامی جعل می‌کرده‌اند و میراثِ ایشان به

---

۱) کتاب حاضر، بند ۲۳۳.

2) prison house of language

شیخ جام نیز رسیده است از شیرین‌ترین و خنده‌آورترین مصادیقِ این گونه شخصیّت‌بخشی‌ها است.

فرّهٔ ایزدی و ازلیّتِ نور محمدی

کرّامیان در جعل حدیث شهرت داشته‌اند و معتقد بوده‌اند که دروغِ قربَةً اِلَی الله، اگر موجب افزایش اعتقاداتِ مردم شود، گناهی ندارد. و چون هر کس تصوری از افزونیِ اعتقاد و ایمان دیگران دارد، اینان با تخیّل‌های عجیب و غریب خود هزاران حدیث از زبان رسول[ص] جعل کرده‌اند که مسلّماً باعثِ بی‌ایمانی و بی‌اعتقادی میلیون‌ها نفر، در طول ده قرن، شده است.

هر چیز که از حدِّ خود تجاوز کند تبدیل به ضدش می‌شود. این امر بدیهی است و افراطِ این جعّالانِ حدیث، به جای آنکه بر ایمان مردم بیفزاید بی‌گمان باعثِ بی‌دینی میلیون‌ها نفر شده است.

شیخ جام شاید تا آخر عمر بر مذهب کرّامیان باقی نمانده باشد ولی بی‌گمان در آغاز نسبت به محمد بن کرّام و آموزش‌های زاهدانهٔ او نظری بسیار مثبت داشته است.

بسیاری از احادیثی که شیخ جام در آثار خویش نقل کرده از رشته احادیث مجعول کرّامیان است، یا از منقولات ایشان از طریق وَهَب بن منبّه و کعب‌الأحبار و امثالِ ایشان، مانندِ احادیثی که دربارهٔ ازلیّتِ نور محمدی آورده است و ما در همین کتاب با نمونه‌هایی از آن روبرو می‌شویم. جای دیگر، سال‌ها قبل، یادآوری کرده بودم که در طرح مسألهٔ ازلیّتِ نور محمدی ــ که بی‌گمان متأثّر از اندیشهٔ فرّهٔ ایزدی در

ایران مزدایی است ـ کرّامیان پیشاهنگ‌اند و ظاهراً قبل از ایشان، و در جزیرة العرب، هرگز کسی چنان احادیثی را نقل نکرده است.[۱]

ما در اینجا، از منظرِ علمِ کلام، نمی‌خواهیم واردِ بحث شویم که آنچه ظاهر «زبان قرآن» است و آنچه در «صحاح سِتّه» آمده است با مسألهٔ ازلیّتِ نور محمدی انطباق ندارد، بحثِ ما بر سرِ مسألهٔ «ساختار» و «صورت» است. اگر روایتی بود که می‌گفت «قبل از خلقتِ جهان، نور وجود رسول[ص] را آفریدیم» از بحثِ ما خارج بود. آنچه یادآورِ فرّهٔ ایزدی است، «صورتِ» مسأله است که «فرّهٔ ایزدی از روشنی‌های بی‌پایان عبور می‌کند و از جایگاهِ اهورامزدا به خورشید می‌آید و از خورشید به ماه و از ماه به ستارگان و از ستارگان به آتشی می‌رسد که در خانهٔ «زوئیش» و «فِراهِم‌روان» ـ که مادر و پدرِ دُغدو ـ یعنی مادرِ زردشت هستند ـ روشن است[۲] و این یادآورِ عبورِ نور محمدی است از حجاب‌های دوازده‌گانه و دریاهای سی‌گانه:

> پیش ازانک آسمان و زمین و عرش و کُرس و آفتاب و ماه و ... بیافریند به چهارصد هزار سال و بیست‌هزار سال نور محمد بیافرید و ازان نور دوازده حجاب بیافرید: حجاب قدرت، حجاب عظمت و ... آنگه آن نور را به حجاب قدرت رسانید و آن نور دوازده هزار سال در حجابِ قدرت خداوند را تسبیح می‌کرد ... پس آنگه سی دریا بیافرید: دریای صدق، دریای صفا، و ... پس ندا آمد که «رو بدین دریاها». دررفت. خود را بدین آب‌ها بشست و در هر دریایی

---

۱) مقدمهٔ اسرارنامه، صص ۲۲-۲۵.

۲) زبان، فرهنگ و اسطوره، ژالهٔ آموزگار، صص ۳۵۲-۳۵۵.

هزار سال خدای را تسبیح می‌کرد ...[۱]

آنچه در بحث ما اهمّیت دارد، نه اثباتِ این حرف‌هاست و نه نفیِ آنها، هدفِ ما نشان دادن مشابهت ساختاری و صوری این گونه سخنان است که بی‌گمان ریشه در مسألهٔ فرّهٔ ایزدی دارد و برخاسته از ذهنیّتِ ایران مزدایی است. وگرنه ما آموخته‌ایم که اعتقادات دینی قلمروِ «اقناع» است و در آن قلمرو جایی برای نقض و ابرامِ مسائل وجود ندارد. از سوی دیگر برای ما روشن و مسلّم است که «راویان» این گونه روایات پرورش‌یافتگان جغرافیای ایران بزرگ‌اند با پیشینهٔ مزدائی‌اش، حال سهل بن عبدالله تستری (۲۰۰-۲۷۳) در خوزستان[۲] باشد یا راویان کرّامیِ مشرقِ ایران بزرگ در خراسان[۳] و یا سیستان و ماوراءالنهر.

تاریخ نادانیِ ما

وقتی که علّامه محمد قزوینی (۱۲۹۴-۱۳۶۸هق) بعد از عمری تحصیلات حوزوی در ایران و سال‌ها پژوهش در اروپا و حشر و نشر با بزرگ‌ترین خاورشناسان جهان و نشرِ آنهمه آثار تاریخی و ادبی

---

۱) متنِ حاضر، بند۲۱۲.

۲) برای تفصیل روایتِ سهل بن عبدالله تستری از ازلیّتِ نورِ محمدی و مشابهات آن با فرّهٔ ایزدی بنگرید به علم القلوب منسوب به ابوطالب مکی، حققه و عَلَّقَ علیه عبدالقادر احمد عطا، دار الکتب العلمیة، بیروت، ۱٤۲٤/۲۰۰٤، ص۹۰؛ مقایسه شود با تعلیقات مصیبت‌نامه، عطار، ۵۰٤ - ۵۰۵.

۳) قصص قرآنِ مجید برگرفته از تفسیر سورآبادی، با مقدمه و تعلیقات دکتر یحیی مهدوی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳٤۷، ص٤۰۹.

فارسی و عربی و فراهم آوردن آنهمه یادداشت‌ها به ایران بازگشت ارادتمندانِ او، امثال سید حسن تقی‌زاده و بدیع‌الزمان فروزانفر، خواستند برای او ممرِّ معیشتی فراهم سازند که او پیرانه‌سر از گرسنگی نمیرد. مصلحت در آن دیدند که ایشان را به استادی دانشگاه تهران دعوت کنند. مجلسی برای همین امر در دانشگاه تهران تشکیل شد که در آن تقی‌زاده و فروزانفر و همهٔ بزرگان عصر در آن جمع بودند. از علّامهٔ قزوینی نیز خواهش کرده بودند که به آن مجلس درآید. سرانجام مسألهٔ استادی ایشان را مطرح کردند و قرار شد که شورای دانشگاه این موضوع را تصویب کند. هریک از بزرگان دقایقی چند در فضایل علمی ایشان و جایگاه جهانی ایشان در حوزهٔ پژوهش‌های ایرانی و اسلامی، سخن گفت و همگی به دانشگاه تهران تبریک گفتند که علامهٔ قزوینی چنین افتخاری را به دانشگاه تهران داده و استادی آنجا را قبول کرده است. کار در آستانهٔ تمام شدن بود که یکی از استادانِ دانشکدهٔ اِلاهیات، که در معارفِ طلبگی مرد فاضلی بود، و معلم صرف و نحو عربی بود، پرسید ایشان استاد چه رشته‌ای خواهند بود؟ پاسخ دادند که استاد تاریخ. آن استادِ ساده‌لوح دانشکدهٔ اِلاهیّات گفت:

ـ تاریخ را که بچه خودش می‌خوانَد، استاد لازم ندارد!

مرحوم قزوینی با شنیدن این سخن برخاست و گفت: «آری، تاریخ استاد لازم ندارد» و مجلس را ترک گفت و برای همیشه دانشگاه تهران را از وجودِ بی‌مانندِ خویش محروم کرد. هرچه تقی‌زاده وفروزانفر و دیگر بزرگان عجز و لابه کردند، به هیچ روی حاضر نشد استادی

دانشگاه تهران را قبول کند.

رشدِ عقلانیِ جوامعِ بشری، بیشتر از آنکه به ارتقای طبّ و فیزیک و شیمی در آن کشورها وابسته باشد به میزان فهمی که از تاریخ دارند وابسته است. تاریخ پیچیده‌ترین دانش بشری است. از فیزیک، از شیمی، از ریاضیات و نجوم بسی پیچیده‌تر و دشوارتر است. ما تصور می‌کنیم مورخ کسی است که ناسخ التواریخ را حفظ کرده و می‌داند که در چه سالی فلان جنگ روی داده است و چند نفر در آن جنگ کشته شده‌اند و نام آن کشتگان چیست.

جای دوری نمی‌رویم، در همین حوزهٔ تجربه‌های روزانه و مشاهداتِ شخصی خودمان مسأله را مطرح می‌کنیم. اگر کسی امروز بخواهد روزنامهٔ اطلاعاتِ سال اوّلِ انقلاب را بدون هیچ گونه تغییری افست کند شما تصور می‌کنید به او اجازه می‌دهند؟ هرگز. اگر بپرسید چرا؟ پاسخ من این است که شما از تحوّلاتِ ایدئولوژیکِ جامعه بی‌خبرید. بیشتر از این توضیحی لازم نیست که العاقل یکفیه الإشاره.

وقتی در فاصلهٔ سی سال، جامعه این گونه تحوّلاتِ ایدئولوژیک به خود می‌بیند شما توقع دارید که بعد از هزار و دویست سال، ما بتوانیم مذهبِ کرّامیّه را به همان گونه‌ای که بوده است بشناسیم!

در این که شیخ جام، به‌ویژه در سال‌های آغازینِ دعوتِ خویش، تحت تأثیر مذهب کرّامیّه بوده است، تردیدی نیست. در آن سال‌های نیمهٔ دوم قرن پنجم ناحیهٔ جام و بوزجان و باخرز و نامق هنوز زیر سیطرهٔ کرّامیان بوده است و شیخ جام نیز از این گرایش نمی‌توانسته است برکنار بماند. پرسشی که در این لحظه از ذهن می‌گذرد این است

که آیا آن دسته از تألیفات شیخ که در عصرِ تألیف خلاصة المقامات، دیگر وجود نداشته است از قبیل فتوحُ الروح و تذکیرات و زهدیّات و به‌ویژه کتاب اعتقادنامه[۱] آیا کتاب‌هایی نبوده است که شیخ بر اساس تعالیم محمد بن کرّام نگاشته باشد و به همین دلیل در تحوّلاتِ ایدئولوژیک منطقه و تغییرات مبانیِ کلامی خاندان شیخ، مثل بقیهٔ آثار کرّامیان، از بین رفته باشد؟ بی‌گمان خاندان شیخ که پیوسته آثارِ او را مشمولِ بازبینی و پاکسازی می‌کرده‌اند، این رشته آثار را که رنگ و بوی کرّامی آشکاری داشته است، از میان بُرده‌اند و دیگر آثار او را نیز، تا سرحدِّ امکان بازبینی و ویرایش کرده‌اند.[۲]

کرّامیانِ نامق

نامق که زادگاه شیخ و محیط پرورش مذهبی او بوده، در عصر او، ظاهراً یکی از مراکز طرفداران مذهب کرامیه بوده است. ابوسعد سَمعانی (۵۰۶-۵۶۲) در ذیل نسبتِ النامقی شخصی را معرفی می‌کند که قطعاً از پیروان مذهب محمد بن کرّام بوده است:

> نامقی، آنکه مشهور بدین نسبت است ابوالحسن علی بن احمد بن محمد بن عبدالله بن لیثِ نامَقیِ فضّال از اهل نیشابور است، مردی

---

۱) «خلاصة المقامات»، متن حاضر، بندِ ۱۹.

۲) بی‌گمان فصولِ پایانی کتابِ حاضر، باب بیست و سوم و بیست و چهارم، از آن دسته کتابهای شیخ تلخیص شده است که شیخ در آنها شدیداً تحتِ تأثیر نوشته‌های کرامی بوده است. بخش‌هایی از آن باب‌ها رونویس از تفسیر ابوبکر عتیق سورآبادیِ کرّامی است و بخشی نیز تلخیص و ترجمه از الفصولِ عبدالوهاب بن محمد از علمای کرّامی اواخر قرن چهارم و نیمهٔ اول قرن پنجم.

پارسا و مستور ... متوفی در شبِ پنج‌شنبه سلخِ جمادی الأُولیٰ سال چهارصد و هشتاد.[۱]

فصّال عنوان ویژهٔ مذکّرانِ مذهب کرّامی است که ما در جای دیگر به‌تفصیل دربارهٔ آن سخن گفته‌ایم[۲]. همین که سمعانی تنها کسی را که از نامق معرفی می‌کند یک نفر کرّامی است، می‌تواند نشانهٔ آن باشد که در روزگار جوانیِ شیخ جام، نامَق نیز همانندِ بسیاری از نقاطِ ناحیه، کرّامی‌خیز بوده است.

این ابوالحسن علی بن احمد نامَقی که در ٤٨٠ درگذشته است می‌تواند احتمالاً پدرِ شیخ باشد زیرا همهٔ منابع نام شیخ را احمد بن ابی‌الحسن علی بن محمد نامَقی ضبط کرده‌اند. اگر این فرض را خیلی نامعقول نشماریم تنها در نام نیای شیخ که محمد است، تفاوتی وجود دارد که تصحیف احمد به محمد چندان دشوار نیست و یک قرینه وجود دارد که احمد به محمد تصحیف شده باشد و آن سنّت نام‌گذاری فرزندان به نام جدِّ آنهاست که سنّتی است بسیار رایج و احتمالاً شیخ را به نام نیای او احمد نام نهاده‌اند[۳].

پدر شیخ وقتی درگذشته است که شیخ چهل‌ساله بوده و اتفاقاً با نشانه‌هایی که از ماجرای مرگِ پدرش، در غیاب شیخ، در مقامات ژنده‌پیل آمده است[۴]، این مسأله می‌تواند مورد تأیید قرار گیرد. صِرفِ

---

۱) الأنساب، چاپ عکسیِ مارگلیوث، ٥٥١b-٥٥٢a.

۲) در کتاب جانبِ عرفانیِ مذهبِ کرّامیّه، زیر چاپ.

۳) بنگرید به مقدمهٔ ما بر منطق‌الطیرِ عطّار، سخن، تهران، ۳۲.

٤) مقامات ژنده‌پیل، ۱۹۰.

اینکه سمعانی و عبدالغافر فارسی[۱] ـ که منبعِ اطلاعِ سمعانی است ـ این ابوالحسن نامَقی را ساکن نیشابور نوشته‌اند، دلیلِ ردِ نسبتِ شیخ جام به او نمی‌تواند باشد. نیشابور بزرگ نامَق[۲] را نیز شامل می‌شده است و اگر شیخ دربارهٔ مقام علمی و جایگاهِ روحانی پدرش خاموش است نباید به معنی این باشد که پدرش حتماً از سواد و علم بی‌بهره بوده است. مقامات‌نویسان شیخ جام نیز دربارهٔ پدرِ او، از این چشم‌انداز، خاموش‌اند و خاموشی ایشان، در این مورد، می‌تواند جزئی از برنامهٔ «علمِ لَدُنّیِ» شیخ به حساب آید.

بحثی که مؤلف در همین خلاصة المقامات کرده و در آثار بازمانده از شیخ از قبیلِ اُنس التائبین و سراج السائرین و روضةُ المُذنبین و مفتاح النجات و بحار الحقیقه و کنوز الحکمة و رسالهٔ سمرقندیه دربارهٔ «پیران» و «اولیا» وجود دارد بازمانده‌های عرفانِ کرّامیِ خراسان است در اندیشهٔ شیخ.

اگر بدانیم که «ولی» و «اولیا» جزءِ مفاهیم کلیدی و بنیادی خانقاه‌های کرّامی است، آن وقت متوجّه می‌شویم که شیخ در طرح مسألهٔ «پیران» و «اولیا» می‌خواهد آمیزش میان تصوفِ رایج ـ یعنی

---

۱) المنتخَبُ من السیاق لتاریخ نیسابور، شمارهٔ ۱۳۱۴، چاپ محمدکاظم محمودی، میراث مکتوب، تهران، ۱۳۹۱.

۲) در روستای نامق، قبر یک نفر شیخ ابوالحسن باقی است و زیارتگاه است و عامّهٔ مردم آن را گورِ پدر شیخ جام می‌دانند زیرا نام شیخ، احمد بن ابی‌الحسن نامقی است ولی آن گور ربطی به گور پدر شیخ جام ندارد و به احتمال بسیار قوی قبرِ شیخ ابوالحسن بُستی (حدود ۳۸۰-٤٦۰) است، همان گویندهٔ رباعیِ بحث‌انگیز معروفِ «دیدیم نهانِ گیتی و اصلِ جهان...» ← تعلیقاتِ مرموزات اسدی، ۲۱٦-۲۲۷.

همان نظامِ خانقاهیِ بوسعید و خرقانی و قشیری ـ و بازمانده‌های عرفانِ کرّامی، به وجود آورد.

این مسأله قدری نیاز به توضیح دارد که به‌ناچار باید نکاتی دربارهٔ آن را یادآور شویم. حتی وقتی در عبارات شیخ می‌خوانیم که «درویشان و اهل تحقیق» یا «درویشان و اهل حقیقت»[1] این عطف‌ها را باید با دقت بیشتری مورد توجه قرار داد. کرّامیان خود را اهلِ حقیقت می‌دانسته‌اند و برای امامِ مذهبشان جایگاهِ ویژهٔ حقیقت را قائل بوده‌اند[2]. پس «درویشان» و «اهل حقیقت» یعنی کسانی که در خراسان عصرِ ژنده‌پیل بوده‌اند، بعضی ادامهٔ مذهبِ محمد بن کرّام و باشندگانِ خانقاه‌های کرّامی و بعضی هم از صوفیانِ عصر که در آن روزگار در حال گسترش بوده‌اند، برخلافِ کرّامیان که لحظه‌به‌لحظه در انزوا و نوعی زوال روی داشته‌اند.

این که شیخ جام، با آن تبارِ عربی‌اش و دیگر گرایش‌هایش، از فردوسی به عنوان «یکی از حکماءِ اُمَّت» یاد می‌کند و می‌گوید «مرا از این سخن او خوش آید» می‌تواند مسألهٔ روابطِ کرّامیّه را با شاهنامه، که جای دیگر بدان اشاره کرده‌ام[3]، بیشتر پیشِ چشم ما بیاورد.

---

۱) کتاب حاضر، بند ۳۴۵.

۲) بنگرید به الفصول، عبدالوهاب بن محمد، نسخهٔ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، ۹۰b.

۳) بنگرید به مقالهٔ ما با عنوان «حماسه‌ای شیعی از قرن پنجم» در مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی مشهد (پاییز-زمستان ۱۳۷۹)، صص ۴۲۵-۴۹۴؛ نیز مقدمهٔ علی‌نامه (منظومه‌ای کهن) سروده به سال ۴۸۲ از سراینده‌ای به نام ربیع، میراث مکتوب، تهران، ۱۳۸۸.

مذهبِ فقهی و کلامی شیخ جام

از طریق آثار شیخ می‌توان استنباط کرد که او، با همهٔ اختلافی که با بعضی کرّامیان ناحیه داشته، در مسائل کلامی بر مذهب محمد بن کرّام بوده است و در فقه حنفی[1]. در میان کرّامیهٔ عهدِ نخستین شخص محمد بن کرّام، در کنارِ ابوحنیفه و شافعی و مالک، یکی از فقیهان بزرگ اسلام شناخته می‌شده است و ما متونی در فقه داریم که بر مذهبِ ابوعبدالله محمد بن کرّام تدوین شده‌اند مانند النُتَفُ فی الفتاوی[2]. ولی بعدها، در خراسان، میان فقه حنفی و فقه کرّامیّه چندان نزدیکی به وجود آمده است که بیشتر کرّامیان در فروعِ فقهی خود به مذهب امام ابوحنیفه عمل می‌کرده‌اند. نزدیک‌ترین مذهب به مذهب کرّامیه مذهب ابوحنیفه بوده است. تصور می‌کنم شیخ جام هم در فروعِ فقهی بر مذهب ابوحنیفه بوده است و شاید هم هنوز بر فقه محمد بن کرّام.

انتقادهایی که شیخ در خلالِ آثارِ خویش از «خواجه امامان»

---

۱) در بسیاری از مسائل فقه، آراءِ بازمانده از محمد بن کرّام، با آراءِ ابوحنیفه انطباق دارد. مثلاً در مسألهٔ «قرائتِ مأموم» که میان فقها اختلاف است و بعضی آن را واجب می‌دانند و بعضی می‌گویند اصلاً نباید قرائت کند و بعضی در مسأله به تفکیک قائل‌اند. (بدایة المجتهد، ابن‌رشد، ۱۵٤/۱؛ و الهدایة، شرح البدایة، مرغینانی، ٦۸/۱). ابوحنیفه قائل به عدم قرائت است و این عین رأیِ محمد بن کرّام است (الفصول، عبدالوهاب بن محمد بَوَنی، نسخهٔ ریاض، 259a) در تفسیرِ «الّذین هُم فی صلوتِهِم خاشِعونَ» (۲/۲۳) می‌گوید: یعنی لا یقرأون خَلْفَ الأمام حتیٰ یقرأ الامام.

۲) النُتَفُ فی الفتاوی، ابوالحسن علی بن الحسین السُغدی (متوفی ٤٦۱) چاپ دکتر صلاح‌الدین الناهی، بغداد مطبعة الأرشاد، ۱۹۷۵-۱۹۷٦؛ و بنگرید به:

A. Zysow, "Two Unrecognized Karrāmi Texts", *Journal of the American Oriental Society*, 108, 4 (1988), pp. 577-87.

می‌کند می‌تواند دلیلِ بقای او بر فقه کرّامی باشد زیرا بر طبق جستجویی که ما کرده‌ایم، تقریباً، مسلّم شده است که «خواجه امام» در مشرقِ زبان فارسی و ایران بزرگ عنوانی بوده که بر فقهای حنفی اطلاق می‌شده است و در موردِ فقیهانِ مذهب شافعی فقط «امام» به کار می‌رفته است. حتی یک مورد هم، در متون قبل از قرن ششم، «خواجه امام» بر یک فقیه شافعی اطلاق نشده است. از آنجا که فقه مالکی و حنبلی در خراسان بزرگ و مشرقِ زبان فارسی رواج چندانی نداشته است، هنوز به عنوان ویژه‌ای برای فقیهانِ این دو مذهب نرسیده‌ام[1].

ستایش مُصرّانه‌ای که شیخ نسبت به «فقر» و فقیران دارد و حرمتی که برای فقیران قائل می‌شود، بی‌هیچ گمان، بازماندهٔ آموزش‌های کرّامیان است. درست است که تصوّف بر پایهٔ فقر و درویشی استوار شده است ولی مجموعهٔ آنچه شیخ جام در باب ارزش فقر آورده است با آنچه مثلاً در کشف المحجوب یا رسالهٔ قشیریه دیده می‌شود بسیار متفاوت است. طرزِ نگاهِ او به فقر، با آن گونه نویسندگان، متفاوت است:

هرکجا نورِ فقر بر سرِ کسی گشت، هرگز آن کس نه از دنیا و نه از عُقبیٰ برخوردار باشد. هرگز نور با ظلمت به هم نباشد. خاک ظلمت است

---

۱) جای آن هست که یکی از دانشجویان دقیق و باحوصله عناوین «دانشمند»، «خواجه امام»، «امام» و حتی «استاد» را در سیاق‌های مختلف بررسی کند. در مجموع تحولِ عناوین «رجال دین» در ایران، از آغاز تا عصرِ حاضر، موضوع یک رسالهٔ دکتری است، هم‌چنان که تحول عناوین «رجالِ دولت» نیز.

و طینتِ ما از خاک و فقر آن نوری است که در جمله ملکت خدای عزّ و جل هیچ گوهری قمیتی‌تر و بزرگوارتر از فقر نیست و نبوده است.

اگر تمامیِ باب دهم کتاب حاضر را (صص ۳۲۱-۳۳۵) با هر کتاب دیگری که فصلی و بابی در باب فقر دارد مقایسه کنیم از جمله قشیری و هجویری و سرّاج و دیگران، متوجه می‌شویم این تلقّی از فقر با همهٔ حرف‌های دیگران، از بنیاد، متفاوت است. بی‌گمان این طرز نگاه از محیطِ تصوف رسمی برنخاسته است بلکه حاصل آموزش‌های زاهدانهٔ امام محمد بن کرّام و یاران اوست که پارسایی و زهد را در چشم‌اندازی دیگر می‌دیده‌اند.

روابط شیخ جام با کرّامیانِ عصرِ خویش[1]

احمدِ جامِ زنده‌پیل، عارفِ نامدارِ خراسان (۴۴۰-۵۳۶) چهرهٔ پیچیده و بحث‌انگیزی است که فاصلهٔ حقیقتِ او تا افسانه‌های زندگیش همان فاصلهٔ افسانه تا حقیقت است و در طولِ تاریخ، از روزگارِ حیاتش، تا همین یکی دو قرنِ اخیر[2] همواره بر حجمِ افسانه‌ها افزوده شده است و با هر حرکت اجتماعی و تاریخی که در حوزهٔ زندگی و

---

۱) این مقاله نخستین بار در مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تربیت معلم، دورهٔ جدید، سال دوم شمارهٔ ٦-۸، پاییز ۱۳۷۳-بهار ۱۳۷٤ (یادنامهٔ شادروان استاد عباس زریاب خویی)، صص ۲۹-۵۰، چاپ شده است.

۲) چشم‌گیرترین صورت این تغییرات را می‌توان در دیوان منسوب به شیخ جام بررسی کرد. صورتِ چاپ‌شده و متداولِ آن، جامعِ تمامیِ این تحولات است، از عوامل زبانی و سبکی گرفته تا نوعِ تعبیرات عرفانی و تأثیرپذیری از شاعرانِ بعد از مغول تا دورهٔ تیموری و صفوی.

طبعاً عقاید دینی و سیاسیِ جامعه روی داده است، طرفداران او کوشیده‌اند که بخش‌هایی از حقیقتِ تاریخی او را به رنگِ موردِ پسندِ زمانه و صِبغهٔ مناسبِ روزگار درآورند و بعضی از حقایقِ وجودیِ او را در پردهٔ ابهام، و گاه انکار، نهان کنند.

ژنده‌پیل، به لحاظ داشتنِ «مقامات»های متعدّد، یکی از خوش‌اقبال‌ترین عارفانِ تاریخِ تصوف ایران و اسلام است[1]. در این مقامات‌ها نویسندگان با معیارهای زمانهٔ خویش کوشیده‌اند که چهرهٔ شیخ جام را بیش و کم بیارایند و به هنگام ضرورت، بعضی ویژگی‌های زندگی او را در پردهٔ ابهام نهان کنند.

یکی از مسائل عمدهٔ زندگی شیخ جام که تاکنون کسی به آن توجّه نکرده[2] مسألهٔ روابطِ اوست با کرّامیانِ عصرِ وی و نیز تأثیری که

---

۱) آنچه از «مقامات»های شیخ امروز باقی است و چاپ شده عبارت است از مقامات ژنده‌پیل، تألیف خواجه سدیدالدین محمد غزنوی، از آثار قرن ششم، که به کوشش دکتر حشمت مؤید سنندجی (بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، چاپ اول ۱۳۴۰، چاپ دوم ۱۳۴۵) چاپ شده است و خلاصة المقامات، تألیف ابوالمکارم بن علاءالملک که وی در ۸۴۰ هجری برای شاهرخ آن را تألیف کرده و بارها چاپ سنگی شده است، از جمله در لاهور، در کاشی رام پرس، ۱۳۳۵ هق؛ نیز روضة الریاحین، از درویش‌علی بوزجانی، تألیف شده به سال ۹۲۹، به کوشش دکتر حشمت مؤید سنندجی (بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۱۳۴۵.) از مقامات شیخ جام، که شیخ احمد ترخستانی از معاصران شیخ تألیف کرده بوده است، امروز اثری در دست نیست، ولی ظاهراً در عصرِ تألیف خلاصة المقامات هنوز باقی بوده است (خلاصة المقامات، ۲۴، همان چاپ). همچنین مقامات دیگری که تاج‌الدین محمود تایبادی تألیف کرده و امروز در دست نیست (روضة الریاحین، ۵۹ و خلاصة المقامات، ۱۴).

۲) جامع‌ترین تحقیقات در باب شیخ جام در عصر ما بر دست دو استاد ایرانی و چند مستشرق اروپایی انجام گرفته است: دکتر حشمت مؤید، در مقدمهٔ مقامات ژنده‌پیل (صص ۲۴-۸۸، چاپ دوم) و دکتر علی فاضل در مقدمهٔ مفتاح النجات (چاپ دوم، ۱۳۷۳، ←

تعلیماتِ عرفانی و زاهدانهٔ محمّد بن کرامِ سجستانیِ نیشابوری (متوفی۲۵۵) و بعضی از پیروانِ نخستین او، همچنین بعضی متونِ کرامیّه، بر اندیشهٔ شیخ جام داشته‌اند.

می‌دانیم که مذهبِ محمّد بن کرام[۱] یکی از مهم‌ترین مذاهب اسلامی است[۲] که در بخش‌هایی از جهانِ اسلام[۳] به‌ویژه خراسان و

← صص نُه تا پنجاه و ۱–۵۵) و روضة المذنبین (بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۵۵، صص هفده تا صد و سی و نُه) و اُنس التائبین (چاپ دوم، انتشارات توس، تهران ۱۳۶۸، صص یک تا هشتاد و سه) و منتخب سراج السائرین (انتشارات آستان قدس، تهران ۱۳۶۸، صص یک تا سی و دو) و از همه جامع‌تر و گسترده‌تر، شرح احوال و نقد و تحلیل آثار احمد جام (توس، تهران ۱۳۷۳) و از میان کارهای خاورشناسان:

W. Ivanow, "A Biography of Shaykh Ahmad-i Jam", *JRAS* 1917, 291-365;

F. Meier, "Zur Biographie Ahmad-i Gam's und zur Quellenkunde von Gami's Nafahatu'l-uns", *ZDMG*, 1943, 47-67;

F. Meier, Ahmad-i Djam, *EI*², vol. I., p. 283-4.

۱) با این که سمعانی تصریح دارد بر این که این نسبت کرامی است به تشدید و آن را از شغل پدرِ او، نگهبان تاکستان (کرم)، می‌داند. (الأنساب، چاپ مارگلیوث، 476ᵇ-77ᵃ) و با این که در اغلبِ کتبِ قدیم این کلمه را به همین صورت مشدد مشکول کرده‌اند، تردیدی ندارم که صورتِ کهن و درستِ آن کرامی است به تخفیف. برای دلایل دیگران درین باره رجوع شود به یوسف فان اِس، متونی دربارهٔ کرامیّه، ترجمهٔ احمد شفیعیها، در مجلهٔ معارف، دورهٔ نهم، شمارهٔ ۱ (فروردین-تیر ۱۳۷۱) ۳۵-۳۸.

۲) مقدسی در احسن التقاسیم، لیدن، ۳۷، مذاهبی را که هم کلام ویژهٔ خود دارند و هم فقهِ مخصوص به خود، در شیعه و خوارج و کرامیّه و باطنیّه، منحصر می‌کند و ابوالفتح بُستی (۳۶۰-۴۰۱) نیز در شعرِ معروفِ خویش (الفتح الوهبی، ۲/۳۱۰؛ نیز ترجمهٔ تاریخ یمینی، چاپ دکتر شعار، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، چاپ دوم، ۳۹۳) از «دینِ محمّد بن کرام» در مقابلِ «فقهِ ابوحنیفه» سخن می‌گوید. طرفداران مذهب کرامیّه، مقام محمد بن کرام را در حدِّ خلفای راشدین بالا می‌بُرده‌اند و از او تنها تلقّیِ یک فقیه یا دانشمند از نوع ابوحنیفه و شافعی نداشته‌اند، مراجعه شود به مقالهٔ نگارندهٔ این یادداشت به عنوان «چهرهٔ دیگر محمّد بن کرام» در جشن‌نامهٔ استاد ایرج افشار، توس، تهران ۱۳۷۶.

۳) حوزهٔ جغرافیائیِ نفوذ کرامیّه هنوز به‌طورِ دقیق موردِ بررسی قرار نگرفته است. مقدسی

ماوراءالنهر، روزگـاری طـرفدارانِ بسـیار داشـته است[۱] و در یکـی از مهم‌ترین ادوارِ تاریخ ایران، اصحابِ مذهبِ او در خراسـان قـدرتِ مطلقه بوده‌اند[۲] و در دورهٔ قدرتِ خویش، مانندِ دیگر ارباب قدرت، خواه ناخواه مایهٔ آزردنِ بسیاری از بزرگانِ عصر[۳] و حـتی تـوده‌های مردمِ شهری شده‌اند[۴] و بعد از آن که با قدرت وداع کرده‌اند، مخالفانِ ایشان با تمامِ امکانات خویش کوشیده‌اند که چهرهٔ زشتی از ایشـان ترسیم کنند[۵] و از آنجا که مبانیِ اعتقاداتِ کرّامیّه در اصولِ حاکمیت و سیاست، به‌ویژه در تعلیماتِ اصلیِ شخصِ محمّد بن کرام در بـاب مسألهٔ شرایط «امام» و مسألهٔ رهبری جامعه بسیار سخت‌گیرانه بوده است و در جامعهٔ اسلامی، به عقیدهٔ ایشان، مصادیق واقعیِ امام، که از هر جهت واجدِ شرایطِ رهبری و امامت باشند بسیار نادر و اندکیاب

← از نفوذِ ایشان در بیت المقدس (= ایلیا) و از خانقاههای ایشان در آن ناحیه سخن می‌گوید (احسن التقاسیم، همان چاپ، ۲۵) و از حضورِ آشکارِ ایشان در خراسان به‌ویژه نیشابور و هرات و غرجِ‌الشار و فرغانه و خُتّل و جوزجان و مروالرود و سمرقند و قومس و جرجان و بیار و جبالِ طبرستان یاد می‌کند (۳۲۳ و ۳۳٦، ۳٦۵، ۳۷۱). و از آنجا که در زبان مقدسی خانقاه بر مراکز کرامیّه اطلاق می‌شود، ازین عبارتِ او: «و بدبیل (در آذربایجان) خانقاه و عندهم معرفة بعلم التصوف مع ادنی رزق.» (همانجا، ۳۷۹) می‌توان حدس زد که منظورِ او کرامیّه است نه مطلق صوفیه.

۱) مراجعه شود به الانساب (همان چاپ، ۷٦b)، که می‌گوید: «و عالم لا یُحصَون بنیسابور و هرات و نواحیها علی مذهبه.»

۲) مراجعه شود بـه اسرار التوحید، آگـاه، تـهران ٦۸/۱ و ٦٦۳/۲-٦٦٤ و ٦٤۳/۲-٦٤۵ و نـیز ترجمهٔ تاریخ یمینی، به کوشش دکتر جعفرِ شعار، بنگاه ترجمه و نشر کـتاب، تـهران، ۳۷۰ و ۳۹۳ تا ٤۰۰.

۳) همانجا، ۳۹۳-٤۰۰.

٤) همانجا، همان صفحات.

۵) از جمله، برای نمونه، الفرقُ بین الفرقِ عبدالقاهر عبدالقاهر بـغدادی، ۲۱۵ بـه بـعد کـه از طریق او به دیگر کتب ملل و نحل نیز راه یافته است.

بوده و تقریباً از محالات[۱]، جانشینان ایشان در حاکمیت، که از مذاهب دیگر اسلامی بوده‌اند، بعد از ایشان، با تمامِ نیرویِ خویش به محوِ اندیشه‌ها و آثارِ ایشان پرداخته‌اند و کوشیده‌اند با جعلِ مبانیِ بسیار احمقانه‌ای به نامِ عقایدِ فقهی[۲] و کلامی[۳] به نام ایشان، مشتی احمق و

---

۱) مراجعه شود به الفُصول، تألیف ابوحنیفه عبدالوهاب بن محمد از علمای قرن چهارم و آغاز قرن پنجم، که خود از مؤلفانِ کرامی است و در کتاب خویش، نسخهٔ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، شمارهٔ ٦٩٤٢، ورق ۹۰b و ۹۱a به تفصیل از این مسأله بحث می‌کند و ۱۰ شرط اساسی را دربارهٔ «امام» عبارت می‌داند از علم به امور دین (کلام و فقه) و صبر و وفاء به حقوق الله و نرمخویی و فروتنی و نصیحت و تحمّلِ دشواریها و خوش‌سخنی و سخاوت و زهد، و معتقد است که اینها در محمّد بن کرام جمع شده بوده است و همگان بر این مسأله اجماع دارند: و اجتمعت هذه الأشیاءِ کلّها فی نبیّنا علیه السلام و فی الخلفاء الراشدین و فی اکثر ائمة الدین و خاصّة فی الامام ابی‌عبدالله [محمّد بن کرام] رحمه الله و ینبغی للمؤمن أن یختارَ مِن ائمة الدین مَن اجتمعت فیه هذه الخِلال و إنَّ شیخنا اباعبدالله رحمه الله قد بالغ فی کُلِّ خصلةٍ منها...» و بعد نمونه‌های هرکدام را ذکر می‌کند.

۲) نمونه‌ای از عقایدِ فقهیِ دروغین که به نام ایشان ساخته‌اند، همان چیزی است که ابن‌داعی در تبصرة العوام (چاپ اقبال، تهران، صص ٦٠ به بعد) نقل کرده است. و نیز مقالهٔ متونی در بابِ کرامیّه (صص ٤٠-٤٤). با پیدا شدن کتابِ النُّتَفْ فی الفتاوی، از ابوالحسن علی بن الحسین السّغدی (متوفی ٤٦١ در بخارا) که به کوشش الدکتور صلاح‌الدین الناهی در دو مجلد در بغداد به سال ۱۹۷۵-۱۹۷۷ نخستین بار چاپ شد و بعدها توسط مؤسسة الرساله، (بیروت ١٤٠٤/١٩٨٤)، امروز یک دورهٔ کامل فقه بر مذهب محمّد بن کرام در دست اهل تحقیق است. البته مصحح کتاب خود ازین موضوع خبر نداشته که چه کتابی را چاپ کرده است. در این باره مراجعه شود به:

Aron Zysow, "Two Unrecognized Karrami Texts", *Journal of the American Oriental Society*, 108.4 (1988), pp. 577-587.

نگارندهٔ این سطور مقاله‌ای دارد به عنوان «آراءِ فقهی محمّد بن کرّام» که قرار است در یادنامهٔ مرحوم سید عبدالعزیز طباطبائی، چاپ شود.

۳) بزرگ‌ترین دشنامها در طولِ تاریخ در حق ایشان این بوده است که اینان اهل تشبیه و تجسیم اند، اما با پیدا شدن کتاب الفُصول، که مجموعه‌ای از آرای کلامی و عرفانی و تفسیریِ

←

سفیه از ایشان بسازند و از زبان ائمهٔ ایشان، به‌ویژه شخصِ محمّد بن کرام[۱]، دروغهایی بسازند که مصادیقِ کاملِ «تضحک علیه‌الثکلی» است.

هر نسل، مجموعه‌ای از دروغها به نام ایشان برساخته‌اند و به محوِ کاملِ آثارِ ایشان کوشیده‌اند، چندان که امروز، به ظاهر[۲]، دیگر هیچ اثری از آثارِ ایشان، در هیچ کتابخانه‌ای از کتابخانه‌های جهان وجود ندارد و این دشمنانِ ایشان‌اند که به وکالتِ تسخیری از ایشان سخن می‌گویند.

البته این حقیقت را نیز نباید فراموش کرد که اینان خود نیز در تحوّلِ تاریخی‌شان از آن مبانیِ اولیهٔ آموزشهای زاهدانهٔ محمّد بن کرام، اندک‌اندک، دور شده‌اند و مسلّماً در اواخرِ قرن ششم که امثالِ امام فخر رازی[۳] به ردِّ ایشان پرداخته‌اند، دیگر آن اصول و مبانیِ اولیّه‌ای را که در نیمهٔ اول قرن سوم محمّد بن کرام و یارانش بدان می‌اندیشیده‌اند، پس از قریب سه قرن، بیش و کم از دست داده بوده‌اند.

← ایشان را به صراحت نقل می‌کند، می‌توان دانست که تمام آن حرفها تهمت بوده است. گویا علتِ انتسابِ «تجسیم» به کرامیّه این بوده است که محمّد بن کرام «جسم» را به معنیِ «قائم بذات» به کار می‌بُرده است و دشمنان او از همین تفاوتِ ترمینولوژی سوءِ استفاده کرده‌اند. مراجعه شود به شرح التعرّف، چاپ محمد روشن، ۲۷۰/۱.

۱) از جمله این که او گفته است خداوند تعالی هفت وَجَب است به وجبهای خودش!

۲) دربارهٔ متونِ بازمانده از کرامیّه مراجعه شود به متونی دربارهٔ کرامیّه، و نیز مقالهٔ نگارندهٔ این سطور در جشن‌نامهٔ استاد ایرج افشار با عنوانِ «چهرهٔ دیگر محمّد بن کرام» و نیز مقالهٔ نگارنده در جشن‌نامهٔ استاد ذبیح‌الله صفا، با عنوان «سفینه‌ای از شعرهای عرفانیِ قرن چهارم و پنجم، تهران ۱۳۷٦.

۳) الکامل، ابن‌اثیر، از روی چاپ نورنبرگ، دار صادر، بیروت ۱۹٦٦، ۱۲/۱۵۱-۱۵۲.

حوزهٔ نفوذِ کرامیان بخشهایی از شامات[۱] و بیشتر خراسانِ بزرگ و ماوراءالنهر[۲] بوده است و اگر جغرافیای خراسان کنونیِ ایران را ملاک قرار دهیم بیشترین حوزهٔ گسترش ایشان، جنوبِ خراسان، از نیشابور تا هرات، بوده است.[۳]

در روزگار حیاتِ شیخ جام، یعنی نیمهٔ دوم قرنِ پنجم و نیمهٔ اول قرن ششم، هنوز قدرتِ کرّامیان در خراسان باقی بوده و به‌ویژه در قلمروِ زندگیِ شیخ که حوزهٔ جام و تا حدود هرات بوده اینان در کمالِ قدرت بوده‌اند. بنابراین، شیخ جام نمی‌توانسته از اعلامِ مواضعِ اعتقادی خویش در برابرِ ایشان به‌کلی صرفِ نظر کند. هم جامعهٔ کرّامی او را ناچار به اعلام مواضع می‌کرده است و هم دیگر مذاهب و فرقه‌هایی که در ناحیه صاحب قدرت بوده‌اند.

به دلیلِ همین حالتِ محظور dilema است که باید در مسألهٔ روابط شیخ جام و کرامیانِ عصر با احتیاط و دقتِ بیشتری تأمّل شود و اسنادِ زندگینامهٔ شیخ و «مقامات»های او و نیز متنِ آثارِ شخصِ او، بر اساس

---

۱) ابن‌کرام پس از آزادی از زندانِ نیشابور به شام رفت و در بیت المقدس درگذشت و همانجا مدفون شد و قبل از مرگ جانشینان خود را وصیت کرد که به خراسان بازگردند ودعوت را در آنجا گسترش دهند.

۲) نخستین حوزهٔ آشکار فعالیت جانشینان او ظاهراً سمرقند بوده است و نخستین خانقاههای کرامی را ابومحمد عبدالله بن محمد بن سلیمان سجزی از اصحاب محمّد بن کرام برای کرامیان سمرقند تأسیس کرد. (کتاب القند فی ذکر علماء سمرقند، نجم‌الدین عمر بن محمد النسفی، چاپ نظرمحمد الفاریابی، مکتبة الکوثر ۱۴۱۲/۱۹۹۱، صص۱۸۶-۱۸۷، که می‌گوید: «عبدالله بن محمد بن سلیمان السجزی کانَ مِن اصحابِ محمد بن کرام و علی مذهَبِهِ و مِن رُفَقائهِ و... هو الذی اتخذ الخانقاه لهم بسمرقند.»)

۳) مقدسی از خانقاههای ایشان در پهنهٔ وسیعی از مشرق ایران نام می‌برد. به یادداشت شمارهٔ٦ همین مقاله مراجعه شود.

قدیم‌ترین نسخه‌های موجود و ممکن[1]، مورد بررسی قرار گیرد.

خوشبختانه، هم در آثارِ شیخ و هم در «مقامات»های او، اسناد و مدارکِ کافی برای رسیدگی به روابطِ شیخ جام با فرقهٔ کرامیانِ عصر موجود است و ما در این یادداشت خواهیم کوشید که به طرحِ بعضی از مسائل اصلی در این باب بپردازیم.

قبل از شروعِ در بحثِ اصلی چند نکتهٔ مقدّماتی را باید یادآور شوم.

نخست اصطلاحِ «ولیان» و «اولیا» و «ولی» است که در جای دیگر به تفصیل تمام در بابِ آن بحث کرده‌ام[2] و نشان داده‌ام که غیر از معنیِ عام آن، که بر همهٔ نیکان و بسامانان اطلاق می‌شده است، این عنوانْ لقبِ خاصِّ طرفدارانِ مذهبِ محمّد بن کرام بوده است و به علتِ عدمِ وقوفِ بر این نکته، مصححِ دانشمندِ کتابِ مقاماتِ ژنده‌پیل[3] گاه صورتِ تصحیف شدهٔ این کلمه را، آن هم با تردید و ابهام، در متن قرار داده است.[4]

نکتهٔ دوم اصطلاحِ «دانشمند امام» است که در این عصر ظاهراً عنوانِ مشایخِ بزرگِ کرامیّه بوده است، چنان که «خواجه امام» گویا بر ائمهٔ حنفیه اطلاق می‌شده است و شیخ الاسلام شاید بر فقهای شافعیه و حنفیه هردو. من در این باره هیچ آمار و محاسبه‌ای ندارم و

---

۱) به علتِ نوعی ممنوعیت که در نشرِ عقاید کرامیّه به‌تدریج به وجود آمده است، مؤلفان و کاتبان می‌کوشیده‌اند از هرگونه تصریحی به نام محمّد بن کرام بپرهیزند. مراجعه شود به مقالهٔ «چهرهٔ دیگر محمّد بن کرام» در جشن‌نامهٔ استاد ایرج افشار.

۲) نگارنده مقاله‌ای منتشرنشده دارد ویژهٔ «معنای دیگر ولی و اولیا» که در آن با استقصای منابع فارسی و عربی، کاربُردِ خاصِّ این کلمه را در حوزه‌های کرامی نشان داده است.

۳) مقامات ژنده‌پیل، صص ۱۱۳ و ۲۵۰.

٤) همانجا، ۱۲۱ و ۲٤۸.

این نکته را از روی بعضی قراین ذهنی مطرح می‌کنم. شاید دیگران، در آینده، با مطالعهٔ مواردِ مختلف، در یک عصرِ معین و در یک حوزهٔ جغرافیائیِ خاص، این نکته را بتوانند به طورِ علمی ثابت کنند.

نکتهٔ سوم این است که ابوذرِ بوزجانی، شاعرِ عارفِ قرنِ چهارم و نخستین تجربه کنندهٔ شعرِ عرفانی در زبانِ فارسی، بر طبقِ اسنادِ بسیارکهن و نویافته‌ای که ما، در یک تفسیرِ قرآنیِ قرنِ چهارم و آغازِ قرنِ پنجم به دست آورده‌ایم و نیز چندین سندِ کهنه و نویافتهٔ دیگر، یکی از مشایخِ کرامیّه بوده است و این نکته را نیز به تفصیل تمام، ما، در جای دیگر، مورد بحث قرار داده‌ایم.[1]

نکتهٔ چهارم تعبیر «هیاصمه» است که ظاهراً، در قرن ششم و در جنوب خراسان و نیشابور، عنوانِ عامِّ کرامیانِ ناحیه بوده است و چنان که جای دیگر در بابِ آن اشاره کرده‌ایم «گورستان هیاصمهٔ» نیشابور ویژهٔ مقابرِ مشایخ کرامیّه بوده است.[2]

با توجه به نکات بالا، که صورت استدلالی و تفصیلیِ آن را در جاهای دیگر بازِگفته‌ایم، اینک به تأمّل در بعضی از عباراتِ مقاماتِ شیخِ جام و بعضی آثارِ او می‌پردازیم:

الف) دیگر روز امام علی هیصم[3] رحمة الله علیه گفت: بقا باد شیخ

---

۱) مراجعه شود به «نخستین تجربه‌های شعر عرفانی پارسی» در جشن‌نامهٔ استاد عبدالحسین زرین‌کوب، به کوشش آقای علی‌اصغر محمدخانی، تهران ۱۳۷۶.

۲) تاریخ نیشابور، ابوعبدالله الحاکم، آگاه، تهران ۱۳۷۵، صص ۳۰۰-۳۰۱.

۳) در عصرِ شیخ جام، و در جوارِ او دو علیِ هیصم (علی بن هیصم) از مشاهیرِ کرامیّه بوده‌اند که یکی لَقب صدرالدین داشته و آن دیگری فخرالدین و ظاهراً آن که از نیشابور (شهر

←

الاسلام را (یعنی شیخ جام را) که این ولییان[1] مرا می‌گویند که «تو چه دیده‌ای از وی (یعنی شیخ جام) که او را چندین تواضع می‌نمایی؟ و تو را در عالم بانگ و بارنامه و شاگردان بسیار است و این شیئی باشد عظیم. من از کرامات تو، تایِ چند با ایشان گفتم، باور نمی‌کنند. چه باشد اگر چیزی بدیشان نمایی تا دست از پوستین من بدارند.» شیخ الاسلام گفت «خدای تعالی بنماید، ببینند و الّا من

← نیشابور) به حوزهٔ جام می‌آمده و با شیخ در نوعی تعارض بوده، همان صدرالدین علی است. (مقامات ژنده‌پیل، ٦٤، ١٠٤، ١٠٨، ١١٣ و ٢٦٩ دیده شود) و فخرالدین علی هیصم کسی است که با سنائی غزنوی مراسله و نوعی مشاعره داشته است و قطعهٔ بسیار زیبا و استادانهٔ او در ستایش سنائی به مطلع

سنائی ثنایِ خِرَد را سزاست جمالش جهان را کمال و بهاست

است و جواب سنائی به مطلع

سنائی کنون با ضیا و سناست که بر وی ز سلطانِ سنّت ثناست

(نک: دیوان سنائی، چاپ مدرس، ۷۷-۸۰) و همین فخرالدین علی هیصم است که به گواهیِ همین شعرش مقیم هرات بوده و به هنگام رفتنِ شیخ جام به هرات با او دیدار داشته اشت (مقامات ژنده‌پیل، ۷۷، ٩٤) [در یک جُنگِ بسیار کهنِ رباعی، به نام مجمع الرباعیات، از قرن ششم (شمارهٔ 238 حالت افندی، کتابخانهٔ سلیمانیه) یک رباعی از امام علی هیصم دربارهٔ [معشوقِ] رنگرز آمده است که احتمالاً از همین شاعر است. («مجمع الرباعیات»، مقالهٔ بهروز ایمانی، در اوراقِ عتیق، ٤٩/١). این یادداشت افزودهٔ چاپ حاضر است.] و نباید این دو علی بن هیصم را با یک علی بن هیصم دیگر از همین خانواده و از سرانِ کرامیّهٔ خراسان که گاه در هرات و گاه در نیشابور بوده و معاصر محمد بن سام غوری (متوفی ۵۹۹) اشتباه کرد. این علی بن هیصم همان کسی است که وقتی غیاث‌الدین محمد بن سام و برادرِ او معزالدین از مذهبِ کرامی برگشتند و یکی حنفی شد و یکی شافعی، این علی بن هیصم قطعه‌ای گفت که موجب رنجش خاطر پادشاه شد و به‌ناچار به نیشابور هجرت کرد. تفصیل آن را مراجعه کنید به طبقات ناصری، چاپ عبدالحی حبیبی، ٣٦٢/١.

۱) مصحح دانشمند در حاشیه نوشته‌اند: «چنین است در اصل» و در ص۲۵۰ که عبارت «نگفت که ولیان با وی خصومت می‌کردند» در حاشیه افزوده است: کذا فی الاصل: شاید والیان شبیه است به صورت لغتی که در حکایتِ ۷۵ (یعنی مورد قبلی) آمده و معنیِ آن روشن نیست.

نتوانم که هرگاه که خواهم کرامت نمایم که ببینند.»[۱]

پیش از این بحث کرده‌ام که این امام علی هیصم[۲] رئیس فرقهٔ کرامیهٔ ناحیهٔ نیشابور بزرگ[۳] بوده است و ولییانِ او، یعنی همان اتباعِ وی که در این کتاب و کتابهای دیگر از ایشان به صورت «ولیان» و «ولییان» و «اولیا» و به واحدِ ایشان «ولی»، و به صورتِ نکره، «ولییی» اطلاق می‌شده است، عملاً بر امام علی هیصم اعتراض داشته‌اند که تو با این مقام و عنوانی که داری چرا در برابرِ شیخِ جام اظهارِ فروتنی می‌کنی؟ این برای فرقهٔ ما، گروه کرامیان، مایهٔ ننگ و شَین است.

ب) دیگر روز دانشمند امام رحمه الله (یعنی همان امام علی هیصم رئیس کرامیهٔ ناحیه) با جملهٔ اولیا بر درِ سرای کدخدا باستادند. گفتند: «در بگشایید تا خانهٔ وی غارت کنیم» بر سبیلِ طیبت. همه حیله‌ها بکردند، نتوانستند گشاد. یکی از ایشان گفت: «کرامت برای این روز به کار آید. به کرامت در باز باید کرد.» دانشمند امام روی سوی شیخ الاسلام (یعنی احمد جام) کرد، گفت: «بدین تو را می‌خوانند.» [شیخِ جام] گفت: «راست است! در باز کنید.» گفتند: «نمی‌توانیم.» گفت: «دست به در باز نِه!» دست به در باز نهادند، در باز شد.[۴]

در اینجا می‌بینیم که رئیس کرامیان، دانشمند امام علی هیصم، با جمعِ اولیا (صورتِ دیگر جمعِ «ولی»). مقایسه شود با موردِ قبل:

---

۱) مقاماتِ ژنده‌پیل، ۱۱۳. ۲) حاشیهٔ شمارهٔ ۳ صفحهٔ ۱۲۰ همین مقاله دیده شود.

۳) نیشابور بزرگ ناحیه‌ای است با چهار ربع و دوازده ولایت که تقریباً شامل تمامیِ خراسان موجود در نقشهٔ سیاسی ایران معاصر از حدود کاشمر تا قوچان و از حدود جاجرم تا زوزن و نزدیکی‌های هرات. ٤) مقامات ژنده‌پیل، ۲٤۸ و ۱۹۷.

ولییان)، که طرفدارانِ او هستند، از شیخ کرامت می‌طلبند و او کرامت می‌نماید.

ج) دیگر روزی دانشمند امام رحمه الله (یعنی همان علی هیصم رئیس کرامیّه) مجلس داشت. (یعنی مشغول وعظ بود و بر منبر) قصد می‌کرد تا شیخ (یعنی ژنده‌پیل) را دعا بگوید. نگفت که ولیان[۱] با وی خصومت می‌کردند و ناموس خود نیز نگه می‌داشت. چون به نزدیکِ شیخ الاسلام آمد، ثنایی گفت. گفت: «بر سرِ کُسی فراموش کردم.» شیخ الاسلام گفت: «راست می‌گویی. چون به فلان سخن رسیدی خواستی تا مرا ثناگویی حشمتت نگذاشت....»[۲]

در اینجا هم می‌بینیم که رئیس کرامیان، در حالی که بر منبر است، دلش می‌خواهد شیخ جام را دعا گوید، ولی از ترس این که ولیان (اتباعِ مذهب کرامیه) با وی به خصومت برخیزند، که تو با این کارِ خود و تعظیم و تکریمِ او عملاً فرقهٔ ما را تحقیر کرده‌ای، ازین کار منصرف می‌شود و سپس از شیخ عذرخواهی می‌کند.

د) دیگر روز در سرِ گورِ استاد محمد شاد[۳] (یکی از اعاظم سران

---

۱) همانجا، و به یادداشت شمارهٔ ۱ صفحهٔ ۱۲۱ همین مقاله رجوع کنید.

۲) همانجا، ۲۵۰.

۳) محمشاد به گفتهٔ منینی در الفتح الوهبی، ۳۰۹/۲، از نامهایی است که میانِ کرامیه رواج بسیار داشته است و این گورگاه که زیارتگاه شیخ بوده، به احتمال قوی، گورگاه همان محمشادِ اول پدرِ استاد ابوبکرِ بن اسحق بن محمشاد است. ولی یکی از سران کرامیّه و «مقدم ایشان» در عصرِ شیخ که بر دستِ یکی از فدائیانِ اسماعیلی به نام عبدالملک رازی، در مسجد جامع شهر به سال ٤٩٦ ترور شد، محمشاد نام داشته و مسلماً از همین خانواده بوده است. این نکته ظاهراً فقط در کتاب زبدة التواریخ، ابوالقاسم کاشانی، بخش فاطمیان و نزاریان، به کوشش محمدتقی دانش‌پژوه، مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات، ١٣٦٦، ١٧١، ثبت شده است و از جنگ اسماعیلیّه و کرامیّه خبر می‌دهد.

کرامیّهٔ خراسان) دانشمند امام علی رحمه الله (یعنی همان علی هیصم و رئیس کرامیّهٔ عصر شیخ) با خواجه امام بوالحسنک دیباجه (ظاهراً یکی از رؤسای حنفیان نیشابور[1]) و تایِ چند بودند از ائمه و بزرگان و صد تن دیگر از مردمان، مُقریان چیزی می‌خواستند از بهرِ عمارت مشهد را (یعنی گورخانهٔ استاد محمد شادِ کرامی) یکی گفت: «هر یکی چیزی بدهید.» مُقری حسینک گفت: «اینجا کسی هست که اگر سنگ بردارد، زر گردد زر دادن چه خطر دارد؟» دعویِ طنز می‌کرد. پس هرکس چیزی می‌داد تا نوبت به شیخ الاسلام (یعنی ژنده‌پیل) رسید. او عظیم تشویر (شرمندگی) خورد که هیچ چیز نداشت. استاد امام اسماعیل[2] پهلوی وی نشسته بود. گفت: «اگر سیم نداری تا من به تو بدهم؟ چندت می‌باید؟ بگوی!» شیخ الاسلام گفت: «ای خداوند! مرا خجل خواهی کرد؟» در پیشِ وی یک بدره زرِ سرخ پیدا آمد.[3]

از تحلیلِ اینِ داستان مسألهٔ بسیار مهم دیگری در روابطِ شیخ جام و کرامیانِ عصر آشکار می‌شود و آن این که در این عصر گورِ محمد شاد، یا محمشاد، رئیس اصلیِ فرقهٔ کرامیّه[4] و مردِ صاحب قدرتِ قرن چهارم، هنوز به صورت مشهدی باقی بوده که به زیارتِ آن می‌رفته‌اند

---

۱) این امام بوالحسنکِ دیباجه که سدیدالدین غزنوی فقط کنیهٔ او را ذکر کرده است در مراجعِ اولیه پیدا نشد.

۲) اینَ امام ابوالقاسم اسماعیل اسفر غابذی ظاهراً همان نوهٔ محمد بن هیصم است که در مقامات ژنده‌پیل چند بار دیگر (۲۴۲ و ۲۶۲) نامش آمده است و احتمالاً هم اوست که عبدالغافر فارسی از او بدین گونه یاد می‌کند: «ابوالقاسم اسماعیل بن محمد... سبط الامام محمد بن الهیصم... کان یسکن قریة اسفرغابذ.» ← السیاق، ورق ۳۹b، چاپ فرای در تواریخ نیشابور *(The Histories of Nishapur)* و چاپ آقای محمودی، شمارهٔ ۳۱۰.

۳) مقامات ژنده‌پیل، ۲۴۹.　　۴) ← یادداشت شمارهٔ ۳ صفحهٔ ۱۲۳ همین مقاله.

و برای تعمیر و مرمّتِ آن از اشخاص کمک می‌گرفته‌اند و شیخ از جمله کسانی بوده است که به زیارتِ گورِ رئیس کرامیّهٔ قرن چهارم می‌رفته است.

> ه) دیگر شیخ الاسلام (احمد جام ژنده‌پیل) گفت: قَدَّسَ اللهُ روحَهُ العزیز، که در نیشابور بودم، تا روزی اتفاق افتاد که به زیارت استاد اسحاق و استاد احمد بجستانی رویم. چون به درِ گورخانهٔ او رسیدیم، در بسته بود. گفتم: «دانشمند احمد! اگر زنده‌ای در بگشای!» در حال، در گشاده شد.[۱]

این استاد اسحاق و استاد احمد بجستانی که شیخ به زیارت ایشان رفته است دو تن از برجسته‌ترین مشایخ کرامی نیشابور قرن چهارم‌اند.

۱) حاکم نیشابوری در تاریخ نیشابور دربارهٔ استاد اسحاق می‌گوید: «اسحق بن محمشاد الزاهد، ابویعقوب الکرامی شیخهم و امامهم، سمعت من الثقة انه اَسلَمَ علی یدِ ابی‌یعقوب الکرامی من اهل الکتاب و المجوس بنیسابور ما یزید علی خمسة آلاف رجل و امرأة[۲]؛ یعنی: ابویعقوب محمشاد زاهد کرامی، از مردمان موثّق شنیدم که بیش از پنج هزار زن و مرد از اهل کتاب و مجوس بر دستِ ابویعقوب کرامی اسلام آوردند.»[۳]

۲) استاد احمد بجستانی، یعنی احمد بن ابراهیم بن صالح بن داودِ نیشابوریِ میدانی، از ساکنانِ میدانِ زیادِ نیشابور (متوفی ۳۱۵

---

۱) مقامات ژنده‌پیل، ۱۹۷. ۲) تاریخ نیشابور، الحاکم، همان چاپ، شمارهٔ ۱۸۴۲.

۳) نیز الانساب، همان چاپ، 477b؛ و تاریخ الإسلام، ذهبی، (وقایع، ۳۸۱-۴۰۰)۶۰؛ و لباب الألباب، ۲/۵۰۰.

هجری) که شرح حال او را نیز حاکم نیشابوری در تاریخ نیشابور آورده و اهل بجستان بوده است و از مشایخ کرامی.[۱]

از حکایتی که در مقامات ژنده‌پیل آمده[۲] دانسته می‌شود که هنگام رفتنِ شیخ به نیشابور هنوز گورگاهِ این دو امامِ بزرگِ مذهبِ محمّد بن کرام باقی بوده است و حظیره مانندی داشته و درِ آن را می‌بسته‌اند و شیخ از سرِ ارادت به زیارتِ ایشان می‌رفته است.

و) در ابتدا که شیخ الاسلام [جام] به قصهٔ برنیان[۳] خواست که گذر کند... چون به روزجان [یکی از مراکز عمدهٔ کرامیّه در جنوبِ خراسان و خاکجایِ ابوذرِ بوزجانی که از بزرگانِ مشایخ کرامیّهٔ قرنِ چهارم بوده است] رسید... به نزدیکِ قاضی [استادِ راویِ این داستان در مقامات شیخ] دویدم و ماجرای او با وی بگفتم. او در حال برخاست و با جمعی که با وی بودند روی به زیارتِ آن عزیز [یعنی ژنده‌پیل] نهادند و در راه که می‌آمدند می‌گفتند: «اگر چند عزیزان باشند و اولیایان باشند اما هیچ کس را آن منزلت و مقام نتواند بود که پیرِ ما را شیخ ابوذرِ [بوزجانی] را... اگر این مرد که به نزدیکِ او می‌رویم از آن مردان است. باید که ازین مقالات چیزی نشان باز دهد...»[۴]

---

۱) الأنساب، ٦٦a؛ و تاریخ الإسلام، (وقایع، ۳۰۱-۳۲۰)٤٨٨؛ و تعلیقاتِ تاریخ نیشابور، آگاه، ۳۱۵ (شمارهٔ ۱۳۳۵).

۲) مقامات ژنده‌پیل، ۱۹۷. در این کتاب این حکایت دو روایت دارد که روایتِ ۲٤٨ ناقص است.

۳) قصبهٔ برنیان یا برینان را که در صفحات ۱۲۰، ۲۱٤، ۲۱۵ نامش آمده است مصحح دانشمند، مشخص نکرده‌اند. در جستجوهایی که کردم در حدود جام چنین نامی پیدا نشد. شاید با فریمان (فرینان) که از روستاهای جامِ اکنون است مرتبط باشد. برای مشخصات این فریمان رجوع شود به شرح حال و آثار شیخ جام، ۱۱.

٤) مقاماتِ ژنده‌پیل، ۱۲۰.

در این داستان که مرتبط با آغازِ کارِ شیخ و طلیعهٔ اشتهارِ او در آن ناحیه است، اهمّیّتِ بوذرِ بوزجانی در میان کرامیّه روشن می‌شود و در عین حال برخوردی که شیخ با ابوذر داشته است. برای جزئیاتِ مسأله، تمام داستان را در مقاماتِ شیخ باید خواند و دید که هرچند نقل این داستان برای ارضایِ حِسِّ نرگسانگیِ narcissism شیخ به وجود آمده است. ولی در مجموع، از اهمیّتِ بوذرِ بوزجانی در میان کرامیان و از ارادت شیخ به بوذر و روابطِ او با جامعهٔ کرامی عصر خبر می‌دهد.

در مقاماتهای دیگر شیخ و در همین مقامات ژنده‌پیل نیز داستانها و اشاراتِ بسیار دیگری وجود دارد که از روابطِ نزدیک و پیچیدهٔ شیخ جام و جامعهٔ کرامی عصر خبر می‌دهد.

از تأمّل در آثار شیخِ جام نیز می‌توان به نیکی دریافت که او نوعی شیفتگی و ارادت نسبت به محمّد بن کرام و بعضی دیگر از زاهدان کرامی قبل از خویش داشته است. به این داستان دیگر از مقامات شیخ توجه کنید:

ز) مردی بود از اصحابِ حدیث که بسیاری رنج کشیده بود و مجاهده کرده و چشمِ وی راگشاده کرده بودند به کراماتِ رویِ زمین. روزی وی را گفتم: «به ولایتِ نیمروز بنگر به حدِ سجستان تا آنجا چه می‌بینی؟» ساعتی سر در پیش افکند و گِردِ حدود می‌نگریست. پس سر برآورد، گفت: «عجب حالتی مرا معلوم شد از احوالِ امامِ زاهدان ابوعبدالله محمّد بن کرام رضی الله عنه که پیش از این معلوم نبود. و آن آن است که در حدودِ سجستان خانه‌ای دیدم که نور از آن خانه

برمی‌تافت تا عنانِ[1] آسمان برمی‌شد و می‌تافت. پرسیدم که این چه جای است؟ گفتند که: «ولادتِ امام زاهدان آنجا بوده است. آن نور که می‌آید از بهرِ شرفِ او راست.» و این سؤال، شیخ الاسلام [ژنده‌پیل] از وی [مردِ صاحب کرامت] پرسیده بود و این کس که کراماتِ رویِ زمین بدیدی گفت: «از کرامات بالا چیزی به من نمایی؟» من [یعنی ژنده‌پیل] گفتم: «تو طاقتِ آن نداری.» او در آن التماس نمود و جدّها نمود. شیخ الاسلام قدّس الله روحَه العزیز گفت: من با وی سخن گفتم. یک ساعت بود (= گذشت) گفتم: «برنگر!» برنگریست. بانگی بکرد و بیفتاد. بعد از آن از وی پرسیدم: «چه دیدی؟» گفت: «چشمِ من بر قندیلهایِ عرش افتاد، طاقتِ دیدنِ آن نداشتم. بعد از آن هفده روز بزیست. خون از وی گشاده شد و در آن هلاک شد.»[2]

از تأمل در این داستان مسائل دیگری از روابطِ شیخ جام با کرامیان به دست می‌آید. نخست تصویری است که از محمّد بن کرام در این داستان ترسیم می‌شود و مقام ملکوتی و شامخی که وی داشته و عناوین او از قبیل «امام زاهدان» که عنوان خاص اوست و در اغلبِ متون کرامیّه از او با همین عنوانِ «امام زاهدان»[3] و «امام متقیان»[4] یاد می‌شود. توجه به سجستان و دیدنِ محلِّ ولادتِ او از فاصلهٔ فرسنگها راه و چنان تصویری از شرافتِ مقام وی، اینها همه نشان دهندهٔ این است که در آن ناحیه و در آن هنگام پایگاهِ معنویِ محمّد بن کرام و

---

۱) عنانِ آسمان: اوجِ آسمان، بالای آسمان «ماری دیدم سر به عنانِ آسمان رسیده.» (رونق المجالس، ٦). ۲) مقامات ژنده‌پیل، ۱۹٦.

۳) منتخب رونق المجالس، به تصحیح شادروان دکتر احمدعلی رجائی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳٥٤، ص٥٦. ٤) همانجا، ٥٦.

شناختِ روحانیت و عظمتِ مقامِ او یکی از مسائل موردِ بحث و توجه اهل زمانه بوده است و شیخِ جام هم خود از جمله دلبستگانِ به این امر بوده است. گرچه پایان داستان به گونه‌ای پرداخته شده است که باز هم حِسِّ شدیدِ نرگسانگیِ شیخ را ارضا کند و مقام او را عملاً از این امور فراتر بَرَد ولی از «صورتِ افسانه» که بگذریم، در ژرفایِ داستان نکته‌های بسیاری از روابطِ شیخ با کرامیان و مقام محمّد بن کرام را به خوبی نشان می‌دهد و می‌توان حدس زد که خانهٔ محلِ تولدِ او را تا عصرِ شیخِ جام محفوظ نگه داشته بوده‌اند و آن را تقدیس می‌کرده‌اند. این توصیف، هرچه هست، مسبوق به اطلاعاتی است که در میانِ مردمِ ناحیه رواج داشته و از باقی ماندنِ سرایِ محلِ تولدِ محمّد بن کرام در سجستان خبر می‌دهد. از طریق اسنادِ دیگری که امروز به دست آورده‌ایم، و همه از اهمیت شگفت‌آورِ مقام روحانی محمّد بن کرام خبر می‌دهد، بسیار طبیعی می‌نماید که طرفداران متعصّب و با ایمانِ او هنوز، تا عصرِ شیخِ جام، سرای محل تولد او را حفظ کرده باشند.

خوشبختانه، در یکی از آثار شیخ جام، منقولاتی از محمّد بن کرام باقی مانده که در هیچ جای دیگر، ظاهراً، بدان اشارت نشده است و این بخش از گفته‌های محمّد بن کرام که کاملاً جنبهٔ عرفانی دارد از غنایم روزگار است و دارای کمالِ اهمیت. شیخ جام با تفصیل تمام در کتاب اُنس التائبین، باب سی و هشتم، که در باب «خاطر» در اصطلاح عرفانی است، در بحثِ از تمایزِ «وسوسه» و «الهام» مطالبی از محمّد بن کرام نقل می‌کند و در پایان می‌گوید:

«و اصلِ این مسائل از قول [ابو] عبدالله محمدِ کرام است رحمة الله علیه، اما در برخی ازین تصرف کردیم و میان این مسائل یادکردیم تا پیدا آید...»[1]

از شگفتیها این که در تمام نسخه‌های اُنس التائبین، این بخش را که در آن تصریح به نام محمّد بن کرام شده است، کاتبان یا حذف کرده‌اند یا عبارت را بدین گونه درآورده‌اند: «از قولِ بعضی بزرگان دین است رحمة الله علیهم.» و مصحح دانشمند کتاب، در پاورقی، با امانتِ تمامِ علمی که ویژهٔ اوست، متذکر شده است که فقط در نسخهٔ اساس که اَقدمِ نُسَخ است (یعنی نسخهٔ انجمنِ آسیائیِ بنگال) این تصریح به نامِ محمّد بن کرام شده است و در نسخهٔ م (نسخهٔ کتابخانهٔ مرحومِ حاج حسین آقای ملک مورخ ۹۲۸) به عنوانِ «از قولِ بعضی بزرگان دین است رحمة الله علیهم» و در نسخه‌های ت (تاشکند مکتوب به سال ۱۲۹۱ هق) و نسخهٔ ج (نسخهٔ هرات مورخ ۱۳۲۰ هق) و نسخهٔ د (کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران مورخ ۱۲۴۹) این عبارت اصلاً وجود ندارد و حذف شده است.

این تغییرات که در نسخه‌های اُنس التائبین روی داده است یادگارِ تحوّلاتی است که جامعهٔ کرامی از یک سوی و محیط دینی و مذهبیِ خراسان از دیگر سوی، بعد از عصرِ شیخ جام به خود دیده است و اندک‌اندک نامِ محمّد بن کرام از جملهٔ نامهای ممنوعه شده است و مجبور بوده‌اند، به هنگام ضرورت، از او به عنوان «بعضی از بزرگانِ

---

۱) اُنس التائبین، چاپ دوم، توس، ۲۵۷.

دین» یا «امامِ بیت المقدس» یاد کنند[1]، چنان که در متونِ اصلیِ باقی‌مانده از مذهبِ محمّد بن کرام نامِ او را غالباً به صورت «ابوعبدالله»[2]، بدون هیچ گونه صفتی و مضافٌ الیهی می‌آورده‌اند و یا به صورتِ «امام زاهدان» یا «امام متقیان» و تصریح به نامِ او نمی‌کرده‌اند. چنان که شیخ جام خود نیز، بنا بر متن موجود از نوشتهٔ او، در یک جا که به بحث در بابِ اولیا پرداخته و مقصودش نقدِ ادّعای ولییان یا اولیایان (طرفداران محمّد بن کرام) در عصرِ اوست در شمارِ بزرگان مسلمانان ازو فقط به صورتِ «ابوعبدالله»، بدون هیچ مضافٌ الیه و صفتی، یاد می‌کند:

و اگر ائمهٔ اسلام که مسلمانان بدیشان اقتدا دارند گویی که ایشان نه اولیای خدای بودند، بد اعتقاد کسی باشی در ائمهٔ مسلمانان خاصّه در ابوحنیفه و شافعی و ابوعبدالله و مالک و سفیان و امثال ایشان...»[3]

این نکته را در بعضی کتب دیگر متمایل به مذهب کرامیّه نیز می‌توان دید. مثلاً در تفسیر ابوبکرِ عتیقِ سورآبادی[4]، که خود از اتباعِ محمّد بن کرام است از او به عنوان ابوعبدالله یاد می‌کند و در کتاب بحر الفواید که

---

۱) نسخهٔ خطی کتابی در صد باب هر باب شامل ده حکایت متعلق به استاد ایرج افشار که نام و نام مؤلف آن معلوم نیست و احتمالاً در قرن ششم تألیف شده است، ورق ۲۹a.

۲) همان گونه که در متونِ فقهی و روائیِ شیعی منظور از «ابوعبدالله» مطلق امام صادق است، کرامیّه نیز در متون خود «ابوعبدالله» را بر محمّد بن کرام اطلاق می‌کرده‌اند. البته در مورد کرامیّه نوعی هراس سیاسی از تصریح به نام او سبب این کار بوده است و علّتِ آن را ما در جای دیگری مورد بحث قرار داده‌ایم.

۳) روضة المذنبین، انتشارات بنیاد فرهنگ، ۱۵۲.

٤) تفسیر ابوبکر عتیق سورآبادی، عکس نسخهٔ مکتوب به سال ۵۲۳ محفوظ در کتابخانهٔ دیوان هند، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳٤۵، ٤۱۵.

رُبعِ قرنی بعد از وفات شیخ جام تألیف شده و در ناحیه‌ای دور از قلمروِ خراسان اما مؤلفِ آن بی‌تمایلی به مذهبِ کرامیّه نبوده است[۱] وقتی سه تن از بزرگان مشایخ اسلام را می‌خواهد نام ببرد از ابن‌کرام فقط به صورت «ابوعبدالله»، بی هیچ ضمیمه‌ای، یاد می‌کند:

> سه کس از بزرگان مشایخ بویزید بسطامی و احمد بن حرب و ابوعبدالله حاضر آمدند. بایزید احمد را گفت: «اگر خدای عَزَّ و جَلَّ همه دنیا را به تو دادی، چه کردی؟» گفت: «همه بر متعلّمان و فقیهان خرج کردمی تا علم آشکارا شدی و جهل از دنیا برخاستی زیراکه کفرِ کافران و ظلمِ ظالمان از جهل است.» بایزید گفت: «نیکو گفتی.» احمد گفت: «یا ابایزید، اگر همه دنیا تو را بودی به که دادی؟» گفت: «خلقان خدای جمع کردمی تا وی را یاد کردندی و بر ایشان خرج کردمی.» احمد گفت: «نیکو گفتی.» پس گفتند: «یا اباعبدالله، اگر دنیا تو را دادندی چه کردی؟» گفت: «اگر توانستمی همه دنیا به یک لقمه کردی و با دهان (اصل: سگان) سگ نهادمی تا عالمیان دل برگرفتندی.» گفتند: او از همه بهتر گفتی...»[۲]

مؤلفِ بحرالفواید، که این کتاب را در شام و در حدود سالهای ۵۵۷-۵۵۲ تألیف کرده، از تصریحِ به نام محمّد بن کرام ظاهراً هراس داشته است و انتخابِ کنیهٔ ابوعبدالله به جای نامش در این عصر، ظاهراً نوعی پرهیز سیاسی از تصریح به نامِ او بوده است و به همین

---

۱) مؤلف بحرالفوائد اگر خود کرامی نبوده باشد تحت تأثیر مستقیم نوشته‌های کرامیان است.

۲) بحرالفوائد، به تصحیح محمدتقی دانش‌پژوه، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۱۱. و همین داستان را در متون کرامیّه نیز نقل کرده‌اند، از جمله در الفصول، نسخهٔ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، 318a که در آنجا نیز به عنوان ابوعبدالله آمده است.

دلیل کسانی که دشمنی خاصّی با کرامیّه نداشته‌اند یا حتی نوعی توافقِ ضمنی با ایشان داشته‌اند، از طرفداران محمّد بن کرام همواره به عنوانِ **اصحاب ابوعبدالله** یاد می‌کنند نه کرامیّه.[۱]

شیخ جام در موارد دیگری نیز از اقوال محمّد بن کرام نقل کرده است، از جمله نصیحتی از او به پسرش که شیخ در سراج السائرین آورده[۲] و متأسفانه سندِ آن را ذکر نکرده است. یکی از مهم‌ترین نکاتی که شیخ جام را به کرامیان نزدیک می‌کند، و این امر خلافِ رأیِ تمامیِ معاصرانِ اوست، مسألهٔ تلقیِ او از مفهوم «ایمان» است: در این چشم‌انداز، او نیز مانند کرامیّه ایمان را «قولِ به لسان» می‌داند و طبعاً منافقان را نیز در شمارِ مؤمنان به حساب می‌آورد. به این سخنان او توجه کنید:

> ... اگر تو قُبحِ کفر و قدرِ مؤمن بدانستی، هرگز هیچ گویندهٔ شهادت را کافر نخواندی. ای ناجوانمردان، از خدای عزَّ و جَلّ در نیاموزی که چند جای در قرآن منافقان را مؤمن می‌خواند، از بهرِ حرمت این کلمه را در ما می‌آموزند [کذا و شاید: می‌آموزاند] چنانک می‌گوید: وَ لا

---

۱) برای نمونه مراجعه شود به السیاق، چاپ محمودی، شماره‌های ۱۳، ۲۰، ۱۲۲، ۱۶۵، ۱۷۳، ۳۱۰. در این کتاب حدود چهل تن از مشایخ کرامی را استخراج کرده‌ام که با یادداشتهای دیگر بر اساس کتابهای دیگر به عنوان «علمای کرامی نیشابور در قرن چهارم و پنجم» نشر خواهد شد. در کتاب السیاق «اصحاب ابی‌عبدالله» بر کرامیّه اطلاق می‌شود ولی «اصحاب الحاکم ابی‌عبدالله» بر شاگردان ابن‌البیّع.

۲) سراج السائرین، نسخهٔ کتابخانهٔ ملک به شمارهٔ ۴۲۶۵، به نقل از محمدتقی دانش‌پژوه، در مجلهٔ فرهنگ ایران‌زمین، ۲۹۹/۱۶، مقالهٔ «آثار و سخنان جام»: ابوعبدالله محمّد بن کرام رحمة الله علیه پسر خویش را می‌گوید: «یا بُنَیَّ إذا کانَ المَوتُ حقّاً فالحِرصُ فِی الدُّنیا باطِلٌ و إذا کانَ القَدَرُ حقّاً فالاهتمام لنزول الشدّة حمق و إذا کانَ الغدرُ فی الناسِ طباعاً فالتشبُّثُ بکلِّ احدٍ عجز.»

تَقولوا لِمَنْ اَلقیٰ اِلیکُمُ السَّلٰمَ لَستَ مؤمِناً (۴: ۹۴) و رسول^ص [گفت]: «هرکه فرا مؤمنی گوید: یا کافر، فهوَ کافر.» و هم رسول^ص می‌گوید: هرکه فرا مؤمنی گوید: یا کافر، از دو یکی کافر باشند. اگر آنک گفت راست گفت، خود رَست و اگر دروغ گفت حالی کافر شد. به همه حال، از دو یکی کافر شد.»[۱]

با این که ظاهراً در نقلِ این رباعی می‌خواسته است طرفداران مفهومِ «قولیِ» ایمان را موردِ هجوم قرار دهد: «.. محققان برین سخن بیتی بگویند:

ایمان به سرِ زبان خود بربستی
یک خانه پر [از] بتان یکی نشکستی
گویی که «به یک قول شهادت رستم.»
فردات کند خمار کامشب مستی[۲]

همچنین به لحاظِ زنجیرهٔ اسنادِ بعضی از احادیث، می‌توان با اطمینان گفت که وی بسیاری از احادیثِ منقولِ در کتابهای خویش را از طریق اسنادِ کرامیان نقل می‌کند و این گونه احادیثِ کتابهای او را از طرقِ دیگر نمی‌توان به دست آورد.[۳]

چنان است که گویی شیخ جام کرامیان معاصر را قبول ندارد ولی کرامیان عهد نخستین را از نمونه‌های «اولیا» می‌شناسد:

و به‌قول ما یکی از خراس بیرون نکند. همه خلق عیالِ اولیای خدای‌اند

---

۱) بحار الحقیقة، نسخهٔ بایزید، ۳٦۸۷، ورق ۳۸b.
۲) کنوز الحکمة، نسخهٔ توبینگن، ٦۳b.
۳) برای نمونه، اُنس التائبین، ۲۸۸.

و سرِ همه اولیای خدای عاشقان اند. مگر در بوزجان (اصل: نورجان) آن آتش وآب نشنودی آن کیمیا نیز بشنو... جملهٔ خلق را هم برین قیاس می‌باید دانست هر مسلمان که باشد چون ازین انواع که بر دادم در وی گونه‌ای باشد اگر حنیفی باشد اگر شافعی و اگر کرامی باشد و اگر شیعه باشد و اگر معتزلی و اگر حسبوی[۱] باشد و اگر حنبلی باشد و اگر اشعری باشد از هفتاد و دو فرقت، که اصلِ ایمان دارند و مسلمانی را معتقدند، چون کیمیای عشق بر ایشان افکنی همه «سنّی»[۲] و «جمعی» و پاک گردند و چون کیمیای زهد و توکّل و قناعت و تفویض و تقوی و ورع و رضا و امثالِ این با آن قرین گردد همه از اولیای خدای تعالی گردند... چنانک در خبر است که روایت کرده‌اند: ابومحمد [یعنی همان شیخ سجزیِ دوست محمّد بن کرام] قال حدثنا محمد بن یزید قال حدثنا ابراهیم الاشعث قال حدثنا محمد بن الفضل بن عطیّة عن عبدالواحد عن الحسن قال قال رسول اللهص یقول الله تبارك و تعالی: اذا کانَ الغـالِبُ عَلی عَبدی الاشتغال اِلیَّ جَعَلْتُ نعمته (اصل: نعیمة) و لذّته فی ذکری... الخ.[۳]

شیخ جام نه‌تنها به محمّد بن کرام ارادت و احترام بسیار داشته، که برای دیگرِ بزرگان آیین محمّد بن کرام نیز احترام بسیار قائل بوده است. یکی از این بزرگان که از قدمای زُهّاد و عرفایِ مذهبِ محمّد بن کرام است عبدانِ زاهد است که شیخِ جام این داستان را در اُنس التائبین

---

۱) حسبوی، کذا. در ردهٔ مذاهبِ کلامی و فقهی چنین عنوانی ظاهراً وجود ندارد مگر تصحیف کلمه‌ای دیگر باشد از قبیلِ «حشوی» ← «رسائلِ اعتقاداتِ فرقِ اسلامی»، مقالهٔ عبدالحی حبیبی، در یغما، سال ۱۷، شمارهٔ ۲ (اردیبهشتِ ۱۳۴۲).

۲) کاتبی، در اینجا «سنّی» را خط زده و «شیعه» روی آن نوشته است.

۳) سراج السائرین، نسخهٔ کتابخانهٔ ملک، ۱۳۱-۱۳۲؛ و مقایسه شود با بحار الحقیقه، نسخهٔ بایزید، ۳۸a.

از وی نقل می‌کند:

> در حکایت آورده‌اند که ولیی از خانقاهِ عبدان زاهد بیرون آمد رحمة الله علیه. او را پرسیدند که «نماز و روزه فرض است؟» او گفت: «نه، که مفروض است.» وی را گرفتند و گوش از سر بازکنند و بسیاری خواری بکردند. خبر به عبدانِ زاهد بُردند که «فلان ولی را بسیار بزدند و گوش از سر بازکندند که از تو روایت کرده است که «نماز و روزه فرض نیست، مفروض است.» عبدان زاهد رحمه الله گفت: «نیک کردند تا او نیز مسألهٔ خاص با عام نگوید. هرکه سخنِ خاص با عام به صحرا نهد مکافاتِ او آن باشد که گوشِ او از سرِ او بازکنند. سخن محققان را هم محققی باید که بتواند شنید که آن محقق چه می‌گوید چنان که در مثل گویند: رستم را هم رخشِ رستم کشد...»[1]

یک جای دیگر نیز از همین عبدانِ زاهد سخنی نقل می‌کند به این عبارت که:

> ... همچنین است بندهٔ راضی: هرچه خدای عَزَّ وَ جَلّ کند همه به رضای راضی باشد و در مملکت خدای عَزَّ وَ جَلّ هیچیز نرود اِلّا به رضای راضی.» نشنوده‌ای که عبدان زاهد رضی الله عنه گفت: «سی سال است تا خدای عَزَّ وَ جَلّ هیچ کاری نکرده مگر به رضای من.» کسی که چنین بُوَد، که حق سبحانه و تعالی همه کارها به رضایِ او کند، او نه چون ما باشد و حال او بر آنِ ما قیاس نتوان کرد.[2]

مصحح دانشمند و محقّق کتابِ اُنس التائبین، که عمرِ پربرکتِ خویش را به تحقیق در احوال و آثار شیخ جام وقف کرده است و در این راه

---

۱) اُنس التائبین، ۳۲۰؛ و نیز مقایسه شود با خلاصة المقامات، ۱۳٤.
۲) اُنس التائبین، ۱۷۹.

دادِ تحقیق داده است، در تعلیقاتِ مشبعِ خویش نوشته است: «با همهٔ جستجویی که در کتب رجال و مشایخ صوفیه به عمل آمد کسی بدین نام [یعنی عبدان] شناخته نشد. محتمل است مقصود هشام بن عبدان شیرازی باشد.» که البته هیچ رابطه‌ای میان هشام بن عبدان و این عبدان وجود ندارد. همان طور که مصحح دانشمند توجه کرده‌اند، در کتبی که ویژهٔ مشایخ تصوف تألیف شده به هیچ روی نامی از عبدان زاهد نمی‌توان یافت. او را باید در زمرهٔ مشایخ کرامیه جُست نه در میانِ مشایخ تصوّف رسمی و متداول. عبدان یکی از سرانِ زُهّاد کرامیّهٔ پایان قرن سوم و آغازِ قرن چهارم است که اطلاعات پراکنده‌ای در باب او در کتب مرتبط با مذهبِ محمّد بن کرام می‌توان یافت.

یکی از مهم‌ترین متونی که از عرفان کرامی باقی مانده و تا کنون هیچ گونه توجهی، ازین دیدگاه، به آن نشده کتابِ الفُصولِ ابوحنیفه عبدالوهاب بن محمد است که از علمای قرن چهارم و ربع اول قرن پنجم بوده است. کتاب الفصولِ او تفسیری است عرفانی بر قرآن کریم بر اساس مذهبِ محمّد بن کرام.[1] در این تفسیرِ عرفانی، از عبدان زاهد و سخنان او هم به فارسی هم به عربی مطالبی نقل شده است که اینک به چند نمونه از آنها اشارت می‌رود:

۱) در تفسیرِ آیهٔ «وَ الَّذینَ جاهَدوا فینا لَنَهْدِیَنَّهُم سُبُلَنا» (۲۹: ۶۹) در فصل حقایق و احکام، بعد از نقل قولی از محمّد بن کرام که گفته

۱) در باب این کتاب ← مقالهٔ ما به عنوان «چهرهٔ دیگر محمّد بن کرام» در جشن‌نامهٔ استاد ایرج افشار.

است معنیِ «جهد» آن است که رسول گفت: مَن اَخلَصَ لِلّهِ اَربعینَ صباحاً، مؤلف می‌گوید: و عن عبدان: «إنَّ الاجتهادَ فی مدرجه الاستقامة فاذا اجتهَدَ فیها یوفّقه [فی] سایر المدارج.»[۱]

۲) در تفسیرِ آیهٔ «یا أیُّهَا الذینَ آمَنوا إتَّقوا الله و قولوا قولاً سدیداً» (۳۳: ۷۰) در فصل تبکیه می‌گوید: «و عَلَیكَ أن تجتهِدَ حتی لا یَغیر الخُصَماءُ عَلی طاعَتِكَ و لا یُبطلها معاصیك لأَنَّ عبدان رحمه الله قال بالفارسیة: آن کارکرد باید/ و آن کرد داشت باید/ و به ایزد سپرد باید/ تا ثواب یاوی.»[۲]

۳) و در تفسیرِ آیهٔ «إنّا عَرَضنَا الأمانَةَ» (۳۳: ۷۲) در فصل بساط می‌گوید: «امّا تَرکُ الجَفوةِ فلأَنَّ تَركَ المعاصی أفضَلُ مِنْ أداء الطاعات. و قال عبدان رحمه الله: هر سفلکی کار کند جُوامرد آن است که خدای را نیازارد.»[۳]

٤) در تفسیر آیهٔ «و ما مِن دابَّةٍ فِی الأرضِ إلّا عَلَی اللهِ رِزقُها» (۱۱: ۶) در فصل احکام و حقایق، بعد از نقلِ قولی از محمّد بن کرام در برابر این پرسش که «إن کانَت الارزاق مقسومة فالکدُّ و العناءُ و التَّعَبُ لماذی؟» فقال: «انّها ایضاً مقسومة.» می‌گوید: و قال عبدان: الترزیق علی ستة اوجه: الإنزال و الإمطار و الإخراج و الاثبات و الإصلاح و تخلیةُ السبیل و الاستعمال و التوفیق و الفتح و التمیز و الإیصال.»[۴]

۵) در تفسیر آیهٔ «یَوْمَ نَدعُوا کُلَّ أُناسٍ بإمامِهِم» (۱۷: ۷۱) در فصل احکام و حقایق می‌گوید: قال عبدان: مَن صَحِبَ الصالِحینَ فَلَهُ ستَّةَ

---

۱) الفصول، نسخهٔ کتابخانهٔ آستان قدس، ۷٦a.
۲) همانجا، ۹٦b.
۳) همانجا، ۲۹a.
٤) الفُصول، نسخهٔ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، ٤۲b.

أشیاء: الحیاء عند الرخصة و العُدَّةُ عند الطاعة و الهیبةُ عند المعصیة و المدحة بین الخلق و الدعاء بعد الموت و الشفاعة فی القیامة.»[۱] از نوع منقولات مؤلف که هم سخنان پارسی و هم سخنان عربی از عبدان نقل می‌کند با اطمینان می‌توان گفت که عبدان از مشایخ کرامی خراسان بوده و از آنجا که آرای او را در کنارِ اقوالِ محمّد بن کرام می‌آورد، می‌توان استنباط کرد که او یکی از مشایخ بزرگ نسلِ بعد از محمّد بن کرام بوده است.[۲]

توجه به تعالیم عرفانیِ محمّد بن کرام و عبدان زاهد و بوذرِ بوزجانی و «حکیم» و ابوبکر عتیق سورآبادی در زندگی و آثارِ شیخ جام، روابطِ عمیقِ او را با قدمای مشایخ کرامی خراسان نشان می‌دهد وازین رهگذر می‌توانیم احترام عمیق او را نسبت به این گروه از سرانِ مشایخ کرامیّه درک کنیم و از سوی دیگر رفتنِ او به زیارت گور امثال محمشاد و اسحق بن محمشاد و احمد بجستانی نیز دلبستگیِ او را به این گروه از بزرگان مذهب محمّد بن کرام نشان می‌دهد. آنچه در این میان باید مورد تحقیق بیشتر قرار گیرد، تعارضِ گاهگاهی است که میان او و بعضی از پیروان محمّد بن کرّام در ناحیهٔ بوزجان و جام دیده

---

۱) همانجا، ۹۲a.

۲) دربارهٔ «عبدان» ← الفُصول، نسخهٔ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، ۴۲ و ۹۲a و نسخهٔ آستان قدس، ۹۶b و ۹۷a که سخنانی به فارسی و عربی ازو نقل می‌کند و نیز «متونی دربارهٔ کرامیّه»، ۴۷، که از حاکمِ جُشَمی، در شرح عیون المسائل، او را در زنجیرهٔ رُوات، در فاصلهٔ بینِ ابوعمر[و] مازُلی و ابومحمد سجزی (از دوستانِ محمّد بن کرام) قرار می‌دهد و بدین گونه حدود روزگار او را به طور تقریبی می‌توان در اواخر قرن سوم و دو دههٔ اول قرن چهارم قرار داد.

می‌شود و ظاهراً علت آن را در انحرافی که این گروه از کرّامیّه نسبت به اصول اولیّهٔ تعالیم محمّد بن کرام و دیگر بزرگان صدر اولِ مذهبِ کرامیّه داشته‌اند، باید جُست.

ظاهراً کوشش این دسته از کرامیّهٔ ناحیهٔ بوزجان و جام با تشبّث به نامِ محمّد بن کرام و بوذر بوزجانی و دیگر بزرگانِ کرامیّه و انحصاری کردن کلمهٔ «اولیا» و «ولییان» در حقِّ خودشان و از این راه سعی آنان در به دست آوردنِ قدرت در ناحیه، سبب شده است که شیخِ جام در برابرِ خواستهای ایشان و بزرگانشان، امثال امام علی هیصم، قدری مقاومت کند و گاه از این انحصاری کردنِ عنوانِ «اولیا» بر دست ایشان انتقاد کند:

اگر نه آنستی که قومی از حاسدان و بی‌خبران از ولایتِ اولیاء و از محبت محبّان [بس] بی‌خبرند و سخنان بی‌خبرانه فراگفتن گیرند و دوستانِ ما هنوز در بندِ تقلیدِ این قوم‌اند، من طریقِ اولیایِ او [و] اسرارِ حالتِ ایشان چنان کشف کنی (ظ: کنمی) و آن را چنان شرح دهی (ظ: دهمی) که همه خواهندی که خاک بودندی تا ایشان برفتندی. اما چون این بی‌خبران هر سخنی می‌گویند و این یازکانِ ما آن بار بنتوانند کشید اندوه‌گین می‌شوند اگرنه من هرچه گفتمی همه از این نوعِ گفتمی اما از بهرِ اطفال زبان و قلم در می‌کشم و اگرنه چه جای این و مانند این است.»[1]

آنچه در رسالهٔ سمرقندیهٔ شیخ آمده است که سلطان سنجر از او در بابِ

---

۱) کنوز الحکمه، شیخ جام، نسخهٔ توبینگن، ۳۲b، از استاد دانشمند بزرگوار و محقق عالی‌قدر آثار شیخ جام جناب آقای دکتر علی فاضل، که عکس این نسخه‌ها را در اختیار بنده قرار دادند سپاسها دارم. و نیز مقایسه شود با روضة المذنبین، ۱۵۱-۱۵۲.

علائم دوستان[۱] حق (= اولیا، ولیان) پرسیده است و او نامه‌ای در این باب در پاسخ سنجر نوشته است، که آن نامه در رسالهٔ سمرقندیه باقی است[۲]، دلیل دیگری می‌تواند باشد به آنچه میانِ او و معاصرانش از کرامیان خراسان جریان داشته است و این که در مقاماتِ ژنده‌پیل می‌گوید: «کرامیان و شیعه انکارِ بیشتر می‌کردند»[۳] گواهی است بر این نقار.

بر روی هم به عنوانِ نتیجه‌گیری از این گفتار می‌توان گفت که شیخ جام اگر خود بر مذهبِ امام زاهدان محمّد بن کرامِ سجستانی نبوده است، بی‌گمان تحتِ تأثیرِ شدید زندگی و تعلیماتِ او و بعضی از پیروانِ اوّلیهٔ وی بوده است. آوردن بعضی احادیث غریب که ظاهراً جز از طریقِ مشایخِ کرامی نقل نشده است[۴] و اشاره به بعضی کتب[۵] که

---

۱) همان گونه که «ولیان» و «اولیا» در مدارس و خانقاههای کرامیّه عنوان ویژهٔ ایشان بوده است، معادل فارسی آن کلمهٔ «دوست» و «دوستان» نیز، رواج داشته است. ← «نخستین تجربه‌های شعر عرفانی» در جشن‌نامهٔ استاد زرین‌کوب. این تعبیر «دوست» و «دوستِ خدا» در موردِ کرامیان در متون مخالفانِ ایشان نیز انعکاس دارد. ← ابن‌داعی، تبصرة العوام، همان چاپ، ٦٧.

۲) رسالهٔ سمرقندیه، نسخهٔ توبینگن، or oct. 3784، عکس شمارهٔ ۳۷۵۲ و ۳۷۵۳ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران.

۳) مقاماتِ ژنده‌پیل، ٦٤.

٤) از قبیلِ حدیثِ «لا تجلسوا عند کلِ عالم...»، کنوز الحکمه، همان نسخهٔ توبینگن، ٦٩a، و حدیثِ مربوط به خلقت نور محمدی و عبور آن از حجابهای گوناگون (همانجا، ٦٠ و ٦١؛ و مقایسه شود با الفُصول، نسخهٔ آستان قدس، ورق ٨٥).

٥) شیخ جام در بحار الحقیقه، همان نسخهٔ بایزید، اشاره‌ای دارد به کتاب الجوهر [الجواهر؟] و می‌گوید: «خواجهٔ سجزی در کتاب جوهر آورده از رسول» و این کتاب جوهر که شیخ جام بدان در اینجا اشارت دارد، مسلماً یکی از متونِ اولیهٔ کرامیّه بوده است یا از تألیفات محمّد بن کرام بوده است که ازو، با روشِ پرهیز و گریزِ خویش به خواجهٔ سجزی تعبیر کرده است یا ←

احتمالاً از آثار ازمیان‌رفتهٔ محمّد بن کرام یا جانشینان بلافصل اوست، دلایل دیگر این پیوستگی است. و می‌توان گفت که در شکل‌گیریِ عرفانِ شیخ جام عناصرِ کرّامی حضور مسلّم دارند و این نکته به ما می‌آموزد که در مجموعهٔ تصوفِ خراسان، تا پایان قرنِ ششم، همیشه در جستجوی عناصر کرامی باشیم، اگرچند از محمّد بن کرام، در این آثار، نامی به صراحت نیامده باشد.

شیخ جام در ادبِ فارسی

حضورِ چشم‌گیر بایزید و بوسعید و خرقانی و دیگر عارفان قرن‌های سوم تا پنجم در شعر و ادب فارسی، می‌توانند موضوع تحقیقی درازدامن و گسترده قرار گیرد. در هر متن ادبی و عرفانیِ فارسی که بعد از قرن پنجم نوشته شده باشد، در هر صفحه‌ای حکایتی و نامی ازین بزرگان می‌توان مشاهده کرد، امّا شیخ جام، جر در دوسه قطعه شعر از مریدان او، یکی عبدالرحمنِ جامی و دیگری قاسم انوار، چندان با استقبال اهل شعر و ادب روبه‌رو نشده است. بی‌گمان مجموعهٔ «کاریکراماتور»های او، سببِ نگاهِ طنزآمیز دیگران، ازجمله خواجهٔ شیراز، نسبت به او شده است. تا آنجا که دیده‌ام و به یاد می‌آورم قاسم انوار تبریزی (متوفی ۸۳۷) شاعرِ عارف و سرحلقهٔ فرقهٔ

← همان ابومحمد عبدالله بن سلیمان سجزی است که جانشین او بوده و مؤسس خانقاههای کرامیِ سمرقند. دلیل ما بر این امر این است که مؤلف الفُصول وقتی از منابع عقاید کرامی یاد می‌کند از کتاب الجوهر نیز نام می‌برد. (الفصول، نسخهٔ آستان قدس، ورق ۱۸۰a.)

قاسمیّه[1] در قرن نهم این قطعه را در ستایش کتابِ روضة المذنبینِ شیخ جام سروده است:

روضة المذنبینِ احمدِ جام آن نهنگِ محیطِ بحرآشام
آسمانی‌ست پر مَه و پروین بوستانی‌ست پُرگل و نسرین[2]

و عبدالرحمن جامی (متوفی۸۹۸) شاعر و عارف بزرگ قرن نهم نیز

---

۱) فرقهٔ قاسمیّه پیروان شاه قاسم انوار تبریزی، یکی از جریان‌های سیاسی قرن نهم است که در غبارِ قرن‌ها به فراموشی سپرده شده است. ما از زندگی قاسم انوار این‌قدر می‌دانیم که او دارای گرایش‌های سیاسی و متمایل به مذهبِ حروفیه بوده است، ولی اسنادی وجود دارد که نشان می‌دهد که فرقهٔ قاسمیّه که طرفداران او بوده‌اند در قرن نهم و اوایل قرن دهم صاحب نوعی دعوتِ سیاسی بوده‌اند. یک نفر مسافرِ مکّی که در اواخر قرن نهم به ایران بزرگ سفر کرده دربارهٔ فرقهٔ قاسمیّه و دیگر جریان‌های سیاسی و مذهبیِ آن روزگار گزارش بسیار مهمّی داده است که در هیچ سندِ دیگری دیده نشده است. ابوالفتح مکّی (متوفی۹۲۶) که قبل از پایان قرن نهم به ایران آمده می‌گوید: «و من در سرزمین ایران (= بلاد العجم) مثل تبریز و شروان و گیلان و خراسان مردمانی را دیدم که به پندار خویش از اهل تصوف بودند ولی آنان گروهِ ملاحده‌اند مانندِ قاسمیّه و تولَمیّه و نقطیّه و حروفیّه، این از میان آنها که به گونهٔ طایفه‌ای شناخته شده‌اند. امّا از آنها که طائفهٔ ویژه‌ای شناخته نمی‌شوند خلق انبوه و بیشماری دیدم و از مولانا الأمام السامی عبدالرحمن الجامی دربارهٔ سید قاسم انوار پرسیدم سخنی گفت که حاصلش این بود که سید قاسم انوار خود از اکابر اولیا بوده است و بیشتر در جهانِ توحید و غایب بودن از عالم اسباب به سر می‌برده است. مولانا جامی سپس افزود که 'من در میانِ مریدانِ او یک تن را که مسلمان باشد ندیدم، همگی ملحدند.' تولَمیان اصحاب پیرتاج تولَمی‌اند و با قاسمیّه از یک گروه به شمار می‌روند. امّا نقطویان، ایشان اصحاب محمودِ گیلانی‌اند و حروفیّه اصحاب فضل‌الله حروفی استرآبادی و اصحاب سید نسیمی فارسی. دروغ و اِلحادِ ایشان روشن‌تر از آن است که بتوان یاد کرد و مشهورتر از آن است که نگاشته آید. هرکس که اندک معرفتی نسبت به کلام تصوّف داشته باشد، می‌داند که این چهار فرقه، یکسره از عالمِ تصوف به دورند.» (عین الحیات فی معرفة الذات، چاپ ۱۴۲۷/۲۰۰۷ صص۴۱-۴۲). مؤلف در همین صفحات توصیف مهمی از محیطِ فلسفیِ ایران و رواجِ حکمتِ مشّاء در آن محیط دارد.

۲) کلیات قاسم انوار، چاپ استاد سعید نفیسی، ۳۵۷؛ و مقایسه شود با کارنامهٔ احمد جام، ۳۰.

سروده است:

مـولِدَم جـام و رشـحهٔ قـلمم جُرعهٔ جامِ شیخ الأَسـلامی‌ست
لاجَـــرَم در جـــریدهٔ اشـعار به دو معنی تخلّصم جامی‌ست[1]

قطعه شعری نیز در تاریخ وفاتِ شیخ جام از شاعری به نام میرمعصومِ بکری متخلص به «نامی» در دست است که گفته است:

مُرشدِ نـامی، شیخِ گـرامـی احـمدِ جـامی عـمِّم برُّه
سـال وفـاتش یـافته نـامی: «احمد جامی قدِّس سِـرّه»[2]

به‌جز خواجه حافظ کـه بـا بـیان طـنزآمـیز و چـندساحتیِ خـویش، بی‌نیازی خود را از شیخ جام بیان داشته و فرموده است:

حافظ مریدِ جامِ می‌است ای صبا برو
وز بنده بندگی برسان شیخ جام را

در شعرِ بَدْرِ شَروانی (متوفی۸۵۴) نیز بدین گونه، با ایهام، ازو یاد شده است:

هست چو شیخِ جامْ می، ما به صفا مریدِ وی
زاهدِ چلّه‌دار! هی! خیز به ما سلام ده[3]

و نیز:

خواهی برآری اربعین، با شیخِ جامِ ما نشین
وان چلّه‌دارِ عصر بین در خم به پرواز آمده[4]

---

۱) ریاض الشعراء، ۳۸٦/۱. ۲) عرفاتُ العاشقین، ۲۳۰/۱.
۳) دیوانِ بدرِ شروانی، رسـالهٔ دکـتری خـانم فـاطمهٔ مـجیدی کـدکنی، در دانشکـدهٔ ادبیـاتِ دانشگاه فردوسی مشهد، ۱۹۳. ٤) همان‌جا، ١٦٠.

اهمّیتِ خلاصة المقامات

تا همین حدود نیم قرن پیش که مقامات ژنده‌پیل و روضة الریاحین و حدیقة الحقیقهٔ قطب‌الدین جامی و سپس آثارِ شخص شیخ جام از قبیل انس التائبین و مفتاح النجات و روضة المذنبین و کنوز الحکمة و سراج السایرین و بحار الحقیقة نشر یافت، تنها مرجعِ اساسی علاقه‌مندان به شیخ جام همین کتاب خلاصة المقامات بوده است که چاپ‌های متعددی از آن فراهم شده است و هرکدام بارها و بارها تجدید چاپ شده است. دلیل توفیق چشم‌گیر این کتاب، در میانِ آثار مرتبط با او، حُسن سلیقهٔ مؤلف درگزینش متن‌ها بوده است و اصالتِ بعضی مراجعِ او که امروز دیگر در اختیارِ ما نیست.

مؤلفِ خلاصة المقامات، به دلیلِ نسخه‌های کهنی که از آثار شیخ جام در آن روزگار در اختیار داشته است ضبط‌های درست و اصیلی از عباراتِ شیخ را برای آیندگان نگه داشته است. یکی از مهم‌ترین آثار شیخ جام، کتاب سراج السائرین اوست که تنها نسخهٔ موجود و شناختهٔ آن، در قرن دوازدهم یا سیزدهم کتابت شده است، یعنی با فاصلهٔ نُه یا ده قرن از عصرِ مؤلف. برای نمونه، درین کتاب، یعنی همان نسخهٔ خطّی می‌خوانیم:

«خواریِ خویش اختیارکردن و زیردستِ هرکسی بودن نه از خرد باشد.»[1]

ولی در خلاصة المقامات بدین گونه آمده است:

---

۱) سراج السائرین، ۲۸.

«خواریِ خویش اختیار کردن و زیر تیشهٔ هرکس بودن نه از خرد باشد.»[1]

که یک کنایهٔ کهن و زیبای زبانِ فارسی را در خود حفظ کرده است.

دوستدارانِ شیخ جام، این کتاب را مهم‌ترین مرجع آگاهی دربارهٔ او می‌دانسته‌اند و تا حدودی هم درین تشخیص خود برحق بوده‌اند. بی‌گمان جامع‌ترین کتابی که دربارهٔ احوال و آثار شیخ جام در روزگار گذشته فراهم آمده، همین کتاب است و عنوانِ «خلاصة المقامات» تمام ویژگی آن را آینگی می‌کند[2].

مؤلف خلاصة المقامات

اطلاعات ما دربارهٔ مؤلف که خود را ابوالمکارم بن علاءُالملکِ جامی معرفی می‌کند از طریق متن کتاب بسیار محدود است. از مقدمهٔ مؤلف این قدر دانسته می‌شود که وی از احفادِ شیخ جام بوده و معاصر شاهرخ تیموری (۷۷۹-۸۵۰) و در سال ۸٤۰ این کتاب را برای تقدیم به آن پادشاه فراهم آورده است. او خود می‌گوید عمرش در جوانی به‌نادانی سپری شده است و سرانجام روحانیتِ نیایِ او، یعنی شیخ جام، به‌یاری وی شتافته و او را به مراقبه در حالاتِ شیخ و تألیفاتِ او کشانیده است. آن بخش از مقدمهٔ کتاب که نوشته و حاصلِ

---

۱) خلاصة المقامات، بند ۳۱۹.

۲) پیش از ابوالمکارم جامی، در اواخرِ قرن ششم، محمود بن احمدِ فاریابی (متوفی ٦۰۷) کتابی داشته به نام خلاصة المقامات که دقیقاً معلوم نیست موضوع آن چه بوده است. قدر مسلّم این است که فاریابی در پایان اثرِ دیگر خویش به نام خالصة الحقایق، ۸۹٤/۲، در فهرست مراجع خویش ازین کتابِ خود یاد می‌کند.

دانش مؤلف است نشان می‌دهد که وی مردی ادیب و آشنا به معارف عصر بوده است و اگر در این عبارتِ او که می‌گوید «و دیدهٔ دل از جوامعِ اصول و فروعِ اهلِ ظاهر دوخته شد...» دقت کنیم می‌توانیم چنین استنباط کنیم که در علوم شریعت صاحب اطلاع بوده است و عنوان شیخ‌الأسلامیِ او، در منشور شاهرخ، و روایتِ فصیح خوافی تأییدی است بر همین امر.

ظاهراً قدیم‌ترین اطلاعِ دقیق دربارهٔ مؤلفِ ما، سخن فصیحِ خوافیِ (۷۷۷-۸۴۹؟) معاصرِ اوست که نام و نشان و تبارِ مؤلف و سال و ماهِ ولادتِ او را به‌دقت ضبط کرده است، بدین گونه (ذیل وقایع سال ۷۹٦):

> ولادتِ شیخ الأسلام سُلالة الأکابر خواجه شهاب‌الدین ابوالمکارم اسماعیل بنِ شیخ الاسلام خواجه علاءُالدین ابوالمعالی علاءُالملک بن شیخ الاسلام خواجه قطبِ‌الدین محمد، از فرزندانِ شیخ الاسلام احمد جام در غُرّهٔ جمادی الأُولیٰ.

ازین گفتار روشن می‌شود که نام او اسماعیل و لقبِ او شهاب‌الدین و کنیهٔ او ابوالمکارم بوده است و پدرش خواجه علاءُالدین علاءُالمُلک و پدربزرگش خواجه قطب‌الدین محمد (متوفی یازدهٔ ربیع الاوّل۶۶۷) است و قطب‌الدین محمد فرزند شمس‌الدین مطهر بنِ احمد جام که دهمین پسر شیخ جام است، پس او در اول جمادی الأُولیِ سال ۷۹٦ متولد شده و به‌هنگام تقدیم کتاب به شاهرخ در سن چهل و چهار سالگی بوده است و نسبش به سه واسطه به شیخ جام می‌رسد.

پس از گفتارِ فصیح خوافی، قدیم‌ترین سندی که اطلاعِ دقیقی

دربارهٔ مؤلف ما دارد، ظاهراً، کتاب حبیب السیر است که در سال‌های میان ۹۲۷-۹۳۰ تألیف شده است و از مؤلف ما بدین گونه سخن می‌گوید:

> خواجه ابوالمکارم با وجود عُلُوِّ نسبت به وفورِ فضل و ادب از سایرِ مشایخ جام، بلکه از اکثرِ اکابر و صنادیدِ آن ایّام امتیاز تمام داشت و به جودتِ طبعِ نقّاد و حدّتِ ذهنِ وَقّاد موصوف بوده [است] به قلم بلاغتْ‌رقم، ابیات و منشآتِ فصاحتْ‌آیات، بر اوراقِ روزگار می‌نگاشت، به جود و سخاوت مشهور بود و به محاسنِ اخلاق و کرایم اَطوار، بر اَلسنه و اَفواه، مذکور [بود] و آن جناب را خاقانِ سعید میرزا شاهرخ، در اواخرِ ایام، به رسالتِ بنگاله مأمور گردانید. و خواجه ابوالمکارم، حَسَبُ الفرمان، بدان خطه ــ که اقصیٰ ممالکِ هندوستان است ــ شتافت و مضمون رسالت را، به اَبْلَغ عبارتی، به عرض سلطان محمود ــ که حاکم آن دیار[1] بود رسانید و بر طبقِ آیهٔ کریمهٔ و ما تَدْرِی نَفْسٌ بأیِّ اَرضٍ تُموت (۳۴/۳۱) وفاتِ آن خواجهٔ خجسته‌صفات هم در آن ولایت دست داد. و چون تاریخِ آن واقعه راقمِ حروف را معلوم نبود خامهٔ سخن‌گزار به تحریر آن زبان نگشود.
>
> از خواجه ابوالمکارم سه پسر ماند. خواجه ابوالفتح، در ولایتِ جام، قایم‌مقام پدرِ ذوالاَحتشام گشت و به‌سببِ مکارمِ اخلاق، صیتِ بزرگی او از فرقِ فرقدی درگذشت[2].

از مجموعِ سخنان خواندمیر، می‌توان مطالبی را به اجمال استنباط کرد:

۱) ابوالمکارم اشعار و منشآتی داشته است.

---

۱) اصل: آندریا.　　۲) حبیب السیر، ٤/۱۱-۱۲.

۲) شاهرخ او را به رسالت به بنگاله فرستاده است.

۳) وی در همین مأموریت، در هند، درگذشته است.

٤) سه پسر داشته که یکی ازیشان به نامِ خواجه ابوالفتح، در ولایتِ جام، قائم‌مقام پدرش بوده است.

در کتابِ نفحاتُ الأُنس، در شرح حال یکی از احفادِ شیخِ جام به نام شمس‌الدین محمد کوسُوئیِ جامی (متوفی در هرات به سال ۸۶۳) حکایتی آمده که برطبق آن حکایت، روحِ شیخ جام، در صورتِ خواجه ابوالمکارم، برین شمس‌الدین محمد ظاهر شده است و نَفَسِ خود را در او دمیده است[۱]. ازین حکایت شاید بتوان استنباط کرد که او، در عصر خود، جانشینِ معنوی شیخ جام شمرده می‌شده است.

ابوالمکارم وقتی در ۸٤۰ کتاب خود را به شاهرخ تقدیم کرده، مردی چهل و چهار ساله بوده و تعیین او به نمایندگی از طرفِ شاهرخ برای رفتن به بنگاله نیز پنج سال بعد از تقدیم این کتاب بوده است.

در فرائد غیاثی که مجموعه‌ای است از منشآتِ قدیم و جدید (تا قرن نهم) نامه‌ای و منشوری به تاریخ ششم صفرِ ۸۲۱ وجود دارد که برطبقِ آن «شیخ الأِسلام الاعظم خواجه شهاب‌الدین ابوالمکارم را به عنوان شیخ الأِسلام و متولیِ اوقافِ خانقاهِ جام» معرفی می‌کند تا «شرایطِ تعظیم و احترام او مرعی» داشته شود. درین تاریخ او جوانی ۲۵ تا ۲٦ ساله بوده است. در همین کتابِ فراید غیاثی حکمی به تاریخ رمضان ۸٤٥ وجود دارد که شاهرخ به حُکّام و عُمّالِ ولایات،

---

۱) نفَحات، ٤۹۷.

از هرات تا کابُل و از کابُل تا بنگاله، نوشته که بدانند که «جناب شیخ الأَسلام الأَعظم سلطان السادات و المشایخ فی العالم ملجأ الأشراف و الأکارم شهابُ الحق و الدین، خواجه ابوالمکارم اعلی الله تعالی شأنَ سیادته و معالیه، به رسالتِ 'بنگاله' و 'جونپور' فرستاده شد.» و درین منشور دستورات دقیقی دربارهٔ مخارج او، در مسیر سفرش به حُکّام هر ناحیه دیده می‌شود[۱].

اگر وفاتِ ابوالمکارم اندکی بعد از صدورِ این فرمان اتفاق افتاده باشد باید بعد از سال ۸۴۵ باشد، یا در همان سال.

خواندمیر در شرح حالِ ابوالمکارم تصریح می‌کند که نسبِ مادری ابوالمکارم به خان‌های ترمذ می‌رسد: خواجه ابوالمکارمِ خواجه علاءُالملک خانزادهٔ مجیرالملک بنت خانزاده علاءُالملک ترمذی بود که از نُقَباءِ ترمذ به مزیدِ جاه و جلال ممتاز و مُستثنیٰ می‌نمود.

دو نامه از ابوالمکارم جامی، در فراید غیاثی آمده است که هم اطلاعاتی از زندگی او را آینگی می‌کند و هم طرزِ انشا و نویسندگی او را. نامهٔ نخستین خطاب به شخصی است به نامِ رکن‌الدین محمد الخوافی[۲] که در آن از «اِخوانِ» خویش شکایت می‌کند و ازو کسب تکلیف می‌کند که به کجا برود، به سمرقند یا شیراز؟ و از مخاطبِ نامه می‌خواهد که «به هر کجا اشارت رود، به سر بدوم.»[۳]

نامهٔ دوم خطاب به امام ناصرالدین نصرالله ترمذی است که از جام

---

۱) فوائد غیاثی، ۶۱۸، نسخهٔ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، به نقل از کارنامهٔ احمد جام، صص۷۹-۸۲.
۲) حبیب‌السیر، همانجا.
۳) فوائد غیاثی، چاپ دکتر مؤید، ۵۲٤/۲-۵۳۱.

به سمرقند (قبة الأسلام) نوشته است و سفارش کسی را می‌کند به نام «فرزند مُعِزُّالمُلک»[۱] که ظاهراً فرزند واقعی اوست و احتمالاً ناصرالدین ترمذی هم از خویشاوندان اوست. پیش از این دیدیم که تبارِ مادریِ او از خانزاده‌های ترمذ بوده‌اند.

نسخه‌های ما

۱) **نسخهٔ A: نسخهٔ مجلس شورای ملّی یا نسخهٔ اساس**، نسخه‌ای است با نام گنجینهٔ حکمت در کتابخانهٔ مجلس شورای ملی، به شمارهٔ ۱۰۰۶۷ ثبت شده است، بی‌آغاز و بی‌انجام، خط نسخ، بدون تاریخ. قبلاً ملک استاد جعفر سلطان‌القرایی بوده است. مُهرِ ایشان بر ورقِ نخستین نسخه دیده می‌شود. در بالای صفحه با خطِ جدید و نامناسبی کاتبی عنوانِ کتاب را «هذا کتاب گنجینهٔ حکمت» نوشته است و از آغاز مقالهٔ اول، باب اول، در نسبِ شیخ ... شروع می‌شود و در ورق ۱۴۴ اواخر بند ۳۳۷ چاپ حاضر تمام می‌شود. هر صفحه دارای پانزده سطر است با خط نسخِ پخته و احتمالاً از قرن نهم یا اوایلِ قرن دهم.
اگر از افتادگیِ آغاز و انجامِ این نسخه صرفِ نظر کنیم، درست‌ترین ضبط‌ها را داراست و ساختارهای نحویِ کتاب، غالباً، به همان صورت کهن باقی مانده است. با اطمینان می‌توان گفت که هیچ کدام از نسخه‌های دیگری که ما در اختیار داشتیم، به پای این نسخه نمی‌رسد.

۲) **نسخهٔ B: نسخهٔ گنج‌بخش**، ۸۹۰/۳۴۳، با عنوان خلاصة المقامات در ۱۴۸ ورق به خط نسخ، احتمالاً از قرن دهم. هر صفحه دارای چهارده سطر. چند برگی از داخل کتاب افتادگی و جابه‌جایی دارد: اوراق ۱۲، ۱۵، ۲۶، ۷۱،

---

۱) همانجا، ۵۳۱/۲.

۷۳، ۱۰۶، ۱۲۴ و ۱۳۸. در ورق ۱۲۴ و در اواخر بندِ ۳۶۰ چاپ حاضر به پایان می‌رسد و چند ورق آخر کتاب را ندارد. این نسخه به لحاظ اصالتِ عبارات نزدیک است به نسخهٔ اساس ما، یعنی نسخهٔ شورای ملی، ولی از دقّت‌ها و بعضی ویژگی‌های آن نسخه برخوردار نیست.

۳) **نسخهٔ C: نسخهٔ چاپ سنگی ۱۳۳۵ هق**: این نسخه که در ۱۸۴ صفحه، چاپ سنگی شده است و در پایان آن می‌خوانیم: کتب هذه الرسالة المبارکة عبدالواحد بن مقری محمد چرنگی و سپس به عنوان خاتمة الطبع افزوده است: ... بارِ اول به صرفِ زر و کوشش طبع گردید به‌تاریخ یوم پنجشنبه شهر رجب المرجّب، ۱۳۳۵، ناشر ملا محمد قاسم کتب‌فروشِ قندهار.
این نسخه، ظاهراً از روی نسخهٔ نسبتاً کهنی کتابت شده است و به لحاظِ مفردات و ساختارهای نحوی و نیز عبارات عربی دارای کمالِ اهمّیت است و در مواردی با نسخهٔ اساس انطباق دارد. متن کامل است و از آغاز تا انجام را شامل. خطِ کتاب نستعلیق قرن سیزدهم است و احتمالاً تاریخ ۱۳۳۵ هق می‌تواند همان تاریخ کتابت نیز باشد. عنوان روی جلد چنین است: خلاصة المقامات از تألیفاتِ حضرتِ ربّانی غوثِ صمدانی حضرتِ شیخ زنده‌فیل احمد جامی قَدَّسَ الله سِرَّهُ العزیز/ بفرمایش حاجی خواجه شمس‌الدین ولد مرحوم خواجه ضیاءالدین الجامی الأحمدی ساکن حوض کریاس شهر هرات/ به امداد و کوشش/ جناب محترم حاجی عبدالغفّار خان ساکن ده خوجه/ ... ناشر ملا محمد قاسم کتب فروش و سامان قرطاسیه قندهار افغانستان/ بار اول تعداد یک هزار. در صفحات داخل: ناشر ملا محمد قاسم کتب‌فروش قندهار/ مطبوعهٔ دین محمدی پریس لاهور.

۴) **نسخهٔ D: چاپ سنگیِ لاهور**، در کاشی رام پریس لاهور به انتظامِ منیجرِ مطبع طبع گردید. با عنوان خلاصة المقاماتِ حضرتِ فیلِ سبحان. به تصحیح احقر عبادالله مُلّا عبدالله خطیب سروستان، حسب فرمایش عمدة التاجران خواجه عبدالرحمن بن فخر الحاج حاجی خواجه فیض محمد خان بن

مرحوم مغفور حاجی خواجه شیر محمد بن خواجه عبدالرحمن بن مجذوبِ کبریایی خواجه یعقوب بن ارشاد پناهی خواجه صوفی امین ساکنِ قریهٔ سروستانِ هرات نبیرهٔ صدقِ حضرتِ غوثِ صمدانی فیلِ ربّانی حضرت شیخ الأسلام احمد جام قدّس الله سرّه العزیز به اهتمام صاحب الصدق و الیقین شیخ اِلٰهی‌بخش محمد جلال‌الدین تاجران کتب لاهور بازار کشمیری ۱۳۳۵ هـ‌ق.

این نسخه دارای ۱۸۵ صفحه است به خطِ نستعلیق و در پایان کتاب، صص۱۸۵-۱۸۷، قصیده‌ای در نعتِ شیخ جام و سبب تاریخ نسخه هذا از فکر محرّر و مصحح قاصر عبدالله سروستانی. پس از آن قصیده‌ای در مناجات از همان عبدالله سروستانی.

این نسخه دارای حاشیه‌هایی است از «اَقَلُّ الطلبه عبدالله کاتب» که همان عبدالله سروستانی است در یکی دو مورد اطلاعاتِ خوبی از جغرافیای تاریخی بعضی اماکن کتاب دارد که متّکی به اطلاعِ شخصی حاشیه‌نویس است و در موارد دیگر از غیاث اللغات یا نفحات الانس و بعضی کتاب‌های متداول و مشهور.

این نسخه به لحاظ تحولاتِ متن، دارای تغییرات زیادی است و کاتب، یا کاتبِ نسخهٔ اساسِ کارِ او، در عبارات مصنّف، برای فهم خواننده، تصرفات بسیار کرده است. این نسخه به لحاظ اصالتِ عبارات، نسبت به نسخهٔ اساس، فاقد ارزش است. با اینهمه در مواردی می‌تواند مفید باشد.

۵) نسخهٔ E: نسخهٔ دهلی Delhi Mss بی‌تاریخ، که فیلمی از آن به‌شمارهٔ 3264 درکتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران وجود دارد به خط نستعلیقِ قرن ۱۲ یا ۱۳، در ۵۵ ورق، هر برگ دارای هفده سطر. این نسخه تنها بخش زندگینامهٔ شیخ جام را دارد یعنی تا پایانِ فصلِ «درکراماتِ شیخ الاسلام قطب‌الدین..» یعنی پایان بندِ ۱۲۰ متنِ حاضر را. دربخش مقدمه نیز بعد از بند اول و بعد از عبارتِ «امّا بعد این منتخبی است...» بخشی از مقامات ژنده‌پیل را تلخیص

کرده است. در متن کتاب نیز، گاه، بندها و شعرهایی افزون بر نسخهٔ اساس دارد که در بخش نسخه‌بَدَل‌ها یادآوری شده است.

۶) **نسخهٔ F: نسخهٔ انجمن آسیایی کلکته**، بدون تاریخ و به خط نسخ پخته. این نسخه مانندِ نسخهٔ Delhi Mss در پایانِ «فصل در کرامات شیخ الاسلام قطب‌الدین» تمام می‌شود و بقیهٔ ابواب را ندارد. ۲۰۹ صفحه است و هر صفحه دوازده سطر. غالبِ صفحات آسیب دیده و تقریباً سطرها قابل خواندن نیست. در موارد ضروری گاهی می‌توان برای کلمات یا عبارات بحث‌انگیز نسخه‌ها ازین نسخه بهره بُرد.

۷) **نسخهٔ G1: نسخهٔ لنینگراد**، بی‌آغاز و بی‌انجام و بی‌تاریخ، به خطِ نستعلیق متوسط احتمالاً از قرن دوازدهم، یا یازدهم از سطرِ پنجم بند هفتم متنِ حاضر آغاز می‌شود و به سطر چهار بندِ پنجاه و دو پایان می‌گیرد. به خطِ جدیدی، احتمالاً توسط فهرست‌نویس، در عنوان نوشته شده است: «مقامات احمد جامی». این نسخه همان بخش اندکی را که دارد نسبتاً دقیق و کم‌غلط است و ظاهراً عین نسخهٔ متعلق به ایوانف است که در مجلهٔ انجمن پادشاهی لندن آن را نشر داده است. ← شمارهٔ ۸ ما.

۸) **نسخهٔ G2: نسخهٔ ایوانف**: ولادیمیر ایوانف (۱۸۸۶-۱۹۷۰) خاورشناس بزرگ روس، در پاییز ۱۹۱۵ در بخارا، نسخه‌ای از خلاصة المقامات، که شامل اوراقی ازین کتاب است، یافته و آن را در مجلهٔ انجمن پادشاهی لندن[1] به چاپ رسانیده است. این نسخه بخش اندکی از کتاب خلاصة المقامات را شامل است، از آغاز نسبِ شیخ (سطر پنجمِ بندِ هفتم متنِ حاضر) تا اواسطِ داستان سلطان سنجر و ملاحده در مرو (سطر چهارمِ بندِ پنجاه و دو متنِ حاضر). البته افتادگی‌هایی هم در داخلِ متن، وجود دارد. آثارِ لهجهٔ کاتب که احتمالاً

---

1) *The Journal of the Royal Asiatic Society of Great Britain And Irland For 1917*, pp. 290-365.

ماوراءالنهری بوده در ضبط بعضی کلمات از قبیلِ هرگیز به جای هرگز یا خوهید به جای خواهید، دوختر به جای دُختر در نسخهٔ ایوانف نوعی ویژگی است که امتیاز نمی‌تواند به حساب آید.

مواردی را نیز پروفسور ایوانف غلط تشخیص داده و اصلاح کرده است که همان صورتِ موجود در متن اصیل‌تر است. مثلاً درین عبارت: و اگر کسی در مسئلهٔ با من خلاف کردی همه حق آن بودی که **من گفته بودی** و مصحح آن را به صورت **من گفته بودمی** در آورده است.

ما از نسخهٔ پروفسور ایوانف و اصل آن G1 در موارد محدودی بهره‌مند شدیم و بیشتر در جهتِ تأیید یکی از ضبط‌ها.

روش تصحیح

اساس کارِ ما نسخهٔ مجلس شورای ملی است با رمزِ A و در مواردی که آن نسخه افتادگی دارد، در آغاز و انجام، از نسخهٔ گنج‌بخش و نسخهٔ چاپی خطِ عبدالواحدِ چرنگی بهره‌یاب شدیم. در موارد اندکی از چاپ لاهور و نسخهٔ چاپ ایوانف و نسخه‌های لنینگراد و دهلی و انجمن آسیایی کلکته نیز سود بُردیم. نسخهٔ اساس در مواردی از متن نیز افتادگی‌هایی داشت که از طریقِ افزودن عبارت در داخلِ [ ] آن را تکمیل کردیم. هرجا که عبارتِ متن، به هر دلیلی، جای بحث و تردید بود، نسخه‌بدل‌ها را از روی دیگر نسخه‌ها یادآور شدیم. نسخهٔ اساس ما چندان اصیل و دقیق است که نیازی به تذکر موارد دیگر نیست و اگر هست غالباً نشان دادنِ نقص و افتادگی عبارت در دیگر نسخه‌ها است یا تغییر صورت‌های کهن به صورت‌هایی که قابل فهم‌تر باشد.

در موردِ تفاوتِ نسخهٔ اساس با آثار باقی‌ماندهٔ شیخ جام، ما هم‌چنان، اصالت را از آن نسخهٔ اساس دانستیم به دلیل تازه بودنِ تاریخ کتابتِ آثار شیخ جام و قدمتِ نسبیِ نسخهٔ اساس ما. با اینهمه موارد مقایسه با اصل تألیفات شیخ بسیار یاری‌دهنده و سودمند بود. مؤلف ما، که نسخه‌های بسیار کهنی از تألیفات شیخ جام را در اختیار داشته است، در گزینش عبارات گاه جانبِ تلخیص و اختصار را گرفته است. درین گونه موارد، ما سلیقهٔ مؤلف و روایت او را معیار قرار دادیم زیرا معتقدیم که خوانندگان، بخشی از آثار شیخ جام را امروز در اختیار دارند و خود می‌توانند صورتِ تفصیلیِ گفتارِ او را در آن کتاب‌ها بخوانند. آنچه درین متن برای ما اهمّیت دارد، همانا روایتی است که مؤلفِ خلاصة المقامات، از آثار نیای خویش فراهم آورده است.

دربارهٔ دو متنِ حاضر

متنِ نخستین که به‌تفصیل دربارهٔ آن سخن گفته شد، همان کتاب خلاصة المقامات است، امّا متنِ دوم که ظاهراً باید بخشی از یک کتاب باشد، رسالهٔ کوچکی است با عنوانِ «فصل فی الآداب و ما یلیق بحالِ الفُقراءِ من فوایده قُدِّسَ سِرُّه». دلیل این که این رساله را به نام شیخ جام می‌آوریم این است که در مجموعهٔ مُراد مُلّا پس از ذکر شیخ الأِسلام احمد جام قدس سِرُّه ـ که تلخیصی است از مقامات ژنده‌پیل ـ بلافاصله این رساله آمده است و کاتب آن را از آثارِ شیخ جام معرفی می‌کند. سبکِ نوشته و نوعِ مطالبِ آن نیز، از نگارش‌های

شیخ چندان به دور نیست. همان روش فرمان دادن به مخاطب و امر و نهی‌های شایعِ در آثار اوست. تنها چیزی که قدری خاطرِ مرا به خود مشغول می‌دارد استنادِ نویسنده است به چند حدیث که با همهٔ شهرتی که دارند، آنها را در دیگر آثار شیخ ندیده‌ام. احتمال آن هست که این رساله یا این فصل برگرفته شده از یکی از آثار شیخ باشد که امروز دیگر در دسترس نیست و احتمالاً از میان رفته است. ما می‌دانیم که به‌جز کتاب‌های موجودِ شیخِ جام که امروز به چاپ رسیده و در دسترس ارباب تحقیق است شیخ جام آثار دیگری داشته که به‌تصریح مؤلفِ خلاصة المقامات، در نیمهٔ اول قرن نهم، آن آثار حتی در اختیار فرزندزادگان شیخ نیز نبوده است.

زبانِ رسالهٔ «فصل فی ما یلیق بحال الفقراء» با زبان نوشته‌های شیخ جام بسیار شباهت دارد هم به لحاظِ مفردات و هم از نظرِ بعضی کنایات و ترکیبات[۱].

۱) استاد محمدتقی دانش‌پژوه، در فهرستِ میکروفیلم‌های کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، در ۴۹۲/۱ این رساله را از آثار خواجه عبدالله انصاری شمرده است بی‌آنکه دلیلی ارائه کند.

۱

خُلاصةُ المقامات

بسمِ اللهِ الرّحمٰنِ الرّحیم

۱ حمد و ثنای بی‌منتها که مطیعانِ[۱] حریمِ حرمِ سدرةُ المنتهیٰ از ارتقایِ معارجِ[۲] آن به عجز و قصور اعتراف نمودند که لا اُحْصِی ثَناءً عَلَیكَ و سپاسِ بی‌قیاس ــ که مطبقانِ طبقاتِ **وَ الَّذینَ اُوتوا العلمَ درجات** (۵۸: ۱۱) از اعلیٰ مدارجِ اتّصاف آن به ضعف و فتور انصاف دادند که ما عَرَفناكَ حَقَّ مَعرِفَتِك ــ حضرتِ احدی را که قدرتِ کاملهٔ او نورِ وجود را به ظلماتِ عدم رسانید تا سِرِّ کُنْتُ کنزاً مخفیاً آشکار شد و وجودِ جملهٔ مکوَّنات را در حَیِّزِ وجودِ خود ناچیز گردانید تا حقیقتِ **وَ یَبقیٰ وَجهُ رَبِّكَ ذو الجلالِ و الإکرام** (۵۵: ۲۷) پیدا گشت. آن لایزال که چهرهٔ کمالِ او از غبارِ زوال مصون است و پایهٔ جلال او از مراتبِ تصوّرِ اهل کمال افزون، بیت:

ای دل و جانِ کامِلان گُم شده در کمالِ تو
عقلِ همه مُقَرَّبان بی‌خبر از وصالِ تو

---

۱) B مطیفان ۲) B + تصوّرِ

جمله تویی به خود نگر جمله ببین و دایما
هزده هزار عالم است آینهٔ جمالِ تو

آن ودودی که در بدایتِ میثاق ازلی دوستانِ خود را به[1] واسطهٔ محبّتی و رابطهٔ مودّتی، از خزانهٔ فضل و کرم، به اشارتِ بشارتِ **اللهُ ولیُّ الَّذین آمَنوا یُخرِجُهُم من الظُّلُماتِ اِلَی النّور** (۲: ۲۵۷) به خلعتِ **یُحِبُّهُم و یُحِبّونَه** (۵: ۵۴) سرافراز گردانید تا از لذّتِ مشاهدهٔ جمال و قُربِ اتّصال به نغمهٔ خود، فرد:

او من بُد و من او بُدم گَه من بُدم ساقی گه او

مترنّم گردیدند و آن کریمی[2] که از خُم‌خانهٔ فضل و عنایت، خاصانِ خود را به اقداح افراح **وَ سَقیٰهُم ربُّهُم شراباً طهورا** (۷۶: ۲۱) سرمست گردانید تا از سرِ بیخودی به صدایِ، مصراع:

بارها رطلِ گران تا روز نوشانوش بود

به گوشِ هوشِ رندانِ کوی توحید و تفرید رسانیدند و آن بی‌نیازی که عارفانِ خود را مقامِ خُلّت کرامت فرمود تا از سرِ همتِ بلند و استغنایِ تمام، خلیل‌وار، آوازِ، بیت:

جبرئیلت گر بپرسد حاجتی داری به ما
رو جوابِ جبرئیل از «لا»ی مطلق باز دِه[3]

در مُلک و ملکوت انداختند.

و درودِ نامعدود و صلواتِ نامحدود نثارِ روحِ مُطَهَّر و قالبِ معطّرِ سلطان انبیا و بُرهانِ اصفیا، آن بیتُ القصید مجموعهٔ هُدات و آن آیتِ

---

۱) B بی ۲) B حکیمی ۳) B گوی

صحیفهٔ نجات، که منشورِ کمالِ آفرینش و آفرینشِ کمال، به شرفِ توقیعِ ختمِ او به تمام رسید و طُغرایِ نسخِ جمیع ادیان و ملل قلم شریعتِ او بر نواصیِ اقاصی و اَدانی کشید.

آن که هفت آسمان معلّق علامتی است از بخارِ بحارِ کمالِ او و هفت زمینِ مُطَبَّق کفی است از کفِ دریای جلالِ او. آدم به حمایتِ ولایِ[1] او مسرور، موسیٰ ناشرِ کوکبهٔ او که یا لَیتَنی کُنتُ مِن اُمَّةِ محمّد، و عیسی مبشِّرِ دبدبهٔ او که **یأتی مِنْ بَعدِی اِسمُهُ احمد** (۶۱: ۶)، بیت:

صدرِ عالَم آفتابِ شرعِ و دین
صفوت آدم نبیُ المُرسَلین
ماحیِ عصیانِ آدم نامِ او
هر دو عالم جُرعه‌خوارِ جامِ او
دُرِّ دریای نبوّت جانِ او
لی مَعَ الله آیتی در شانِ او
مطلعِ انوارِ حق مقصودِ کل
پیشوایِ شرعِ و سلطانِ رُسُل
عقلِ کُل وامانده در معراجِ او
از لَعَمْرُكَ داده یزدان تاجِ او

آن بزرگواری که اسرارِ جوابِ **رَبِّ اَرِنی اَنظُر اِلَیك** (۷: ۱۴۳) چاکرانِ صادقِ او آشکار کردند آنجا که گفت، بیت:

گر خروشِ غیرتِ مردان نبودی در ازل
لَن تَرانی کی جوابِ پورِ عمران آمدی

---

۱) B صفای او مغفور، خلیل برعایتِ ولایِ

و آن رفیعْ مقداری که حقایقِ **ما زاغَ البَصَرُ و ما طَغیٰ** (۵۳: ۱۷) مریدانِ محقِ[1] او شرح دادند، بیت:

احمدا سودای او دریادلی را می‌رسد
کاو به همّت پُشتِ پا بر هفت کشور می‌زند

آن مقتدای محبّان **فاتَّبِعونی یُحْبِبْکُمُ الله** (۳: ۳۱) و آن مُبَشِّرِ مستبشرانِ **لا تَقنَطوا مِن رَحمَةِ الله** (۳۹: ۵۳) آنکه **وَ اللَّیلِ اِذا یَغشیٰ** (۹۲: ۱) اشارت است از اندازِ[2] سَطَواتِ جلالِ او و **والنهار اذا تجلّیٰ** (۹۲: ۱) رمزی است از انوارِ تجلّیاتِ جمال او، بیت:

مقصودِ همه خلقِ وجود رویت
کفرِ همه کافران [ز] زلف و مویت[3]

و بر آلِ او که راهنمایِ شاهراهِ عاقبت و مآل‌اند و اصحابِ اخیارِ او که راویانِ کتاب و اخبارند.

۲ امّا بعد[4]، می‌گوید بندهٔ خاطی ابوالمکارم ابن علاءُالملک الجامی که مدتی عمرِ عزیز به مقتضیاتِ الشبابُ شُعبَةٌ مِنَ الجُنونِ صرف کرد و اِسرافِ اَشرافِ اوقات از حدِّ جدّ گذرانید و مرکبِ هوا از میدانِ خطا راند، سودازده چون نافهٔ خطا ماند، بیت:

عجب کاری که ما را مشکل از ماست
دلِ ما را همه دردِ دل از ماست

---

۱) B محقّقِ ۲) B انظار

۳) B مقصود همه خلق وجود رویت/ وین خلق بجملگی طفیل کویت ـ ایمانِ موحّدان ز حسنِ رویت/کفر همه کافران ز زلف [و] مویت.

٤) E در اینجا دنبالهٔ مقدمهٔ مؤلف را ندارد و به جای آن بخشی از مقاماتِ ژنده‌پیل را خلاصه کرده است.

لاجَرَم بساطِ عزّت و جاه پایمالِ اَمانی شد و نشاطِ حکمت و انتباه در سرِ ضلال و نادانی رفت، بیت:

توسنی کردم ندانستم همی
کز کشیدن سخت‌تر گردد کمند
وآن که پیچیدش کمندِ روزگار
خلق در بندِ خلاصِ او کم اند

و یا لَیْتَ اگر در بند خلاصِ درویشی نباشند نمک بر ریشِ دلِ ریش نپاشند.

امّا بحمد الله تعالی که مُلهِمِ **توبوا اِلَی اللهِ جمیعاً اَیُّهَا المؤمنون** (۲۴: ۳۱) سلسلهٔ **رَبَّنا ظَلَمنا اَنفُسَنا** (۷: ۲۳) در حرکت آورده بدین خطاب تربیت فرمود، بیت:

گر خدا بایَدَت هوا بگذار
که هوا دشمنِ خدا باشد
نبوَد احمدا! خدا و هوا
هردو، یک جا، به هم کرا باشد؟

و به التفاتِ روحانیّت آبا و اجدادِ بنده که مشایخِ طریقت و پیرانِ حقیقت اند این غریقِ شُرطهٔ تقلید را از شریطهٔ توحید، شعر:

اِنْ کُنتَ تطمَعُ اَنْ تفوز بوصلنا
فاهجُر تطلب غیرنا تُحظیٰ[1] بنا

خلعتِ جزا پوشیده از جامِ عشوهٔ محبّت و نشوهٔ عشق کاساتِ

---

۱) اصل: و لا تطلب غیرنا تخطی. B فاهجر تطلب غیر ما تحطی.

مالامال نوشیده که، شعر:

اِن کنت ذا وَلَهٍ[1] بنشوة عشقنا
فامْلأْ کُئوسَکَ مِنْ لذیذِ شرابنا

و در کُنج محنت پای بر سرِ گنج محبّت نهاد و از رویِ بصیرت دل زبان به حقیقتِ **وَ اُفَوِّضُ امری اِلَی الله** (۴۰: ۴۴) بگشاد، شعر:

اِلَیکَ یا رَبِّ قد وَجَّهتُ حاجاتی
وَ جِئتُ بابَکَ یا ربّی برغباتی
اَنتَ العلیم بما یحوی الضمیر به
یا عالِمَ الغَیبِ عَلّامَ الخفیّاتِ
لا تَأخُذَنّی بذنبٍ انتَ تعرفه
فاغفِرْ بجودِکَ یا ربّی خطیئاتی

و از درگاهِ کریمِ اُحاسِبُهم بِما عَمِلوا خرسند گشت و از شفاخانهٔ طبیبِ اِذا مرضوا فَانَا طبیبُهُم به درمانِ **وَ مَن یَتَوَکَّل عَلَی اللهِ فَهُوَ حَسْبُهُ** (۶۵: ۳) قانع شد. و چون اَشعّهٔ آفتابِ **اَفَمَن شَرَحَ اللهُ صدرَهُ للاِسلام فَهُوَ علیٰ نورٍ مِنْ ربّه** (۳۹: ۲۲) از بُرجِ سعادت درخشید و نسیمِ عنایتِ التائِبُ مِنَ الذَّنبِ کَمَن لا ذَنبَ لَهُ از بوستانِ دولت وزید مصابیحِ **مَثَلُ نورِهِ کَمِشکوةٍ فیها مصباحٌ** (۳۵/۲۴) افروخته شد و دیدهٔ دل از جوامع اصول و فروعِ اهلِ ظاهر دوخته شد و مفتاح **اِنّا فَتَحنا لَکَ فَتحاً مُبیناً** (۴۸: ۱) در دل بگشاد و خواطر از مطالعهٔ مقاصدِ صوری در موافقتِ اعراض ایستاده[2] و هدایتِ بدایتِ ازلی به طلبِ نهایاتِ مقاماتِ لَم یَزَلی مرغِ روح را به

---

۱) اصل: دولة، اصلاح بیت به قرینهٔ وزن است و از ناچاری.
۲) D آمد و هدایت.

پرواز آورد و الحق، بیت:

من نِیَم تنها که ذرّاتِ دو کَون
جان‌فشان‌اند این طلب را جان‌فشان

۳ پس روحانیَّتِ شیخ الأُسلام حضرتِ احمد الجامی النامقی البجَلی، قَدَّسَ اللهُ روحه، به ارشادِ مراقبهٔ حالات و به التفاتِ مطالعهٔ تألیفاتِ خود راه نمود و فرمود که از مقاماتِ ما شمّه‌ای و از تألیفاتِ ما نسخه‌ای انتخاب باید کرد و به شرفِ عرض پادشاهی رسانید که لوحِ حافظهٔ او به نقوش معرفت و حکمت منقوش است و خِرَدِ خورده‌بین در نتایجِ ذهنِ وَقّادِ او مَدهوش. مُغَیّباتِ قضا با وضوحِ خورشیدِ رایِ او هویداست و مُکَوّناتِ قَدَر در محاذاتِ سطوح آیینهٔ ضمیر او پیدا. طلوعِ تباشیرِ صبحِ دولت از مشرقِ بارگاه اوست و سطوح طلایهٔ سعادت از مطلعِ درگاهِ او. قبلهٔ سلاطینِ نامدار بارگاهِ او و کعبهٔ پادشاهانِ بااقتدار درگاهِ او. دستِ فیّاضِ او در بحار لطف و کرم گوهربار و اناملِ وهّاب او در معادن جود و سخا جوهرنثار، بیت:

بخشش دریا عدم شد چون کَفَش بخشید فیض
بحر چون در جوشش آمد باده‌پیما شد سراب

مرافق عدل او دستگیرِ مستعینان و لواحق فضل او کارساز مستعینان. حکایتِ حاتم در بزم بندگانِ او طی شد، داستان رستم در رزم غلامانِ او لا شی گشت. حلیمی که نسیم صبا با وجودِ حلم او تندخوی است، کریمی که ندیم صفا در جنبِ خلقِ او جنگ‌جوی است. اعنی حضرتِ سلطانِ سلاطینِ جهان و جهانیان ذُو الأَمنِ و الأَمان لأَهل الأُیمان مُشَیّدِ ارکانِ جهانبانی و مُمَهِّدِ بنیان مسلمانی خداوند عالم‌گیرِ

کشورگشای خسروِ دین‌پرورِ شرع‌آرای. شرایعِ اسلام و دین و شعایر حق و یقین به دولت حضرتِ او استقامت و انتظام یافت و مشاهد و معاهدِ سنّتِ سیّد المرسلین به رایِ جهان‌آرای او به وضوح و ظهور پیوست و از تجلّیِ نورِ عدلِ او رنگِ ظلامِ ظلم از صحیفهٔ روزگار زدوده شد و بنایِ ستم و بیدادی از صدمهٔ سیاستِ او انهدام تمام یافت، بیت:

شرک را از تو منهدم ارکان　　مُلک را از تو منتظم احوال
نه مَلَک را ز خدمت تو ملال　　نه فلَک را ز طاعتِ تو کلال
همچو اسکندری به یُمنِ بقا　　همچو پیغمبری به حُسنِ خصال
مدحتِ توست ارفعُ الطاعات　　خدمتِ توست اَنفَعُ الأعمال

یأمُرُ بالعَدْلِ و الأُحسان (۱۶: ۹۰) آیتی است در شانِ عدلِ او و الراحِمُونَ یرحَمُهُم الرّحمٰن حدیثی است در بیانِ فضلِ او. المؤیَّدُ من السماء بالدولةِ الباهرة المنصور علیٰ الأَعداء بالعِزَّةِ الظاهرة[1] سلیمان‌حشمت سکندرحشم عیسیٰ‌دم تاجِ افتخارِ سلاطینِ بنی‌آدم [صدیق][2] سریرِ امامت و خلافت کرّارِ تختِ سلطنت و شجاعت پادشاهِ زمان و زمین قامِعُ العداة و البدعة و المتمرّدین مُغیث الأِسلام و المسلمین معین الحقّ و الدولة و الدین شاهرخ سلطان ظلِّ ربِّ العالمین، بیت:

شاهی که با حریف چو شطرنج حرب باخت
بر نطعِ رزم‌گه زدش البته شاه رخ

اطلع الله شموس سلطنته عن افق مطلع الخلود و الدوام و اشرق بدورَ خلافته عن

---

۱) B بالغُرّة الزاهرة.　　۲) از B.

مشارق المُلك اِلیٰ یومِ القیام. اِلٰهی! خلعتِ پادشاهی ـ که بر قامتِ حضرتِ سلطنت‌شعاری[1] دوخته‌اند به طراز دوام و صورتِ خلود مُطَرَّز و مُصَوَّر دار ایوانِ جهانبانی ـ که شایستهٔ بارگاهِ سلطانی است ـ به عزّ طلعتِ خورشیدْاُبَهَّتِ او مزیّن و منوّر دار نهالِ دولتش ـ که از هر شکوفه‌ای ازهر[2] است ـ مثمرِ به نیلِ آمال باد و مشربِ مسرّت و دوست‌کامی‌اش از زلالِ بهجت مالامال باد قبای همایون او ـ که محلِّ فنای اعدایِ دین و دولت است ـ تا دامنِ قیامت سببِ بقای اسلام باد. بساطِ همایون ـ که منشاءِ نشاطِ ملک و ملّت است ـ اِلیٰ یوم الخلود موجب انبساطِ انام باد.

٤ اکنون این بنده بعد از آن‌که توفیقِ مطالعه و تحقیق کتب و مقامات حضرتِ شیخ یافت از سرِ توجّه خاطر و حضورِ قلب سخنی چند مختار بر سبیلِ اختصار از آن جمله انتخاب کرد و به اشارتِ حضرتِ شیخ به رسمِ خدمت و دعا تحفهٔ پایهٔ سریر حضرتِ اعلا آورد و خود را بدین وسیله مذکورِ خواطر فیاض ملازمانِ حضرت گردانید. مأمول آنکه چون سخنان شیخ از سرِ تحقیق و هدایت و علم لَدُنّی است و از واقعاتِ عزیزانِ معتمد صاحب کشف به‌تحقیق پیوسته که روحانیّتِ حضرتِ شیخ احمدِ جامی حافظ و حامیِ حضرتِ اعلا خاقانی است به عینِ رضا و قبول در آن نظر فرمایند زیرا که شیخ چنان فرمود که اعتقاد و نوشتهٔ خود را بر حضرتِ مصطفی، صلی‌الله علیه و سَلَّم، عرض کردم سه نوبت فرمود که هٰذا مذهبی.

---

۱) B خلافت‌پناهی ۲) D اظهر

پس مطالعهٔ این کتاب به حقیقت تأمّل در مذهبِ مصطفی خواهد بود و از آن حیثیّت ـ که تألیفِ دعاگویِ دولت است ـ به نظر عنایت و اصلاح ملحوظ فرمایند و به کرمِ عمیم بپذیرند، بیت:

من چه کردم آنچه آن آمد ز من
لطفِ تو [بود] آنچه آمد و السلام

و این کتاب را خلاصة المقامات نام کرد و بنایِ آن بر سه مقاله نهاد که این سه مقاله مشتمل است بر سی و چهار باب و یک فصل و باالله التوفیق.

مقالهٔ اول: در انساب حضرت شیخ قُدِّسَ سِرُّه و تواریخ و تصانیف و اسامی فرزندان و ازواجِ حضرتِ شیخ قدس الله سِرَّه العزیز و این مقاله مشتمل است بر پنج باب:

باب اول: در نسب حضرت شیخ
باب دوم: در خرقهٔ شیخ و ذکرِ پیران ایشان
باب سوم: در ذکرِ اولاد و ازواجِ شیخ
باب چهارم: در ذکر تصانیف حضرت شیخ
باب پنجم: در تاریخ ولادت و وفات و توبهٔ شیخ

مقالهٔ دوم: در کراماتِ حضرت شیخ قدس الله سرّه العزیز که از مقامات امام محمد [غزنوی] و شیخ احمد ترخستانی نقل کرده شد و این مشتمل است بر پنج باب و یک فصل:

باب اول: در کرامات که در ابتداء توبه و ایّامِ مجاهدهٔ حضرت واقع شده

باب دوم: در کرامات که در شهر سرخس به ظهور رسیده

باب سوم: در واقعات جام و نیشابور و غیر ذلک

باب چهارم: در کرامات بلده هرات و ناحیت آن

باب پنجم: در کرامات که بعد از وفات مشاهده کرده‌اند

فصل: در کرامات شیخ الاسلام قطب‌الدین محمد بن شیخ شمس‌الدین مطهر بن حضرت شیخ قدّس سرّه

مقالهٔ سویم: در سخنانی که از کتب شیخ نقل کرده شد و این مقاله مشتمل است بر بیست و چهار باب:

باب اول: در توحید و معرفت

باب دوم: در سنّت و جماعت

باب سوم: در توبه و انابت

باب چهارم: در فضیلتِ نماز

باب پنجم: در صفتِ عقل

باب ششم: در مطلقِ علم

باب هفتم: در علمِ لَدُنّی

باب هشتم: در بیداری دل و طلب طالبان

باب نهم: در فضیلتِ گناهکاران مخلص

باب دهم: در فقر

باب یازدهم: در اسرارِ محققان

باب دوازدهم: در عشق و محبّت

باب سیزدهم: در اخلاص

باب چهاردهم: در توکّل و رضا به قسمت

باب پانزدهم: در قناعت

باب شانزدهم: در صفتِ زهد

باب هفدهم: در ذَمِّ دنیا

باب هجدهم: در ذَمِّ سؤال

باب نوزدهم: در ذَمِّ حسد و عُجب

باب بیستم: در شرحِ روح و نَفْس

باب بیست و یکم: در سیرتِ پیران و اولیا

باب بیست و دوم: در زاویه‌داری و سماع

باب بیست و سوم: در تفسیرِ بعضی آیات

باب بیست و چهارم: در فضایلِ مصطفی صلوات الله و سلامه علیه.

مقالهٔ اول[1]

[باب اول]

[در نسب و اوصاف شیخ قدّس الله روحه العزیز]

٥ در نسب شیخ قدس الله روحه العزیز، امام محمّد غزنوی در مقامات نوشته که شیخْ عربی‌نسَب بود و پدر و مادر او عرب بودند و مردمْ او را ابونصر عربی گفتندی و احمد عربی گفتندی و مردی جَلد و شجاع و جوانمرد و بلندهمّت و کیّس بود و آثار شهامت و فطانت و سخاوت بر احوال او ظاهر و لایح بود و شیخ احمد ترخستانی رحمة الله علیه نیز چنین نوشته که از ابتدای طفولیت شیخ را همه اوصاف عرب بود چون شهامت و شجاعت و کیاست و فطانت و سخاوت و فراست و مروّت و فتوّت و درین ابواب حالات غریبه ازو مشاهده افتاده.

٦ ازان جمله یکی آن بود که شیخ را در چهار ماهگی دایهٔ او هرگاه که از گهواره برداشتی به زبان فصیح گفتی یا علی[2]. دیگر آنکه شیخ در هفت‌سالگی کمان چوبین و تیری درخورِ آن به دست داشت چنانک

---

۱) آغازِ نسخهٔ اساس.   ۲) EDCB یا الله

عادت اطفال باشد و در میان کوی با جمعی کودکان بازی می‌کرد. جمعی ارباب ده نامق [۱a] آسیاسنگی به آسیا می‌بردند. چون بدین میدانِ کودکان رسیدند شیخ تیری در آن کمان چوبین پیوست و بر سنگ کشید و بانگ زد که «باز ایست.» سنگ باز ایستاد و چندان که سعی نمودند به هیچ حیلتی ازان جا نتوانستند برد و مثل این حالات در طفولیت ازیشان بسیار به ظهور رسیده.

۷ و شیخ [را] احمد عربی و احمد بجلی گفتندی به سبب آنکه از فرزندان جریر عبدالله بجلی بود. به شش پدر به جریر می‌رسد و جریر به سی پدر به ابراهیم پیغامبر می‌رسد صلوات الله علیه. و نسبت ایشان بدین کیفیت است: احمد بن ابوالحسن بن احمد بن [نصر بن] محمد بن جریر بن عبدالله بن لیث ابن جریر بن عبدالله بن جابر و هو الشلیل بن مالک بن نصر بن ثعلبة بن جُشَم بن عویق بن خزیمةَ بن حرب بن عامر بن مالک بن سعد بن نذیر بن قیس و هو مالک بن عبقر بن امار بن ارش بن عمرو بن الغوث بن نبت بن زید بن کهلان بن سباء البجلی الأَحمسی بن [۱b] یَشجُب بن یَعرِب بن قحطان بن هَمَیْسَع بن جمیل بن قیدار بن اسمعیل بن ابراهیم، صلوات الله علیهما.

۸ و جریر عبدالله حاکم و بزرگ و سید یمن و طایف بود و در تاریخ امام محمد هیصم مذکور است که سی و شش قبیلهٔ عرب در تحت حکم او بودند و او مردی کریم و سخی و مهمان‌دوست و شجاع و غیور و عالی‌همت و نیکو صورت و پسندیده سیرت و مبارک قدم و گشاده روی و منبسط بود و حضرت پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم دعا کرده بود که جریر عبدالله بجلی و عدیّ بن حاتم طی را خدای

تعالی شرف ایمان کرامت کند. هر دو را به برکت دعاءِ پیغامبر، علیه السلام و التحیه، خدای عز و جل اسلام روزی کرد و چون جریر در تاریخ لسنة عشره از هجرة که این سال را حجة الوداع گویند اسلام آورد، سی و شش قبیلهٔ عرب که در حکم او بودند اکثر ایمان آوردند و مسلمان شدند و کیفیت ایمان آوردن او آن بود که [۲a] اعراب به نزدیک او آمدند که: چرا منع محمد قرشی نمی‌کنی که دعوی نبوّت می‌کند؟ گفت: «محمّدی از قریش پیغامبر آخر الزمان خواهد بود. تحقیق کنم اگر این مرد آن پیغامبر نباشد به منع و دفع او مشغول شوم.» روزی جمازه سوار شد و متنکّروار به مدینه آمد و به مسجد حضرت رسالت علیه الصلوة و السلام درآمد و سلام گفت. حضرت رسالت علیه السلام جواب گفت و تعظیم او فرمود و ردای مبارک خود انداخت و دست او گرفت و او را بر بالای ردای خود نشاند.[۱] او گفت «یا محمد، علمتُ أنّكَ رسول الله. دانستم که تو رسول خدایی. ایمان بر من عرضه کن.» حضرت رسالت ایمان بر وی عرضه کرد و او قبول کرد و فی الحال مسلمان شد و جمازهٔ خود به کسی داد و مکتوب نوشت مهرکرده فرستاد. سی و شش کس راکه کلانتران قبایل او بودند طلب کرد. همه آمدند و ایمان آوردند. ایشان را فرستاد تا همه قبایل خود را به ایمان دعوت کردند و اکثر مسلمان [۲b] شدند و او ملازم آستان حضرت رسالت شد و دیگر از مدینه نرفت و در سنهٔ اربع و خمسین فوت شد و از وی چهار پسر ماند: لیث و عبدالله و منذر و ابراهیم.

---

۱) B + درین محل در شأنِ جریر فرمود اذا اتاکم کریم قوم فاکرموه.

۹ از ابراهیم عقب نماند و [ابراهیم] در کربلا با امیرالمؤمنین حسین شهید شد و ازان سه پسر دیگر فرزندان بودند و هستند و در جامع الاصول از بخاری و مسلم و ترمذی روایت می‌کند که جریر گفت «ما حجبنی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم منذ اسلمت و لا رآنی إلّا تبسّمَ فی وجهی.» یعنی «پیغمبر علیه الصلوٰة و السلام هرگز مرا محجوب نگردانید ازان روز باز که اسلام آوردم و هرگز مرا ندید که در روی من نخندید.»

۱۰ و هم در جامع الاصول روایت می‌کند که جریر گفت که رسول صلی الله علیه و سلّم گفت جریر را که «خلاص نمی‌کنی مرا از ذی الخلصه[۱]؟» و این ذی الخلصه خانه‌ای بود در خثعم که آن را کعبهٔ یمانیّه و شامیّه گفتندی. پس پانصد سوار از احمس[۲] ببردم که همه اصحاب خیل بودند و من [۳a] بر اسب نمی‌توانستم استاد. پس حضرت رسول علیه و آله الصلوة و السلام دست خود بر سینهٔ من زد تا غایتی که اثر انگشتان مبارک او را در سینهٔ خود دیدم و گفت اللّهمَّ ثَبِّتْهُ و اجعله هادیاً مهدیّاً یعنی بار خدایا او را ثابت دار و او را راه نماینده و راه‌نموده گردان. پس جریر گفت: بعد ازین دعاءِ پیغمبر هرگز از اسب نیفتادم و بعد ازان جریر برفت به سوی ذی الخلصه و آن را بشکست و بسوخت و کس به رسول خدا فرستاد. پس رسولِ جریرْ پیغامبر را صلی الله علیه و آله و سلّم گفت «سوگند به آن کسی که برانگیخته است تو را به‌حق که نیامدم پیش تو تا ذی‌الخلصه نگذاشتم

۱) CB الخلیصه ۲) CB اخمس

همچو اشتر گَرگین.» پیغامبر علیه السلام پنج نوبت گفت که «برکت دهد خدای عز و جل در خیل اَحْمَس و در مردان اَحْمَس.»

۱۱ و نیز در جامع الاصول است که در حرب دگر علی بن ابی طالب، کرَّمَ الله وجهه، لشکر آماده ساخت و معاویه اهل شام را بـه حـرب امیرالمؤمنین بیرون آورد. علی، کرَّم الله وجهه، از هر قبیله‌ای کـه در لشکر معاویه بودند هم ازان [۳b] قبیله از لشکر خود در برابر ایشان مقرر کرد که با قبیلهٔ خود حرب کنند [ازد[۱]] با اَزد و خَثْعَم با خثعم و علی هذا هر قبیله‌ای [با قوم خود[۲]] برابری کردند مگر قبیلهٔ جریر و آن را قبیلهٔ بجیله گویند[۳] ازان قبیله هیچ کس در جانب معاویه نبود. ایشان را فرمود که با قبیلهٔ دیگر حرب کردند که ازان قبیله نیز در لشکر عراق هیچ کس نبود

۱۲ و در تاریخ امام محمد هیصم مسطور است که امیرالمؤمنین عـلی جریر را احترام و تعظیم بسیار می‌نمود و او را دوست مـی‌داشت و جریر را نیز با امیرالمؤمنین محبّت و اخلاص تمام بود چنانک یک روز امیر را به خانهٔ خود ضیافت کرد. امیرالمؤمنین حسن و حسین را بـا خود به خانهٔ او برد. چون بیرون آمدند آن روز به شکرانهٔ آنک امیر و امیرین مهمان او شدند هفت هزار شتر تصدق کرد و مناقب جریر در کتب احادیث و تواریخ بسیار است. درین کتاب [۴a] چون مختصر است شمه‌ای کفایت است.

---

۱) از C ۲) از C ۳) از C

باب دوم
در نسب خرقهٔ شیخ قدس سره العزیز[1]

۱۳ شیخ احمد ترخستانی و امام [محمّد[2]] غزنوی و مولانا تاج‌الدین محمود بوزجانی و مولانا زین[الدین ابوبکر[3]] تایبادی رحمة الله علیهم چنین نوشته‌اند که [شیخ در ایّامِ مجا]هدات در کوه خرقه از دست خضر علیه السلام پوشیده و از شیخ ابوطاهر کرد که پیر صحبت او بود و مرید شیخ ابوالعباس قصاب بود و چون به میان خلق آمد خرقهٔ سلطان ابوسعید ابوالخیر پوشید قدس الله سره به حواله و وصیت او از دست فرزند او ابوطاهر قدس سره. چنانک در مقامات شیخ ابوسعید مذکور است که در وقتی که شیخ ابوسعید ازین عالم نقل می‌کرد فرزندان و مریدان حاضر گشتند که شیخ خرقه به که حواله فرماید و معنیِ او نصیبِ که باشد. شیخ فرمود که آنچه شما می طلبید حوالهٔ دیگری شد و علَم شیخی ما را بر درِ خانهٔ خماری زدند[4] و کاری که ما را و همه مشایخ [4b] ماضی را بود به وی تسلیم کردند و او را برگزیدند و او هنوز **هل من مزید** (۳۰/۵۰) می‌گوید. شیخ عطار لایق این مقام گفته است:

---

۱) CB در خرقه و ذکر پیران حضرت شیخ ۲) از CB ۳) از CB
٤) B خمارخانهٔ خماری

دوش می‌گویند پیری در خرابات آمده‌ست
آب چشمش با صراحی در مناجات آمده‌ست
می عسل گردد به دستش بتکده مسجد شود
پیر عاشق بین که چون صاحب کرامات آمده‌ست

و فرمود شیخ ابوطاهر راکه ای فرزند، وصیت من آن است که طریقهٔ شریعت را نیکو رعایت کنی و خرقهٔ مرا که در دست تو امانت است پس از وفات من به چند سال جوانی بیاید، صاحب‌کمال[1]، احمد نام، مردی باشد به بالا بلند، رنگ روی او سرخ و سفید، محاسن او میگون، چشمهاءِ او شهلا ــ و شهلا چشمی را گویند که سیاهی او مایل به سرخی باشد ــ پس ازان که از زیارت من فارغ گردد و تو در صحن خانقاه نشسته باشی زنهار زنهار که او را تعظیم و احترام بسیار نمایی و این خرقه را تسلیم او کنی.

۱٤ چون آن مدتی که [5a] شیخ ابوسعید فرمود گذشت شیخ ابوطاهر پدر خود را در واقعه دید که با اصحاب به جایی می‌رود. گفت: مخدوما، کجا خواهید رفت؟ گفت: تو نیز بیا که قطب الأَولیا می‌رسد به استقبال می‌رویم. این شب که واقعه دید روزش با اصحاب گفت. دیگر روز ضحوهٔ کبری[2] شیخ از زیارت شیخ ابوسعید به خانقاه درآمد. چون شیخ ابوطاهر او را دید نشانهاءِ پدر همه از او مشاهده کرد. بر موجب وصیت پدر شرایط تعظیم به جای آورد. خواست که خرقه تسلیم کند با خود اندیشید که خرقه که از دست مبارک مصطفی به

---

۱) C جمال   ۲) E چون چاشت بلند شد.

مرتضی رسید[۱] و از او به واسطهٔ چندین بزرگواران به پدر من رسید آسان از دست دادن کار مشکل است[۲]. چون ابوطاهر این اندیشه کرد شیخ گفت یا اباطاهر در امانت خیانت نشاید کرد. شیخ ابوطاهر اعتذار نمود و خرقه را حاضر کرد و در شیخ پوشید.

پس شیخ خرقهٔ شیخ ابوسعید پوشید به حواله و وصیت او از [5b] دست شیخ ابوطاهر و شیخ ابوسعید از شیخ ابی‌عبدالرحمن السلمی و او از شیخ ابوالقاسم نصرآبادی واو از شیخ شبلی و او از شیخ جنید و او از شیخ سَریِ سقطی و او از شیخ معروف کرخی و او از [حضرت امام رضا و او از پدرِ خود موسی کاظم و او از پدر خود[۳]] امام جعفر صادق علیه السلام و او از پدر خود امام محمد باقر و او از پدر خود امام المسلمین و امیرالمؤمنین زین العابدین علی اصغر و او از پدر خود امام المسلمین و امیرالمؤمنین حسین و او از پدر خود امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه السلام[۴] و او از حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلّم.

---

۱) B با امیرالمؤمنین ابابکر فرمود
۲) CB آسان از دست نتوان داد
۳) از C
٤) B اضافه دارد: و وی از یار جامع قرآن امیرالمؤمنین عثمان بن عفان و وی از امیرالمؤمنین عمر بن الخطّاب و وی از امیرالمؤمنین ابی‌بکر الصدیق و از

باب سیم
در ذکر اولاد و ازواج شیخ قدس سرّه

۱٦ حضرت شیخ را چهل و دو فرزند بود، سی و نُه پسر بود و سه دختر و ازین جمله چهارده پسر بود که بعد از وفات شیخ در میان خلق بودند و همه را مقامات و کرامات و حالات و تصانیف و تألیفات بود و همه را ولایت بود و خاص و عامْ آن‌همه از ایشان [۶a] مشاهده کرده بودند امّا تفاصیل آن اگر درین کتاب یادکرده آید درازگردد و کتب ایشان که دال است بر ولایت ایشان سوای آنچه در فترت چنگزخان مفقود گشته حالا در میان درویشان هست چون سِرُّ البدایع[1] و رموز الحقایق و صراط السالکین و حدیقهٔ [شیخ الاسلام قطب‌الدین محمد] و غیر ذلک.

۱۷ و ازین چهارده پسرِ شیخْ اوّل رشیدالدین عبدالرشید بود. او را دو فرزند بود: علی و ابوالقاسم و از ایشان فرزند نماند[2] و مدفن او در قریهٔ[3] ازغند است از ولایت ترشیز. دومْ جمال‌الدین ابوالفتح مدفن او در مغرب زمین است و او را دو پسر بود: عبدالرحیم ــ و از او عقب

---

۱) B سراج البدایع
۲) B فرزند بسیار است روی بسیار نماند به خط اصل
۳) B ولایت

نماند ـ و احمد فرزندان او در مغرب‌زمین بسیار اند. سیم صفی‌الدین محمود، و مدفن او در روم است و چنین شهرت دارد که فرزندان او در روم بسیار اند اما این سخن در مقامات شیخ احمد ترخستانی و مقامات امام محمد غزنوی نیست [۶b] و او را سه پسر بود: ابوالمعالی و صاعد و [عمر[1]] چهارم قطب‌الدین محمد مدفن او در برس است از توابع نیشابور به ولایت رخ و فرزندان او آنجا بسیار اند. پنجم فخرالدین ابوالحسن، و مدفن او در عزراباد[2] است به ولایت جام و او را یک فرزند بود عمر نام، کنیت او ابوالمحاسن. ششم نجم‌الدین ابوبکر، مدفن او در بیابان کرمان است و او را یک پسر بود ابراهیم. هفتم برهان‌الدین نصر، مدفن او در کاریز صاعد است به ناحیتِ زیر پل و او را دختری بود هِبَةُالرحمن نام. هشتم ضیاءالدین یوسف، مدفن او در تربت شیخ است در بالای قبر پدر او. و چنین منقول است که درویش صاحب ولایت و صاحب کشف، از مریدان شیخ، شیخ را دید در واقعه که گفت «ضیاءالدین یوسف تاجِ سرِ ماست. او را در بالای سرِ ما دفن کنید.» چون، به موجب وصیت و فرمودهٔ شیخ، او را بر بالای [۷a] قبر شیخ دفن کردند، فی الحال هر دو پای مبارک در قبر با خود کشید ادبِ شیخ را، چنانچه قرب هزار کس زیاده این معنی را مشاهده کردند. و او را یک پسر بود سراج‌الدین احمد دختر عم خود را که هِبَةُالرحمن نام بود عقد کرد و این فرزندان شیخ که در کاریز و کوسویه[3] هستند ازان پسر و ازان دختر اند. نهم

---

۱) از B ۲) CB عرزآباد ۳) C کوسوی

عمادالدین عبدالرحیم، مدفن در زیر قدم پدر است و او را یک پسر بود شرف‌الدین عبدالکریم. دهم شمس‌الدین مطهر مدفن او در قطمیران[۱] است به ناحیت هراه. و فرزندان او در جام در تربت مقدسه و معدآباد و بیزد و خرجرد و اسفرغابد و بردویه و زورآباد[۲] و خواف[۳] و باخَرْز و هراه و نیسابور[۴] درین تاریخ که شهور سنهٔ اربعین و ثمانمایه است تقریباً هزار تن خُرد و بزرگ زیادت درِ حال حیواة اند و در شهر سمرقند نیز هستند و در هندوستان نیز از فرزندانِ خواجه رکن‌الدین تنکه، که نبیرهٔ شیخ شمس‌الدین مطهر است، بسیارند. [7b][۵]. یازدهم بدرالدین صاعد مدفن او در بیزد جام است در مسجد نور و او را فرزند نبود. دوازدهم حمیدالدین عبدالله مدفن او معلوم نیست و او را فرزند نیست. سیزدهم ظهیرالدین عیسی[۶] مدفن او در قطمیران هراه است. و او مجرد بوده است و معاصر سلطان مرحوم سلطان غیاث‌الدین بود و کتاب سرّ البدایع به نام او نوشت در سنهٔ سبع و سبعین و خمسمایه[۷] و امام فخرالدین رازی رحمة الله علیه بدو ارادت تمام داشت.

۱۸ شیخ احمد ترخستانی چنین روایت می‌کند که ابتدای ملاقات شیخ ظهیرالدین عیسی و امام با یکدیگر چنان بود که روزی ظهیرالدین عیسی به درس امام حاضر شدند. امام زیادت تعظیمی

---

۱) A، G، G1 فطمیران EDCB قطمیران ۲) C زورآباد جام ۳) CB خاف
٤) C + بسیارند
٥) CB - نیز از فرزندان خواجه رکن‌الدین تنکه که نبیرهٔ شیخ شمس‌الدین مطهر است بسیار اند. ٦) CB + و او مجرد بوده است.
۷) B سبعه و خمسین و خمسمائه

نکرد و امام درس تفسیر می‌گفت. شیخ سخنی چند گفت [8a] و مباحثهٔ چند از تفسیر ایراد کرد که امام و اَیِمّهٔ که حاضر بودند در درس امام حیران بماندند و همه با او از مناظره به قصور و عجز تن در دادند. امام گفت شیخ‌زاده به غیر تفسیر در چه فن شروع کرده؟ شیخ گفت از هرچه پرسید جواب شنوید[1]. امام گفت: شیخ‌زاده عجب دعوی کرد! با خود اندیشید که مشایخ را از ریاضیات و حکمتها چیزی باید پرسید[2] که ایشان بدان فنون کمتر مشغول گردند و مدتی بود که امام را ازان علوم مشکلی[3] بود و کس نمی‌یافت که تحقیق آن کند. آن مشکل را از شیخ پرسید. شیخ چنان جواب گفت که مشکل امام حل شد و امام را و همه اهل درس را معلوم شد که آن‌چنان جواب جز نتیجهٔ ولایت و ثمرهٔ علم لدنی نیست. امام از جای خود برخاست و دست شیخ بوسید و اعتذار نمود و به جای فرود بنشست. درین حال، استرْبندهٔ امام [8b] درآمد و گفت استربارگیر را تنگ نیک می‌باید و در بازار چنانک می‌خواهیم نمی‌یابیم. شیخ خادم خود را فرمود که به وثاق رو و آن تنگ که به دست خود بافته‌ام بیار. چون خادم تنگ بیاورد امام آن تنگ بستاند و بوسید و بر بالای عمامه[4] پیچید و گفت تنگ که از دست آن حضرت باشد جز تاج سرِ فخر رازی را نشاید.
چهاردهم شهاب‌الدین اسمعیل، مدفن او در قبلهٔ تربت شیخ است در میان راه‌گذر رواق و گنبدی که آن را گنبد سفید گویند. و او نیز مجرد بوده است. و این فرزندان از هشت منکوحه بوده‌اند: اول از برس،

---

۱) CB پرسند جواب شنوند
۲) CB از مشایخ حکمت‌ها و ریاضت‌ها باید پرسید
۳) CB مشکلاتی
٤) اینجا B افتادگی اوراق دارد.

والدهٔ فخرالدین ابوالحسن؛ دیگر از بوزجان، والدهٔ برهان‌الدین نصر و ضیاءالدین یوسف؛ دیگر از استاد زورآباد، والدهٔ عمادالدین عبدالرحیم؛ دیگر از صاغو، والدهٔ شمس‌الدین مطهر و ظهیرالدین عیسی؛ دیگر نیز دختر رئیس صاغو، والدهٔ حمیدالدین عبدالله؛ دیگر از نیسابور، و این منکوحه [9a] را با خود به کعبه بردند و در راه فوت شد. مدفن او در بیابان است؛ دیگر دختر عمر فرافروزی؛ دیگری از سرخس.

باب چهارم
در تصانیف شیخ و مقامات او قدس سره

۱۹ امام محمد غزنوی رحمة الله علیه گفت، در مقامات، که شیخ امّی بود و چیزی نخوانده بود خداوند عالم دری از علم لدنی بر وی گشاده گردانید و چهارده کتاب تصنیف کرد مشتمل بر علوم شریعت و طریقت و حقیقت، چنانک همه علما و مشایخ پسندیدند و ازان نسخه‌ها برگرفتند. آن کتب در عالم مشهور[1] شد که هیچ کس بر آن هیچ عیبی نتوانستند گرفت. [کتاب رسالهٔ سمرقندی[2]] کتاب انیس التایبین[3]، چهل و پنج باب، یک مجلد؛ کتاب سراج السایرین، هفتاد باب[4]، سه مجلّد و این کتاب در سنهٔ ثلاث عشر و خمسمایه نوشت؛ کتاب مفتاح النجاة، هفت باب، یک مجلد، در آخر شعبان سنهٔ اثنی[5] عشرین و خمسمایه آغاز کرد؛ کتاب روضة [9b] المذنبین، سی باب و یک مجلد، در سنهٔ ست و عشرین و خمسمایه، به نام سلطان سنجر نوشت؛ کتاب بحار الحقیقه، هژده باب، یک مجلد، در سنهٔ سبع و عشرین و خمسمایه نوشت؛ کتاب کنوز الحکمة، بیست باب، یک

---

۱) C منشور ۲) از DC ۳) B انس التائبین
٤) CB هفتاد و پنج باب ۵) C + و

مجلد، در ثلث و ثلثین و خمسمایه نوشت؛ کتاب اشعار، یک مجلد. این هفت کتاب در نه مجلد حالا در میان درویشان است و پنج مجلد دیگر در فترت چنگز خان مفقود شد. و چنین می‌گویند که هر چهارده کتاب آنچه حاضر است و آنچه غایب است به تمام در هندوستان در خزانهٔ سلطان فیروز شاه بوده است اما کتب مفقود این پنج مجلّد است: کتاب فتوح الروح، یک مجلد؛ کتاب اعتقادنامه، یک مجلد؛ کتاب تذکیرات، یک مجلد؛ کتاب زهدیات، یک مجلد؛ کتاب سراج السایرین، از چهارده[1] مجلد یک مجلد.

و شیخ قدَّسَ الله روحه العزیز درکتاب سراج السایرین [۱۰a] می‌گوید که از انواع علوم هیچیز نمی‌دانستم و بیست و دو ساله شده بودم، الحمد راست بر نمی‌توانستم خواند. خدای تعالی از خزانهٔ فضل و جود وکرم خویش این خاطی جافی را چندان علوم روزی کرد که در عصر خویش هیچ امام چیزی بر من نتوانستند گرفت و هیچ علم نپرسیدندی که مرا در آن اشکالی افتادی و اگرکسی در مسألتی با من خلاف کردی همه آن حق بودی که من گفته بودی و سیصد تا کاغذ تصنیف کرده‌ام در علوم ظاهری و باطنی و هرگز بر هیچ استادی ورقی نخوانده‌ام ازان بلک همه به الهام حق بود و هر کس کتابی کند آن را از کتابها و دیگر برگیرد[2]، ما این کتابها از دل بی‌غش و بی‌غل و بی‌حسد و تعصب به کاغذ آورده‌ایم نه ازکاغذ به دل برده‌ایم و هر کتاب که چنین باشد آن را رنگ و بوی دیگر باشد که کتابهاء دیگر را نباشد.

---

۱) C چهار   ۲) C او را از کتاب برگیرد

۲۱ و درکتاب انیس التایبین گفت که روندگان را به سوی حق هزار مقام است و آن هزار مقام درین چهل و پنج [10b] باب این کتاب مذکور است.

۲۲ و درکتاب مفتاح النجاة گفت که این کتاب در بیان اعتقاد نوشته‌ام و این طریقه را و اعتقاد را در خواب بر حضرت پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم عرض کردم. اگر از لفظ دُرَربارِ او نشنودم[1] که گفت سه بار «هذا مذهبی» خدای را مسلمانی نکرده باشم.

۲۳ و درکتاب بحار الحقیقه گفت نگر از سر دانشمندی و از سر ناشناختگی درین سخنان ننگری که دین خود و آنِ دیگران بر باد دهی. بسیار خواجه امامان هستند که درین سخنان دراندیشند و ازین هیچ ندانند. آنگه گویند این هیچ نیست که ما این سخنان در هیچ کتاب ندیده‌ایم و نشنوده‌ایم. چون نشنیده باشند و دل ایشان این شرح ندارد که این سخنان را برگیرند چه کنند. سخن هست درین کتاب که هرگز بر خاطر و دل هیچ مدعی گذر نکرده است و بر زبان ایشان نرفته است، اما تو هرچه می‌دانی می‌خوان و نصیب خویش [11a] برمی‌گیر و هرچه ندانی از سر آن فرا می‌گذر تا در رنج و گفت و گوی نیفتی و اگرکسی به اول که این کتاب برخواند سخنی بود که او را معلوم نشود بهتر فراگیرد تا آنگه که معلوم او شود و نیز گفت که در کتب ما چندان سخنان بکر پرمعنی هست که در عالم بگردی نیابی و هرجا که بگویی دست و زبان همه فروبندی، اما نیکو برباید خواند.

---

۱) C نشنوده باشم

آنکه آن[۱] سخنان او را درکار کشد وکحل دیدهٔ معرفت او شود او را از سمک تا فلک برکشد.

۲٤ اما مقامات شیخ دو است: اول آن است که امام محمد غزنوی جمع کرده و سبب آن بود که امام محمد غزنوی از اکابر و امامان غزنه[۲] بود و چنین منقول است که چهل مفتی ملازم درس او بودند. عزم کعبه کردند[۳]. چون به جام رسید لباس تاجرانه پوشید و مخفی در وقت که حضرت شیخ مجلس می‌گفت در مسجد درآمد و در پس ستونی بنشست. او را از معارف حضرت شیخ حالتی عظیم ظاهر شد [11b] و بعد ازانک شیخ از مجلس فارغ شد خادم خربزهٔ درآورد. شیخ فرمود که هرکسی را یک پهلو بده. خادم پاره کرد[٤] و هر کس را یک پهلو داد و مردم قریب به پانصد تن بودند. چون همه را رسید[٥] امام محمد ازین حال بسیار متعجب شد و اعتماد[٦] او زیادت شد. یک پهلو خربزه زیادت آمد. پیش شیخ آورد و نهاد. شیخ فرمود که محمد غزنوی، چرا خود را نهان می‌داری؟ بیا و این پهلو خربزه بستان. امام محمد می‌گوید که چون مرا نمی‌شناخت و درین مجلس نمی‌دید، ازین حالت، تعجب من زیادت شد. پیش آمدم و شیخ آن پهلوی خربزه به من داد. مرا در دل اثری عظیم پدید آمد و مرید شدم و چون به منزل رفتم یاران را اجازت دادم و گفتم شما بروید که کعبهٔ من اینجاست. چندانچه اصحاب مبالغه کردند به جایی نرسید. ایشان برفتند و من ملازم حضرت شیخ شدم و بعضی از کرامات ایشان

---

۱) C تا آنگاه که ۲) C غزنی ۳) C کرده بود.
٤) C خربزه ببرید ٥) C برسید ٦) C اعتقاد او بسیار شد

می‌نوشتم. یک مقاماتْ این جمع‌کردهٔ امام محمد غزنوی است، علیه الرحمه. [۱۲a]

۲۵ [و دیگر مقامات شیخ احمد ترخستانی رحمة الله علیه و او از ولایتِ ترخستانه بود که حالا او را بلوکِ شیب جام گویند. مردی بود عابد و مفتی. به زیارتِ شیخ ابوسعید رسیده بود. و چنین منقول است که او قطب بود و از ابتدایِ ظهورِ حضرتِ شیخ ملازم بود. و صد و هشت سال عمر یافته بود. بعد از نقلِ شیخ در حیات بود. تمامیِ احوالِ شیخ را، آنچه او را معلوم بود، نوشته و بعضی واقعات ـ که بعد از فوتِ حضرتِ شیخ مشاهده کرده نیز ـ در مقامات نوشته. مقاماتِ حضرت شیخ این دو است، برین نهج و اللهُ اعلم بالصواب.][۱]

---

۱) داخل [ ] از C و G و GI است. A فاقد این بخش است و B در اینجا افتادگی دارد.

باب پنجم
در تاریخ ولادت و وفات
و توبهٔ شیخ قدس الله روحه العزیز و سبب توبهٔ او

۲۶ ولادت شیخ در محرم سنهٔ اربعین و اربع مایه بود و رحلت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس الله سره العزیز نیز درین سال در شب جمعه چهارم شعبان و فوت شیخ در دهم محرم سنهٔ ست و ثلثین و خمسمایه بود که مدت حیوة او نود و شش سال باشد

۲۷ و توبهٔ او در اثنی [و] ستین و اربع مایه بود، اما سبب توبهٔ او، امام محمد غزنوی می‌گوید که از شیخ التماس کردم که از ابتدای توبهٔ خود و سبب و کیفیت آن اعلام باید فرمود. شیخ فرمود که بیست و دو ساله بودم که حق تعالی به کرم و لطف خود درِ توبه بر من بگشاد و مرا توبه کرامت کرد و سبب توبهٔ من آن بود که چهل یار بودیم که پیوسته با هم صحبت داشتیمی[1] و به شرب خمر مشغول بودِمی[2]. چون نوبت دور اهل فسق و فساد به من رسید شحنهٔ ده غایب بود. حریفان دور طلب [۱۲b]

---

۱) C داشتی

۲) A بودی C صحبت داشتی و به شرب خمر مشغول بودی D داشتیم ... بودیم E داشتیم و ... مشغول بودمی F داشتی ... بودی. متن را از E گرفتیم. ← تعلیقات.

داشتند. من گفتم شحنه غایب است. چون بازرسد[۱] دور بدهم. گفتند ما توقف نکنیم. باشد که او دیرتر آید. گفتم سهل است چون بازرسد[۲] اگر مضایقه کند دیگری بدهم. چون شحنه باز رسید دیگر دور طلب داشتند[۳]. چون به وثاق[۴] آمدند و[۵] به طعامی مشغول شدند و کس به خمخانه رفت تا خمر آرد. تمامت خمها خالی یافت و درین خمخانه چهل خم پُر خمر بود. این حال از حریفان نهان داشتم و تعجب‌ها کردم و از جای دیگر سبوی خمر آوردم و در پیش ایشان نهادم و من به تعجیل تمام درازگوش در پیش کردم و به سوی رز[۶] روان شدم تا ببینم که آن چهل خم پر خمر به یک شب چگونه خالی شد و درازگوش را سخت می‌رنجانیدم تا زودتر بازآیم، که دل با حریفان معلق[۷] داشتم. ناگاه آوازی به گوش من رسید که احمد آن حیوان را چرا می‌رنجانی؟ ما او را فرمان نمی‌دهیم تا برود و از شحنه عذر می‌خواهی [۱۳a] و از تو قبول نمی‌کند. چرا از ما عذر نمی‌خواهی تا قبول کنیم. روی بر زمین نهادم و گفتم الهی توبه کردم، که بعد ازین خمر نخورم. فرمان ده تا این درازگوش برود تا من در روی آن قوم خجل نشوم. در حال درازگوش روان شد. چون به خمخانه رسیدم چهل خم خالی بود و اثر یک جرعه خمر بر هیچ جا پیدا نبود و خاطرم هنوز مشغول حریفان بود که دست خالی چگونه پیش ایشان روم. به یک جانب خانه نگاه کردم. سبوی دیدم. دست بدان کردم. پُر خمر بود. بار کردم و باز گردیدم. چون باز رسیدم خمر پیش ایشان بردم.[۸] قدحی پیش من

---

۱) C برسد ۲) C برسد ۳) C داشت ٤) D اُطاق
٥) C و دور طلب داشتند ٦) D رزخانه ۷) C متعلق ۸) C –

آوردند. گفتم توبه کرده‌ام. گفتند: احمد، بر ما می‌خندی یا بر خود؟ الحاح کردند. آوازی شنودم که یا احمد، بستان و بچش و همه را بچشان. بستدم. چون بچشیدم عسل بود و حاضران را همه بچشانیدم. جمله را ازان عسل شیرین شوری پدید آمد و در حال توبه کردند [۱۳b] و از هم پراکنده شدند و همه روی به کار خیر نهادند و هریک صاحب کمال و خداوند حالی گشتند و من واله‌وار روی به کوه نهادم و به عبادت و ریاضت مشغول شدم. سبب توبهٔ من این بود. هژده سال مجاهدت کردم. دوازده سال در کوه نامق و شش سال در کوه بیزد جام و درین هژده سال هر مجاهدت که همه اولیاء خدای تعالی کرده بودند و مرا روشن شد، من آن همه به جای آوردم و بران مزید کردم. درین بیت اشارت بدان است:

احمد جامی که خواندی زنده‌پیل حضرتش
زانش هژده سال در رزم[1] گران انداختی

۱) C بزم

مقالهٔ دوم

باب اول
در کرامات شیخ قدس الله روحه العزیز
که در ابتدای توبه و ایام مجاهدات واقع شده

۲۸ اول، امام محمدِ غزنوی می‌گوید که در ابتدای عهد روزی برف و سرمای سخت بود. شیخ، وقتِ نمازِ دیگر، غسلی برآورد. و صومعه‌ای [۱۴a] بود در پیش دهِ نامق. دران صومعه شد و در نماز ایستاد[۱]. پیش ازانک باران دران صومعه رفته بود و نیم گز یخ بسته و او از حرارت ندامت ندانست که پای بر یخ دارد. تا به وقت صبح عبادت کرده بود. چون بیرون آمد آنجا که پای نهاده بود نیم گز یخ گداخته بود و تا ساقها آب برآمده. آنگه دانسته بود که پای بر یخ داشته است. چون روز آمد با خانه شد. پدرش و مادرش گفتند تو را چه بوده است؟ گفت: آری، مرا[۲] پیش آمد که می‌گویم که کاش من نبودمی[۳] و از مادر نزادمی[۴] تا به خلاف رضای خدای خود دم نزدمی[۵]. قُرَنای[۶] بد و

---

۱) C به نماز مشغول شد ۲) C مرا کاری ۳) C نبودی
٤) C – نزادمی ٥) C نزدی ٦) C اقربای

ابلیس با حشم خود گرد او درآمدند و هر یکی فصلی دردادند که چه وقتِ توبه و ریاضت توست؟ گفت «برخیزید و از پس کار خود بروید که شما همه بدخواه من اید. چون ایشان برنخاستند[1] او برخاست و ایشان را بگذاشت و ازین کوه بدان کوه و ازین شهر بدان شهر و ازین زیارت بدان زیارت می‌رفت و در هر [۱۴b] نشیب و بالا می‌افتاد و وقت بودی که بیست روز و یک ماه طعام نخوردی، بعضی به اختیار و بعضی به اضطرار، و جامه و کفش و دستار فراخور یکدیگر کهنه پشمینه داشتی و زمستان و تابستان رگوی[2] پاره‌ها بران دوخته تا عورت وی پوشیده بودی.

۲۹ دگر شیخ فرمود که چون یک چندی برآمد از توبهٔ من و من در کوه بودم، روزی به خاطر من در دادند که «احمد، راه حق چنین روند که تو می‌روی؟ قومی صاحب فرضان را رها کرده و حق ایشان در گردن توست. راه تو چگونه انجام گیرد!» بعد ازان خاطر دیگر درامد[3] که در خانه متاع و اقمشه داری و بیرون آن چیزها چهل خم است که در وی خمر[4] بوده. گو بر خود خرج کنید. چون دانی که تمام شد و چیزی دیگر نماند آنگاه به غمخوارگی مشغول شو.» چون ساعتی برآمد، به خاطر من در دادند که «یا احمد، تو نیکو رونده‌ای باشی که توکّل بر خم خمر کنی راه غلط کرده‌ای. توکل بر کرمِ حق کن تا او [۱۵a] صاحب فرضان تو را از خزانهٔ فضل و کرم خود روزی رساند که رزاق بر حقیقت اوست.»

---

۱) C نرفتند ۲) C رکوه ۳) C بخاطرم دیگر درآمد ٤) C شراب

۳۰ پس بی‌خود از کوه درآمدم و در خانه رفتم و عصا درگردانیدم و خمها شکستن گرفتم. شحنه را خبر دادند که «احمد از کوه درآمده و جنون بر وی غالب شده. هرچیز که می‌بیند می‌شکند و می‌ریزد.» شحنه کس فرستاد و مرا از خانه بیرون آورد و در طویلهٔ اسبان بازداشت و من بر سر آخُری[۱] نشسته دست بر هم می‌زدم و می‌گفتم: بیت:

اشتر بخراس می‌بگردد صد گرد
تو نیز برای[۲] دوست گردی درگرد

اسبان دهان از علف برداشتند[۳] و سر بر دیوار می‌زدند و برگرد طویله می‌گردیدند و آب از چشم ایشان می‌رفت. ستوربان این حال بدید. پیش شحنه رفت و گفت «دیوانه‌ای آورده‌ای و در طویله باز داشته، تا اسبان جمله دیوانه شدند» و صورت حال بازگفت. شحنه آن سخن باور نداشت. آمد و به خود این حال مشاهده کرد و مرا بیرون [۱۵b] آورد، از من عذرها خواست و برفت. من به جانب کوه باز رفتم و مدتی چند سال از کوه در نیامدم و حق تعالی از خزانهٔ جود خود صاحب فرضان مرا چون بامداد برخاستندی در زیر بالین هریکی یک من گندم و یک دینار زر پیدا آمده بودی به قدرت خدای تعالی.

۳۱ دگر گفت: «سالی زمستان سرد بود و پناهی نداشتم. روزی نفْس گفت تا کیَم رنجه می‌داری؟ مرا خانهٔ گرم و جامهٔ گرم و پالودهٔ گرم[۴] می‌باید که گرسنه‌ام.» برفتم و پشتهٔ خارکه آن را سکیل[۵] خوانند آوردم

---

۱) C آخور ۲) C ز بهرِ ۳) C بازداشتند ٤) EC پالودهٔ نرم
٥) DC اسکیل

و بر زمین پهن کردم و خرقه برکندم و بران خار می‌غلطیدم و می‌گفتم: بگیر جامهٔ[۱] گرم و پالودهٔ گرم[۲]، تا جمله اندام[۳] من مجروح شد و خارها در اعضای من شکست و از جراحتها خون روان شد. پس برخاستم و خرقه برداشتم. [۱۶a] و روان شدم تا چشمه‌ای که آنجا غسل کردمی. چشمه یخ‌بسته بود. نفْس گفت سخن من نمی‌شنوی، سخن خدای بشنو، که **و لا تُلقوا بأَيْديكُم إِلَى التَّهلُكَةِ** (۲: ۱۹۵). برین سخن درماندم و ساعتی بر لب آب نشسته فکر می‌کردم و خون از اعضای من می‌رفت. ناگاه در زیر یخ مگسی[۴] دیدم بر روی آب می‌گشت. گفتم ای بی‌معنی، تو ازین مگس[۵] ضعیف‌تر نیستی. آنک او را نگاه می‌دارد اگر خواهد تو را هم نگاه دارد. خرقه بنهادم و سنگ برگرفتم و یخ بشکستم و در آب نشستم. سر[۶] آب جمله خون گرفت. ساعتی توقف کردم تا آب خون ببرد. پس خود را بشستم و برآمدم. جراحتهای من درست شده بود و هیچ اثر آن نمانده بود. خرقه درپوشیدم و بازگشتم. نخجیران و بزان از کوه روی به من نهادند و من بر جای بنشستم و تسبیح می‌گفتم تا نزد من آمدند و مرا در میان گرفتند و نفَس فرا من نهادند [۱۸b] تا عرق از من روان شد. پس ناگاه هراس خوردند[۷] و روان شدند. چون نگاه کردم اژدهای عظیم دیدم روی به من نهاده و من برقرار بنشستم. گِردِ من برآمد و سر بر کنار من می‌زد و اشارت به جانب کوه می‌کرد. من بر اشارت او روان شدم تا مرا به درِ غاری برد که آنجا نرسیده بودم و مرا دران غار برد. پس سر بر زانوی من نهاد و مرا مراعات می‌کرد. چون

---

۱) C خانهٔ ۲) EC نرم ۳) C اعضا ٤) EC کرمی ٥) EC کرم
٦) C روی ٧) C کردند

وقت نماز نزدیک آمد دل من به نماز معلق[۱] شد. من برخاستم. اشارت سوی در کرد. دانستم که می‌گوید بیرون رو. بیرون آمدم. بعد ازان تا دران کوه بودم با او دران غار می‌بودم یا اگر دو روز یا سه روز آنجا نرسیدمی مرا طلب داشتی و هرکجا بودمی نزدیک من آمدی.

۳۲ دگر وقتی شیخ نزدیک شیخ ابوطاهر کُرد رفت که پیرِ صحبت او بود به زیارت. داماد او دانشمند ابوبکر [آنجا بود][۲] شیخ ابوطاهر کُرد روی سوی شیخ[۳] کرد و گفت چرا دست از کسب[۴] بداشته‌ای که خضر گفت [19a] اگر کسی پوست آهو پوشد و سرخار و درمنه خورد و در میان خار و خلوله[۵] خسبد همه از دنیاست. شیخ گفت خضر این نگوید و اگر گفته است تو او را بگوی که تو درخت انارکشتی بر سر آن چشمه تا در سایهٔ آن عبادت کنی. روی از تو باز نکرد تا مرا به بندگی نیفکند.[۶] دیدی آنچه دیدی. شیخ بوطاهر در خشم شد و گفت «کاری تو به جای رسید که در خضر سخن گویی؟» و سخن بدان انجامید که شیخ بوطاهر شیخ را از خانه بیرون کرد. شیخ صایم بود و روزه نگشاده بود. به مسجد آمد و شب در مسجد مناجات می‌کرد که خداوندا مادر و پدر و قرابتم رد کردند و پیری داشتم که با او انسی بود، او نیز مرا رد کرد و از خانه بیرون کرد. ندانم تا من چه کسی‌ام. چون پاره‌ای از شب گذشت شیخ بوطاهر به درِ مسجد آمد، طبَق بر دست و گریان. در بکوفت شیخ در باز کرد. شیخ ابوطاهر در پای شیخ افتاد و گفت مرا بحل کن که من ندانستم و در حق تو تقصیر کردم. شیخ گفت چه [19b]

---

۱) C متعلّقِ نماز ۲) از DC ۳) C او ٤) D کتب
٥) D خاشاک ٦) C روزی از تو باز نکرد تا ترا به بندگی نیفکند.

بود که پشیمان شدی؟ گفت خضر آمد و با من عتاب کرد و گفت تو را با احمد کار نیست که راه اینست که او می‌رود و درو تصرف نشاید کرد.

۳۳ دگر شیخ گفت روزی بر سر کوهی نشسته بودم و به اطراف عالم نظر می‌کردم. ناگاه نظر من بر کوهی از کوهها‌ء روم افتاد. صومعه‌ای دیدم زاهدی درانجا نشسته، همچنانک من او را می‌بینم او نیز مرا می‌بیند. به نزدیک او رفتم. هرچه درین چند سالی بر من رفته بود نشان باز داد. گفتم ما دينك؟ گفت أنا نصرانيّ. گفتم فرق میان اسلام من و کفر او چیست؟ غیرت من به جایی رسید که بیم[۱] بود که از سر مقام خود بیفتم. ناگاه عنایت ربّانی و کرم سبحانی دررسید. به سِرِّ این فقیر غیور دردادند که همچنانک او را درین عالم امتحان کردی در عالم بالا امتحان کن. از بس دقت نظر که او را دیده بودم نظر بر فلک زحل انداختم. دانستم که نمی‌بیند. به تدریج به نشیب آمدم تا به مرغان رسیدم[۲] [۲۰a] که خدای تعالی می‌فرماید **الم يَروا الَى الطَّيرِ مُسَخَّراتٍ فی جَوّ السّماء** (۱۶: ۷۹) و ازین هم فروتر نگفت.[۳] دانستم که نمی‌بیند. به سرِّ من فرو دادند که «احمد، فرق یافتی میان اسلام خود و کفر او. ما بر هیچ کس ستم نکنیم. او در راه ما مجاهده می‌کند و تو را معلوم نیست که چه رنج کشیده. اگر در دنیا مکافات کار خود نیابد در آخرت چون مشرکست به دوزخش برند ظلم باشد. آن مکافات کار اوست که در دنیا داده‌ایم. اگر اسلام روزی کنیم هردو سرای ببرد و اگر نکنیم او را

---

۱) C نزدیک ۲) C رسید ۳) C ازین فروتر هیچ نگفت.

بر حضرت ما چیزی باقی نمانده باشد.» چون ساعتی توقف کردم خادمی آمد و طبَق بر دست پیش او داشت. بادامْمغزِ چند سفید بود. برنجا هفت بادام مغز بخورد و پیش من داشت. من نخوردم[۱] و دانستم که غذای او در شبانه‌روزی بیش ازان نیست. از خادم پرسیدم که چند گاه است که او چنین است. گفت: دوازده سال [۲۰b] است که در خدمت اویم. او را چنین یافتم. بیشتر معلوم نیست.[۲]

۳٤ دگر شیخ گفت در اول وقت که توبه کردم قرب دو سال هر عذاب که در دوزخ بود در همه وقت می‌دیدم. دعا کردم تا خدای تعالی آن را از چشم من پوشیده کرد.

۳۵ دگر دران وقت که اسمعیل گیلکی از روستای ترشیز خمس می‌ستاند. شیخ از کوه[۳] به ده نامق آمده بود. مردم آن ده به نزد شیخ آمدند که سی تن ملحدان آمده‌اند و از ده ما هفت هزار دینار زر رکنی می‌خواهند و بوالحسن پارسی[۴] را بسیار استخفاف کردند و این بوالحسن پارسی[۵] یکی از معارف نامق بود و مرید شیخ. شیخ کس بدیشان فرستاد که اگر مال می‌خواهید زجر و استخفاف چرا می‌کنید. برخیزید و به سلامت بروید و اگرنه چنانچ بایدتان بیرون کنم. چون پیغام به ملحدان رسید به قصد شیخ آمدند. دانشمند علی جعفر شیخ را و یاران را دعوتی ساخته بود و هنوز خان[۶] [۲۱a] ننهاده بود که

---

۱) C بخوردم

۲) E در اینجا اضافاتی دارد که بیشتر سخنان ابوسعید ابوالخیر است.

۳) C کوه نامق ٤) CB فارسی ۵) CB فارسی

٦) C خوان، D خوانهای طعام

ملحدان آمدند و خمر خورده بودند. سه تن ازیشان تیغها در گردن افکنده درآمدند و آغاز بدمستی کردند و دانشمندان و هرکه حاضر بود همه بگریختند. شیخ با چهار تن بماند. ملحدان این بیت می‌گفتند: بیت:

ما مردانیم جهان به مردی داریم
از نامردان جور چرا برداریم
شب تا نیمی سپر به گردن داریم
ما تیر به سنگ خاره می‌بگذاریم[۱]

شیخ را ازان بیت وقت خوش شد. گفت: تیری[۲] شما کار نکند، امّا تیر[۳] اولیاءِ خدای گوش دارید و او هم این بیت به گفتن گرفت. پارسی او می‌گفت و ایشان می‌گفتند[۴]. کار به جایی رسید که آن سه تن ملحد جامه‌ها پاره کردند و مویها باز کردند. دیگران هم درآمدند و در پای شیخ افتادند و مویها می‌کندند و جامه می‌دریدند و هر سی تن ملحدان مسلمان و تایب شدند و بران بماندند و بازگشتند و آن زر به مردم ده بماند و کس باز نستاند.

۳۶ دگر اخی علی اسفرغابدی[۵] گفت شیخ وقتی به کوه‌پایهٔ نامه بود [۲۱b] و پدرِ وی خواجه ابوالحسن ناتوان بود. او را خبر کردند که پدرش در چه حالست. چون شیخ برسید پدرش تمام شده بود.

۱) C بیت دوم را ندارد. ۲) B نیزهٔ ۳) B نیرهٔ
٤) B پارسی او می‌گفت، C با آن سی تن ملحد می‌گفت، D با او سی تن ملحد می‌گفت، G1 پارسی او می‌گفت و ایشان می‌گفتند، E با آن سی تن او می‌گفت و ایشان می‌گفتند.
۵) C علی اصغر عابدی

زنخش بربسته بودند و خلق گرد آمده[۱]. شیخ برخاست و وضو تازه کرد و نماز پیشین بگزارد و بر بالین او بنشست و حال برو متغیّر گشته چنانک کس را نشناختی و مردم ازو هراس خوردندی[۲]. در مناجات استاد و گفت خداوندا از تو این طمع نداشتم که من حاضر نباشم و پدری مرا ببری و حال او ندانم که چون شد. در مناجات بود تا نماز دیگر دست درازکرد و زنخ او بازکرد. خواجه ابوالحسن بنشست و به سخن گفتن آمد و گفت بدیدم احوال آن جهان وکار پسر خود. همه را آن باید کرد که پسر من می‌کند و راه آنست که او می‌رود. گفت: ای پسر، چه باید کرد؟ گفت: نخست توبه باید کرد و کلمهٔ شهادت تازه بگفت و شیخ ابوالحسن توبه تازه‌کرد و[۳] دیگرباره کلمهٔ شهادت [22a] بگفت و بعد ازان شش روز در حیات بود، چنانک شیخ می‌خواست.

۳۷ دگر وقتی شیخ ازکوه نامق به مزارات نیسابور آمده بود. چند نوبت پیش او بگفتند که قطب الأَقطاب[۴] که میخ زمین است زنده نیست و رفتن او از دنیا علامت آخرالزمان است. شیخ گفت دران ایام روزی در میان گورستان بر کنار شهر زیارت می‌کردم. آن سخنم به یاد آمد. از خداوند خواستم که قطب را ببینم. از پیش نظرکردم. از جانب مغرب او را دیدم بر دامن کوه قاف نشسته و جامهٔ نورانی پوشیده. من قصد کردم که پیش او روم و به‌دعا وصیت کنم. مرا گفتند ای بی‌همت، همه عالم باید که به تو حاجت بردارند[۵] تا تو شفیع ایشان باشی و تو از ما چه خواستی که به غیر ما التجا می‌کنی؟ من خجل گشتم و تشویر خوردم.

---

۱) B و خلق گرد او آمده، C و خلقی گردش آمده ۲) C کردی
۳) C شیخ بر پدر خواجه ابوالحسن توبه تازه‌کرد. ٤) B الأوتاد ٥) C آرند

۳۸ دگر امام محمد غزنوی گفت روزی از شیخ پرسیدم که بیرون آمدن شما از کوه چگونه بود؟ فرمود که بعد از دوازده سال که در کوه نامق [۲۲b] بودم ناگاه روزی آوازی شنیدم که «یا احمد، به میان خلق رو و خلق را از راه هوا و طبیعت به راه خدا و حقیقت دعوت کن» و آن آواز بر من سخت عظیم و دشوار آمد زیراک مؤانست حقی با مجالست[۱] خلقی بدل می‌گردید. بیت:

کردیم سلام بر خلایق
وین راه کلیدِ مشکلِ ماست

چشمه‌ای آب بود که از بالا فرو می‌آمد. گفتم خدایا، اگر این آواز رحمانیست و حقست فرمان ده تا آب این چشمه به بالا رود، که این کار جز تو نتوانی[۲] کرد و شیطان را درین هیچ تصرف نتواند بود. هنوز درین مناجات بودم که آب چشمه روی به بالا نهاد. گفتم خداوندا معلوم شد. فرمان ده تا به جای خود بازگردد. اکنون عالم بزرگست[۳]. بفرمای تاکجا روم. روشنایی پیدا آمد بر سانِ مشعله‌ای. آوازی آمد که بر پیِ او می‌رو تا آنجا که ناپیدا شود. کوه به کوه بر پیِ او می‌آمدم تا به کوه بزد جام، بدان مقام که ناپیدا شد. مسجدی بنا کردم و آن را بدین [۲۳a] سبب مسجد نور گویند و شش سال دران کوه می‌بودم و هرکس از هر جانب می‌آمدند و می‌رفتند و از اَیِمّه و مشایخ اطراف نوشته‌ها می‌آوردند و جواب می‌بردند. عنایت حق در حق این فقیر مشاهده می‌کردند.

---

۱) C مخالطت ۲) C نتواند ۳) C بزرگ و فراخ است

۳۹ و شیخ الأُسلام ظهیرالدین عیسی قدس سرّه درکتاب رموز الحقایق می‌گوید که بعد از مدتی که شیخ در کوه ریاضتها کشید و او را ندا رسید که به میان خلق می‌باید رفت. ازان سخن مدتها می‌گریست و می‌گفت «الٰهی، احمد چه کرده است که او را از حضرت خود به میان خلق می‌فرستی؟» نداء شنید که «چندین هزار خلق در راه هوا و طبیعت و فساد مانده‌اند. همه را منتظر داشته‌ایم تا از نفس تو نجاة یابند و طریق خدای و شریعت و حقیقت روند.» و چون به میان خلق آمد آنچه این فقیر را معلوم شد ششصد هزار مرد بیگانه بر دست او[1] توبه یافتند.

---

۱) C حضرت شیخ

باب دوم

در کرامات که [۲۳b] در شهر سرخس ظاهر شده

۴۰ شیخ فرمود که بعد از شش سال که درکوه بزد جام بودم شبی وقتِ سحر مناجات می‌کردم و امت محمد را از حضرت حق درمی‌خواستم. هاتفی آواز داد که «یا احمد، بشتاب و به سرخس رو که بیماری بر اهل سرخس گماشته‌ایم و شفای ایشان در نفس تو نهاده‌ایم. برو که ما را دران تعبیهاست که کس راه بدان نبرده[1].» هم دران ساعت[2] برخاستم و روی به جانب شهر سرخس نهادم و کس ندانست که من کجا رفتم.

۴۱ روزی در میان بازار شهر سرخس می‌گردیدم و آواز می‌دادم که طبیبانیم و حکیمانیم و کس به من التفات نمی‌کرد. تا روزی بزرگی از معارف شهر به من رسید که او را رشیدالدین ابوسعید گفتندی. گفت «یا شیخ، این چه شید است دست در دلق کشیده‌ای و این سخن می‌گویی؟ اگر طبیبی کتاب و داروی تو کو؟» گفتم «فایدهٔ طبیب به بالین بیمار بردن چه باشد؟» گفت «آنک به شود.» گفتم «مرا به بالین

۱) CB کس راه فرا آن نبرد ۲) B ساعتم

[۲۴a] کدام بیمار بردی که به نشد؟» گفت «عجب سخنی می‌گویی![1]» مرا ببرد به سر بالین بیماری که مزمن[2] یک‌ساله بود و او مردی بود از معارف شهر. بر بالین او بنشستم و فاتحه بر وی خواندم و دعا گفتم و گفتم «برخیز باذن الله.» هم در ساعتْ خدای تعالی او را شفا داد. پس شیخ فرمود که «کفش در پا کن تا بیرون رویم.» گفت «او درین یک سال بر پای نخاسته است، کفش از کجا آرد؟» شیخ گفت «کفش دیگری در پای کن تا بیرون رویم.» در پای کرد و بیرون آمد.[3] آوازه در شهر افتاد. خلقی[4] روی به وی نهادند و به سر بالین هر بیماری که می‌بردند خدای تعالی شفا می‌داد. تا قاضی شهر را زن بیمار شد[5] وکیل دار القضا گفت «یا مولانا، درین شهر شیخی رسیده. او را بر بالین هر بیماری که می‌برند اندر ساعت شفا می‌یابد. اگر مرد است با خود بیرون می‌برد و اگر زن است به خانهٔ دیگری می‌فرستد. اگر فرمایی او را [۲۴b] بیارم.» قاضی وکیل را جفا[6] گفت که «مرا هم ازین جهّال می‌شماری!» وکیل خاموش شد و بیمار رنجورتر گشت تا به جایی رسید که هفت شبانه‌روز آب و طعام به گلوی او فرو نرفت و قاضی سخت[7] دلتنگ شد، که زن را دوست می‌داشت. تا روزی هم این وکیل گفت «یا مولانا، این مرد را به فلان جای می‌برند و گذر او بر درِ سرای توست. اگر او را بر بالین بیمار خود آری، اگر به نشود باری بمیرد و باز رهی.» قاضی دراعه درپوشید و دستار بر سر نهاد و در پسِ در مقام کرد. چون شیخ به درِ سرای قاضی رسید قاضی درِ سرای باز کرد و سلام گفت.

---

۱) CB عجب دعویی می‌کنی ۲) CB افتادهٔ ۳) CB کفش دیگری پوشید.
٤) CB همگی ٥) C بود ٦) B خطا ۷) CB بسیار

شیخ جواب داد و گفت «در پسِ در دیر توقف کردی. ما توقع استقبال نکردیم[۱]. برو و چادر در سر آن عورت درکش که او را بسیار زحمت دادی. چون حق تعالی شفای او در نفس احمد نهاده است تو چه خواهی[۲] کرد؟» قاضی شیخ را درآورد و بر سرِ بالین بیمار بنشستند. [۲۵a] شیخ دست راست قاضی را بگرفت و بر سینهٔ عورت[۳] مالید و فاتحه برخواند[۴] و دعا گفت.[۵] قاضی را گفت «اجازت می‌دهی تا چادر باز کند و سلام گوید و باز نشیند، که حق تعالی او را شفا داد.» از بس شادی که به دل قاضی رسید گفت «چه جای آنست. کنیزک شماست.» شیخ گفت «ای عورت، بنشین و چادر باز کن.» عورت چادر باز کرد و بنشست و سلام گفت. پس شیخ قاضی را گفت «عصایی به دست او ده تا به خانهٔ دیگری رود.» عورت عصا به دست گرفت و به خانهٔ دیگر رفت و صحت یافت.

٤۲ دگر چون شیخ از خانهٔ قاضی بیرون آمد گذر ایشان بر درِ خانقاه محمد منصور سرخسی افتاد. او بر کرسی بود و مجلس می‌گفت. قاضی پیش آمد و گفت «خلقی از مرد و زن از نفَسِ شما صحت یافتند و امام محمد منصور مردی بزرگ و عالم است و به هر دو پای مفلوج. او را بر کرسی می‌نهند و چون مجلس تمام کرد[۶] او را فرو می‌آرند. اگر به نفَس [۲۵b] مبارک شما حق تعالی او را صحت بخشد[۷] عظیم کاری است.» شیخ فرمود «یا قاضی، او منکر است.» قاضی گفت «من نیز

---

۱) B کردیم ۲) CB خواستی ۳) C عارت
٤) CB برو خواند ۵) C و نفَس بر وی افکند.
٦) CB مجلس گفت ۷) C دهد

منکر بودم. چون بدیدم مقر شدم.» شیخ فرمود که «تو منکری بودی که در حقِّ غیری مشاهده کردی مقر شدی. او منکری است که در حقِّ خود مشاهده کند منکرتر گردد.» قاضی گفت که «اگرچند[۱] که سخن شما صدق است اما عقل من قبول نمی‌کند که کسی در حقِ خود مشاهده کند و مقر نیاید.» شیخ گفت «به تو نمایم تا قبول کنی.» بازگشت و به خانقاه درآمد[۲]. چون شیخ را چشم بر محمد منصور افتاد دعای بگفت و نفَس به جانب وی افکند و گفت قم باذن الله. هم در ساعت بر پای خاست. شور از خلق برآمد. محمد منصور لگد بر کرسی می‌زد و بانگ می‌کرد و [می]گفت «ای یاران، بدانید و آگاه باشید که حق را با ظاهر و باطن محمد منصور فضلهاء نامتناهی بوده و خواهد بود. یک‌چندی با ما عتاب داشت [۲۶a] ما را بنشاند، اکنون نظر رحمت صادر گشت. ما را برانگیخت تا کسی ظن نبرد که به گفتِ هر زرّاقی و طرّاری و اباحتی[۳] رنگی به مثل این کارها کند. شیخ بر پا خاست و گفت «چون تو را اعتقاد اینست که حق تعالی بعد از اذن به درخواست بندگان خاص خود کاری بکند.» دست بر هم زد و گفت «بنشین و خاموش باش.» در حال بر سرِ کرسی بلرزید و فرونشست و زبانش گنگ شد و شیخ بیرون شد و[۴] او به سر اشارت می‌کرد که «او را بازگردانید.» خلق بیرون رفتند و شیخ را استدعای بسیار کردند که

---

۱) CB اگرچه ۲) B و در خانقاه آمد ۳) C اباحت

٤) B و این بیت می‌گفت: او را که دیده باشد داند که ما چه گفتیم/ منکر بوَد به حالم آن را که نیست دیده ـ من احمدم نه اویم از خود سخن چه گویم/ در پیکرم نظر کن کز قدرت آفریده. C نیز با اندکی اختلاف قطعه را دارد.

«زبان او در بند شد.» شیخ بازگشت و گفت «بگوی و علم گوی و کاری که ندانی با زان کار[1] مگیر، که کار اولیای خدای به بازوی تو نیست[2] ولیکن هرگز برنخیزی.» و شیخ بیرون آمد و برفت.

٤۳ چون شب درآمد محمد منصور کس فرستاد و ایِمّه و معارف شهر را طلبید و گفت «درین شهر ما[3] تا این غایت اباحت و [26b] زرق و بدعت نبود و شما را چه افتاده است که همه خاموش بداشته‌اید تا زراقی درآمده و خلق را از راه می‌بَرَد؟» قاضی گفت «مولانا، چه گویی در حق کسی که اگر تو را می‌گوید که برخیز نمی‌توانی نشست و اگر می‌گوید خاموشْ[4] نمی‌توانی گفت و یا گوید بگوی فراگفتن می‌آیی، این جمله در حق خود مشاهده می‌کنی!» گفت «خاموش، تو با او و او با تو.» پس از اهل شهر یکی برخاست و گفت «تو چه گویی؟» گفت «هرکس احمد بن ابوالحسن را بکشد، ثواب او برابر است با کسی که در معرکه ده ملحد را بکشد.» برین موجب فتوی نوشت و به سید زیادی داد. جواب نوشت که «سبق[5] الجواب» و به دست آن جوان دادند. گفت «من فردا او را هلاک کنم[6]. شما گفت و گوی در باقی کنید.» محمد منصور گفت «فردا مجلس سازیم. هرگاه او را تکفیر کنیم تو او را هلاک کن.»

٤٤ روزِ دیگر در خانقاه سید زیادی جمعیت[7] کردند و کس به شیخ فرستادند که تو را حاضر باید شد و مریدان می‌گریستند و می‌گفتند «یا

---

۱) B بآن کار، C بدان کار ۲) B خدای ببازی نیست ۳) B شما
٤) B خاموش باش ۵) C ماسبق ٦) C او را بکشم
۷) C مجلس

شیخ [۲۷a]، مصلحت نیست آنجا رفتن[۱].» شیخ گفت که «ما را سلطانیست. تا آن سلطان در شهر باشد از غوغای هیچ کس باک نیست و هرگز نباشد که نباشد. بیت:

زحمت غوغای شهر هیچ نبینی
چون علم پادشه به شهر درآید

پس شیخ روان شد و ایشان قرار داده بودند که هیچ کس از برای او برنخیزد و چون درآمد هیچ کس به جای خود نماند مگر محمد منصور که برنمی‌توانست خاست[۲]. شیخ بنشست و گفت «مرا به چه کار خوانده‌اید.» قاضی عذر تمهید می‌کرد و هرکس چیزی می‌گفتند. سید امام زیادی گفت «چرا مداهنت می‌کنید؟ تو را ما خوانده‌ایم بدانک گفته‌ای که خدای را به خدای شناسم و هرکه چنین گوید کافر باشد.» شیخ گفت «من چنین می‌گویم و هرکه نه چنین گوید و داند کافر باشد. تو چه می‌گویی؟» گفت «هی‌هی.» شیخ گفت «هی‌هی جواب احمد نباشد. جواب بگوی.» تا سه بار همین هی‌هی می‌گفت. شیخ بانگ بر وی زد و گفت «خاموش ای بی‌ادب [۲۷b] علم تو از میان پای مستحاضه بیرون نشود[۳]. تو با احمد علم توحید می‌گویی؟» شیخ برخاست و کسان که کارد به هلاکت[۴] شیخ کشیده بودند کارد می‌انداختند و در قدم او می‌افتادند و فریاد می‌زدند و توبه می‌کردند. چون شیخ از خانقاه بیرون آمد و سید زیادی هنوز هی‌هی می‌زد. پدرِ سید زیادی پیر و معمر شده بود. پیش شیخ گرفت[۵] و هر دو گیسوی

---

۱) B رفتند، C روید ۲) B که نمی‌توانست برخواست ۳) C نرود
٤) CB هلاک ۵) C رفت

سفید بر دست نهاده می‌گریست و می‌گفت «یا شیخ، به حرمت محمد صلی الله علیه و سلم که جان فرزند من درکار من کن که بیش از این فرزند ندارم.» شیخ گفت «ای سید عزیز، حق تعالی جان فرزند تو درکار تو کرد.» پس گفت «رضا ندهم تا او را از خانقاه بیرون نیاری.» و در خانقاه غیر سید زیادی و محمد منصور هیچ کس نمانده بود و سید زیادی هنوز هی‌هی می‌زد. شیخ در خانقاه آمد و او را بخواند. بیامد و سر بر قدمهای شیخ نهاد، پس گفت «یا شیخ، توبه کردم. از من درگذار.» [۲۸a] شیخ دست بر پشت وی می‌زد و می‌گفت «یا باعیسی، شما ندانسته‌اید که کار اولیاء خدای عز و جل به بازوی شما نباشد. حق تعالی جان تو به پدر تو بخشید.[۱]»

۴۵ دگر امام رضی‌الدین جمال الأسلام تایبادی گفت: مردی از اصحاب حدیث، که بسیار رنج کشیده بود و مجاهدت کرده و چشم دل وی به کرامات روی زمین گشاده کرده بودند، روزی شیخ او را گفت «به ولایت نیم‌روز بنگر به حد سجستان تا آنجا چه می‌بینی.» وی ساعتی سر در پیش افکند. سر برآورد و گفت «[۲]دیدم که نور ازان خانه برمی‌آمد[۳] تا عنان آسمان. پرسیدم که چه جای بود؟ گفتند خانه‌ایست که ولادت امام زاهدان[۴] ابوعبدالله محمد کرام آنجا بوده.» این مرد که کراماتِ روی زمین بدیدی[۵] گفت «یا شیخ از کرامات بالا چیزی به من نمای.» شیخ گفت «تو طاقت آن نیاری.» او دران التماس کرد و مبالغه و جدها نمود. شیخ با وی سخن می‌گفت[۶]. یک ساعت

---

۱) CB جان تو در کار پدر تو کرد. B ترا در کار پدر تو کرد. ۲) C + خانه

۳) C که از آن خانه نوری ۴) B زاهد ۵) B بدید ۶) C می‌کرد

گذشت. گفت [۲۸b] «به بالا برنگر.» برنگریست. بانگ بکرد و بیفتاد و بعد ازان شیخ گفت «چه دیدی؟» گفت «چشم من بر قندیلهاء عرش افتاد. طاقت دیدن آن نداشتم.» این مرد بعد ازان هفده روز بزیست. خون بر وی گشاده شد و هلاک گشت.

۴۶ در خبر است[۱] که عرش بار خدای را عز و جل هفتصد هزار برج است و از هر برجی هفتاد قندیل آویخته. این جهان و آن جهان همه در یک قندیل است و در دیگر قندیلها و برجها خدای داند[۲] که چیست و دریاهاءِ فضل و کنوز غیب او را هیچ کس درنیابد و اسرار ربوبیت او را از هزار یکی نتواند دانست.

۴۷ دگر روزی ترکمانی پسری پیش شیخ آورد گفت «این[۳] پسر دارم مفلوج است.» شیخ گفت «اگر پسرت به شود توبه کنی؟» عهد کرد که توبه کند. شیخ چیزی بر وی خواند، گفت «یک ساعت وی را بگذار که برخیزد.» ساعتی برآمد. شیخ به نزدیک پسر آمد گفت «از خود قوّتی می‌بینی [۲۹a] که برخیزی؟» گفت «ساعتی درنگ کن.» چیزی دیگر بر وی خواند گفت «اکنون برخیز» و پسر برخاست و روان شد و مرد نعره‌ای بزد و بیهوش شد[۴]. چون با خود آمد برخاست که پسر را بر شتر نشاند. شیخ گفت «دست باز دار تا یک فرسنگ برود.» پدر بر اشتر نشست و پسر مهار شتر بگرفت و به سلامت برفتند.

---

۱) CB آمده است
۲) CB برجها معلوم نیست
۳) CB همین یک
۴) C بیفتاد

باب سیم
در واقعات که در جام و نیسابور و غیر ذلک
در سفر و حضر واقع شده

۴۸ روزی دو آینده بیامدند و گفتند «یا احمد، پادشاه وقت سنجر بن ملک شاه را به تو سپرده‌ایم. تو را از حال او باخبر باید بود و دعاء او باید گفت.» گفتم «آنچه حق تعالی توفیق دهد با او به جای آرم.» گفتند وفّقك الله. و برفتند. ازین سخن مدتی برآمد. روزی قبل الزوال آن دو آینده بیامدند و گفتند «یا احمد، پاس سنجر باز دار که امشب[1] زهر در قدح او افکنده‌اند.[2]» پیش از نیم‌شب مرا به درِ شهر مرو بردند [۲۹b] و گفتند «درای به سرای سلطان و قدح شربت که زهر تعبیه دارد بر سر بالین او نهاده‌اند به چاه صحن سرای ریز و قدح نگون‌سار بنه و شمعدان زر به پایین بر و نقره به‌بالین[3] بر و ساعتی توقف کن تا چه بینی و شنوی. پس به خانهٔ[4] خود بازآی[5].» همچنان کردم که گفته بودند.

---

۱) C امروز

۲) C + که امروز زهر ساخته کرده که امشب در قدح شربت او افکند گفتم که تدبیر چیست گفتند بیا تا تراگوییم. ۳) DCB بالا ۴) C شنوی و به مقامِ ۵) C آیی

کنیزک را که پای سلطان می‌مالید نظر بر شمعدانها افتاد که روان شد و مرا نمی‌دید. هراس خورد و دست بر روی نهاد و صلوة داد[۱]. ساعتی برآمد. سلطان بیدار شد. خواست که شربت بخورد قدح در روی دید. کنیزک را گفت «شربت چه کردی؟» کنیزک گفت «من نخوردم.» سلطان[۲] گفت «شربت ریخته و قدح افتاده نیست[۳]. تو نخوردی پس که خورد و کجا شد؟» و کنیزک را دو تازیانه بزد که «نه تو را گفته بودم که بیدار باش؟» گفت «بیدار بودم. شمعدان‌ها دیدم که روان شد. دیگر نمی‌دانم.» سلطان نگاه کرد. شمعدانها گردیده دید. کنیزک را گفت [۳۰a] «اگر این سِرّ پیدا شود تو را هلاک کنم.»[۴] و شربت‌دار زن قراجه ساقی بود.[۵] زهر در شربت تعبیه کرده بود و زن او که کنیزک سلطان بود زهر و شربت بر سر بالین سلطان نهاده و همه شب منتظر خبر مرگ سلطان بودند. چون صبح شد و آن حال واقع نشد پنداشت که سلطان خبر شده است. بترسید که الخاین الخایف. برخاست و زن را نیز سوار کرد و به جانب عراق به سوی اقطاع خود روان گشت و می‌بود تا سلطان کس فرستاد و او را طلب داشت. نیامد و ساختگیِ مصاف می‌کرد.

۴۹ چون مدتی برآمد و او نیامد سلطان لشکر به جانب عراق کشید. قراجه با سلطان مصاف کرد و سلطان هزیمت [شد[۶]] و شیخ در کوه

---

۱) C گفت

۲) C کنیزک را گفت شربت چرا خوردی کنیزک گفت من نخوردم مرا چه زهرهٔ آن که شربت خورم. سلطان ۳) B نیست را ندارد.

٤) C + چون حال به اینجا رسید من به مقام خود بازرفتم ٥) C + قراجه

٦) از E

بزد جام بود. او را گفتند «مصاف سنجر شکسته شد.[۱] او را دریاب.» تا شیخ رسیذ سنجر شکسته بود[۲]. شیخ عنان او بگرفت و گفت «بازگرد تا قراجه را به دست تو دهم.[۳]» بازگشت. حمله کردند. قراجه را [۳۰b] بینداختند و بگرفتند. سنجر بدان موضع که شیخ را دیده بود بازآمد. شیخ هم آنجا بود. پیاده شد و پیش او آمد و گفت «تو کیستی؟» شیخ گفت «مرا احمد بن ابوالحسن گویند.» گفت «این چه حال بود؟» گفت «چند سال شد[۴] تو را به من سپرده‌اند. دعاءِ تو می‌گویم و نگاه‌بانی تو می‌کنم.» گفت «به چه نشان؟» گفت «قراجه را سنجری آرزو کند و زن او را ترکان خواتونی[۵]. زن قراجه به فرمان او زهر در شربت تعبیه کند. احمد را بران اطلاع دهند[۶]. به فرمان[۷] بریزد و قدح بر سر بالین سرنگون کند[۸] و شمعدانها بگرداند. دایهٔ پای‌وقدمال را[۹] چه گناه باشد که او را دو تازیانه بزنی!» گفت «چنین است. تو را دیگر کجا بینم[۱۰]؟» گفت «آنجا که خدای تعالی خواهد.» خدمت کرد و بازگشت. بعد ازان قراجه را آواز داد که «چرا عصیان آوردی؟» گفت «مرا سنجری آرزو کرد و زن مرا ترکان خاتونی. داروی به زن دادم تا به سلطان دهد. ندانم [۳۱a] تا سلطان را که خبر کرد که نخورد. از جان خود ترسیدم و بگریختم.»

۵۰ دگر امام ابراهیم بن علی سعید چنین روایت کند که شیخ از

۱) C «مصاف شکست یافت. ۲) C شده ۳) C به دستور تو.
٤) C شده که ۵) C خاتون ٦) C نمایند
۷) CB + حق شربت، E شربت بریخت ۸) CB و قدح نگوسار بنهد
۹) ECB دایهٔ پایمال را ۱۰) C یابم

سرخس[۱] به استاد زورآباد آمد و آنجا چهار صومعه بنیاد کرد. چند گاه آنجا بود و از آنجا به فرمان حق عز و علا به معدآباد جام آمد و ساکن شد و خلق از اطراف روی به وی نهادند و حالات و کرامات او مشاهده می‌کردند. چون خبر به سلطان سنجر رسید از مرو به زیارت شیخ به معدآباد جام آمد. چون بر درِ خانقاهِ شیخ فرود آمد درودگران چوب می‌تراشیدند. شیخ ازان تراشهای چوب هردو آستین پر کرد و بر کنار جوی که بر درِ خانقاه بود بر سرِ سلطان افشاند و گفت سنجر نثار ما اینست و[۲] تا آن وقت که آن جوی بود در آنجا ازان زر می‌یافتند. و آن روز بام خانقاه می‌اندودند. سلطان سنجر شیخ را گفت «التماس دارم تا آنچه بکنم مرا ازان باز نداری.» شیخ اجابت کرد. ناوهٔ [۳۱b] گل بر گردن گرفت و به بام بالا برد. شیخ گفت «چرا چنین کردی؟» گفت «وسیلتی برای آخرت بداشتم[۳]. گفتم اگر در قیامت پرسند که چه وسیله داری گویم ناوه‌کش احمد جامی‌ام.»[۴]

۵۱ دگر شخصی از قهستان[۵] به شهر مرو آمد و خود را شیخ اسعد عراقی نام کرد و با جامه‌دار سلطان سنجر که او را ابوالفتوح قاینی گفتندی دوستی[۶] گرفت و چون مدتی برآمد و برو اعتماد تمام کرد

---

۱) CB زورآباد ۲) CB + آن تراشه‌ها زر گشته بود.
۳) CB نداشتم
٤) B در حاشیه به خطی شبیه به خطِ اصل اضافه دارد:
یا رب ز شراب شوق یک جامم بخش — در طاعت و بندگی سرانجامم بخش
هرچند گناه‌کارم ای بارخدای — آزاد کن و به احمدِ جامم بخش
E و درین باب یکی از بزرگان گفته نظم: زنده فیلِ حضرت آن سلطانِ با خیل و حشم/کز تفاخر گِل‌کشِ بام سرایش سنجر است. ۵) B قوهستان
٦) B دوست

روزی گفت «مهتر، به تو حاجتی دارم، اما سوگند باید خورد که این راز بر کسی آشکار نکنی.» او قبول کرد و سوگند خورد و بوالفتوح را هزار دینار داد و کارد زهرآلود به وی داد که این کارد[1] در زیر بالین سلطان نه و سلطان چه داند که تو نهاده‌ای و او را چه زیان باشد.» جامه‌دار به زر فریفته شد و کارد بستد و به وقت جامه‌انداختن در زیر بالین سلطان نهاد. روزِ دیگر سلطان آن کارد در زیر بالین بدید، بترسید. از [۳۲a] جامه‌دار پرسید که «این کارد چیست؟» گفت «من جامه انداختم و رفتم. دیگر خبر ندارم.» سلطان گفت «این کارد بنهید و این سرّ نهان دارید.» چون ازین حادثه یکچندی برآمد رسولی از قوهستان رسید و سلطان را تحفه آورد. گفت «تو را با ما صلح باید کرد و ما را به ولایت خود راه باید داد و اگر نه‌چنین کنی تو را خلل باشد و تو خود را از ما نگاه نتوانی داشت که پارسال کارد زهرآلود در زیر بالین تو نهادیم. اگر خواستی، بدان کارد سلطان را هلاک کردی.»[2] کارد را بیاوردند و به سگی فرو بردند. فی الحال بیاماسید و بمرد. سلطان این بدید بترسید و با ایشان صلح کرد و ایشان را به شهرهای خراسان راه داد. چون شد و آمد ایشان بسیار شد اَیِمَّه و امرا و عوام گفتند «ملحدان را منع باید کرد.» چون خبر به ملاحده رسید داعی فرستادند که او را خطیر کیاسالار[3] گفتندی و او ملحد فاضل بود و در [۳۲b] طب و نجوم کامل و به غایت مکّار.[4] سلطان را گفت که «اَیِمَّهٔ خراسان را حاضر کنید تا

---

۱) ECB - این کارد ۲) EC + سلطان ازین حال متغیر شد فرمود که آن

۳) B خطر کیاسالار، D خطیر کیاه سالار

٤) B به‌غایت کامل و مکار. EC به‌غایت مکار و فریبنده.

مسئله گوییم که ما را به چه حجت از خراسان منع می‌کنند.» سلطان اَیِمَّه را گفت «مسئله گویید یا سخن را[1] در باقی کنید.» اَیِمَّه گفتند «با یکدیگر مشاورت کنیم.» چون مشاورت کردند مسئله گفتند. صلاح چنین دیدند که ایشان را به ولایت راه باید داد.[2] چون یکچندی برآمد دعوت‌خانه در شهر مرو بنهادند و به هر جای دیگر و کس از کیفیت آن خبر نداشت.

۵۲ روزی شیخ در نیسابور فرمود که در کار ملاحده سرّیست بر ما کشف کردند و ما را فرمودند که به شهر مرو رویم و بر سلطان و اَیِمَّه سرّ آن فساد آشکار کنیم. پس شیخ روان شد. چون به مرو رسید سلطان و اَیِمَّه و اکابر به استقبال بیرون آمدند و شیخ را به اعزاز تمام در شهر بردند و او را ارادتها نمودند. روزِ دیگر شیخ بر سلطان [۳۳a] بازخواست بلیغ کرد که «چرا چنین کرده‌ای و ملاحده را در شهرهاء[3] مسلمانان راه دادی؟» سلطان گفت «هرچه کردم به اتفاق اَیِمَّه کردم. اکنون شما چه فرمایید تا بران برویم.» شیخ فرمود که «همه را جمع کنید تا مسئله گویند فساد آنچه رفته است بدیشان و به شما نمایم.» اَیِمَّه در بارگاه سلطان جمع شدند و آن داعی ملحدان بیامد و در میان نشست و نکته ایراد کرد. و اَیِمَّه با یکدیگر قرار داده بودند که جواب شیخ گوید که این فتنه او انگیخته است. شیخ روی فرا سلطان کرد و

---

۱) ECB - را

۲) EC باید دهند و مسأله نگویند و این به رضای سلطان نزدیک‌تر بود که عظیم از ملاحده می‌ترسید و رضای ایشان می‌طلبید که کارد زهرآلود در زیر بالین خود مشاهده کرده بود و از سرّ آن خبر نیافته بود.

۳) CB و ملحدان را به شهرها

گفت که اَیِمّه ننگ می‌دارند که با آن سگ سخن گویند.[۱] نصرک نامی کفشدار شیخ بود. بر درِ بارگاه[۲] ایستاده، کفش شیخ در دست. شیخ گفت نصرک بیا و جوابِ آن سگ بگوی. درآمد و هم‌زانوی داعی ملحدان بنشست و گفت بگوی چه می‌گویی. چون سخن اساس شد دو مقدمه تقریر کردند. در سیّم [۳۳b] مقدمه داعی ملحدان ساکت شد. مردم مرو درآمدند. نصرک را برگرفتند و طبل و دمامه فروکوفتند، نعره زدن گرفتند و گرد شهر برآوردند و آن داعی ملحدان در بارگاه سلطان سر در پیش مانده بود و سلطان از هلاک او می‌ترسید. شیخ فرمود که «عجب کاریست. چون روشن می‌دانی که تو را به ما سپرده‌اند و به اذن حق محافظت تو کرده‌ایم و می‌کنیم. امروز چه افتاده که سست‌عقیده و نافرمان گشتی؟ اگر بوالفتوح جامه‌دار به زر فریفته گردد و به مکر و تزویرِ ملحدی که خود را اسعد عراقی نام کند و کارد بستاند و در زیر بالین تو نهد چنین هراسان گردی شرم نداری، تا من در حیوة باشم از هیچ دشمن خایف مباش و این ملحد را بکش.» سلطان فرمود تا او را[۳] بکشتند. شیخ فرمود که «سرهنگی را ازین شهر بخوانید.» سلطان فرمود تا محمد مروزی را بیاوردند. شیخ او را فرمود که «برو [۳۴a] و ده سرهنگ با خود ببر به فلان محله به فلان کوی به فلان سرای صفه‌ای است و در پیش آن پرده‌ای آویخته. در پس پرده گنبدخانه‌ای است دربسته. در قبلهٔ آن خانه پرده‌ای دیگر آویخته. در

---

۱) EC علما را ننگ می‌آید که جواب این سگ بگویند.

۲) C بر درگاه، E در بارگاه ۳) CB تا آن (E + که) داعیِ ملحدان را

پس پرده طاقیست. بران طاق صندوق سربه‌مهر.[۱] قفل بشکن و دفترهاست در آنجا، بیارید.» چون سرهنگان برفتند شیخ تنی چند از معارف شهر برداد[۲] و گفت که «اسامی ایشان در دفتر ملاحده است.» چون ساعتی برآمد سرهنگان بیامدند و دفترها در آوردند. چون بنگریستند اسامی آن جماعت که شیخ یاد کرده بود[۳] دران دفترها بود. چون این حال مشاهده کردند سلطان و اَیِمَّه از شیخ عذرها خواستند. شیخ فرمود «هرکه اسامی ایشان درین دفتر است حاضر کنید و توبه دهید. هرکه توبه کند او را رها کنید و هرکه توبه نکند او را بکشید.» همه را حاضر کردند. همه رجوع کردند. هژده تن باقی ماندند که رجوع نکردند و تن به هلاک دردادند [۳۴b] و ازان هژده تن پنج ازان معارف شهر بودند که شیخ نامهاء ایشان گفته بود.

۵۳ دگر دران وقت که سلطان ملکشاه فوت شد از شیخ ابوطاهر نقل کردند که گفت «از فرزندان ملکشاه یک‌بارق[۴] سلطان خواهد بود» و دعاء او می‌گفت. شیخ بر موافقت شیخ ابوطاهر یک‌بارق[۵] را دعا کرد. آن دو آینده آمدند و گفتند دعاء سنجر گوی که سلطان او خواهد بود.[۶] شیخ نگاه کرد بر یک جانب دو سراپرده دید. گفتند «یکی سراپردهٔ یک‌بارق[۷] است و دیگری ازان ملحدان، به‌اتفاق قصد سنجر کرده‌اند و یک سراپرده ازان سنجر بر جانب دیگر و مسلمانان را ازو آسایشها

---

۱) C سر آن قفل، E سرقفل ۲) C نام‌بردار کرد، E برشمرد
۳) EC + و از بسیار دیگر ٤) ECB بیک‌بارق
۵) ECB بیک‌بارق
٦) EC خواهد بود و آنکه تو دعای او می‌گویی تربیت ملحدان می‌کند اینک بنگر.
۷) CB بیک‌بارق، E سراپردهٔ بارقست

خواهد بود و دیگران فرو شوند و او بر جای خواهد بود.»

۵٤ دگر شیخ محمد داشگر گفت شبی ابوبکر طلحه شیخ را دعوت کرده بود. وقت او خوش شد. اشارت کرد که همه در رقص آیید. هرچه دران خانه بود از کوزه و سبو و عصا و غیر ذلک [۳۵a] همه در رقص آمدند.

۵۵ دگر هم او گفت روزی شیخ سر بر زانوی من نهاده بود و از آب چشم او زانوی من[۱] چون بنگرستم دو جای آبله زده بود.

۵٦ دگر دانشمند اسمعیل اشتوی گفت روزی مردی به نزدیک شیخ آمد قرصی بدو داد بر میان بست[۲]. در میان راه قرص از میان بازکرد، زرِ سرخ شده بود.

۵۷ دگر استاد عمر معدآبادی گفت شبی به‌خواب دیدم که حق سبحانه و تعالی با من کلمه‌ای چند سخن گفت. چون بیدار شدم لذت آن هنوز در جان من بود، اما سخنان فراموش کرده بودم. شیخ در بوزجان [بود[۳]]. به نزدیک او رفتم. چون چشم مبارک او بر من افتاد گفت «چه خواب دیدی؟» گفتم «فراموش کردم.» با من گفت که چه دیده‌ای و آن چه کلمات بود که حق تعالی با تو بگفت. همچنان بود که شیخ فرمود.

۵۸ دگر، وقتی عسرتی[٤] بود و شیخ برهان‌الدین نصر در کاریز صاعد خرجی بی‌اندازه می‌کرد. پدر او شیخ الأسلام احمد قدس الله [روحَهُ] العزیز خادم بدو فرستاد که «نصر، گوش بازدار تا چه می‌کنی.» [۳۵b]

---

۱) ECB + بسوخت ۲) B قرصی بداد باو شیخ او بر میان بست

۳) از EB

٤) C عرفی. در E قبل از بند ۵۸، حکایتی از مقامات ژنده‌پیل، ۵٦-۵۷ نقل کرده است.

شیخ برهان‌الدین نصر گفت «آن در که بر شیخ گشاده‌اند بر ما نبسته‌اند.» خادم بازگشت. برهان‌الدین نصر را ازان جواب ناخوش آمد و ندامت آمد و گریان شد[۱] و این بیت گفت. نظم:

مایيم که در هیچ حسابی ناییم
پرمشغله و میان‌تهی چون ناییم
فردا که حساب نقد مردان طلبند[۲]
آن ذرّه که در حساب ناید مایيم

این بیت[۳] بر کاغذ نوشت و به خادم داد گفت «برو. اگر خادم شیخ را در راه بینی بدو ده[۴] و اگر او را درنیابی به خدمت شیخ برو این کاغذ را پیش سجادهٔ او بنه.» خادم روان شد. خادم شیخ را در راه نیافت. کاغذ ببرد پیش سجادهٔ شیخ نهاد. شیخ تبسم فرمود و کاغذ بخواند[۵] و خادم بازگشت. چون دوسه ماهی برآمد برهان‌الدین نصر را هیچ نماند و هزار دینار قرض شد. روی به خدمت شیخ کرد. چون به شیخ رسید عذر خواست و به استغفار مشغول شد و شیخ او را بنواخت و فرمود «دل فارغ دار که قرض تو ادا کنیم و معیشت تو ساخته گردانیم» و روی به کاریز نهاد.[۶] چون به کاریز جاهینان[۷] رسید[۸] جمعی کثیر [۳۶a] از

---

۱) EC ازان پشیمان شد و ناخوش گریان گشت
۲) B آندم که حساب جمله مردان طلبند DC آن دم که حسابِ نقد مردان طلبند
۳) ECB این دو بیت ٤) C + و گوی جواب این است
٥) EC + و تبسم فرمود و گفت هرچند نصر عذر خواسته است امّا بیند که در گشاده است یا بسته
٦) C امّا دانستی که آن در بر تو گشاده است یا بسته پس با هم روی به کاریز نهادند.
۷) B جاهنان ۸) C چون به رودخانهٔ کاریز رسیدند

مریدان کاریز رسیدند.[1] شیخ ساعتی آنجا نزول کرد. چون مریدان کاریزی استدعای کاریز کردند شیخ فرمود که قرض برهان‌الدین نصر را ادا باید کرد تا برویم و یک کس ادا کند و هرکه ادا کند ما امشب مهمان او باشیم. مردی بوالفتح[2] نام در دِیهِ دیوندان[3] هزار دینار در کوزه داشت و در میان دیوار نهاده به خاطر گذرانید که «من قرض ادا کنم.» باز اندیشید که «عروس[4] با من جنگ خواهد کرد.» هیچ نگفت. این خبر به امیر ابراهیم که والی کاریز بود رسید. فی الحال آمد و گفت «شیخ امشب مهمان من باشید تا من قرض ادا کنم.» پس شیخ فرمود «بازگرد و ساختگی کن تا ما برسیم.» پس به جانب کاریز روان شد. چون رسید خاتون امیر می‌گفت «من هزار دینار میراث پدرِ خود دارم. آن را ادا کنم.» و امیر گفت «من ادا کنم از وجوه خراج.» چون این مقالت به شیخ رسید شیخ فرمود که «امیر قرض ادا کند و خاتون آن هزار دینار به وجه خرج نصر بدهد.» خاتون گفت «به شرط آنک فردا شیخ مهمان من باشد.» [۳۶b] شیخ اجابت کرد. چون ابوالفتح[5] دهقان به خانه رفت. خاتونِ او وی را گفت «آن هزار دینار که در میان دیوار نهاده‌ای تو را بهتر ازین کجا به کار خواهد آمد؟ اکنون برو. اگر قرض او ادا شد شاید که در وجه خرج برهان‌الدین نصر قبول کند و روزی مهمان ما باشد.» ابوالفتح[6] از در درآمد. شیخ فرمود که زنان با شوهران از بهر ما چنین خصومت کنند نه چنان کنند که در رودخانه[7] ازان

---

۱) C جمع کثیر از کاریز باستقبال آمدند.
۲) ECB بوالفتوح
۳) B دیوبَذان DC-
٤) B عورت D عیال
٥) ECB بوالفتوح
٦) ECB بوالفتوح
۷) B در رود

می‌اندیشیدی. اکنون برو و دعوت ساخته کن و آن زر از دیوار بیرون میار تا ما بیاییم.» چون شیخ به سرای ابوالفتح[۱] درآمد گفت «زر اینجاست، هم اینجا که شیخ فرموده بود.» بیرون آوردند و پیش برهان‌الدین نصر برد و آنکه بعضی یاران با یکدیگر می‌گفتند «مگر ولایت قلب جنس از شیخ بازستانده‌اند. اگرنه چه محتاج زر خاتون و امیرابراهیم و بوالفتح[۲] بود.» شیخ به کرامات آن سخن دریافت. حالتی عظیم بر شیخ ظاهر شد، چنانک حاضران مجلس متغیر شدند و هراس خوردند. در پیش شیخ کوزه‌ای بود. [۳۷a] دست بزد و سر از کوزه باز داشت و در پیش برهان‌الدین نصر انداخت زر سارا شده. فرمود که «ولایت قلب جنس از احمد نستانده‌اند[۳]. اگر احمد سنگ و ریگ در دامن نصر افکند قرض او ادا شود، اما امیر ابراهیم را چه دولت دهند و خاتون چه خلعت یابد و ابوالفتوح را چه فتوح باشد؟»

۵۹ دگر دانشمند محمد[۴] پدری داشت خواجه منصور نام، که منکر شیخ بودی و پسر خود را اباحتی خواندی و ملامتها کردی که از وی دور باش. دانشمند محمد گفت «یا شیخ، چه شود که پدر مرا چیزی بنمایی که انکار او به اقرار بدل گردد.» یکچندی گذشت. روزی شیخ برخاست به غایت کوفته و رنجور. قطره‌ای چند خون بود بر کفش او. مریدی کفش برداشت تا بشوید. زیر آن کفش همه پرخون بود و شیخ امام محمد را بخواند گفت «از آنچه تو خواستی چیزی دیدم برو پدرت را بگوی اما با او شرط کن تا پنج ماه با هیچ کس نگوید که راه

---

۱) ECB بوالفتوح ۲) ECB بوالفتوح

۳) B بازنستانده‌اند C نشانده‌اند ۴) B عمر

دور است.» و گفت «آن سخن اینست که بیت المقدس را کفّار گرفتند [۳۷b] و چندان مسلمانان را بکشتند که اندازه پیدا نیست. من خود را در میان ایشان دیدم و این خون بر کفش من ازان است و هنوز در کارزار اند.» او رفت و حال با پدر گفت. چون پنج ماه برآمد[۱] اثری ظاهر نشد. منصور پسر را گفت «اکنون دست یافتم که با شما آن گویم که سگ را نگویند، که روز و ساعت نوشته‌ام و اینک وعده فرا رسید.» دانشمند محمد فرمود که «شیخ فرمود که تا پنج ماه با کس نگویی. چون پنج ماه بگذرد آن سخن ظاهر شود.» و پیش شیخ آمد و سخن پدر بازگفت. شیخ گفت «این کار ببوده است اما یک ماه دیگر را خبر برسد.» و این خواجه منصور روزی در مسجد بود. بعد از یک ماه ازین واقعه. مردی دید که سخن به تازی می‌گفت. پرسید که «از کجایی؟» گفت «از بیت المقدس.» گفت «از آنجا کی روان شده‌ای؟» گفت «شش[۲] ماه است. همان روز که آن حادثه واقع شد.» گفت «چه حادثه؟» گفت «شما خبر ندارید که بیت المقدس را غارت کردند و مسلمانان را بکشتند و کافران بگرفتند.» [۳۸a] گفت «در چه تاریخ و کدام روز؟» گفت در فلان وقت. همچنان بود که شیخ فرموده که هیچ کم و بیش نبود. خواجه منصور گریان و نیازمند آمد و در پای شیخ افتاد و توبه کرد.

۶۰ دگر استاد امام علی بِزْدی گفت: روز عید شیخ قومِ سپاه‌سالار عمر[۳] را گفت «در غربت حادثه‌ها افتد.[۴] از بهر شوهرت صدقه بده.»

---

۱) B و C از اینجا تا 'خبر برسد.» و این' (حدود ۵/۵ سطر پایین‌تر) را ندارند.
۲) CB پنج ۳) EC - عمر ٤) C در سفر سپهسالار را

صدقه‌هاء بسیار بداد. بعد ازان معلوم شد که سپاه‌سالار عمر در همان روز عید به گرگان از اسب افتاده بود، چنانک او را به جامه به خانه بردند و به جان هیچ امید نمانده بود و تکفین او ساخته کرده بودند. چون اینجا صدقه‌ها دادند او آنجا بهْ شد و دوُم روز عید سوار شد و به سلامت به خانه باز آمد.

۶۱ دگر خواجه امام شمس‌الدین گفت که در بزدجام[۱] با شیخ گفتم «فرزند من مسعود را فرزندی متوقع است. پسر آید یا دختر؟» گفت: «بنویس که پسر است. هیصم نام کن.» نامه نویشتم و به پسر فرستادم. همان که نامه بدو رسیده بود خدای او را پسری داد [۳۸b] هیصم نام کرد.

۶۲ دگر شیخ به باخرز رفت به دهِ اشتو. مردم آنجا توبه می‌کردند. روزی مردم آن دیه گفتند «ما را کاریزیست، آب اندک دارد. چه باشد که شیخ به آنجا گذری کند تا به برکات قدم او آب آن زیاده شود. شیخ اجابت فرمود. به سرِ آن کاریز رفت و دعا گفت و فی الحال آب آن کاریز زیادت شد. وقت نماز پیشین بود. شیخ بر لب طَلْخ[۲] نشسته بود وضو می‌ساخت. در میانهٔ طلخ[۳] اندک آب مانده بود و اطراف طلخ[۴] اغلب خشک شده و هر جا نشان پای ستور بود. ازین جنبندگان که حیات ایشان به آب است بعضی مرده و خشک شده بودند و بعضی اندک از حیوة باقی[۵] داشتند. شیخ چون از طهارت فارغ شد مشتی آب برگرفت و بر آن جانوران می‌پاشید و می‌گفت **من الماءِ کلَّ شیءٍ حی افلا**

---

۱) C بوزجان ۲) CB طرخ، E طرح ۳) CB طرخ، E طرح
٤) CB طرخ، E طرح ٥) CB اندک از رمقی

یؤمنون (۲۱: ۳۰) هرجا که ازان آب قطره می‌رسید آن جانوران زنده می‌شدند و می‌دویدند و خویشتن را در آب می‌انداختند[۱] [۳۹a] و بعضی بر جای خود می‌جنبیدند.

۶۳ دگر امام علی هیصم گفت: یا شیخ، مرا می‌گویند که «تو چه دیده‌ای از وی که چندین تواضع و ارادت می‌نمایی با این‌همه علم و بارنامه؟» و من از کرامات تو چندین با ایشان گفتم باور نمی‌کنند. چه باشد که چیزی بدیشان نمایی تا دست از من بدارند. شیخ گفت «اگر خداوند بنماید ببینند و الّا من نتوانم که هرگاه خواهم بنمایم.» تا روزی امام با شاگردان خود[۲] می‌رفتند. امام گفت «امروز دانشمندان حاضر اند.» سوگند عظیم یاد کرد که اگر کراماتی فرانمایی از اینجا بروم و هرگز نیایم.» و عنان بگردانید. چون پاره‌ای برفت در دل شیخ آمد که «او را بازخوان که هرچه خواهد راست است.» او را باز خواند. امام و دانشمندان و آن جماعت هرکه حاضر بودند دیدند که همه دشت و سنگ و خاشاک و خاک و هرچه بود زر گشته بود. همه را حالتی عظیم پدید آمد و مدهوش شدند و از ستور درگردیدند [۳۹b] و چون با خود آمدند شیخ فرمود که «دران[۳] که آن خواستی و آن حالت درامده بود، اگر بخواستی آن خر که برنشسته بودی اسبی گردیدی و آن تاریخی گشتی تا دامن قیامت.» نظام‌الدین عبدالله

---

۱) ECB می‌افکندند

۲) CB چندین (EC چندی) و جماعت کثیر (C - جماعت کثیر) از دانشمندان از ده (B فیشاورز، C فشاورد، E قساورز) بده امغان

۳) ECB + وقت

امغانی گفت «من سنگی برگرفتم و در توبره[1] نهادم. بعد از چندی من آن را از توبره[2] بیرون آوردم. همچنان طلی[3] بود و مدت‌ها من و فرزندان ازان طلی خرج کردیم و هنوز دارم.»

٦٤ دگر، دانشمند عبدالصمد گفت: در ابتدا که شیخ به قصبهٔ برنیان[4] می‌رفت مجرد به جام رسید و هنوز هیچ کس را بر حال او اطلاع نبود و چون به بوزجان رسید و در خانقاه استاد عثمان نزول کرد و من آنجا ساکن بودم در خانقاه نشسته بود و وصله‌ای بر زیرجامه‌ای می‌دوخت. با خود گفتم «مسافری عزیز می‌نماید» و درخانه ایزارپای[5] نو داشتم. پیش او بردم و سلام گفتم و بنهادم. ایستاده بودم. در من نگاه کرد. مرا حالتی افتاد که بیهوش شدم. چون با خود آمدم[6]، قاضی[7] [۴۰a] که استاد من بود مرا وصیت کرده بود که «درویشان را دوست دار و اگر مردی به سر تو آید مرا خبر دهی.[8]» چون آن حال بدیدم نزدیک قاضی دویدم و این حال با وی گفتم. قاضی با جمعی روی به زیارت آن عزیز نهادند. در راه می‌آمدند. با خود می‌گفتند «هرچند اولیاء خدای باشند، اما کسی را آن مقام نباشد که پیر ما را شیخ ابوذر رحمة الله علیه» و می‌گفتند که «اگر این مرد ازان مردان است می‌باید که ازین معاملات خبری دهد.» چون به نزدیک او درآمدند و بنشستند شیخ گفت «قاضی، آمدی و ترازوی آوردی. باری ببین آن سنگ داری

---

۱) B تبره ۲) B تبره ۳) ECB طلا ٤) DCBA برنیان E پرنیان
٥) B ازارپای EC جامه ٦) C + دانستم که آن مرد ولی خداست
۷) E قاضی ابوالقاسم
۸) C اگر وقتی مردی دریابی مرا خبر دهی. B اگر مردی به سرای تو آید مرا خبر کن. E اگر مردی دریابی

که با ما در ترازو نهاده‌ای[۱]. اگرچند گران است اما با ما مقابلی نکند.[۲] زیراک پای از دروازهٔ بوزجان بیرون نهی تا به خاک بوذر رسی پای بر زبرِ چند بوذر باید نهاد اما در هر چهار صد سال خداوند مردی بیرون آرد چون احمد که همه را خراج به وی باید داد و او را متابعت باید کرد.»[۳]

۶۵ دگر [۴۰b] استاد علی تایبادی که در بزد جام ساکن بود گفت: در اول عهد شیخ الأِسلام مرا انکاری بر حالت درویشان بود تا روزی از شیخ سؤال کردم که «از وقت پیغمبر تا اکنون توبه کرده‌اند از کفر و فسق و هرگز این سر و حالت نشان نداده‌اند که امروز می‌بینم.» شیخ سر در پیش افکند و جوابی نشنیدم. ناگاه نوری از عرش فرود آمد و دل مرا جذب کرد، چنانک هیچ حجابی نماند. گویی در مشاهده افتادم. برجستم و دراعهٔ چهارتاره داشتم پاره‌پاره کردم. چون با خود آمدم پیش شیخ شهتود[۴] بود. پیش من نهاد گفت «بخور تا صفرا[۵] کم شود.» گفتم «چه بود که سر در پیش افکندی؟» شیخ گفت «با خداوند تعالی می‌گفتم از حالتِ درویشان او را نصیب ده تا خود را هلاک نکند.»

۶۶ دگر، هم او گفت: روزی پای برهنه من و شاگردی از بزد بصاغو می‌رفتیم به زیارت شیخ الأِسلام. چون من او را بدیدم حالتی در من

---

۱) CB نهی ۲) ECD با ما برابری نکند.

۳) C + هرچه در راه گفته بودند بتمام بازگفت قاضی و آن جماعت همه مرید و معتقد گردیدند. ٤) ECB شهتوت ۵) B اضطراب

پیدا[۱] آمد که مدهوش شدم. چون با خود [۴۱a] آمدم گفت «برادر اعز[۲]، بر تو رحم کردم که بیش ازان طاقت [نداشتی[۳]].»

۶۷ دگر، گفت روزی دانشمند بومطیع بدیه بزد آمده بود و در حق شیخ انکاری داشت. می‌گفت «رقص نباید کرد و در پیش شیخ رقص می‌کنند و بیت می‌خوانند.» من در آن شب شیخ را در خواب دیدم که با من سخن درشت می‌گفت. بعد از قرب بیست روز پیش شیخ رفتم. گفتم «درین شبها می‌دیدم که با من سخن درشت می‌گفتی. ندانم چه بود.» گفت «درین شبها نبود دران شب بود که دانشمند بومطیع آنجا بود. تو را می‌گفتم با او سخن مردانه گوی و زنهار مداهنت مکن.»

۶۸ دگر، همو گفت: ماه رمضان شیخ با مغان بود. با جماعتی به زیارت او رفتم و چون به وقت بازگشتن آمد گفتم «بقا باد شیخ را. ماه رمضان است و درین ماه کهتران بر خان مخدومان روزه گشایند و ما هم خادمان و کهتران این مجلس ایم. امیدواریم که ما را از خلعتها و نواختها بی‌نصیب نکنی.» گفت «نیک آید.» [۴۱b] چون ازانجا برفتم حالتی پیدا آمد که ندانستم که در هوایم یا در زمین تا عید گذشت. هرگاه او را وقتی و حالتی بودی اثر آن اینجا در ما پدید[۴] آمدی.

۶۹ دگر، استاد عمر گفت: به خواب دیدم که به شهرستانی[۵] در می‌رفتم و درانجا آتشی عظیم بود. گفتم «این چه جایست؟» آوازی شنیدم که **و إن منكُم الّا وارِدُها كانَ على رَبِّكَ حتماً مَقضيّاً.** (۱۹: ۷۱) دانستم که دوزخ است. گفتم «عجب است که مرا نمی‌سوزد.» ندای[۶] شنیدم

---

۱) C پدید ۲) CB عزیز ۳) از ECB ۴) C پیدا ۵) C شهرستان
۶) CB این ندا

که به عزت و جلال من که آتش دوزخ را با احمد جامی و دوستان او کاری نیست. شعر:

فردا که زنند کوس ناکامی نیز
مردان گویند و شاه بسطامی نیز
چندانک همه خلق ز دوزخ ترسند
دوزخ ترسد ز احمد جامی نیز

۷۰ دگر، شیخ عمرِ جاجی[۱] گفت: وقتی شیخ را دعوتی کردم وقت خواب درویشان و مهمانان را در میان سرا جامه[۲] باز کردم و من شیخ را در بادگیر جامه باز کردم و من با قوم بر [42a] بام رفتیم. چون نیمه‌شب شد درین سرای روشنایی پدید آمد که من هرگز ازان نوع روشنایی ندیده بودم. بر کنار بام آمدم تا معلوم کنم که چیست. در بادگیر دیدم همچنانک کسی مشعله افروزد از شعاع و پرتو آن همه میان سرا روشن شده.

۷۱ دگر، خواجه امام عمید احمد[۳] کاریزی گفت: روزی شیخ در مسجد[۴] دانشمند حسین در قریهٔ تایباد نشسته بود. دانشمندی بود او را ابوبکر جعفر گفتندی. دوستی می‌نمود اما پیوسته انکار در دل داشت. روزی نزدیک شیخ درآمد. شیخ گفت «تو چندین نزدیک ما می‌آیی و انکار در دل می‌داری[۵]. اگر بگوییم که دوش[۶] چه خواب دیدی و تعبیر آن چیست انکار از دل بیرون کنی.» گفت «مدتی است

---

۱) EDCB حاجی ۲) B جامه خواب
۳) CB امام محمد عمید E احمد عمید ٤) EDCB مجلس
۵) B می‌آری C می‌کنی ٦) CB امروز

که من چنین چیزی می‌طلبم.» [حضرت شیخ الأُسلام فرمودند][1] اما نخست دو تن را از معتمدان بگو که چه خواب دیده[ای] تا انکار نتوانی کرد.» دو تن را در نهان گفت. پس شیخ خواب را گفت و تعبیر کرد. خواب همان بود [۴۲b] و تعبیر همان. آن دانشمند برخاست و توبه کرد.

۷۲ دگر وقتی مدعیان در نیشابور گفتند شیخ را کرامات نمانده و آنچه بوده از وی رفته است. تا اَیِمَّه و اکابر شهر دعوتی ساختند و همه‌چیز دران دعوت از حرام ساختند و یک نان از حلال و یک کاسه سرکه از حلال دران سفره نهادند که بدان دیگر نانها و کاسهاء سرکه در شکل و مقدار و رنگ مانند بود و از پیش شیخ این نان و آن کاسهٔ سرکه دورتر بود. شیخ دران نان نظر کرد و گفت آن نان پیش من نهید و آن کاسهٔ سرکه پیش خود نهاد و می‌خورد و سخنی می‌گفت. اغلب مردمان شفاعت کردند که ازین نعمتها چیزی بخور و او عذری می‌گفت. چون سفره برداشتند شیخ گفت این معامله با کوران توان کرد. آنکس را که خداوند دل او را نورانی گردانید و بصر وی روشن کرد[2] لقمهٔ حلال از حرام جدا تواند کرد.

۷۳ دگر دانشمند عبدالصمد روایت کرد که در اول عهد که شیخ بجانب برنیان[3] [۴۳a] خواست رفت شبی بزاویهٔ من بود. پاره‌ای از

---

۱) ECBA ندارند. عبارت از D است.

۲) C + چنانکه هیچ چیزی در ملک او نرود که او بران مطلع نباشد آن کس حلال از حرام جدا تواند کرد. آن قوم ازین حال عظیم خجل شدند و عذر خواستند و مرید و معتقد گشتند. E نیز با اندکی تفاوت دارد.

۳) DCBA برنیان، E پرنیان. مقامات ژنده‌پیل، ۱۲۰: برنیان؛ ۲۱٤، ۲۱۵: بربنان.

جامهٔ عزیز او پیش من مانده بود. شبی آن را در زبانهٔ آتش چراغ داشتم و گفتم خداوندا اگر این مرد را نزد تو مقداری هست و با تو بازاری[1] این خرقه را از آتش نگاه دار و بسیاری بداشتم. سر مویی ازان خرقه نسوخت و متغیر نگردید.

۷٤ دگر وقتی دختری آوردند نابینا از زوراباد. دران وقت شیخ بده استاد رسید. پرسید که از کی‌باز نابینا شده است. گف[تند] هنوز طفل بود. اکنون به حدِّ بلاغت[2] رسیده. شیخ چیزی برو خواند. دختر برفت. یک‌چندی[3] برامد. بند ایزارپای[4] ببافت و نزدیک شیخ فرستاد و هر دو چشم او روشن شده بود.

۷۵ دگر روزی شیخ در دیه خود در خانه نشسته بود و رئیس دیه مرد صادق بود. شیخ با او گفت که ملحدان دو مرد را از قلعه بیرون فرستادند به کشتن من. نماز دیگر اینجا رسند و تو راگویند خانهٔ شیخ کدام است که عزم زیارت او [۴۳b] داریم. تو ایشان را به سرای من آر. نماز دیگر دو تن آمدند و از رایِس[5] خانهٔ شیخ پرسیدند. ایشان را نزدیک شیخ آورد. شیخ گفت «ای بیچارگان، آنچه شما بدان آمده‌اید هم‌اکنون بگویم.» گفتند «بگو.» شیخ از سر گرفت و جمله با ایشان گفت «اول دوی دیگر خواهستند آمد. آنگاه شما را اختیار کردند. در راه یکی گفتید که می‌گویند که او چیزها می‌داند. نباید که چون قصد ما را بداند ما را بگیرد و بکشد[6] و این یار دیگر گفت نکشد که می‌گویند

---

۱) ECB «و با تو بازاری» را ندارند. ۲) C بلوغت
۳) CB چند روزی ٤) EB ازارپای ٥) ECB رئیس
٦) ECB ما را بگیرند و بکشند

که او مردی نیکست.» و هرچه گفته بودند تمام بازگفت. «اکنون اگر شما از الحاد برگردید نیکو و الا شما را بکشم.» ایشان هر دو تن اقرار دادند و گفتند «جمله نشانها راست است» و توبه کردند و به خانهٔ خویش بازشدند و آنجا حکایت کردند و چندین دیگر مسلمان شدند.

۷۶ دگر روزی دوازده تن از ملحدان در ده نامق با شیخ مناظره کردند. شیخ همه را الزام کرد. گفتند «این شیخ را بباید کشت.» یکی تیغی برداشت. شیخ فرمود «نه هماناکه خدای مرا به تیغ شما [۴۴a] هلاک کند» و بر شیخ زد[۱]. هیچ نبرید. تیغی در غایت تیزی بار دیگر بزد. تیغ او چوگان شد و به پشت بازگردید. آن ملحدان مسلمان شدند و توبه کردند و گفتند راه تو حق است[۲].

۷۷ دگر گفت شبی به زیارت شیخ رفتیم پنج نور دیدیم. چون پنج مشعله تا بعنان آسمان رسید تا بدان وقتی که نماز بگزاردیم و روز برآمد و همچنان می‌دیدیم بر سر معداباد ایستاده و جماعتی کثیر نیز از یاران معتمد معداباد این حال دیدند.

۷۸ دگر عمر[۳] کوشکی گفت دختری بیاوردند پیش شیخ. یک دست او خشک شده و دو سال برآمده و منکرانِ بِزد گفتند «شیخ از کرامات بیفتاده و این علاج نتواند کرد.» شیخ چیزی برو خواند و گفت «دست بجنبان و آن نوشته را بیار بدین دست.» نوشته را بیاورد و فی الحال خوش شد که هیچ اثر ازان باقی نماند.

۷۹ دگر روزی، در اول عهد، شیخ به امغان آمده بود در خانهٔ دانشمند

---

۱) B و تیغ بر شیخ زد C بار دیگر زد هم نبرید

۲) EC راه این است و مرید شیخ گشتند ۳) EC علی

ابوبکر. طبقی فراته بود، پیش شیخ. فرمود که «این طبق بر طاق نهید که پسری دارم پنج ساله [۴۴b] در برس ابوالحسن نام. از من خواست.» و دانشمندی بود پایدار نام او را طلب کرد و این طبق بدو داد که برو و این را با بوالحسن رسان و همان روز فخرالدین ابوالحسن در برس که از ناحیت رخ است گفته بود که «بابا، از آنچه در پیش توست مرا ده» و آن آواز به گوش شیخ رسیده بود. از فخرالدین ابوالحسن پرسیده بودند که «بابای تو کجاست و در پیش چه دارد؟» نشانهای دیه امغان بازداده بود و گفته بود که «چیزی می‌خورد مانند حلوا و حلوا نیست» و از دیه امغان تا دیه برس سی و پنج[1] فرسنگ زیاده است.

۸۰ دگر بوالقاسم سنجری گفت: شیخ به سفر حجاز می‌رفت. مرا گفت «شجاع‌الملک احمد را بگوی که شوریدگی[2] می‌دیدم که شتران تو را سیل می‌برد. یک شتر بار کن و به خانهٔ من فرست به صاغو تا آن بلا بگردد.» شجاع‌الملک پانزده دینار[3] زر رکنی پیش آورد و گفت «شتر حاضر نبود. اینک بهاء شتر.» شیخ تبسم کرد. گفت «مقصود آن بود که خادمان [۴۵a] که بر در خانه آن شتر می‌بینند و دعا می‌کنند تا بلا بگردد» و زر قبول نکرد و به سفر رفت. پسر شجاع‌الملک را با والی ده خصومت افتاد و تیری زدند که بیم هلاک بود. شحنه بیامد و آن ده شتر ببرد که هرگز مویی از آن بازنیافت[4] و قرب هزار دینار دیگر خرج شد.

۸۱ دگر چون شیخ از مناسک حج فارغ گشت در سایهٔ کعبه با قاضی

---

۱) B بیست EC بیست و پنج ۲) ECB - شوریدگی ۳) ECB درم
٤) ECB - که هرگز مویی از آن بازنیافت

بوسعید نیسابوری[1] نشسته بودند. آفتاب گرم شد و هرکس با جای خویش شدند. شیخ به درِ کعبه آمد. در بسته بود. وقتی و حالتی بر وی پدید آمد. گفت «خداوندا، اگر من کسی را مهمان خوانم روا ندارم که در بریشان دربندم. از کرمِ قدیمِ تو سزد که مهمان خوانی وانگه در محکم ببندی؟» ندای شنید که هرکه مهمان ماست درِ خانه باز است. چون دست به درِ خانه بازنهاد در باز شد. در رفت. وقتی خوش درآمد. گفت «بارخدایا، دوستان و یاران و فرزندان و مریدان[2] مرا در دو جهان عزیز دار.» و بر زبان شیخ [45b] این سخن بسیار رفتی. مقری محمد کاسکی گفت «من به طلب شیخ رفته بودم. این سخن از شیخ شنودم و دیدم که از کعبه برون آمد در حالتی و غلباتی که آن را وصف نتوان کرد.»

۸۲ دگر شیخ در صاغو بود. شخصی را آوردند به هر دو چشم نابینا. گفت «پسران من فرمان یافتند. چندان بگریستم تا به هر دو چشم نابینا شدم.» شیخ آب دهن در چشم او مالید. فی‌الحال به هر دو چشم بینا شد.

۸۳ دگر امام محمدِ هیصمِ تایبادی منکرِ شیخ بود و گفته بود که شیخ را در ده نگذارم.» این سخن به شیخ رسانیدند. گفت «باری من او را گردن بسته بیارم.» همان ساعت که شیخ این سخن گفت او را دغدغه پیدا شد و بی‌اختیار متوجه معداباد شد. چون به نزدیک رسید دیگر روز خادم خواست در پیش شیخ سفره کشد. شیخ فرمود که «توقف کن تا

---

۱) CB - نیشابوری ۲) CB - و مریدان

خواجه[۱] امام محمد هیصم را بیارند که در راه است.» چون ساعتی برآمد امام محمد رسید. چون سلام گفت و بنشست، [۴۶a] شیخ دست کرد[۲] برآورد که «مردمان را چنین سرگردان کرده‌ای.» در پیش امام محمد دران خانه کوزه‌ای آب بود پُرشرابی[۳]. آن کوزه بر موافقت دست شیخ سه بار گِردِ خانه برآمد، چنانک همه بدیدند. امام که این حال مشاهده کرد گریان شد و سر بر پای شیخ نهاد و توبه کرد و مرید گشت و شیخ[۴] التماس کرد و بدیه تایباد برد.

۸٤ دگر گفت خواجه علی یحیابادی که شبی رسول را علیه السلام به خواب دیدم که مسجد زاهداباد را عمارت می‌کرد. چون چشم من بر او افتاد در محراب نشست. گفتم «یا رسول الله، دست بر سینهٔ من فرود آر.» دست [بر[۵]] سینهٔ من فرو آورد. با وی گستاخ شدم. گفتم «یا رسول الله، آن خبر که می‌گویند دیو خود را به شکل تو نمی‌تواند نمود راست هست؟» گفت «هست.» بعد ازان شیخ را دیدم هم آنجا نشسته و این سخن می‌گوید. تعجب کردم که درین ساعت پیغامبر بود، اکنون شیخ است. آوازی شنیدم که «او ماست و ما اوییم. چندین تعجب چیست!» [۴۶b]

۸۵ دگر همو گفت روزی شیخ از مالین به بزد[۶] آمد. در مسجد جامع نشسته بود. وقتی خوش بر وی درآمد. دست بر پیشانی می‌مالید.

---

۱) EDCB - خواجه

۲) CBA دست‌کِرد E دست کِرده برآورد که D دست مبارک خود را به طرف خود حلقه نمود که

۳) B بر سر آبی C کوزهٔ پرآب

٤) C + را

۵) از CB

٦) B بنزد ما

شوخ پیشانیِ او زر سرخ گشته بود، بر زمین می‌پاشید و من برمی‌داشتم و من هنوز ازان زر دارم.

۸٦ دگر اخی محمد گفت وقتی شیخ در خانهٔ استاد محمد خیاط بود در معداباد. جمعی کثیر نشسته بودند. شیخ ریسمان از سجاده بیرون می‌کشید و می‌انداخت. آن ریسمانها نقره می‌گشت، چنانک هر کس می‌دیدند و نوری دیدم که[۱] از روی او می‌تافت. چون ازانجا برخاست کودکان آن نقره‌ها برداشتند و مدتی ازان خرج می‌کردند.

۸۷ دگر امام ابراهیم بن علی سعید از خواجه عثمان جورمدی[۲] روایت کند که در اول عهد که شیخ به جام آمد، من در دیه جورمد بودم و هنوز از شیخ چیزی ندیده بودم[۳]. شبی جایی دیدم بر مثال مرغزاری و بلند چون کوهی و سراپردهٔ بلند برکشیده و خلقی انبوه آنجا حاضر. گفتم [۴۷a] «این چه جای است؟» گفتند «سراپردهٔ عزت است.» من فرا رفتم. شیخ را دیدم کمر خدمت بسته و بر درِ این سراپرده استاده و طنابِ آن به دست گرفته. با خود گفتم «آیا مرا در اینجا راه باشد؟» گفتند «هرکه را احمد جامی بار دهد دستوریست تا درآید و هرکه را بار ندهد دستوری نیست.»

۸۸ دگر یاران از شیخ پرسیدند که «ما مقامات مشایخ و طبقات ایشان خوانده‌ایم و از هیچ کس مثل این حالات نشان نداده‌اند. شیخ ما را ازین حال[۴] اعلام[۵] دهد.» شیخ گفت «همه اولیا را چنین حالات بوده.

---

۱) ECB - دیدم که
۲) B جورمندی
۳) C - هنوز از شیخ چیزی ندیده بودم
٤) B حالت C حالات
۵) C نشان

اما در وقت ریاضت هر ریاضت که ما را روشن شد که اولیاءِ خدا کرده‌اند ما آن همه بکردیم و مزید بر آن به جای آوردیم. حق سبحانه و تعالی بفضل و کرم خود هرچه بدیشان همه داده بود پراکنده، به یکبار به احمد داد و در هر چهارصد سال یک شخص چون احمد در وجود آید.»

۸۹ دگر آنوقت که شیخ باغ زاهدآباد دیوار می‌کرد، شیخ علی نیسابوری که [۴۷b] از یاران شیخ بود و مرد[ی] جلد بود وکاری نیک می‌کرد و شیخ را کار او خوش آمد، او را تحسین کرد و گفت «شیخ علی چه خواهی؟» گفت «کار آن جهان.» شیخ گفت «بعد از دوازده سال پس از وفات من دو آینده بیایند و ازکار آن جهان خبر دهند و آن زمان وفات تو نزدیک باشد. نشانی آنک انگشت بزرگ تو بگیرند.» بعد از دوازده سال از وفات شیخ دو صوفی از جانب لاهور آمدند و شیخ علی را طلب کردند و گفتند «شیخ تو شیخ احمد تو را سلام می‌رساند بدین نشانی که انگشت تو در دست ماست و می‌گوید دل فارغ دارکه هرکه روزی به اعتقاد[۱] بر ما و یا بر مریدی از[۲] مریدان ما و یا بر فرزندی از فرزندان ما به اعتقاد سلام کرده حق سبحانه همه را درکار ما کرد. بشارت باد تو را[۳].» و ایشان این گفتند و غایب شدند. شیخ علی بیهوش شد و دران نزدیک فوت شد و بیشتر مردم معداباد این حال معاینه بدیدند.[۴] [۴۸a]

---

۱) C + به اخلاص و اعتقادِ پاک
۲) B - مریدی از
۳) CB مر ترا
٤) در اینجا E چند حکایت از مقامات ژنده‌پیل، ۹۵، ۲۰۲، ۲٤۳، را افزوده است.

باب چهارم
در کرامات بلدهٔ هراة

۹۰ اوّل چون شیخ عزم هراة کرد به شکیبان رسید. از شیخ سؤال کردند که «در هراة خواهید رفت؟» فرمود «اگر ببرند آری، که مشایخ ماضی هراة را باغچهٔ انصاریان گفتند. ما ایشان را خلاف نخواهیم کرد.» آن شب شیخ جابر بن خواجه عبدالله قدس سرُّهما پدر را در خواب دید که گفت «شیخ احمد جامی می‌رسد. استقبال او کنید و مِحَفَّهٔ مرا ببرید او را بران مِحَفَّه در شهر درآرید.» جابر فرمود تا مِحَفَّهٔ خواجه بیاوردند و در شهر منادی فرمود که علما و مشایخ و اکابر و صدور شهر جمله به استقبال[1] شیخ درآمدند و نظر شیخ بریشان افتاد. حالتهاءِ عظیم پیدا شد، چنانک خواص و عام یک‌رنگ شدند. ارادت ایشان زیادة شد.

۹۱ دیگر روز مِحَفَّهٔ آراسته درآوردند و از شیخ التماس کردند که مِحَفَّهٔ شیخ را بر دوش به هراة برند. اجابت فرمود و در مِحَفّه نشست. دو بازوی پیشِ مِحَفَّه شیخ جابر بگرفت [۴۸b] و قاضی ابوالفضل و دو بازوی پسِ مِحَفَّه امام ظهیرالدین زیاد و امام فخرالدین علی[2] هیصم و

---

۱) CB بیرون روید (C روند) چون بده شکیبان رسیدند به خدمتِ ۲) C - علی

روان شدند و به هیچ کس نمی‌دادند[۱]. چون ساعتی برفتند شیخ فرمود که مِحَفَّه بنهید تا سخنی گویم. مِحَفَّه بنهادند. شیخ گفت «ارادت فرمان‌برداری است. شما سوار شوید تا دیگران بردارند تا هر کسی نصیبی یابد[۲].» ایشان سوار شدند و دیگران مِحَفَّه برداشتند و روان شدند[۳]. چندان خلق از شهر و روستاها روی به صحرا نهاده بودند که عدد آن خدای داند و بس. امام محمد غزنوی گفت حالتهایی که در آن راه رفت اگر به کتابت آن مشغول شویم درازگردد. و چون به شهر رسیدند شیخ در خانقاه خواجه عبدالله انصاری نزول کرد.

۹۲ دگر قاضی ابوالفضل دعوتی ساخته بود. به خانقاهِ خواجه عبدالله انصاری. آمد تا شیخ را به خانه برد. چون خادم کفش راست[۴] بنهاد شیخ فرمود ساعتی توقف باید کرد. چون ساعتی برآمد ترکمانی، که نام او خضر بود و زن وی خدیجه، درآمد. [۴۹a] و پسری در سن دوازده سالگی درآوردند، آراسته و با جمال و پیش شیخ الأسلام بداشت و پدر و مادر او گفتند «یا شیخ، حق سبحانه و تعالی ما را نعمت و مال بسیار داده و فرزند بیش ازین نداریم و حق تعالی هیچ چیز ازین فرزند دریغ نداشته الّا روشناییِ چشم و هرکجا آوازهٔ طبیبی و مزاری و بزرگی شنیدیم او را بدانجا بردیم هیچ فایده نکرد. امروز به خدمت تو آورده‌ایم که مستجاب الدعوتی. اگر نظری درکار فرزند ما کنی تا حق تعالی چشم او روشن کند هرچه مال و ملک داریم فدای مریدان تو کنیم و ما نیز بندهٔ تو باشیم و اگر نه خود را درین خانقاه بر

۱) CB - و به هیچ کس نمی‌دادند
۲) CB یابند
۳) B - و دیگران مِحَفَّه برداشتند و روان شدند
٤) CB - راست

زمین می‌زنیم تا هلاک شویم که ما را بیش طاقت و صبر نمانده. شیخ فرمود عجب کاریست. مرده زنده کردن و نابینا بینا کردن و ابرص را علاج کردن معجز عیسی است. احمد کیای این حدیث است[۱]؟ پس برخاست و روان شد. این مرد و زن خود را در میان خانقاه بر زمین زدند [۴۹b] و فریاد کردن گرفتند[۲]. و درین مجلس از ائمهٔ کبار زیادت از چهل تن بودند و خلایقِ دیگر را عدد معلوم نبود. چون شیخ به میان دالان خانقاه رسید حالتی عظیم برو پیدا آمد که جملهٔ مردمان از پیش و پس هراس خوردند. و گفت «ما کنیم. ما کنیم.» پس بازگشت و بر کنار صفّه بنشست و فرمود که «آن کودک را پیش من آرید.» پیش آوردند. دو انگشت مبارک بر دو چشم کودک کشید و گفت فانظر باذن الله تعالی. کودک در حال به هر دو چشم بینا شد.

۹۳ چون شیخ به سرای قاضی ابوالفضل رفت و از طعام بپرداختند و شیخ در خلوتخانه شد اَیِمَّه جمع شدند و خادم را گفتند «به خدمت شیخ رو بگو که اَیِمَّه در خدمت شما کلمه‌ای چند دارند.» شیخ فرمود که «درآیید[۳].» درآمدند و بنشستند و گفتند «ما را مشکلی است که جواب ترکمان[۴] که اول فرمودید[۵] که احیای موتی و علاج ابرص و مانند این معجزهٔ عیسی است [۵۰a] این پسنده و مشروع است و آن حالت که در آخر بر شما ظاهر شد که جمله خلق هراس خوردند و فرمودید که ما کنیم و بازگشتی[۶] و چشم آن کودک بینا شد و ما خود این حالت

۱) FECB مطابق متن: احمد کیای این حدیث است D احمد کجا قادر این فعل است
۲) EC بر زمین زدن گرفتند، B فریاد گرفتند ۳) C درآیند ٤) B ترکمانان
٥) B که شیخ فرمود C که شیخ فرمودند ٦) ECB بازگشتید

مشاهده کردیم چه بود؟» شیخ فرمود «آنچه اول گفتیم چنانست و سخن احمد آنست. امّا آنچه بر زبان ما رفت که ماکنیم آن بود که به میان دالان رسیدیم بانگ بر من زدند که 'باش یا احمد. مرده زنده و نابینا بینا عیسی نمی‌کرد. ماکنیم ما.' وگفتند 'بازگرد که ما روشنایی چشم آن کودک در نفس و دست تو نهاده‌ایم.' جواب اول سخن احمد بود و فعل او و جواب دوم فرمان حق بود و فعل او، عزَّ شأنه، اما بر نفس و دست احمد بود.»

۹٤ دیگر وقتی شیخ به دیهِ ماراباد رسید در آن دیه گبران ساکن بودند و ایشان را به اسلام دعوت می‌کرد و ایشان با او مناظره می‌کردند. به‌عاقبت گفتند «می‌گویند که تو در اهل اسلام صاحب کراماتی.» یکی از ما چیزی در دست دارد. [۵۰b] اگر بگویی که چیست ما را درستی دین تو معلوم گردد.» گفت «چنین باشد، اما به شرط آنک دو مسلمان را گواه گیری[1] تا انکار نتوانی[2] کرد.» بیرون شدند و به حضورِ دو مسلمان، [یکی] سنجدی در دست گرفت و پیش شیخ آمد که «بگوی.» شیخ گفت «لعل است.» گبران شاد شدند که «سخن او راست نیامد و ما دست یافتیم» و آن دو مسلمان غمگین شدند. چون دست بازکرد آن سنجد لعل بود و حق تعالی آن سنجد را لعل گردانید تا این حجت زیادت باشد و این کرامات[3] قوی‌تر.

۹۵ دیگر خواجه امام ظهیرالدین بیهقی، رحمه الله، که از مشاهیر علما و حکما بود و صاحب تفسیر، سبب اعتقاد او آن بود که روزی

---

۱) ECB گیرید ۲) EB نتوانید
۳) B حجت EC برهان

مجوسی پیش شیخ آمد بادام در دست. گفت «اگر بگویی که در دست چه دارم ایمان آرم.» و جمعی مسلمانان در بیرون دیده بودند که بادام دارد. شیخ گفت «بگویم.» تامّلی کرد، گفت «ملخی داری.» مجوس بخندید و گفت «تو بادام از ملخ نشناسی. من چگونه به سخن تو ایمان آرم.» چون دست [۵۱a] بازکرد آن بادام ملخ شده از دست او بپرید به قدرت خدای عزّ و جلّ. آن مجوس مسلمان شد و امام ظهیرالدین بدین سبب مرید شد که گفت «در حکمت، قلب اشیا جز حق را ممکن نیست.»

۹۶ دیگر روزی میان قاضی ابوالفضل یحیی هروی و امام ظهیرالدین زیاد و خواجه امام فخرالدین علی هیصم در شهر هراة در خانقاه شیخ الأسلام خواجه عبدالله انصاری، قدس الله روحه العزیز، در معرفت و توحید سخنی می‌رفت. شیخ فرمود که «شما به تقلید سخن می‌گویید و با مقلد[۱] سخن تحقیق چگونه راست آید.» ایشان عظیم متغیر شدند و گفتند «ما هریک را بر اثبات هستی صانع هزار دلیل بر خاطر باشد. تو ما را مقلد خوانی پس محقق کراکویی[۲]؟» شیخ فرمود «اگر[۳] ده‌هزار دلیل بر خاطر باشد و حفظ دارید جز مقلد نیستید.» ایشان گفتند «برهانی باید برین سخن.» شیخ گفت: بیت:

گر کسی برهان طلب دارد ز ما
نورِ حق در جانِ ما برهانِ ماست

و فرمود تا سه دانه مروارید بر طشتی [۵۱b] حاضر کردند پس اَیمّه[۴] را

---

۱) B تقلید ۲) EB خوانی ۳) B + هریک را
٤) C علما E علما و اَئمّه

گفت «چه گویید؟ اصل این مروارید چه بوده است؟» گفتند «قطرات باران نیسانی که صدف گرفته است، حق تعالی، به کمال قدرت، در حوصلهٔ او مروارید گردانیده.» پس شیخ هر سه دانهٔ مروارید در طشت انداخت و فرمود که «همه کس روی فراطشت کند و بگویند بسم الله الرّحمن الرحیم. این هر سه مروارید آب گردد و در یکدیگر رود.» اَیِمّه گفتند «شما بگویید.» شیخ فرمود «نخست[1] شما بگویید. چون نوبت به من رسد من نیز بگویم.» هر سه امام گفتند، مروارید به قرار بود. چون پیش شیخ نهادند روی فرا طشت کرد و گفت «بسم الله الرحمن الرحیم.»[2] به قدرت حق تعالی هر سه دانهٔ مروارید آب شد و در یکدیگر دوید. آن آب در طشت می‌گشت. پس شیخ الأسلام گفت «اسکن باذن الله تعالی.» آن هر سه دانهٔ مرواریدِ آب گشته، یک دانه منعقد شد ناسفته. جمله متحیر شدند و از [۵۲a] حاضران فریادها برآمد و حالتها پیدا شد و اَیِمّه شیخ را درین حال تصدیق کردند و گفتند «هرچه تو می‌فرمایی عین تحقیق است و بر آن هیچ مزیدی نیست و چون در اول سخن از توحید و معرفت بوده است درین کرامت رمزی است از آن معنی که اهل تحقیق بدانند.»

۹۷ دگر شیخ قدس الله روحه العزیز به دِهِ شنگان[3] رسید که از اعمال

---

۱) B اول

۲) BCE این قطعه را اضافه دارند:

آب در دریا نهان شد گشت دریا زیر آب — چون زهمشان بازدانم کی توان گفت این و آن

هردوعالم اندرین معنی بجز یک‌قطره نیست — این برون از عالم آمد هست سرّش جاودان

اندرین بحر اوفتاد احمد به عونِ خاصِ او — نی به جهدِ خود فتاد و نه به سعیِ دیگران

۳) EB شکیبان C فسکان

هراة است. روزی چند آنجا مقام کرد. خبر دادند که خواجه زاهد مودود چشتی می‌آید، با مریدانِ بسیار، که شیخ را از ولایت بیرون کند. تا روزی سفره آوردند، شیخ گفت «ساعتی توقف کنید که از جانب مارآباد[۱] رسولان در راه‌اند.» ساعتی برآمد. فرمود که «سفره بیارید که رسولان نیز رسیدند.» چون خادم سفره درآورد بوّاب درآمد و گفت «جمعی از مارآباد در رسیدند.» شیخ فرمود که «رسولانِ خواجه مودود اند. ایشان را درآرید.» درآمدند[۲] و سلام گفتند و شیخ جواب گفت و بنشاندشان تا طعام [۵۲b] خوردند. چون سفره برگرفتند، شیخ فرمود «شما می‌گویید یا ما گوییم که به چه کار آمده‌اید.» گف[تند][۳] «شما بگویید.» شیخ فرمود که «خواجه مودود گفت احمد را بگویید به ولایت ما به چه کار آمده‌ای؟ به سلامت بازگرد و اگرنه تو را بازگردانم[۴].» رسولان گفتند «همچنین است و پیغام همین.» شیخ فرمود «مراد از ولایت اگر این دیه‌ها است نه ملک اوست و نه آنِ من و اگر مراد مردمانند مردمان رعایای سنجرند. پس شیخ الشیوخ سنجر باشد و اگر[۵] مراد از ولایت آنست که من می‌دانم و اولیای خدای دانند فردا فرا شما نمایم که کار ولایت چون است.» چون این سخن بگفت ابری عظیم برآمد و باران سخت درگرفت و شباروزی تمام می‌بارید که منقطع نشد.

۹۸ پس روزِ دیگر، بامداد، شیخ فرمود که «ستوران را بیارید تا برویم.» خواجه [ابوبکر][۶] صالحی که خلیفه بود گفت «ممکن نیست درین سه

---

۱) CB مرا باد رسولان خواجه مودود B + می‌رسند ۲) CB درآوردند
۳) EC گفتند ٤) C بازگردانیم ٥) C - اگر ٦) از ECB

روز بر تقدیری که باران نبارد[1] که هیچ ملّاحی برین آب بگذرد[2].» شیخ گفت «سهل [۵۳a] باشد. امروز ملّاحی ما کنیم.» چون به صحرا بیرون آمدند شیخ مردم بسیار دید در سلاح. گفت «اینها کیستند.» خلیفه ابوبکر گفت «مریدان و خدمتکاران شمااند. می‌آیند که جمعی به عداوت[3] جمع شده‌اند.» فرمود که «حق جزای ایشان بخیر کناد. ایشان را بازگردان که این سلاح کار سنجرست نه کار این جماعت. سلاح این گروه دیگرست و کار این جماعت دیگر. آن جماعت را بازگردانید.» و شیخ با تنی چند روی به راه نهاد. چون به نزدیک آب رسیدند هیچ کس از غلبه و عظمت آب پای در آب نتوانست نهاد. شیخ سخنی از معرفت اساس نهاد. چندان ذوق بدلهاء ایشان رسید که جمله واله و متحیر شدند و گفت «چشمها بر هم نهید و بگویید بسم الله الرحمن الرحیم.» تا سه بار تکرار کرد. هرکس چشم زودتر باز کرد پاافزار تر شده بود[4] و هرکس دیرتر چشم باز کرد [با] پاافزارِ خشک خود را از آب گذشته یافت. به امر حق سبحانه و تعالی و کس ندانست که چه حال [۵۳b] بود. چون بدین صفت از آب عبور افتاد رسولان ده تن بودند. به تعجیل پیش خواجه مودود رفتند و حال بازگفتند و گفتند «هشیار باش که شیخ الأُسلام احمد رسید و حال او عجب است» و صورت حال[5] بازگفتند. ایشان گفتند «این نتواند بود. این معجزهٔ موسی بود.» گفتند «ما آنچه دیدیم گفتیم و درین هیچ شک

---

۱) B بتوان رفت
۲) B نتواند گذشت
۳) CB + شما
٤) EC پای‌افزار خود تر دید
۵) C و حال گذشتن از آب

نداریم.» خواجه مودود و اصحاب برخاستند. دویست[1] مرد در سلاح کردند و آمدند. به رباط مادر امیر[2] فراهم رسیدند. چون نظر شیخ بر خواجه مودود افتاد خواجه مودود از اسب پیاده شد و بوسه بر پای شیخ داد. شیخ دست بر پشت او می‌زد و می‌گفت «ای باعیسی، کار مردان[3] چون می‌بینی؟ تو ندانستی که ولایتِ مردان حشم و سلاح نباشد. برو و سوار شو که کودکی و نمی‌دانی که چه می‌کنی.»

۹۹ چون به دیه مارآباد رسیدند[4] شیخ در محله‌ای که آن را قصر خراسان گویند نزول کرد و خواجه مودود به محلهٔ اسفل که آنجا [۵۴a] مقام داشت نزول کرد. یاران پیش خواجه مودود آمدند و گفتند «ما می‌رفتیم که شیخ را از ولایت بیرون کنیم. اکنون با ما به دیه آمد و ساکن شد. بهتر ازین باید اندیشید.» خواجه مودود گفت «صواب آنست که پیش او رویم و سلام گوییم و اجازت خواسته بازگردیم که کار او به قوت بازوی ما نیست.» یاران گفتند «این صواب نیست. ما دوش مشورت کردیم، صواب آنست که وقتی که خلوت شود و به قیلوله مشغول گردد ما در خدمت تو برویم و ناگاه خود را در پیش او افکنیم و سماع اساس نهیم و در میانْ او را هلاک کنیم.» خواجه مودود گفت «این نتوان کرد که او مردی صاحب کرامت است و معنی او بر حیلتهای شما و ما غالب است.» گفتند «تو کودکی و ندانی[5].» پس گوش داشتند تا یاران متفرق شدند و خادم در خلوت پیش شیخ استاده بود

---

۱) BA دویست مرد EDC دوهزار مرد ۲) B رباط در امیر
۳) C + خدای ٤) CB درآمدند
۵) B - ندانی C + نادانی

تا جامه باز افکند. شیخ فرمود «ساعتی توقف کن که کاری [۵۴b] در پیش است.» درین سخن بودند، کسی در بکوفت. خادم برفت در بگشاد. خواجه مودود با جمعی انبوه درآمدند و بر شیخ سلام گفتند[۱] و بنشستند و حالتِ[۲] سماع اساس نهادند و نعره زدن درگرفتند و قصد هلاک شیخ کردند. شیخ سر برآورد و گفت «هی هی سهلا کجایی؟» و این سهلا مردی بود از سرخس و از عقلاء مجانین بود و مرید شیخ بود و از سرخس فی الحال حاضر شد و بانگ بریشان زد. کفش و دستار می‌انداختند و می‌گریختند تا پیش شیخ، غیر خواجه مودود، کسی دیگر نماند. برخاست و سر برهنه کرد و استغفار کرد و عذر گفت و با شیخ گفت که «یا شیخ، تو می‌دانی که من برین فعل راضی نبودم و از در درآمدن با ایشان نیز[۳] بد کردم. از من درگذار.» شیخ گفت «درگذشتم. سه روز توقف کن تا کار تو راست شود.» آنگاه خواجه مودود بیرون آمد با تشویر و خجالت [۵۵a] تمام و آن قوم را گفت «فرمان نبردید[۴]. اکنون بازگردید. من سه روز اینجا مقام خواهم کرد.» آن گروه بازگشتند.

۱۰۰ روز دیگر خواجه مودود بخدمت شیخ درآمد و گفت مرا چه فرمایی تا چنان کنم. شیخ فرمود «اول مصلی بر طاق نه و علم آموز که زاهد بی‌علم مسخرهٔ شیطان است.» گفت «قبول کردم، دیگر.» فرمود که «چون از تحصیل فارغ آیی[۵] احیای خاندان کن که آبا و اجداد تو بزرگ‌اند و صاحب کرامت.» خواجه مودود گفت چون مرا

---

۱) B کردند ۲) C حالی ۳) C + راضی نبودم
٤) CB نکردید بدیدید ۵) C از علم خواندن فارغ شدی

احیای خاندان می‌فرمایی شما از راه بزرگی و تبرک مرا اجلاس فرمایید. شیخ او را پیش خواند. چون پیش آمد دست او گرفت و بر مصلّای خود بنشاند و سه بار گفت «به شرط علم.» پس سه روز در خدمت شیخ بود. فایدها گرفت و نوازشها[1] یافت و مرفه الحال بازگشت.

---

۱) CB + ی بی‌قیاس

باب پنجم
در کرامات که بعد از وفات شیخ ظاهر شده

۱۰۱ اول وقتی [55b] که شیخ به رحمت حق پیوست او را در خانقاه معداباد در صفه‌ای که بر جانب شمال است بنهادند و خلق جمع آمدند. چنانک مردم[۱] می‌گریستند آن صفه می‌گریست. چنانک از زیر[۲] هر خشتی که در سقف آن صفه[۳] بود آب روان شد بر مثال اشک و در میان تابستان بود و بعد از وفات او سالها اثر آن ظاهر بود که همه خلق می‌دیدند تا آن وقت که باز عمارت خانقاه کردند و همه موضع درگل گرفتند اثر آن ناپیدا شد و چند هزار کس این را ظاهر دیده‌اند.

۱۰۲ دگر شیخ الأسلام ظهیرالدین عیسی بن شیخ الأسلام گفت که در خدمت برادر خود خواجه برهان‌الدین نصر بودم در دیه سرحد. مادر خواجه محمد بوصالح مدت دو سال بر جای مانده بود و علت خفقان بر وی غالب گشته در میان سه بالش نشسته بود که به هیچ وجه حرکت نتوانستی کرد. شبی این عورت گفت «شیخ را در خواب

---

۱) B - مردم ۲) ECB - زیر ۳) B - آن صفه

دیدم که بر کنار جویی می‌گذشت. من فریاد برآوردم [۵۶a] که از بهر خدا، مرید و مریدزادهٔ توام، بچنین علت گرفتار. مرا فریاد رس.» شیخ گفت «کنار پیش دار[۱].» من کنار پیش داشتم. از آن جوی یک مشت آب برداشت و برانداخت. آن آب در هوا چون نبات و طبرزد گشت و در کنار من افتاد[۲]. پاره‌ای از آن برداشتم و بخوردم. صحت یافتم. از شادی آن بیدار شدم و بر جای[۳] خاستم و نعره زدم. همه اهل سرا برجستند و پیش من آمدند و آن حال مشاهده کردند. وضو ساختم و نماز گزاردم و هیچ زحمت باقی نماند و این آوازه در ده افتاد و ما بامداد رفتیم و او را تن‌درست یافتیم و هیچ اثر خستگی[۴] در وی پیدا نبود و آن همه از فضلهای حق بود در حق او، تا همگنان بدانند و اگر صورت بشریت از میان رفت حقیقت معنی همچنان برقرار است.

۱۰۳ دگر امام محمد غزنوی روایت کند که اسفهسالار[۵] درویشان در ده انداد[۶] گفت: مدتی دران اندیشه بودم که حال قیامت و کار ما با شیخ آیا چگونه [۵۶b] خواهد بود. تا شبی در خواب دیدم صحرای قیامت را و خلقی بسیار. علمی دیدم. نگاه کردم. شیخ را دیدم و یاران وی. رفتم و رکاب شیخ گرفتم و گفتم «یا شیخ، چرا استاده‌ای.» گفت «تا ابوبکر بوسهل برسد.» گفتم «او هرگز خدمتی نکرد. انتظار او از بهر چیست؟» گفت «روزی کفشی پیش فرزندی از فرزندان من نهاده است. بی او به بهشت نتوان رفت.»

۱۰۴ دگر ملک مؤید را در نیشابور به خاندان شیخ اعتقادی تمام بود.

---

۱) B من آر ۲) CB آمد ۳) C بر پای B برجای - ۴) ECB بیماری
۵) E سپهسالار ۶) E اند

چون فوت شد پسرِ او ملک طغانشاه به جنگ سلطانشاه پسر خوارزم‌شاه عزم کرد به جانب مرو. بعد از فوت شیخ به چهل و پنج سال شیخ عمادالدین عبدالرحیم طغانشاه راگفت به جانب مرو مرو و با سلطانشاه جنگ مکن که شیخ را به خواب دیدم که سلطانشاه را تشریف و خلعت داد. ملک طغانشاه چون عقیده به خاندان شیخ داشت، عزیمت فسخ کرد تا آخر جماعتی او را مبالغه کردند و بران داشتند که به جنگ او رو[۱] و چون برفت با لشکر [۵۷a] و عدّت تمام، سلطانشاه، به اندک مردی، او را هزیمت کرد. خلقی از لشکر ملک طغانشاه کشته شدند و او به هزار حیله جان بیرون برد[۲] و سلطانشاه بیشتری از خراسان بگرفت.

۱۰۵ دگر، بعد از فوت شیخ به سه روز، قاضی علاءالدین مروزی به معدابادِ جام رسید و تأسفها خورد و بسیار بگریست و گفت من به امید آن آمده بودم که احادیث پیش[۳] شیخ استماع کنم که چنین به ما رسیده که او مفتری از صحیح جدا می‌کند. دریغ که من خدمت او درنیافتم و نومید شدم و هر روز یک دو نوبت به سرِ تربتِ شیخ زیارت کردی و بگریستی و پسرِ شیخ، شیخ برهان‌الدین نصر، قدس سرهما، قایم‌مقامِ شیخ بود. او را دلداریها کردی و بنواختی[۴]

۱۰۶ تا روزی بر سر تربت شیخ نشسته بود، در خواب شد. برهان‌الدین نصر دو خادم را فرستاد تا هر که در سر تربت بود دور کردند و این دو خادم [۵۷b] را نصب فرمود تا هر که در تربت آید نگذارد[۵]. سه

---

۱) EB رود C برود ۲) BE آورد ۳) B - پیش
٤) CB دلداری کرد و بنواخت ۵) CB نگذارند که او را بیدار کنند E کند

شبانه‌روز در خواب بماند. چون بیدار شد کتاب اسانید که در کتابخانهٔ شیخ برهان‌الدین نصر بود در دست خود یافت و کتب احادیث از آن او که در وثاق[1] خود داشت در خانقاه پیش خود دید. حالتی عظیم پدید آمد و گریان و جزع‌کنان پیش شیخ برهان‌الدین نصر آمد به خانقاه و خواست که خواب بازگوید. برهان‌الدین نصر گفت «کتاب اسانید[2] از دستِ که گرفتی.» گفت «از دست تو.» پس گفت «به تقریر آن‌چه حاجت داری؟» قاضی علاءالدین فرمود که «این نه ازان کراماتی است که این را مخفی توان داشت.» بر سرِ جمع انبوه از علما و اکابر و عوام الناس تقریر کرد که «بر سرِ تربتِ شیخ ملول و نومید[3] نشسته بودم و می‌گریستم. خواب بر من غلبه کرد. چون در خواب شدم شیخ را دیدم در جای عظیم عالی بر تخت [۵۸a] نشسته. پیش رفتم و سلام گفتم. مرا اعزاز کرد و گفت بنشین. نومید نخواهی بود. هم درین ساعت برهان‌الدین نصر حاضر شد. فرمود که یا نصر برو و کتب قاضی علا بیار و اسانید بیار. چون حاضر کرد فرمود که بباید خواند. اساس کردم و اند هزار حدیث برخواندم و هرچه می‌فرمود که مفتراست، رقم می‌زدم. چون تمام شد شیخ را گفتم به چه معلوم شد که این مفتراست. گفت همچنانک من سماع می‌کردم محمد رسول الله سماع می‌کرد و من در میان دو ابروی مبارک او صلی الله علیه و سلم می‌نگریستم[4] و هرچه او اشارت می‌کرد که مفتراست من می‌گفتم و تو رقم می‌زدی.» پس شیخ فرمود که یا نصر، کتاب اسانید به قاضی علا

---

۱) C وثاق ۲) ECB - اسانید ۳) B دل‌تنگ
٤) CB نگاه می‌کردم

ده تا از ما یادگاری می‌دارد و ما را دعای می‌گوید. چون حال اینجا رسید از خواب درآمدم، کتاب اسانید در دست خود یافتم و کتب[1] احادیث که سماع کرده بودم در پیش رقمها زده [۵۸b] و قاضی علاءالدین فرمود که هرگز این ظن نبود که کاری بدین حد تواند بود و این‌همه کرامات و منزلت و قربت شیخ را در حضرت جلت قدرته باشد و اگر کسی تقریر کردی قبول نیفتادی. چون مشاهده کردم جز تسلیم روی دیگر نیست.»

۱۰۷ دگر قاضی علاءالدین[2] واسطی رحمه الله از بزرگان و ارباب مجاهده بود و در عهد شیخ به عمراباد جام به نزدِ امیر علی[3] دایه بود و به شیخ ارادتی داشت. چون شیخ را وفات رسید بمرو رفت و در مدرسه ساکن شد. چون خوارزمشاه[4] مهین به حرب سلطان سنجر به مرو رفت و غارت شد، قاضی علاءالدین در مدرسه دران جنگ چندان زخم یافته بود که حیات را امید نداشت و فقهای مدرسه متفرق شدند و او غریب و بی‌کس در خانه مانده بود و جراحتهای وی[5] ورم کرده و کس نداشت[6] که او را تعهدی کند. گفت: شبی نوری [۵۹a] دیدم که در خانه پیدا آمد[7] و کسی دست بر سر من نهاد و من از دست او راحتی یافتم. گفتم «تو کیستی؟» گفت «منم احمد جام.» فریاد برآوردم که «ای شیخ، حال من می‌بینی که چیست. چنین بی‌چاره و بی‌کس مرا فریاد رس.» گفت «دل فارغ دار که من بدین کار آمده‌ام.» دست بر جراحتهای من نهاد. هرکجا دست او می‌رسید درست می‌شد تا به همه فرود آورد

---

۱) ECB و گفت ۲) E عمادالدین ۳) B عمر
٤) C خارزم‌شاه ٥) ECB او ٦) CB نبود ۷) B درآمد

و برفت و قرب پنجاه زخم بر اعضاء من بود. چون با خود آمدم همه به شده بود که اثری ازان نمانده بود. حالتی در من پیدا آمد. برخاستم و در میان مدرسه آمدم و فریاد درگرفتم. فقها بیدار شدند، از هر جانب فراهم دویدند[۱] تا چه بودست. گفتم «مرا پیری بود شیخ احمد جام و مدت دو سال شد که از دار دنیا رحلت کرده‌اند[۲]. آمد و چنین اثری نمود.» چراغ آوردند و تمامی تن من بدیدند و این معنی مشاهده کردند و همه مرید گشتند و این واقعه [۵۹b] را نویشتند[۳].

۱۰۸ دگر شیخ الأِسلام عمادالدین عبدالرحیم قدس الله روحه العزیز روایت می‌کند که خواجه موسی خلیدآبادی گفت که مرا حاشا[۴] علت استسقا بود و چنان غالب گشته بود که از سر تا پای من بر مثال خیکی آماس کرده بود و بسیاری معالجه کردم نافع نیامد. من از خود نومید و دیگران از من سیر شدند و امید زندگانی نماند و فرزندان و خویشان که گاهی[۵] پیش من بودند عاقبت برخاستند و هریکی به جانبی رفتند و با یکدیگر می‌گفتند که «نه همانا که تا بامداد کشد. امشب[۶] ازو غافل نباید بود.» و من به دل بیدار بودم. این‌همه می‌شنودم، اما مجال سخن گفتن و جنبیدن نداشتم. چون بیرون شدند و مرا تنها گذاشتند ساعتی بود، نوری عظیم در خانه ظاهر شد. کسی آمد و دست بر پیشانی من نهاد. ازان راحتی یافتم. گفتم «تو کیستی؟» گفت «من احمد جامی‌ام.[۷]» [۶۰a] دست بر سر من نهاد و می‌کشید. آن درد و آماس در پیش دست

۱) ECB آمدند ۲) B کرده است C + الحال ۳) CB نوشتند
٤) EC - حاشا ۵) B گاه C که گاه E گاه‌گاهی ٦) B - امشب
۷) ECB به علاج تو آمده‌ام

او می‌رفت تا به سر انگشتان پای من[۱] رسید و از آنجا نیز برفت چنانچ هیچ اثر نماند و رنجوری تمام زایل شد. از خانه بیرون آمدم و فرزندان را طلب می‌کردم. ایشان خبر شدند. بیرون دویدند که «دزد.» من گفتم «دزد نیست. موسی است.» گفتند «موسی بدان جهان است.» مرا بگرفتند و چراغ آوردند[۲] فراروی من داشتند. هنوز باور نداشتند تا در خانه رفتند و مرا آنجا نیافتند. باور داشتند. من واقعه بازگفتم. تعجب کردند و شاد شدند و بسیار گریه‌ها کردند.

۱۰۹ دگر شیخ عمر داشگر[۳] از جمله یاران مخلص بود و مردی صاحب کرامت گشته بود. روزی در پیش [قبرِ][۴] شیخ نشسته بود و سر در پیش افکنده. جماعتی از ناحیت هراة رسیدند[۵] و در مقابل تربت شیخ استاده و صف زده و به باطن در کار. شیخ عمَر سر برآورد و گفت «شما [۶۰b] ازکجا آمده‌اید و ازکه می‌نالید؟ که شیخ را دیدم تیری[۶] به جانب هراة انداخت و آن کَلی بود[۷] سرخ فربه. آن تیر به سر و جان او آمد و بیفتاد و جان بداد.» ایشان گفتند که «راست است.» نعره‌ها زدند و جامه چاک کردند که «نشان راست است. این‌چنین شخص که تو می‌گویی عوانیست در آن ناحیت[۸] و ما از وی جور بسیار دیده بودیم. به دیوان شدیم و مال خرج کردیم. او را دفع نتوانستیم کرد. اندیشه کردیم که به حضرت پیر شویم تا پیر او را از سر ما دفع کند. بدین نیت

---

۱) ECB - من ۲) ECB روشن کردند ۳) E داسگر

٤) ECB از ۵) ECB آمدند

٦) E که شیخ‌الاسلام را دیدم که تیری در کمان نهاده بولایت هرات انداخت. مردی بود سرخ و فربه و آن تیر برو آمد. ۷) B و آن نیز کلی بود C و او نیز گلی سرخی بود

۸) CB + فوشنج

آمده بودیم و اینجا درخواست می‌کردیم.» و چون ازینجا بازگشتند همان وقت و همان ساعت که اینجا این رفته بود آن شخص در میان بازار نشسته بود. ناگاه بیفتاد و جان بداد و مردم از شر او نجاة یافتند.

۱۱۰ دگر ضیاءالملک سمرقندی به دیه معداباد آمد و با شیخ الأسلام قطب‌الدین محمد بن شیخ الأسلام شمس‌الدین مطهر بن [۶۱a] حضرت شیخ الأسلام منازعت و خصومت آغازکرد و مدتی درین مقام بود. خواجه عزالدین اوحد ازکاریز صاعد آمد و او را ادب کرد و بند کرد. ضیاءالملک کس پیش شیخ الأسلام قطب‌الدین فرستاد که «اگر پانصد سوار مست مغول[۱] به معداباد[۲] نیارم از پشت پدر خطا بوده‌ام.» چون شب درآمد شیخ قطب‌الدین به سر تربت جد خود شیخ احمد آمد و گفت «یا شیخ، تو مرا اینجا ساکن کرده‌ای. مرا چه قوت پانصد سوار مغول[۳] مست باشد!» و ازین، هفت شب گذشت. والدهٔ فرزندان شیخ قطب‌الدین شبی بیدار شد. شیخ قطب‌الدین را گفت «خوابی دیدم که در میان سرای ماری سیاه بزرگ حلقه زده بود. سر برآورده قصد تو می‌کرد و من سخت می‌ترسیدم. درین حال سگی درآمد و سر او بگرفت[۴] و کرد میان سرای[۵]، درکشید و سر او برکند و ببرد. من ازان ترس از خواب [۶۱b] درآمدم.» شیخ قطب‌الدین گفت «مترس که من برهانی از شیخ طلب کرده‌ام، به تو نمودند.» پس شانزدهم[۶] شعبان سنهٔ احدی و خمسین و ستمایه، که صد و چهارده

---

۱) C مقول E-　　۲) CB + به خانهٔ تو　　۳) C - مغول

٤) C برگرفت　　۵) C وکرد سرای درکشید　　٦) B یازدهم C پانزدهم

سال از فوت[۱] شیخ گذشته بود، ضیاءالملک را در شهر هراة به قتل آوردند و فرمودند که پوست سر او بازکنند[۲] و پُرکاه کنند و به ولایت غور فرستند. چون سر او بازکردند و به طلب کاه رفتند سگی درآمد و آن سر در ربود. هرچند طلب کردند نه سگ را یافتند و نه سر او را و این قصهٔ کشتن او و خواب در تمامت خراسان مشهور شد.

---

۱) ECB نقل ۲) C کردند

فصل
در کرامات شیخ الأسلام قطب‌الدین
محمد بن شیخ شمس‌الدین مطهر خَلَفِ حضرتِ شیخ

۱۱۱ فرزندان حضرت شیخ همه صاحب کرامات و مقامات و خداوند کشف و الهام و اسرار بوده‌اند و این معانی از چهارده پسر بزرگ شیخ که اسامی ایشان در باب اول یاد کرده شده [۶۲a] اظهر من الشمس است و اگر درین کتاب از همه فرزندان شیخ مقامات و کرامات نقل کرده شود دراز گردد. اما از کرامات نبیرهٔ شیخ، شیخ الأسلام قطب‌الدین محمد قدس الله روحه العزیز، شمه‌ای آورده شود تا این کتاب از ذکر مقامات فرزندان خالی نماند.

۱۱۲ اما ولادت شیخ قطب‌الدین محمد در شهور سنهٔ سبع و سبعین و خمس مایه بود و وفات او در دوشنبه دهم ربیع الاول سنهٔ سبع و ستین[۱] و ستمایه. اول پدر او شیخ الأسلام شمس‌الدین مطهر او را به حکم تربیت و پرورش به برادر خود ظهیرالدین عیسی داد[۲] و او شیخ

---

۱) CB سبعین ۲) ECB سپرد

قطب‌الدین را به خلوت می‌نشاند و مجاهدت می‌فرمود و شب و روز مراقب[1] او می‌بود، چنانک هرچه او را در خلوت افتادی شیخ ظهیرالدین عیسی در خلوت خود آگاه شدی و درین باب اشارتی فرمودی. و شیخ قطب‌الدین فرمود که مدتی در ملازمت و خدمت طریق ایشان [62b] اجتهادی تمام می‌نمود[م] تا غایتی که هر شب در زمستان و سرمای سخت ابریق آبدست او پُرآب در بغل گرفتمی[2] تا گرم شدی و بر در خلوت او منتظر ایستاده[3] و قبا نمدی پوشیده برف و باران و هرچه بود من آن ورد بنگذاشتمی تا بعد از چند وقت خلوت دایم و ذکر با حضور و مراقبت تمام واقعه‌ای دیدم که زنی صاحب جمال که خوب‌تر ازو صورت نبندد و خورشید ازو به رشک آید و چشم ناظران را منور گرداند و دماغ حاضران را معطر کند از در درآمد و بستاخ[4] پیش من بنشست و چادر بیفکند و نقاب بگشاد و گفت «آمده‌ام تا مرا قبول کنی.» گفتم:

«گردِ سرِ کوی تو گشتن خطری دارد
زیراک سر کویت با فتنه سری دارد»

۱۱۳ گفت «جهانی[5] طالب من‌اند و من با این حسن و جمال طالب تو. تو را چه جای تردد و امتناع است. القصه مرا قبول می‌کنی یا بروم.» گفتم «قبول تو را منازعت عاشقان تو در حساب است.» گفت هراینه این مناظره در میان بود که تُرکِ تنگ‌چشم سرخ‌روی گشاده‌ابرو، درآمد و

---

۱) ECB + احوال ۲) B گرفتی
۳) B + بودم C + و در خدمت او منتظر بوده ٤) ECB گستاخ
۵) ECB همه جهان

او را بر [۶۳a] پیش اسب نهاد و برفت. ازین نکته چه فتنه‌ها و خون‌ریزیها که در عالم رفت و این واقعه پیش از خروج لشکر ترکستان بود. شیخ در خلوت خود[۱] واقعهٔ من دید. مرا طلب کرد و شرح واقعهٔ من گفت که «آن، دنیا بود و صورت تزویر او. قدم ثابت دار و مجاهدت کن تا فضل الهی سرمهٔ ارِنا الاشیآءَ کما هی در دیدهٔ تو کشد.» بعد از یک سال که در خلوت مشغول بودم و دایم شیخ مراقب حال من، همان وقت دیدم که گنده‌پیری از در درآمد، صورت سیاه و کبود و جامه و چادر کهنه و خون‌آلود، پشت خمیده و سفلت دمیده[۲] و دندانهای زرد از دهان او بیرون آمده و در یک دست عصای و در دیگر دست کاردی خون‌چکان که از دم ناخوش او از دور نفس باز می‌گرفت. آواز دادم که هم از آنجاش نانی دهید[۳] و بازگردانید تا او را نباید دید. گفت «همه خلق را من نان می‌دهم تو مرا نان می‌دهی؟» گفت «من آمده‌ام تا مرا بخواهی[۴].» یکی گفت «پارسال جوانی یگانهٔ [۶۳b] زمانی و جهانی آمده بود، او را قبول نکرد. تو را کی قبول کند؟» گفت «منم آن جوان که می‌خواستم تو را به فریب بربایم. چون دانستم که قبول نکنی آمده‌ام تا چنانکه هستم مرا ببینی و هنوز با این صورت هنرهای دیگر دارم. یکی ازان آنست که هر زمان شوهری را بکشم و دیگری خواهم و این کارد خون‌آلود هرگز از دست من نیفتد.» این بگفت و برفت. شیخ مشفق مرا بازخواند و بار دیگر واقعهٔ من گفت و فرمود که «الحمد لله که تو را توفیق قطع دنیا روی نمود. بعد ازین دنیا

---

۱) ECB - خود ۲) ECB سبلت سفید

۳) ECB همانجا باش نانی دهید ٤) ECB قبول کنی

در تو تصرف نکند. اگر تو درو تصرف کنی سهل باشد.»

۱۱٤ دیگر، در وقتی که شیخ الأِسلام قطب‌الدین قایم‌مقام جد خود قدس الله روحهما العزیز در خانقاه معداباد ساکن بود سلطان سنجانی را علیه الرحمه داعیهٔ آن شد که به جام آید و در مردم جام به ارشاد تصرف کند. شیخ[۱] قطب‌الدین بر داعیهٔ او مطلع شد. به خالو احمد تیرجردی که از مریدان شیخ [۶۴a] بود و مردی صاحب کمال بود نوشت که سلطان سنجانی چنین داعیه دارد و او راگذر بر دیهِ توست که تیرجرد بود. منع او حواله به تو است.» خالو احمد مراقب احوال سلطان سنجانی می‌بود. هرگاه که سلطان عزم جام کردی خالو یک پای به جانب سنجان دراز کردی. عزم سلطان متغیر شدی و عارضه‌ای مانعِ آمدنِ او شدی[۲]. تا روزی عزیمت جزم کرد و آمد تا پس کوهی که فاصله است میان ولایت جام و رخ نزدیک دیه تیرجرد و خواست تا به جام درآید. استر بارگیر سلطان بازاستاد و چندانک سعی می‌نمود یک قدم پیش نرفت[۳]. سلطان دانست که مانعی بر طریق است. توجه نمود، صورت پای دراز کردنِ خالو و مانع آمدنْ مکشوفِ سلطان شد. خادمی پیش خالو فرستاد که «پای برکش تا درآییم و اگر نه همه گله‌ها و چهارپایان که در نواحی توآند هلاک کنیم.» خالو گفت «من خود نگذارم که تو آن را هلاک کنی، اما من استرِ تو را هلاک کنم.» چون خادم [۶۴b] خبر بازآورد فی‌الحال استر سلطان بیفتاد و هلاک شد. سلطان به نزدیک خالو آمد و گفت «به خدای که تو

---

۱) ECB + الاسلام ۲) ECB گشتی

۳) ECB برنمی‌داشت

را آفریده که تو کیستی و این چه حالست؟» خالو گفت «من باجدارِ شیخ‌الأِسلام احمد جامی‌ام و نمی‌گذارم که تو به تصرف در ولایت ما آیی.» سلطان گفت «باجدار که چنین باشد مقام[1] باج‌ستان که داند و چگونه در توان یافت؟» و ازان داعیه انابت کرد و این بیت گفت: بیت:

فردا که زنند کوس ناکامی نیز
مردان گویند و شاه بسطامی[2] نیز
چندانک همه خلق ز دوزخ ترسند
دوزخ ترسد ز احمد جامی نیز[3]

و گفت «از تصرف رجوع کردیم. اجازت فرمای تا به ارادت و نیاز درآییم.» خالو پای برکشید و اجازت داد[4]. سلطان به جام درآمد، به خانقاهِ معداباد. شیخ الأِسلام قطب‌الدین از خانقاه بیرون آمد و سلطان را بنواخت و احترام نمود و در خانقاه برد و چند روز با یکدیگر صحبت داشتند و سلطان از شیخ قطب‌الدین فایده‌ها [65a] گرفت و تربیتها یافت و چون وقت مراجعت شد التماس وصله‌ای از تبرکات شیخ بزرگ شیخ الأِسلام احمد کرد. شیخ قطب‌الدین فرمود که «وصله‌ها و تبرکات عزیزان برده‌اند و جز یک پای اوق‌نمد[5] از وصله‌های شیخ چیزی حاضر نیست.» سلطان گفت «آن پسندیده[6] است.» شیخ قطب‌الدین آن را حاضر کرد و به سلطان داد. سلطان آن

---

۱) B منزلت C مقام و منزلت ۲) A سنجانی (به قافیه توجه شود)

۳) E این رباعی را نیز در پی دارد:

مردی به یقین دوست در کار تمام — در سر هوس جلال و در سینه کلام
آورد سرِ شیرِ زیان را به لجام — احسنت زهی قطبِ جهان احمد جام

٤) ECB کرد ٥) D پای‌پیچ نمد ٦) EC بسنده است

را در سر نهاد و بازگشت و گفت الحمد لله که پای‌افزار احمد جامی تاج سر ما شد. اکنون آن طاقیهٔ نمد دراز که سنجانیان[1] می‌پوشند از آنجاست.

۱۱۵ دگر، کوک‌کرز[2] بعد از واقعهٔ نخست حاکم خراسان بود ملک مؤیدالدین قاضی عمادالدین باخرزی را به دیوان می‌فرستاد بده معداباد به خدمت شیخ آمد و استعانت خواست. شیخ گفت «کوکز را بگوی نذری که شب جمعه [پ]سین که در اردوی پادشاه بودی با خدای کردی فراموش مکن.» قاضی عمادالدین گفت که «کوکز حاکم قتّال است. اگر شما در قلم آرید برسانم.» شیخ این معنی به [۶۵b] وزیر او اصیل‌الدین نوشت. وزیر قاضی را پیش تخت کوکز آورد که «این دانشمند از پیش شیخی در فلان موضع[3] سخنی آورده.» گفت «بگویید.» آن سخن بدو رسانیدند. از جای درآمد و گفت «این شیخ سخنی که با هیچ کس در میان نبوده چگونه می‌داند؟» و خاتون او گفت «خدا را همچنین بندگان می‌باشند.» کوکز گفت «مرا می‌باید که من[4] این شیخ را ببینم.» اصیل‌الدین به شیخ نوشت که «امیر را آرزوی دیدار شماست. اگر به جام آید جام شکسته شود. اگر شما نیز به زیارت مشهد امام علی بن موسی علیه السلام[5] آیید او نیز از مرغزار رادکان بیاید و خدمت شما را دریابد.» شیخ جواب نوشت که «او از عهدهٔ آن بازخواست بیرون نیامده. حاشا که من به زیارت مشهد بدین

---

۱) E مریدان شاه سنجان ۲) EB کوکز C کوکر نام ۳) EC مقدمه
٤) EB – من ۵) C رضی الله عنهما B علیهما السلام E رضی الله عنه

نیت آیم.» درین میان بود که امیر عادل ارغون با طایفهٔ الجیان[۱] کران از اردوی پادشاه آمدند و [۶۶a] او را بگرفتند و کار او آخر کردند. مولانا تاج‌الدین رحمه الله گوید که از شیخ پرسیدم که «نذر کوکز چه بود؟» گفت «در اردوی پادشاه کار او ساخته نمی‌شد. شب آدینه با خدای نذر کرد که اگر حکومت خراسان بدو دهند، جماعتی دانشمندان و اهل صلاح را نیکو دارد. چون آن میسّر شد و به خراسان آمد و در حکومت ممکن[۲] شد بدان نذر وفا نکرد. مرا گفتند که این سخن بدو رسان. چون بدو رسانیدم بدان کار نکرد. چنین شد **وَ مَا کُنَّا مُعَذِّبِینَ حَتَّیٰ نَبعَثَ رسُولاً** (۱۷: ۱۵).»

۱۱۶ دگر در شهر آمل شیخ قطب‌الدین به عزیمت زیارت شیخ یعقوب خبّاز بیرون آمد. جماعتی اصحاب در خدمت او بودند. شیخ در پیش ایشان می‌رفت تا بامداد ایشان را طعامی لذید در نظر آمد. خادم را نقدی[۳] نبود که جهتِ یاران بستاند[۴]. سخن آن نهفته با یکدیگر می‌گفتند. شیخ باز نگریست و گفت [۶۶b] درویشان با خرجی افتند[۵]. دست دراز کرد و مشتی[۶] ریگ برگرفت و به خادم داد، علی نام. گفت ازین خرج میکن و درویشان را بی‌برگ[۷] مگذار. آن ریگ زر[۸] طلا شد به قدرت خداوند[۹] سبحانه و تعالی و جماعتی کثیر از اکابر و غیرهم آن حال مشاهده کردند.

۱۱۷ دگر صاحب سرخسی گفت روزی خادم شیخ خربزه‌ای می‌برید و

---

۱) B ایلجیان C ایلچیان کردن ۲) ECB متمکّن ۳) ECB وجهی
٤) ECB چیزی بستاند ۵) C درویشان ما چیزی نیافتند ٦) CB قدری
۷) ECB بی‌نوا ۸) B + و ۹) ECB حق

قسمت می‌کرد. من با خود اندیشیدم که «اگر می‌بیند فلان پارهٔ خربزه به من دهد» مرا بخواند و آن پارهٔ خربزه بمن داد. زمانی برآمد برخاست گفت «ابریغ[۱] آب بیار.» چون از میان جمع بیرون رفت گفت «صاحب، دیگر چنین امتحان نکنی. باشد که تو چیزی اندیشی و دران حال ما به جای دیگر باشیم و بدان نپردازیم، تو را و ارادت تو را زیان دارد.» در قدم شیخ افتادم و استغفار کردم.

۱۱۸ دگر پیش از واقعهٔ مغول هیژده سال پیوسته هر سال خال او که خُسُرِ او بود در هندوستان وزیر و بزرگ [۶۷a] بود. جهتِ او هزار بنکچه[۲] زر سرخ بفرستادی و دیگر امتعه و اقمشه نیز از هر جنس بفرستادی و او را نیز اندک زراعتی بودی و هرگز برو زکوة واجب نشده بودی که آخر سال وام شده بودی و آن همه خرج شده و تا آخر عمر همچنین بود.[۳]

۱۱۹ دگر شیخ فرمود که در ابتدای کار و مجاهدت من مردی از مردان غیب می‌آمد و با من در خلوت صحبت می‌داشت و ازو فایده‌ها می‌گرفتم و مرا از همه حال خبر می‌داد و من آن‌وقت در عقب امام که بلند خواندی فاتحه نمی‌خواندم و نماز به طریق مذهب امام ابوحنیفه می‌گزاردم و آن مرد روزی مرا گفت که اختیار مذهب محمدحسن شیبانی [و شافعی[۴]] کن و در نماز فاتحه بخوان. بعد ازان بدان ترتیب می‌گزاردم.

---

۱) ECB ابریق ۲) A سکحه زر سرخ B سکحه C تنکچه
۳) بند ۱۱۸ در E وجود ندارد.
٤) E چرا بر طریق امام شافعی در عقب امام فاتحه نمی‌خوانی

۱۲۰ دگر جماعتی از اوباش معداباد شرب خمر و فساد آشکارا کرده بودند. جمعی از معارف دیه به نزدیک شیخ آمدند و از ایشان شکایت کردند. شیخ فرمود [۶۷b] که به وقتی که به فساد مشغول باشند ما را اعلام ده تا همه جمع باشند و انکار نتوانند کرد. شبی چنان واقع شد که معارف دیه به‌نزدیک شیخ آمدند و قصه بازگفتند که امشب آن جماعت در فلان سرای به شرب خمر و فساد مشغول‌اند. شیخ به طرف ایشان روان شد، با آن معارف. چون به درِ آن سرای رسیدند آواز دف و نی و رقص ایشان در کوی[۱] می‌آمد. شیخ گفت «اول من از بام مشاهده کنم. اگر دران مجلس خمر باشد منع و نهی ایشان کرده آید.» چون شیخ به بام بالا رفت قوّال این بیت می‌خواند:

ای هوشیار اگر به سرِ مست بگذری
عیبش مکن که بر سر مردان خطا رود

شیخ را وقت خوش شد. نعره‌ای بزد و خود را از بام بلند در سرا انداخت و با آن مستان در رقص آمد و اوباش به‌تمامی توبه کردند و شرابها بریختند و ظرفهای خمر[۲] درهم شکستند[۳].

---

۱) CB بیرون ۲) پایان نسخهٔ E ۳) C ریختند و خم‌ها بشکستند

مقالهٔ سویم

در سخنان متفرقهٔ [۶۸a] حضرت شیخ قدس الله سره العزیز
که بر سبیل اختصار از کتب ایشان نقل کرده شد
و این مشتمل است بر بیست و چهار باب

باب اول
در توحید و معرفت[۱]

۱۲۱ شیخ فرمود که توحید از ایمان جداست و شناخت خدای و صفات او از گفتار ایمان و توحید جدا، زیراک کلمهٔ توحید به تقلید بتوان گفت و گفتار ایمان از معلم بتوان آموخت اما حق را عز و جل جز به هدایت او نتوان شناخت. هرکه را به نور هدایت و چراغ معرفت دل او روشن کردند آن دل فراخ گردد و شرح و بسط درو پیدا آید که هرچه مخلوقات است در وی ناچیز گردد و او بدان نور شناسا و عارف گردد. **ذلک فضل الله یؤتیه من یَشاء** (۵: ۵۴) کما قال النبی علیه السلام اذا دخلَ النورُ الصَدرَ اِنشَرَحَ و انفسحَ قیل هَل لذلک مِن[۲] علامَةٍ یُعرَفُ بها قال

---

۱) CB - و معرفت   ۲) CB - من

التَّجافی عن دارِ الغرورِ و الاِنابَةُ الی دارِ الخلودِ و الاستعدادُ للمَوتِ قَبل النزول. هم[۱] رسول علیه السلام [۶۸b] فرمود بُعِثتُ داعیاً و مُعَلِّماً و لیس الیّ من الهدایة شئ و بُعث ابلیس داعیاً و مُزَیِّناً و لیس الیه من الضلالة شئ بلِ الله **یضِل من یَشاء و یهدی من یشاء** (۳۵: ۸). شناخت خدای آن بود که از سر این هدایت برخیزد. خدای را هرکس به تعلیم معلم شناسد هرگز از ایمان او بوی شناخت نیابد[۲] و ایمانِ به تقلید از شرک خالی نباشد. اما اگر هدایت باشد و تعلیم معلم بازان راست افتد آموختن سود دارد.

۱۲۲ وگفت بهترین علمها علم توحید است و آنگه علم سِرّ آنگه علم شریعت.

۱۲۳ وگفت علم بی‌معرفت سلامت این جهانی بار آرد و عقوبت آن جهانی، و معرفت بی‌علم ملامت این جهانی بارآرد و نجات آن جهان، و علم بامعرفت چون به هم باشد سلامت دو جهانی بارآرد.

۱۲٤ وگفت هرکه نه عارف است از معرفت چه خبر دارد و حق سبحانه و تعالی در کتاب عزیز خویش می‌فرماید: **و ما قدَروا الله حَقّ قدرِه** (۶: ۹۱) یعنی نشناختند ما را آن کسانی که ما را به تعلیم و تقلید و نشان می‌شناسند. [۶۹a] حق را به هدایت حق توان شناخت و این نور معرفت است نه به تعلیم غیر. و هرکه حق را به تعلیم غیر شناسد بت‌پرست است. از امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه پرسیدند که بمَ عرَفتَ رَبّك قال عرفتُ ربّی بربّی و لو لا ربی لما عرفت ربی[۳]. چون

---

۱) B دیگر هم ۲) B نیابد ۳) B - و لو لا ربی لما عرفت ربی

معرفت و هدایت نباشد و از غیر به تقلید باید آموخت و باید شناخت به همه حال نشانی بایدت تا بدان نشان مقلد گوید شناختم و هرچه نشان است بت است که خدای تعالی از همه چگونه‌ها و نشانه‌ها پاک است اما رواست که کسی نشان قدرت او فرا کسی نماید و گوید این همه نشان است بر هستی او و بر قدرت او.

۱۲۵ وگفت معرفت نور است و شرح دل است و به کسب بنده نیست. عطایی است از حق سبحانه و تعالی که هیچ کس به شکر آن عطا و نعمت نتواند رسید، اما مقامات[۱] آن را بباید ورزید تا معرفت روی به تو آرد. اگر هست و اگر نیست باری آنچه بر توست کرده باشی[۲].

۱۲۶ وگفت معرفت [۶۹b] اخلاص است و صدق است و وفا و قناعت و صبر و شکر و توکل و تفویض و تسلیم و شفقت[۳] و حرمت و نصیحت و زهد و خوف و رجا و مرگ را فرا ساختن.

۱۲۷ وگفت در هر دل که بغض مسلمانان و حسد و بخل و جمع و منع و تکاثر و تفاخر و ریا و نفاق و طمع و عجب باشد دران دل نور معرفت نیست و عقل امیر نیست.

۱۲۸ وگفت معرفت و هدایت بی‌علم مرد را نجاة دهد چنانک اصحاب اخدود را و سگ اصحاب کهف را. و علم بی‌معرفت مرد را نجات ندهد، با مرد آن کند که با بلعم باعورا و برصیصای عابد کرد.

۱۲۹ وگفت حق سبحانه و تعالی در همه چیز از اصناف خلق از هر نوع و هر جنس که هست چیزی از اسرار ربوبیت تعبیه کرده، تا خداوندانِ

---

۱) CB مقدمات ۲) CB بر توست به جای آورده باشی
۳) B رفعت

عقل و علم و معرفت آن معنی دران چیزها مشاهده می‌کنند و از اسرار آن خبر می‌یابند و دل و روح و جان ایشان بدان پرورده می‌گردد و نفع به همه خلق می‌رساند و آن اسرار [۷۰a] با خداوند آن معنی به زبان حال می‌گوید که هرگز مقلد را ازان هیچ بهره نباشد، مگر کسی به تقلید چیزی از خداوند نظری گرفته باشد. آنکه آن تقلید زود او را بحجت راه نماید و از تقلید بیرون آرد و از اسرار کارها چیزی بداند.

باب دوم
در سنت و جماعت و سنّی و مبتدع

۱۳۰ گفت سنت و جماعت را مسائل بسیار است و دانستن آن فریضه است. همچنانک دانستن نماز و روزه فریضه [است[۱]]. اما اگر در روزه و نماز و فرایضی که مثل آن باشد خلل افتد که نه بعمدا بود معفو عنه باشد و اگر در سنت و جماعت خلل افتد مرد مبتدع باشد و بر مبتدع عذاب به حکم واجب باشد.

۱۳۱ اهل[۲] سنّت و جماعت را ده شرط باشد که هرکه یکی ازین ده علامت دست بازدارد مبتدع باشد. اول آنک ترک جماعت نکند، دوم اصحاب رسول را بد نگوید، سیّم بر اهل قبله به شمشیر [۷۰b] بیرون نیاید، چهارم قضا و قدر را دروغ ندارد، پنجم در ایمان خویش به شک نباشد، ششم در دین حق ستیهندگی نکند، هفتم هرکه از اهل قبله بمیرد بر وی نماز روا دارد، و هشتم هیچ کس را از اهل قبله به گناه کافر نخواند، اگرچه گناه کبیره باشد، نهم مسح بر موزه در سفر و حضر

---

۱) از CB ۲) B گفت اهل

دست بازندارد[۱]، دهم نماز در پی همه مسلمانان نیک و بد جایز[۲] دارد.

۱۳۲ و گفت: سنت آنست که رسول و یاران او کرده باشند و یا گفته باشند. برخی را خبر گویند و برخی را اثر گویند و جمله راست است و هرکه بر آن برود ناجی است. چون این معلوم شد بباید دانست که بدعت چیست. بدانک معصیت جداست از بدعت. بدعتی که آن همه تشویر و تحذیر[۳] فرموده‌اند آن همه در عبادات افتد و نه در هر عبادتی نیز بدعت افتد. زیراکه رسول علیه السلام می‌فرماید مَنْ سَنَّ سُنَّةً حَسَنَةً فَلَهُ اجرُها [۷۱a] و اَجرُ مَن عَمِلَ بِها و مَن سَنَّ سُنَّةً سَيِّئَةً فَعَلَيهِ وِزْرُها وَ وِزرَ مَن عَمِلَ بِها. و در حدیث علی بن ابوطالب علیه السلام[۴] می‌آید که شبی به درِ مسجد رسول بگذشت. ایشان[۵] در آنجا تراویح می‌گزاردند. گفت نعم البدعة بِدعَةَ[۶] عُمَر. آن را بدعت خواند ولیکن گفت نیک بدعتی است بدعت[۷] عمر پس معلوم شد که حسنه را نیز بدعت می‌خوانند. دیگر هرچه نو آرند آن را بدعت گویند.

۱۳۳ و گفت: رسول علیه السلام می‌فرماید کُلُّ بدعَةٍ ضالّة وَکُلُّ ضالٍّ فِی النّار. و این مبتدع آن باشد که هرچه خدای و رسول گفتند راست است او گوید دروغ است و هرچه خدای و رسول گفتند دروغ است او گوید راست است.[۸]

۱۳٤ و گفت اگر به شاخه‌های بدعت فرو روم بسیار گردد و پنجاه تا کاغذ سیاه باید کرد و خواننده و نویسنده را ملال شود و مقصود

---

۱) CB و حضر روا دارد ۲) CB روا ۳) C تجریر
٤) C رضی الله عنه ۵) C یاران ٦) B + امیر المومنین
۷) B + امیر المؤمنین ۸) C افتادگی با نقطه‌چین دارد.

حاصل نیاید. اما از شاخه‌های بدعت عظیم‌ترین آن است که خیر و شرّ [۷۱b] به خواست و قضاء و مشیت حق سبحانه و تعالی نگویی. و مهتر علیه السلام چنین می‌گویند: القَدَریَّةُ مَجوسُ هٰذهِ الأُمَّة.

۱۳۵ و گفت: روزی امیر المؤمنین علی در مسجد کوفه نشسته بود. مردی به نزدیک او رفت و گفت یا امیر المؤمنین اَشاءَ اللهُ المَعصِیَةَ؟ فقال یا رَجل اذهب. ذلك بیت مظلم لا تَلِجْهُ. فذهبَ الرَّجُل و جاءَهُ الیوم الثانی فقال یا امیر المؤمنین اشاء الله المَعصِیة؟ فقال اِذهَب هَذا بحر عمیق لا ترکَبْهُ. فجاءَهُ الیوم الثالث فقال یا امیر المومنین اَشاء الله المَعصِیة؟ فقال یا رَجل اِذهب هذا طریق ذو شوكٍ لا تَسلکه. فجاءهُ الیوم الرابع فقال یا امیر المؤمنین ما سکنت حرارة قلبی اُنشِدُك بالله اَن لا تَحرِمنی. فقال یا رجل اکنت کما شِئت ام کما شآءَ. قال بل کما شآءَ. فقال اَتعیش کما شئتَ ام کما شآء. [قال کما شاء] قال افتَمُوت کما شئتَ ام کما شآء. قال کما شآء.[1] فقال ان الکل بمشیة الله. ثم قال یا رَجُل ان قلت ما یکون [۷۲a] بمشیّتی دونَ مشیة الله تعالی فقد ادعیت الربوبیة و ان قلت بمشیتی و مشیة الله فقد ادعیت الشرك و ان قلت لا ادری ابمشیتی ام بمشیة الله فقد ادعیت الشك و ان قلت بمشیّتِهِ لا بمشیتی اقررت بالله بالربوبیة. ثم قال یا رجل تقول ما یقول المسلمون لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم. قال نعم. قال تعلم معنی قول العبد لا حول و لا قوة الا بالله؟ قال لا ادری حتی یقول امیر المؤمنین قال: معنی قول العبد لا حول و لا قوة الا بالله لا حول عن المعصیة الا

۱) CB + فقال ان الکل بمشیة الله.

بعصمة الله و لا قوة علی الطاعة الا بتوفیق الله. قال اقررتَ بهذا؟ قال: نعم. قال الآن اسلمت. ثم قال لأَصحابه: قوموا و صافحوا اخاکم. فانّه الآن دخل فی الأِسلام. چون مرد به خیر و شر، که از خداست، ایمان آورد امیرالمؤمنین یاران خود را فرمود که برخیزید و این مرد را در بر گیرید که او اکنون مسلمان شد.

۱۳۶ و گفت: مصطفی علیه السلام می‌فرماید که سَتَفتَرِقُ اُمَّتی عَلیٰ ثلثَ و سَبعین فرقة. کُلُّهُم فی النارِ اِلّا فِرقةٌ واحِدَةٌ. قِیل یا رَسول الله [v۲b] منهم؟ قال الذین هم علی ما اَنا علیهِ و اصحابی. اکنون هرکس را مدّعیٰ آنست که ما بر آنیم که رسول و یاران او بر آنند، پس ما را چه باید کرد که راست از دروغ بدانیم؟ گوییم ما دست در قرآن زنیم هرچه بازان راست آید راه رسول و یاران او آن است.[۱] چنانک حق جل و علا می‌فرماید و **اعتَصموا بحبل الله جمیعاً**، تا آنجا که می‌گوید **لَعَلَّکُم تهتَدون** (۳: ۱۰۳) و این حبل قرآن است. اکنون اگر گوید که چنگ به قرآن چون زنیم، چون هرکس تفسیر دیگر می‌گویند[۲]، گوییم[۳] رسول علیه السلام فرمود اعلمکم بکتاب الله عبدالله [بن[۴]] عباس. چون صحابه را می‌شایست که تفسیر به قول عبدالله عباس گیرند ما را اولی‌تر که ایشان بهتر دانستند از ما و تفسیر عبدالله عباس از آفتاب مشهورتر است، بر آن بباید رفت و عهد با وی کرد تا بر راهِ راست باشی. و با

---

۱) B - پس ما را چه باید کرد که راست از دروغ بدانیم. گوییم ما دست در قرآن زنیم هرچه بازان راست آید راه رسول و یاران او آن است. ۲) C می‌کند

۳) C + که چنگ به قرآن چنان زنیم که

٤) از CB. C رسول ص فرمود که عبدالله بن عباس بهتر داند مر تأویل و تفسیر کتاب خدای را عز و جل. حواله با قول او کرد ما نیز بقول او فراگیریم.

این‌همه عبدالله عباس می‌گوید شبی با علی بن ابی‌طالب بودم تا صبح شرح باء بسم الله می‌کرد. فرأیتُ نفسی عندَهُ کالجرّةِ عند البحر العظیم. یعنی علم خود را به نزد او چنان دیدم که سبویی [۷۳a] به نزد دریای عظیم. سبو از دریاچه بر تواند گرفت، و چه صفت کند؟ زیراک بر از بحر چه خبر دارد و هرچه آموختهٔ خلق باشد بَر باشد و هرچه آموختهٔ حق باشد بحر باشد و بحر را نهایت نباشد. **لا یحیطونَ بشَیءٍ مِن علمِهِ إلّا بما شاء** (۲: ۵۵).

باب سیم
در توبه و انابت

۱۳۷ گفت هیچ کس نیست که توبه بر وی واجب نیست. زیرا که در هر کیشی و رایی[۱] و طریقی که هست خلل‌ها باشد که مرد را ازان خللها خبر نباشد. چون خللِ آن ببیند توبه بر وی واجب آید و هرکه توبه نکند خدای فرمود و **مَن لم یتب فاولئك هم الظالمون** (۴۹: ۱۱).

۱۳۸ و گفت: مهتر علیه السلام که سرخیل جمله انبیا و مقصود آفرینش بود گفت انه لَیُغانُ عَلیٰ قَلبی حَتّیٰ اَستَغفِرُ الله فی کلّ یومٍ سبعین مَرّة و آدم می‌گوید **ربّنا ظلمنا أنفسنا و إن لَم تَغفِر لنا و تَرحَمنا لنکونن من الخاسرین** (۷: ۲۳) و موسی گفت **تُبتُ الیك و اَنَا اوَّلُ المؤمنین** (۷: ۱۴۳) و فرزندان یعقوب گفتند **یا ابانا استغفر لنا ذنوبنا انا کنا خاطئین** (۱۲: ۹۷) و خدای جمله مؤمنان را گفت **توبوا الی الله جمیعاً** [۷۳b] **اَیُّهَا المؤمنون.** (۲۴: ۳۱)

۱۳۹ و گفت: مقام تایبان از جملهٔ مقامات[۲] فاضل‌تر و بلندتر است و

---

۱) C راهی ۲) B مقام‌ها

تایب حقیقی به نزدیک خدای تعالی از جملهٔ خلق دوست‌تر است. **ان الله یحبّ التوابین و یحب المتطهرین** (۲: ۲۲۲) و شرط توبه سه چیز است: اول پشیمانی به دل و دوم عذر به زبان و سیم بازایستادن ازگناه.

۱۴۰ وگفت: کلید همه چیزها توبه است و سَرِ همه راستیها توبه و اصل همه دوستیها توبه است. چنانچ رسول علیه السلام فرمود ما مِن شیءٍ احبّ الی اللهِ من شابٍ تائبٍ. هر جوان که توبه کند و رضای خدای تعالی بر رضای خویش اختیارکند عزیز دو جهان گردد. و هم خداوند و هم خلق او را دوست دارند و فرشتگان آسمان و زمین و مرغان هوا و ماهیان دریا و سباع و وحوش صحرا بدو تقرب کنند و هرچه او خواهد خدای چنان کند.

۱۴۱ در[1] حکایت است که فضیل عیاض توبه کرد و مال به خصمان داد و جهودی گفت تو را چیزی به من می‌باید داد. فضیل گفت هیچ ندارم که به تو دهم. جهود گفت دست در زیر این جامه کن که زر است و ازان مشتی [۷۴a] به من ده تا تو را بحل کنم. فضیل دست در زیر جامه کرد و مشتی زر بیرون آورد و بدو داد. جهود گفت بر من ایمان عرضه کن که در تورية خوانده‌ام که هرکه از امت محمد به‌راستی توبه کند خاک در دست او زر شود. در زیر جامه زر نبود و مقصود من امتحان بود. دانستم که دین محمد حق است و توبهٔ تو حقیقت است.

۱۴۲ در[2] هر مقامی جداگانه توبه باید کرد. عاصی را ازگناه و مطیع را از

---

۱) B وگفت در ۲) B وگفت در

طاعت دیدن و قُرّا را از پنداشت توبه باید کرد و عالم را از حسد و مستقیم را از خویشتن دیدن و ازین بسیار است. اما هیچ توبه آسان‌تر از توبهٔ مفسدان نیست که از فساد ظاهر توبه کنند و زبان و گوش و چشم و دل و جمله اعضا نگاه دارند. اما اگر کسی خواهد که او را مقام تایبان و محققان باشد معاملهٔ تایبان بر دست باید گرفت. تایب را چنان باید که یک نفَسِ خویش ضایع نگذارد و قبلهٔ دلِ خویش کردارِ بدِ خویش کند. به چشم انصاف دران می‌نگرد که چه کرده‌ام و حکم کند که هر بنده‌ای که با خداوند [۷۴b] خویش چنین کند مکافات وی چه عذاب و عقوبت باشد. همچنین سیاست ملک قبلهٔ دل خویش سازد تا آتش ندامت هر زمان بالاگیرد و دل به سوختن آید[1] و چشم به گریستن آید و زبان به نالیدن و تن فراگداختن آید. چون چنین گردد چشم نگاه دارد از نادیدنی و زبان نگاه دارد از ناگفتنی، گوش نگاه دارد از ناشنیدنی، یار بد بدرود کند و هر خصمی که دارد خشنود کند. هفت اندام[2] خود در بند بندگی کند و بر گذشته حسرت و ندامت خورد. نفَسی در بیم و یکی در امید می‌گزارد و شب و روز به کار خدای مشغول می‌باشد و به همه اوقات زبان به ذکر خدای عز و جل تر دارد و خاصه بامداد و شبانگاه که آن را خاصیتی بود چنانک حق جل و علا می‌گوید **یُسَبِّحُ لَهُ فیها بالغُدُوِّ و الآصالِ** (۲۴: ۳۶) و دیگر می‌گوید **و اصبِر علیٰ ما یقولونَ و سَبِّح بِحَمدِ رَبِّکَ قَبل طلوعِ الشَّمسِ و قَبل غُروبِها** (۲۰: ۱۳۰).

---

۱) C سوختن گیرد ۲) B اعضا

۱۴۳ و گفت: تایب را باید که در هر نمازی وضو تازه کند تا دیو [75a] از وی رمیده باشد و در عبادت سبک‌تر باشد و به قول رسول علیه السلام کار کرده باشد که مَن جَدَّدَ الوضوء جَدَّدَ الله لَهُ المغفرة و هیچ وقت ترک جماعت نکند و در جمعه تقصیر نکند اگرچه دو فرسنگ باید رفت و اغلب در مسجد بود[1]. اگر حقی درگردن ندارد و اگر حقی درگردن دارد یا مادر و پدر و زن و فرزند دارد که حق ایشان درگردن اوست بامداد در مسجد باید بود تا آفتاب برآید. آنگه برخیزد دوازده رکعت نماز ابرار بگزارد. اگر فریضهٔ وی فوت شده باشد بر نیت قضا بگزارد. آنگه اگر دنیا دارد بریشان خرج کند و از حق بازندارد و اگر دنیا ندارد کسب حلال است. اما باید که به حجت کند چنانک خدای ازو پرسد که چه کردی و چرا کردی جواب تواند گفت و به کسب دنیا جمع نکند و آنچ کرده باشد در راه خدای تعالی تفرقه کند و دل متفرق را جمع کند و سخاوت پیشه گیرد و بخل[2] دور کند و چون وقت نماز رسد برخیزد و ساز نماز [75b] کند و اگر علم دارد بدان کار کند و اگر ندارد به نزدیک عالمی شود[3] و علم آموزد و بیشتر نشست و خاست با علما کند و هر زر و سیم که به دست آرد در راه خدای تعالی صرف کند.

۱۴۴ و گفت: هرکه بر توبه درگور شود همچنان باشد که از مادر بزاد چنانک رسول علیه السلام گفت التایبُ مِنَ الذنبِ کَمَن لا ذَنب لَهُ.

۱۴۵ و گفت: صحبت با تایبان و مصلحان دار که چون با ایشان باشی اگر

---

۱) CB باشد ۲) C + را ۳) C رود

هیچ نباشد آخر ندامتی در تو پدید آید و خویشتن را ملامت کنی. و امیر المومنین علی گفت کرم الله وجهه النَّدَمُ[۱] توبة و الأَستغفار زِیادةٌ و هرکه در میان قومی بود هم ازیشان بود چنانک رسول علیه السلام گفت مَن کثَّر سَواد قَوم فهو منهم و هرگز نبود که نه رحمت خدای در مجلس علم و حلقهٔ تایبان بر سر ایشان نثار می‌شود و چون آن نسیم بدیشان می‌وزد بر کارهای بد ندامت می‌برند و در دین راغب می‌شوند و کار دنیا بر دل ایشان سرد می‌شود. و رسول علیه السلام گفت مَن اَسَفَ عَلَی الدُّنیا فاتَتْهُ اقتربَ من [۷۶a] النار مسِیرةَ مایة الف سنةٍ و من أسف علی الآخرة فاتَتهُ اقتربَ من الجنةِ مسیرةَ الف سنة. پس عقل کار باید فرمود[۲] و انصاف باید داد که با خدای مکر و خداع راست نیاید.

۱٤٦ این خبر بشنو تا بدانی که حقیقت کار بر چه جمله است. مرّ النبیّ علی الأَعرابی[۳] و هو یَقول اللهم اَرزُقنی فقال یا اعرابی اَتَسْأَلُ مِن رِزقه الّذی قدّرَ لك. قال نعم. قال من سأل اللهُ الرِّزق الّذی[۴] قدّر له فقد اِتَّهَمَ رَبَّه و من اِتَّهَمَ رَبَّهُ فَقَدْ کَفَرَ. فقال سل من عطائِه. پس معلوم شد که هرکه از خدای روزی مقدر خواهد خدای را متهم کرده باشد و هرکه خدای را متهم کند کافر گردد. و گفت اگر یک ساعت بنشینی و بر عمر گذشتهٔ خود و بر خجالت آن روز که این همه باید خواند و از بیم خدای و تشویر حساب یک قطرهٔ آب ندامت از چشم بیرون آری، تو را به از دنیا و هرچه از دنیاست چنانک رسول علیه السلام گفت مَن

---

۱) C الندامة ۲) C بست ۳) C اعرابی ٤) C - الّذی

بَکت عیناهُ من مخافةِ الله حَرَّم الله علیهِ النارَ و أدخَلَهُ الجنَّةَ و لَهُ فی الجنةِ جنّتان ثُمَّ قَراءَ هذه الآیَةَ **وَ لِمَن خافَ مقامَ رَبِّهِ جَنَّتان** (۵۵: ۴۶).

۱٤۷ و گفت: حق تعالی [۷۶b] ذلّ خطا بر همه بندگان خود پیدا کرد و همه را به تاوان غفلت و به عجز از ادای حق نیازمند عفو و غفران گردانید. و چون سرور و سالار همه خلق محمد را گفت **لیغفر لك الله ما تقدم من ذنبك و ما تأخر** (۴۸: ۲)، کس را نرسد که پای ازین امر بیرون نهد. کما قال الله تعالی **و استغفر لذنبك و للمؤمنین و المؤمنات** (۴۷: ۱۹).

۱٤۸ و گفت: پدر ما آدم دویست سال بگریست و مدتی بزیست تا توبهٔ او[1] قبول کرد. ما را که یک سال و یک ماه و یک روز و یک ساعت بر عمر اعتمادی نیست، این امَلِ دراز نه از سرِ عقل در پیش خود نهاده‌ایم و خدای تعالی می‌گوید **فَطالَ علیهِمُ الأَمَدُ فقَسَت قلوبُهم و کثِیرٌ مِنهُم فاسِقونَ** (۵۶: ۱۶).

۱٤۹ و گفت: رسول علیه السلام فرمود که هر مؤمنی که هر روز بیست و پنج بار بگوید که اللهم اغفر للمؤمنین و المؤمنات حق تعالی دل او را از غل و غش و حسد پاک کند و آن روز او را از جملهٔ ابدالان نویسند و به عدد هر مؤمنی و مؤمنه نیکی در دیوان او نویسند[2] و روز قیامت هیچ کس نباشد از مؤمنین و مؤمنات که نگوید [۷۷a] «بارخدایا[3]، او در دنیا ما را آمرزش خواست، امروز ما او را آمرزش می‌خواهیم از تو. خداوندا او را بیامرز و برو رحمت کن.»

---

۱) C + را

۲) B این عبارت را ندارد: به عدد هر مؤمنی و مؤمنه نیکی در دیوان او نویسند

۳) B در اینجا افتادگی دارد.

باب چهارم
در فضیلت نماز

۱۵۰ گفت هرکه در مقام نماز درست آمد دَرِ همه نیکوییها بر وی گشاده است[1] و درِ همه بدیها بر وی بسته شد و دیو از وی رمیده شد و فرشته قرین[2] وی گشت و رایت دولت وی در ملکوت اعلا برافراشتند.

۱۵۱ و گفت: رسول علیه السلام می‌گوید هرکه بامداد برخیزد خدای تعالی فرشته‌ای بر وی گمارد از سوی راست و دیوی از سوی چپ. چون بنده از خانه بیرون آید، برای نماز یا برای حاجتی، بگوید بسم الله فرشته گوید راه نمودند تو را. چون گوید حسبی الله فرشته گوید مهمِّ تو کفایت کردند. چون گوید لا حول و لا قوّة الّا بالله فرشته گوید تو را نگاه داشتند از همه بلاها. دیو گوید من چه توانم کرد با کسی که راهش نمودند و مهمات وی کفایت کردند و او را از همه بلاها نگاه داشتند. [76b]

۱۵۲ و گفت: اگر خواهی که مقام نمازکنندگان یابی اول باری طهارتی

---

۱) C گشت ۲) C یار

کن، نه از آب می‌گویم، طهارتی کن از توبه و از چنین نمازگزاردن توبه کن که روزی چند بار بگویی یا رب توبه کردم. این توبه ازین کس نمی‌شنوی[۱] که رسول می‌گوید که حق تعالی فرمود مَن دعانی بالغفلة اَجَبته باللعنةِ. تاکی ازین توبهٔ به‌رسم و نماز به‌ناز[۲] و عبادت به‌عادت و از ذکر به‌غفلت! توبه به حقیقت بکن، با ندامت و حسرت و در مسجد آی با تشویر و خجلت تمام و روی ظاهر بقبله آر و روی دل از همه مخلوقات بگردان و به حضرت او فرست و از سر ضعف و درد دل و سوز معرفت و صدق و اخلاص دست بردار و جملهٔ مخلوقات را پسِ پشت کن و کل دنیا و عقبیٰ در زیر قدم آر و از سر این کوی زبان صدق بگشای و تکبیر بگوی چنانک بر زبان گویی الله اکبر دل را با زبان به هم راست کن و هرچه در پیش تو می‌آید بیفکن به گفتن لا اله الا الله و به گفتن اکبر [۷۸a]. اگر راست گفتی از اکبر به اصغر آمدن روی نیست. چون زبان و تن و دل و روح و عقل و نفس با تو همه درین درآیند و با تو موافقت کنند، آنگه تکبیر پیشین[۳] گفته باشی و آنک رسول علیه السلام گفت «تکبیرةُ الأُولیٰ خیرٌ من الدنیا و ما فیها» اینست.

۱۵۳ و گفت: نور دل به حقیقت از نماز خیزد و هرکه نماز او نیکو نبود هرگز او را نور دل نبود و اگر کسی گوید هست باور مکن[۴] که همچنانک بی‌ایمان در بهشت شدن ناممکن است، مرد مسلمان را بی‌نیکوییِ نماز نیکویی و مقام مردان یافتن ناممکن است. اگر هیچ فضایل نکنی باید که فریضه‌ها را نیکو بکنید[۵]. در خبر است که روزی رسول صلی الله

---

۱) C نمی‌شنوند ۲) CB و نماز بی‌نیاز ۳) B پیش
۴) CB نکنی ۵) C کنی

علیه و سلم[۱] علی بن ابی‌طالب را[۲] گفت ششصد هزار گوسفند می‌خواهی یا ششصد هزار دینار و یا ششصد هزار سخن امیر المؤمنین. گفت ششصد هزار سخن می‌خواهم. فجمع النّبی علیه السلام سته مایة الف کلمة فی ست کلمات. فقال یا علی اذا رأَیتَ [۷۸b] الناسَ یَشتَغِلونَ بالفَضایل فاشتَغِل اَنتَ باتمامِ الفَرایِض و الثانی اذا رَاَیتَ الناسَ یشتَغِلون بعملِ الدنیا فاشتغِل انت بعملِ الآخرة و الثالث اذا رأیت الناس یشتغلون بعیوب الناس فاشتغل اَنتَ بِعیوب نفسك و الرابع اذا رَایت الناسَ یشتَغِلون بزینت الدُّنیا فاشتَغِل انت بتزیینِ الآخِرة و الخامس اذا رایت الناسَ یتوسَّلونَ بِالخَلق فتوسَّل انتَ بِالخالقِ و السادِسُ اذا رأیت الناسَ یَشتغِلون بکثرة العمل فاشتَغِل انتَ بصفوة العمل. این جمیع ششصد هزار سخن درین شش سخن جمع کرد و به ما رسانید تا بدانیم که کار نه به کثرت است، کار به اخلاص و صفاوت[۳] است.

۱۵٤ و گفت چون نماز رنگ اخلاص ندارد مجاز باشد و هیچ را نشاید و چون خشوع بازآن یار گردد نماز نماز گردد و فلاح پیدا آید و رسول ازینجا گفت دو رکعت ازان کس که دنیا در دل وی سرد بود بهتر از عبادت همه متعبّدان مجتهد تا به روز قیامت. زیرا که نمازکننده آنگاه رازکننده[۴] گردد که دل وی از [۷۹a] دوستی دنیا فارغ گردد. چون با زهد محبت باشد از راز فرا پرواز آید و چون محبت عشق گردد از پرواز فرا ناز آید. چون عشق استقامت گیرد از ناز فراساز آید و با

---

۱) CB + با ۲) B کرّم الله وجهه ۳) C صفوة ٤) C گوینده

هیچ کس نسازد الا با او و محبت و رضای او. بیت:

گر شهر پر از غبار[1] و غوغا گردد[2]

با ما به جَوِی، چو یار با ما باشد

و از کتاب ربِّ العزة می‌خواند **نحن اولیاءکم فی الحیوٰة الدنیا و فی الآخرة** (۴۱: ۳۱) **لا تبدیل لِکلمات الله ذلك هو الفوز العظیم** (۱۰: ۶۴).

---

۱) C خروش ۲) C باشد

باب پنجم

در عقل

۱۵۵ گفت من صفة العاقل عشر خصالٍ ان یحلم عمن ظلمه و یتواضع لمن دونه و سابق[۱] اَلی اَلْبِرِّ مَن هُوَ فوقه و اذا رأی الخیر انتهزَ و جهده[۲] و یتدبر ثم یتکلم فاذا تکلم غنم و اذا سکت سَلِم و اذا عرضت فتنة اعتصم بالله فیکفیه عنها و اذا اصاب نعمة شکر علیها و ان ابتلی ببلیة صبر علیها. گفت چند چیز از صفت عاقلان است. یکی آنک فراگذارد از کسی که بر وی ظلم کند و تواضع کند کسی را که فرود او بود[۳] و پیش گیرد به نیکویی کردن کسانی که فوق او باشند و چون خیری [۷۹b] بیند آن را غنیمت شمرد[۴] و دران جهد کند و چون سخنی خواهد گفت دران اندیشد و تدبّر کند وانگه بگوید. و چون سخن گوید غنیمت یاود[۵] و چون خاموش باشد سلامت یاود[۶] و چون فتنه او را پیش آید چنگ به خدای زند و توکل به خدای کند تا او کفایت کند و او را ازان نگاه دارد و چون نعمتی بدو رسد شکر کند و چون

۱) C یسابق ۲) C اغتنمه - انتهز ۳) C باشد ٤) C گیرد
۵) C یابد ٦) C یابد

او را به بلای مبتلا کنند صبر کند بر بلا.

۱۵٦ و گفت عقل سه است: عقل انسانی و عقل معرفت و عقل عقد. ازانست که خدای تعالی به لفظ جمع گفت که **و ما یذّکّر الّا اولوا الألباب** (۲: ۲۶۹).

۱۵۷ و گفت: اوّلِ همه چیزها عقل است و بی او هیچ کار راست نیاید. همه چیزها را به علم حاجت باشد و علم را به عقل حاجت باشد. اول چیزی که حق سبحانه و تعالی بیافرید عقل بود[۱] چنانک خبر بدان ناطق است عن الحسن انه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الله تبارک و تعالی خلق العقلَ فقالَ لَهُ اَقبِلْ فَاَقْبَلَ. ثم قالَ لَهُ اَدْبِرْ فَاَدْبَرَ. فقال و عزّتی و جلالی و ارتفاع مکانی ما خلَقتُ خلقاً هو احبُّ الَیَّ منك [۸۰a] بكَ اُعطِی و بك اُعرَف و بك اُعبَد و بک اُعاقِبُ و علیك اُثیب ثم جعله فی قلب آدم علیه السلام.

۱۵۸ و گفت: هرکه او فریفتهٔ دنیاست او را عاقل گفتن نشاید، چنانک رسول علیه السلام می‌گوید: العاقل من لا یغره الدنیا و الحُرّ من لا یستَرقه الطمع. پس هرکس را در عقل و عاقلان سخن نرسد ای آنک بندهٔ آز و حرصی، تو را با سخن عاقلان چه کار که همه عالم تو را[۲] می‌نوحه‌گری کنند که گرفتار آنی تا چگونه کنی که باغ و سرا و فرش و اوانی و اسب و ساخت تو نیکوتر باشد. آنگه در عقل و در دین و در راه محققان سخن‌گویی، ندانی که عاقلان بر تو خندند. برو به بازار عاقلان تا خویشتن را کجا بینی و در کدام صفت گذارند و به کدام

۱) C + و اول چیزی که از حق جَلّ و علا نواخت و مدحت و ثنا یافت عقل بود
۲) C نوحه‌گر باید تا ترا

صفت شمارند یا به کدام نامت خوانند. نمی‌شنوی که حق سبحانه و تعالی در کتاب عزیز خویش چه می‌گوید آن کسانی را که دل به غیر مشغول کردند، اگرچه زن و فرزند و مال حلال بود، آنجا که می‌گوید **یا ایُّها الَّذین آمنوا لا تُلهِکُم اموالکم و لا اولادُکم عن ذِکر الله و مَن یفعل ذلك فأولئِك** [۸۰b] **هم الخاسرون** (۶۳: ۹). کسی را که مخاطبهٔ وی از حضرت صمدیت خاسر باشد، او را در صف عاقلان و با سخن ایشان چه کار است! اما کارها همه بر بدل شده است. چنانک نابینا را بصیر می‌گویند و او نیز همان نام فراگرفته و بران شادی همی کند بیت:

فردات کند خمار که امشب مستی

تا فردا که عاقلان ثمرهٔ عقل بردارند و چشم تو برکار عاقلان افتد، آنگه بدانی که تو کجایی. امروز سرای سرای غرور است و هرکس خود را عشوه‌ای می‌دهند اما فردا که پرده از روی کار بردارند، آنگاه هرکس بدانند[۱] که ایشان کجااند و چه دارند و این آن روز باشد که حق سبحانه و تعالی می‌گوید **یوم تبلیٰ السرائر فما له من قوة و لا ناصر** (۸۶: ۱۰-۹).

۱۵۹ و گفت هرکه دست به طناب رشتهٔ عقل زند نجات یابد. زیرا که عقل ندیم و وزیر معرفت است و جای آن[۲] دل است. چون وزیر را باید که سلطان به خانهٔ وی شود، خانه را پاک کند از هرچه نشاید، که سلطان را چشم بران افتد، و فرش خانه چنان افکند که نشست [۸۱a] سلطان را شاید و دران خانه تخت سلطان بنهد و چنان شود که هیچ کس را زهره نبود که گِردِ آن خانه گردد. تا روزی که سلطان درآید و بر

---

۱) C بداند ۲) C او

تخت ملکت بنشیند و خانه به رنگ خویش کند و آن سینه و خانه را دار الملک خویش سازد. چنانک گفت قُلوبُ اَحِبّایی دارُ مُلکی. هرانکه به عقل کار کند ثمرهٔ او چنین[۱] باشد.

۱۶۰ وگفت: عقلْ سلطانیست از سلاطین معرفت و هوا سلطانیست از سلاطین کفر و انکار، و خدای تعالی این هردو در تنِ آدمی آفریده است، و هردو دشمن یکدیگر اَند و همیشه با یکدیگر به جنگ باشند تا آنگاه که یکی هزیمت شود و دیگری به سلطانی بنشیند و نفس آدمی ولایت ایشان است و هفت اندام[۲] ما رعیّت ایشان. هرکه را سلطان عقل بهتر آمد او در دو جهان فیروزی یافت و هرکه را سلطان هوا بهتر آمد دَرِ هاویه بر وی بگشادند. سرمایهٔ همه چیزها عقل است و سرمایهٔ همه شرها هواست.

۱۶۱ وگفت: امیر المؤمنین علی[۳] می‌فرماید:

العلم تاج للفتی و العقل طوق [81b] من ذهب
و الصدق نور مستضی و الکذب نار تلتهب
و الجود فخر شامخ و البخل عار للعرب

---

۱) C این ۲) C اعضا ۳) C + رضی الله عنه

باب ششم
در علم

۱۶۲ گفت بهترین چیزها علم است چنانک خبر بدان ناطق است. از رسول علیه السلام پرسیدند که اَیّ الأَعمال افضل؟ قال العلم. تا سه بار می‌پرسیدند و رسول علیه السلام می‌گفت علم. گفتند یا رسول الله ما از کار می‌پرسیم و تو از علم جواب می‌دهی؟ رسول گفت: اندکی کار به علم بهتر از بسیاری عمل [بی‌علم[1]].

۱۶۳ و گفت: هیچ مقام بالاتر از مقام علما نیست، بعد از نبوت. کما قال الله فی محکم کتابه: **و الذین اوتُوا العلم درجات** (۵۸: ۱۱) و قال النبی علیه السلام: العلماء ورثة الأَنبیاء. اما در هر قومی چندی[2] باشند که دیگران را به تنگ می‌دارند. قال رسول الله صلی الله علیه و سلم: لا تَجلِسُوا عند کلِّ عالم اِلّا عالمٌ یَدعوکَ[3] مِنَ الخَمْسِ اِلَی الخَمْسِ مِنَ الشَّكِّ اِلَی الیقینِ وَ مِنَ الکِبرِ اِلَی التَّواضُعِ وَ مِنَ العَداوة الی النصیحة و مِنَ [۸۲a] الریاء اِلَی الأُخلاص و من الرغبةِ الی الزُّهد. اکنون می‌نگر در

---

۱) از C　　۲) C تایی چند　　۳) C یدعوکُم

عالم که چنین که باشد، خاک پای وی باش، و هر عالم که نه چنین باشد نزدیک او مباش و منشین که آنگاه قول رسول را خلاف کرده باشی.

۱٦٤ و گفت: العلم ثلث و ما سِویٰ ذلكَ فضلٌ: آیة محکمة و سنة قائمة و فریضة عادلة. اگر کسی همه لغتها و علمهای جهان بداند، چون این چیزها نداند او را عالم نشاید خواند. اما آنک بنشیند تعصب مسلمانان در دل متعلمان[1] می‌کارد، عیب مسلمانان بریشان نرم می‌کند.[2] این نه بس نیک راهی است. خدای تعالی او را و ما را توبهٔ نصوح کرامت کناد.

۱٦۵ و گفت: رسول علیه الصلوة و السلام گفت: اِنَّ اخوف ما اخافُ علی اُمَّتی، رجلٌ منافِقُ القلب، علیم اللسان. دانشمندی که علم به[3] زبان دارد و بدان کار نکند و بر بدل کار کند، چون مثَلِ کسی است که رنج بسیار بردارد و مال فراهم آورد و در کنج نهد و برخیزد فرا درها رود و نان می‌خواهد درین جهان رنج درویش [۸۲b] بیابد و دران جهان عذاب گنج‌داران بباید کشید. قال علی بن ابی‌طالب کرَّمَ الله وجهه[4]: البخیلُ مستعجلُ الفقر یَعیشُ فی الدنیا عیشَ الفقراء و یُحاسَبُ فی العقبیٰ حسابَ الأَغنیاء. مثل آن عالم همچنین باشد.

۱٦٦ و گفت: هرکه عاقل است و درنگرد داند که علم چیست و عالم کیست. آنکس که می‌گوید که من عالمم و علمِ او او را از یک درم حرام باز ندارد و از خوردن و پوشیدن حرام باز ندارد و از غیبت مسلمانان باز ندارد، آن نه علم است. هرکه انصاف دهد داند که

---

۱) C مؤمنان ۲) C + بدعت به جای سنّت می‌نهد و خود را راسخ علم نام کند.
۳) C بر ٤) C رضی الله عنه

چنین است.

۱۶۷ و گفت: نصیحت شش قوم را قبول مکنید[۱]، اگرچه می‌بینید که ایشان نماز می‌کنند[۲] و روزه می‌دارند و در خیرها رغبت می‌کنند. اول نصیحت مبتدع، دیگر حسود، سوم نصیحت[۳] ریایی و راغب دنیا، چهارم دروغ‌زن، پنجم کارکنندهٔ ناراست، ششم خاین و گویندهٔ ناکننده که هرگز دل ایشان راست نباشد.[۴] چنانک رسول علیه السلام می‌گوید: علامة المنافق ثلثه و ان صامَ و صلّیٰ و زَعَمَ [۸۳a] اَنَّهُ مُؤمِنٌ اذا حدَّثَ کذَبَ وَ اِذا وَعَدَ اَخلَفَ و اِذا ائتُمِنَ خانَ. و هم رسول علیه السلام می‌گوید: وَیلٌ لأُمَّتی مِنَ الأَیمَّةُ المُضِلّین.

۱۶۸ و گفت: عالمان دو قوم‌اند: دانندگان‌اند و نمایندگان. دانش آنست که هرچیزی را چنانک هست بدانی که دران شک نباشد و علم تو بدان معلوم چنانک هست تعلق گیرد. آنگه وی را دانش توان گفت و هرچه نه این باشد نمایش باشد و نمایش پنداشت و گمان باشد. و نامِ دانشِ آن را مجاز باشد. نه تحقیق. چنانک علی بن ابی‌طالب[۵] گفته است:

ان الغنی هو الغنی بقلبه، لیس الغَنِیُّ[۶] بملکه و بماله.
و کذا الکریم هو الکریم بخلقه، لیس الکریم بقوله[۷] و فعاله.
و کذا المرید هو المرید لربه فی ای حال کان من احواله.
و کذا الفقیه هو الفقیه بفعله، لیس الفقیه بقوله و مقاله.

---

۱) C نکنید ۲) C می‌گزارند ۳) C - نصیحت
٤) C + مقصود ایشان این جهان باشد و برخی ازین کار منافقان باشند.
٥) C امیر المؤمنین علی رضی الله عنه ٦) A الغنا ۷) C لقوله

قوله تعالی **إِن یتَّبعون الّا الظن** (۶: ۱۱۶).

۱۶۹ وگفت: هر فتنه که در میان امت محمد پیدا آید ازین بوَد که داننده و نماینده و دانش و نمایش را به یک نرخ برگرفتند. مثَلِ دانش و یقین چون آب است و مثَلِ نمایش و شک چون [۸۳b] سراب، و مثَلِ طالبانِ دانش چون تشنگان است که به طلب آب برخاسته‌اند. اگر آب یابد حیوة یافت[۱]، و یا سراب دید از پی آن برفت از تشنگی هلاک گشت. هیچ کس تا تشنه نباشد آب نجوید و تا آب نجوید از پی سراب نرود و تا از پی سراب نرود هلاک نگردد. پس چون نیک بنگری همه جویندگان و نیازمندانند که هلاک می‌شوند و از پی سراب می‌روند و این چنان باشد که خدای تعالی می‌فرماید **و الّذین کفروا اعمالهم کسرابٍ بقیعةٍ یَحْسَبُهُ الظمآنُ ماءً حتیٰ إِذا جاءهُ لَم یَجِدْهُ شَیئاً** (۲۴: ۳۹).

۱۷۰ وگفت: رسول علیه السلام فرمود: النّاسُ عالِم و مُتعلم و سایر النّاسِ همجٌ.

۱۷۱ وگفت: آن قوم که می‌دانند که بد می‌کنند و می‌پندارند که بدانک دانستند که بد می‌کنند ازان برهند دور افتاده‌اند. عذاب ایشان عظیم‌تر خواهد بود. اغلب جهودان در روزگار رسول علیه السلام می‌دانستند که او راست می‌گوید که او رسول خداست و ایشان بد می‌کنند که بدو [۸۴a] ایمان نیارند و همه بر ضلالت از دنیا بیرون رفتند[۲] و دیگران را هلاک کردند. آری باشید تا فردا شود که این دانشمند[انِ[۳]] طامع را که فرا کشند و داد علم و خلق ازیشان بستانند. ابلیس ملعون احوال

---

۱) C اگر آب یابند حیوة یابند ۲) B خواهند رفت C شدند ۳) از C

قیامت و عذابِ خلق و آنِ خویش می‌داند که چه خواهد بود. اما چون انکار و کفر و جحود پیشه گرفته است آن دانش او را چه سود دارد جز خسران و لعنت.

۱۷۲ و گفت: هرکه بر راه مسلمانی می‌رود باری از کافر خواندن ایشان دست بدار که نمی‌دانی که چه می‌کنی. ای مفتیان بی‌علم و خرد و بی‌تقویٰ، اگر شما را علم و خرد و تقوی بودی هرگز در باب هیچ مسلمانی به کافری فتویٰ نکردی. هیچ کس در دل هیچ کس نداند و خبر ندارد تا او در دل چه دارد. و مکنید، ای ناباکان[۱]، دست از چنین فتویٰ بدارید، که خدای و رسول و جمله انبیا خصم شما اند و این همه را روزی خواهد بود و از عهدهٔ کار بیرون باید آمدن. من از آنها یکی‌ام که کافر می‌گویند و من از سر تحقیق و[۲] تقویٰ فتویٰ [۸۴b] می‌دهم که هر مفتی که این مسلمانان را به کفر فتوی می‌کند، هرگز از عهدهٔ آن بیرون نتواند آمد. حق تعالی ایشان را توبهٔ نصوح کرامت کناد.

---

۱) B ناپاکان C بی‌باکان ۲) CB + یقین

باب هفتم
در علم لدنّی

۱۷۳ گفت فرق میان علم لدنی و علم تعلیمی[۱] آنست که علم تعلیمی[۲] هرچند بیش آموزی عالم‌تر باشی و چون دست از تعلیم بازداری برخی فراموش کنی و برخی مشوش شود و علم لدنّی خلاف این باشد. هرچند درکتاب کم نگری علم لدنّی بیش باشد[۳] و چون کتاب مطالعه کردن پیشه[۴]گیری روی در حجاب آرد. اما چون دل عمارت کنی، آنگه علم لدنی هر روز زیادت گردد. زیرا که علم لدنی از صَفاوَتِ[۵]دل خیزد و هرکه را می‌باید که این علم اورا روی نماید همان باید کرد که نقاشان چین کردند. در روزگار پیشین امیری بود، خانه‌ای ساخته بود. خواست که آن را نقش کند، چنانک هیچ کس را چنان خانه نباشد. کس به چین فرستاد تا از آنجا نقاشانِ[۶] استاد[۷] آوردند و استادان [۸۵a] دیگر که بودند گفتند «یک نیمهٔ خانه یک قوم نقش کنند و یک نیمه، دیگرْ قوم.» استاد چین گفت یک شرط با من بکنید

---

۱) C تعلیم   ۲) C تعلیم   ۳) C شود   ٤) C پیش   ٥) CB صفای
٦) CB نقاش   ۷) CB - استاد

پرده‌ای در میان این خانه بزنید چنانک نه من کار ایشان را بینم و نه ایشان کار من و نه هیچ کس در نظارهٔ کار من آید[۱] تا آنگاه که[۲] تمام شود، پرده از میان برداریم[۳] تا نظاره کنان[۴] بنگرند. چنین شرط کردند و پرده بربستند. استاد چین شاگردان را فرمود تا یک نیمهٔ خانه را سفید و روشن کنید و هیچ نقش نکنید[۵] جز آنک سفیدی را می‌مالید و روشن می‌کنید. همچنان کردند. این دیگر استادان هر جا نقش نیکوتر و عجب‌تر بود بران سوی خانه کردند. چون خانه از نقش پرداخته شد پرده از میان برداشتند. هر نقشی که ایشان کرده بودند جمله در روشنایی و سفیدی این خانه افتاد[۶] و صفاوت[۷] و روشنایی و جمله صورت خوب و نیکویی در سوی چینیان بود و در دیگر سوی خانه هم صورت نیکو و خوب بود، اما نه صفاوت[۸] و روشنایی [۱۶b] این[۹] کار داشت[۱۰]. چون کسی در صفوت دل کوشد هر علم که خواهد چون بر دل او درآید هنوز تمام به دل وی درنیامده باشد که جمله معلوم شود و هرچه در کل ممالک است همچنین می‌داند و می‌بیند. دل او آینه باشد میان عارف و معروف، ازان بود که صاحب شرع گفت المؤمن مرآة المؤمن.»

۱۷٤ و گفت: هرکس نه با علم لدنی و با خداوند آن پای آرد همچنانک موسی صلی الله علیه و سلّم سخن خدای عز و جل می‌شنید و هرچه خواست از وی می‌پرسید و بستاخی[۱۱] می‌کرد و کرم خدای تعالی منع

---

۱) D نیاید ۲) B + کار من ۳) C بردارید ٤) C نظارگیان
۵) C مکنید ٦) CB بنمود ۷) C صفا ۸) C امّا به صفا
۹) C + سو ۱۰) C نداشت ۱۱) CB گستاخی

او نکرد و خواست تا موسی را ادب کند، گفت «برو به شاگردی خضر[۱].» مقصود حق ادب او بود تا بداند که به هر چیزی سؤال نباید کرد و دیگر تا بدانی که ما را بندگان هستند که دل ایشان در مملکت ما چون آینه روشن است. قضای ما در لوح محفوظ که بگردد دل ایشان از گردش آن خبر یابد، چنانک موسی صلوات الله علیه هیچ ندانست که آن راست است که خضر می‌کند با آنک [۱۷a] در شریعت هیچ چیزی بر موسی پوشیده نبود به حکم آنک هفتاد شتروار توریت از بر داشت از علم لدنی فرو ماند و از صحبت خضر بیفتاد زیراک خضر از جای دیگر می‌نگریست و موسی از جای دیگر و آنچه خضر می‌کرد براصل‌تر بود، زیرا که از سر صفاوت آینه زدوده گرفت و روا نبود که دران خطا افتد در عین الیقین و علم الیقین و حق الیقین که هرسه فراهم آید سهو و خطا چون افتد. و امیرالمؤمنین[۲] از اینجا گفت لو کُشف الغِطاء ما ازدَدْتُ یقیناً. تا این هرسه نباشد علم[۳] لدنی نباشد

۱۷۵ و گفت وهب بن منبه گفت خُیِّر لقمانُ بَین النبوة و الحکمة فاختار الحکمة علی النّبوّة و مفسران در تفسیر این آیت که **یؤتی الحکمة مَن یشاء و مَن یُؤتَ الحکمةَ فقد أوتیَ خیراً کثیراً و ما یذَّکَّرُ إلّا اولوا الالباب** (۲: ۲۶۹) گفته‌اند که مراد از حکمة الهام است و گفته‌اند مثلهاست و گفته‌اند که حفظ است. و فهم گفته‌اند و نیز گفته‌اند قرآن است و علم گفته‌اند و نیز گفته‌اند صوابی[۴] گفتارها و کردارهاست [۱۷b] و گفته‌اند خط[۵] است و

۱) B + علیه السلام
۲) C + کَرّم الله وجهه
۳) CB تا این سه یقین نباشد
٤) CB صواب
۵) B حظ C خط

به نزدیک ما علم لدنی است.

۱۷۶ و گفت: بسیار از اولیای خدای باشند که ایشان را علم لدنی و حکمت نباشد که درجهٔ حکمت و علم لدنی بلند است و بحر عظیم و گنج بی‌منتهی.

۱۷۷ و گفت: هرکه دل او به گنج حکمت و علم لدنی بیاراستند و او کتاب خدای تعالی داند همین آنست[۱] که اسم نبوّت او را نشاید[۲]، اگرنه او را سیرت[۳] پیغمبران[۴] باشد و الهام او از حق به جای وحی باشد و چیزها حق سبحانه و تعالی از اسرار غیب به دل او رساند که همه اقران او ازان عاجز باشند. آن‌همه در درون[۵] دارد[۶] که به جای معجزه است اما آن را معجزه گفتن خطا باشد. ازین نوع آنچه از انبیا صادر شود معجزه باشد و آنچه از اولیا واقع گردد کرامات گویند[۷].

۱۷۸ و گفت: بسیار از اَیِمَّه و مشایخ و عزیزان دین و دنیا را دیده‌ایم و از برخی فایده گرفته و برخی را دادیم و[۸] تجربه‌های بسیار افتاد و چشم ما بر بسیار کارها افتاد و ما این نه بر مراد خود و نه بر مراد قومی دیگر می‌گوییم. از الهام حق است. [۱۸a] چنان توانیم گفت که الهام کنند. مصطفی را علیه السلام گفتند: تو این سخنان از کجا می‌گویی؟ گفت: عَلَّمَنی رَبّی و ادَّبَنی ربّی. و تصدیق این سخن را خدای می‌فرماید[۹]: **و لکن جعلناهُ نوراً نَهدی بِهِ مَن نَشاء من عبادنا (۴۲: ۵۲).**

۱) CB است ۲) CB برو نهادند C نهاده‌اند
۳) CB او را سری است که ۴) CB + را ۵) B دران ۶) B داری
۷) C کرامت باشد ۸) CB - از برخی فایده گرفته و برخی را دادیم و
۹) CB می‌گوید

۱۷۹ وگفت: ما دعویِ لغت و اِعراب نمی‌کنیم. اگر کسی اعراب و لغت نداند هیچ خلل به دینِ او راه نیابد. دعویِ اصول دین و معرفت می‌کنیم. اگر همه مشایخ و خداوندان معرفت و حقیقت و طریقت بر ما خواهند که چیزی بگیرند یا انگشت بر حرفی نهند، جواب آن بر ما بود و از عهده بیرون آییم. این سخن نه از آنست که دست‌زده و زبان‌زدهٔ هر کسی است. این علم من لدنی است و هرکس راه فرا آن نداند.

۱۸۰ و گفت: روزی مهتر حارثه را گفت: کیفَ اَصبَحتَ یا حارثة؟ قال اَصْبَحْتُ مؤمناً حقاً. قال انظر ما تَقُول فان لِکُلِّ حقٍ حقیقةً فما حقیقة ایمانك؟ قال عَزَفَتْ نفسی عن الدنیا حتی استوت عندی حجرها و مدرها و ذَهبها و فضتها و اظمأت نهاری [۸۵b] و اَسْهَرْت لیلی و کَأَنّی انظر الی عرش ربّی بارزا و کأنّی انظر الی اهل[1] الجنة یَتزاوَرونَ فیها و کأنّی اَنظرُ الیٰ اهلِ النار یَتَمارون[2] فیها. قال: یا حارثة! اصبتَ فالزم و قال من اراد ان یری رجلا نوّر الله قلبه بالایمأن فلینظر الی حارثة. هرکه دعوی کند چون معنی خواهند از عهده بیرون آید او را مسلم باشد[3]. چنانک حارثه بیرون آمد.

۱۸۱ وگفت: هیچ چیزی و هیچ کاری بی‌علم باطن قیمت نگیرد و یک مسئله از علم باطن بهتر از بسیاری علم ظاهر. کما قال النبی علیه السلام: ذرّةٌ مِنْ اَعمالِ الباطنِ خیرٌ مِنْ اَعمالِ الظّاهر کالجبالِ الرّواسِی.

---

۱) C - اهل ۲) C یتغاوون D یتعاوون ۳) B - باشد

باب هشتم
در بیداری دل و طلب طالبان

۱۸۲ به حقیقت، بیدار کسی است که در خواب نباشد و یا در خواب شده باشد بیدارش کرده باشند و کار بیداران بر دست گرفته باشد. چنانک آن مرد محب را که از خواب غفلت بیدار کردند آتش محبت در جان وی افتاده وی از سر آن درد و نیاز به طلب محبوب خود بر[۸۶a] خاست. با شوقی تمام. هرجا که پیری یا امامی یا کسی که گفتند از دوست وی خبر دارد گِردِ همه برآمدی و از هرکس خبری پرسیدی. هرچند بیش گردید کم یافت و آن آتش شوق هر زمان بیشتر می‌گردید. سوختگی بر سوختگی می‌افزود. تا از همه روندگان این راه عاجز آمد و هیچ خبری نیافت و هرکس را دید که راه‌بری می‌کردند همه دربند خویش بودند و یا دربند چون خویشتنی. چون این مشتاق دل‌سوخته را از سرِ آن درد و سوز محبت برخاسته بود چشم برین راه‌روندگان و منزل ایشان افتاد از سر نیاز و درد آهی درکشید و روی ازین همه روندگان[۱] برتافت و از سر سوختگی و بستاخی[۲] آواز داد

---

۱) B و بر منزل ایشان افتاد و روی
۲) B ساختگی C بساختگی

گفت: الٰهی ازکجات جویم. به دلِ او درآمد که داود علیه السلام همین سؤال کرد. جواب چنین آمد که[1] عند المنکسرة قلوبهم من مخافتی.

۱۸۳ چون این ندا به سرِّ این درویش رسید از جای بجست[2]. چون والهی که نه آرام و نه قرار یافت. هرجا که دل‌شکسته یا غمگین یا بلارسیده [۸۶b] یا کوفته‌روزگاری بود به نزدیک ایشان می‌رفت می‌نشست و صفت خوبیِ محبوب خویش می‌کرد تا که از وی سخنی گوید یا که از وی خبری دارد. هرچند بیش دوید کم یافت. همه گفت و گوی بودند. از ایشان هیچ خبر نیافت. گفتند او را خانه‌ایست.

۱۸۴ مرد محب برخاست و برفت تا مگر خانهٔ او را توانم یافت. حاجیان را دید. پرسید که شما اینجا چه می‌کنید و چه می‌گویید؟ گفتند: **فیهِ آیاتٌ بیّناتٌ مقام ابراهیم و من دخله کان آمِنا** (۳: ۹۷). گفتند: درین خانه نشانهاست. هرکه درین خانه شود ازعذاب ایمن شود[3] و آن درویش از صف حاجیان بازگردید. آهی برآورد و درد بر دردش افزود[4].

۱۸۵ آمد به صف راکعان و ساجدان. گفت: شما کجایید[5] و چه می‌کنید و چه می‌جویید؟ گفتند خدای درکتاب عزیز خویش می‌گوید: **یا ایها الذینَ آمنوا ارکعوا و اسجدوا و اعبُدوا ربّکم و افعَلوا الخیرَ لعلکُم تُفلِحونَ** (۲۲: ۷۷). گفتند ما سجود و رکوع می‌کنیم و خدای را می‌پرستیم تا مگر از رستگاران باشیم [۸۷a].

۱۸۶ مرد محب را درد زیادت گردید و جراحت خویش را هیچ دارو نیافت. به صف تایبان و عابدان و صایمان و شاکران و آمران معروف و

---

۱) C + انا ۲) CB برجست ۳) CB گردد ٤) CB بیفزود
۵) B در چه کارید

حافظان حدود الله آمد و گفت شما چه دارید و چه می جویید؟ گفتند خدای تعالی ثنای ما می‌گوید. **التائبون العابدون الحامدون السائحون الراکعون الساجدون الآمرون بالمعروف و الناهون عن المنکر و الحافظون لحدود الله و بشر المؤمنین** (۹: ۱۱۲). پس ما را این نه تمام بود که چنین بشارت دهد.

۱۸۷ آن دل سوخته را آتش محبت زیادت گردید. بیامد تا ببازار نیکوکاران. گفت شما در طلب چه‌اید؟ گفتند ما را آن بس که حق سبحانه و تعالی می‌گوید من رنج نیکوکاران ضایع نکنم. کما قال فی محکم کتابه **انا لا نضیع اجرَ من احسنَ عملا** (۱۸: ۳۰).

۱۸۸ آن محب سرگشته را آتش بر آتش ریختند و نمک بر سوختگی بیختند، و سوخته و گزیده[۱] و نالیده، آمد به سرِ کوی صابران و صادقان و مستغفران و منفقان[۲]. گفت شما چه می جویید و چه دارید؟ گفتند کراست [۸۷b] آنچه ماراست. خدای تعالی می‌گوید صابران را: **انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب** (۳۹: ۱۰) و صادقان را می‌گوید: **لیجزی الله الصادقین بصدقهم** (۳۳: ۲۴). مستغفران را می‌گوید: **و المستغفرین بالأسحار** (۳: ۱۷). و دیگر می‌گوید: **و بالأسحار هم یستغفرون** (۵۱: ۱۸). و نیز می‌گوید: **الذین یحملون العرش و من حوله** (۴۰: ۷). تا آنجا که گفت: **و یستغفرون للذین آمنوا** (۴۰: ۷). و منفقان[۳] را گفت: **و مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائَةُ حبة و الله یضاعف لمن یشاء و الله واسع علیم** (۲: ۲۶۱).

---

۱) CB گرینده ۲) B متقیان ۳) B متقیان

۱۸۹ این محب سوخته را به آتش محبت از خواب غفلت بیدار کرده بودند و غذای وی جز شراب[1] محبت نبود و مقصود او جز طلب محبوب او نبود. هرکس را دید در چیزی آویخته. از آنچه او را مطلوب او بود هیچ کس سخن نگفت. این درویش دلریش را خواست که جگر پاره شود و زهره آب گردد. متحیر و سرگشته فرومانده گفت: آخر هم این کار را درمانی باشد. او را مردانند. مگر ایشان را از حق خبری باشد. آمد تا به سر کوی [88a] ایشان بر امیدی که مگر درد خود را اینجا درمانی کند. آواز داد که شما از دوست و مطلوب من چه خبر دارید؟ و در این کوی چه می‌کنید؟ گفتند ما دست از دنیا پاک بشستیم و بیع و تجارت در باقی کردیم و هرچه ما را ازان[2] باز دارد بدرود کردیم تا حق سبحانه و تعالی ما را در کتاب عزیز خویش یاد کرد که: **رجالٌ لا تلهیهم تجارَة و لا بَیع عن ذکر الله** (۲۴: ۳۷). گفت آخر چه خواهد بود؟ گفتند **و الله یرزق مَن یَشاء بغیر حساب** (۲۴: ۳۸). مرد مشتاق آهی بزد. گفت دریغ، شما خود برای روزی او را می‌پرستید.

۱۹۰ آمد تا به سر کوی عالمان و مقتدائان شریعت، طبیبان[3] راسخ. گفت شما چه می‌کنید و درمان من به نزدیک شما چیست؟ گفتند هرچه تو می‌خواهی ما را هست. کما قال الله تعالی **و الذینَ اوتوا العلم درجات** (۵۸: ۱۱). اگر درد خویش را درمان می‌جویی برو نماز کن و روزه دار و علم آموز و کار خیر بر دست گیر تا خدای تو را بیامرزد.

۱۹۱ آن فقیر را خستگی بر خستگی و درد بر درد افزود. دست غیرت

---

۱) CB شربت ۲) B ازو ۳) CB و طبیبان

برآورد [۸۸b] و پیراهن امید پاره کرد و دستار پنداشت بر زمین زد و خاک بر سر کرد و از سر حسرت و ندامت گفت اَلّهی اَیْنَ اَجِدُكَ. ندای به سر آن عاشق رسید که ما را از جای تهمت‌زده نیاوند[۱]. ما را از خانهٔ مفلسان و نیازمندان جویند که سرمایهٔ مفلسان ماییم و ندیم شکسته‌دلان ماییم. کس راکه جامه سفید باشد، قصّار را نجوید. اگر ما را می‌جویی[۲] برو به کوی قلّاشان و عاصیان و مفلسان. به نزدیکِ آن شکسته‌ای که از همه خلق شرم می‌دارد که بگوید من بنده‌ام. زبان عذر ندارد و آب‌روی ندارد و مال نفقه ندارد و علم و عبادت ندارد و شرم دارد که در میان مطیعان آید. سرافکندهٔ جرم خویش، آتش ندامت در دل و آب حسرت در دیده و گرد معصیت بر روی و بار تشویر بر لب، خجل و دردمند، در کنجی افتاده و تهی‌دست و نیازمند و مفلس و حیران که آیا با من چه خواهند کرد. ما را از آنجا جوی، که در خانهٔ این نیازمندان و مفلسان [۸۹a] باشیم، که سرمایهٔ مفلسان[۳] ماییم و حق تعالی در کتاب عزیز خویش آن را بیان فرمود **و مَن یَعمل سوءاً و یظلم نفسه ثم یستغفر الله یجد الله غفوراً رحیما** (۴: ۱۱۰). می‌گوید ما را از آنجا یابی که کسی بسیار کار بد کرده باشد و بر تن خویش ستم کرده، پس ازان از خواب غفلت بیدار گردد و آتش ندامت در دل وی افتاده. به درد طلب ما برخاسته، ما را از آنجا یابی و معرفت و عقل برین گواهی می‌دهد. نبینی که امیر و یا پادشاهی می‌خواهد که باغ سازد و در آنجا چند درخت گوناگون بنشاند. آنجا[۴] که نشیمن او باشد

---

۱) CB نیابند ۲) C می‌خواهی ۳) B و نیازمندان
٤) C امّا آنجا

و هرجا که چشم او بران افتد همه خار کارند امید گل را. و آن امیر در باغ رود بر هیچ درخت میوه‌دار چشم نیندازد و در زیر[۱] آن ننشیند که به بخل و بی‌همتی منسوب گردد، اما بر گل نظاره کند و نزدیک او نشیند و دست فرا گل کند و فرا بوید و با گل تماشا کند و در خار ننگرد، هرچند دست او را خار زیان‌کار است[۲]، گل را از بهر خار باز نزنند. همه سال [۸۹b] رنج خار بکشد که یک بار گل بار آرد. اما چون خار گل بار گرفت و رنگ خویش پیدا کرد، امیر همه با[۳] گل نشیند و در گل نگرد و منزل وی زیر گل‌بنان[۴] باشد. بران بسنده نکند و خادمان خود را فرماید تا ازان گل گلاب برند[۵] تا هرکجا عزیزی یا مهتری یا خاصی فرارسد بر ایشان نثار کند. مقصود از باغْ گل بوَد، اما نادان همه خار بیند و قدر گل نداند. چون در باغ ملک شوند ملامت کنند که این‌همه خار چیست؟ چرا درخت میوه‌دار نکشته‌اند؟ از خار چه آید؟ ندانند که خداوند باغ را بازان[۶] خار کاریست و سرّیست که با درختان دیگر نیست. اما حق را با سرّ این عاصیان و گناه‌کاران مؤمنان کارهاست که مطیعان و عابدان[۷] نیست.

۱۹۲ فضل و عنایت او مرغیست که بر هر درختی ننشیند و هر صیادی آن را نتواند گرفت و هر فهمی او را درنیابد تا کجا خواهد که نشیند کس او را در بند خود نتواند آورد [۹۰a]. او را هم بدو گیرند. همه شکار آنجا کند که کس را در فهم[۸] نیاید. ملوک را با شکارکسان چه کار

---

۱) CB سایهٔ ۲) C زیان کند ۳) B بر ٤) C گلستان
۵) C پزند ٦) C با آن ۷) CB + را ۸) CB + و گمان

باشد که دران غارت[۱] کند[۲]. ملوک که عمارت باغی یا بوستان سرای خواهند در جای مشترک تصرف نکنند که آنگاه تهمت عجز بود. هرکجا خواهند خارستانی یا ویرانی که همه خلق ازان عاجز باشند که آنجا هیچ چیز نتوان ساخت، آن سلطان هم آنجا عنان مرکب خود بازکشد. گوید ما را اینجا باغی باید ساخت. فرماید تا آن‌همه بر هم کوبند و بر هم شورند و چنانک خواهد بفرماید تا بسازند که هرکه درنگرد داند که چنین جایْ ملوک[۳] تواند ساخت و این جایِ سلطانست. دزد و رعیت گِردِ آن نتواند گردید. انا عند المنکسرة قلوبهم اینجا باشد، که هرچند نگرَد از خود نبیند الا تقصیر و عصیان و بدبندگی و بی‌حرمتی و خطا و جفا و زلت و چون از سوی وی نگرَد همه فضل و کرم و جود و احسان بیند و شرم و تشویر و بیمِ گناه دلِ او را چنان شکسته می‌دارد که چپ از راست [90b] بازنداند و او را چنان متحیر و سرگردان کند در سوختگی و محبت خویش که هرکه درنگرَد[۴] گوید مست است که از خرابات بیرون آمده و هر زمان آتش محبت زیادت می‌گردد تا او را در دریای مهر غرقه کنند و حبل[۵] فرا دست وی دهند[۶] و هر زمان موج در دریای محبت زیادت می‌شود و مرد شکسته‌دل طناب وصال محکم‌تر می‌گیرد تا به جایی رسد که حبل از میان برخیزد و مرد از میان بشود و درست و شکسته از میان بشود. همه او ماند کما قال الله تعالی **و اعتصموا بالله هُوَ مولیکم فنعم المولی و نعم النصیر** (۲۲: ۷۸).

---

۱) B عمارت ۲) C کنند ۳) B مسلوک ٤) C درو نگرد
۵) C + وصال ٦) CB دهد

۱۹۳ چون مرد را درد طلب بگیرد و به خواست‌داریِ[1] این حدیث بیرون آید از سرِ درد و محبت و شوق به طلب مطلوب خویش برخیزد چنانک ابراهیم علیه السلام که ستاره[2] دید. پس از دوستی، و آتش شوق [که[3]] در دل وی باشد هرچه بیند همه او را بیند. بیت:

دوری ز من و من[4] ز غمت بیمارم
اندوه تو را به یاد تو می‌دارم
از بس که به دل [91a] وصف تو می‌بنگارم
در هرچه نظر کنم تویی پندارم

هرچه می‌دید جمال معشوق خود می‌دید. برقِ ارادتی درامد و آتش خُلّت در جان ابراهیم افتاد تا هرچه سوی بالا دید نزدیک آن برق[5] داشت. گفت **هذا ربی** (۶: ۷۸). ستاره را همان گفت، ماه را همان گفت، هرچند طلب زیادت می‌کرد، آتش خُلّت بالاتر می‌گرفت، ابراهیم علیه السلام بی‌قرارتر می‌گردید. چون آفتاب سر از کوه برزد گفت **هذا ربی هذا اکبر** (۶: ۷۸). چون طلب حجت[6] کرد گفت **انی بریءٌ مما تشرکون** (۶: ۷۸). هرچه جز مطلوب وی بود در راه وی[7] شرک گردید. چون دیدهٔ وی بر نااهلِ مطلوب افتاد، چون ستاره و ماه و آفتاب، همت او را بران داشت که گفت: **أسلَمتُ لِربِّ العالمین** (۲: ۱۳۱) **إنّی وجّهتُ وجهِیَ للّذی فَطر السمواتِ و الأَرض حنیفاً و ما أنَا مِنَ المُشرکین** (۶: ۷۹).

---

۱) B خواستاری C خواستکاری ۲) C + را ۳) از C و B
٤) C دوری تو ز من ٥) B بر ٦) C محبت ۷) B – وی

باب نهم
در فضیلت گناه‌کاران مخلص

۱۹٤ گفت در بنی‌اسرائیل مردی بود گناه بسیار کردی و توبه نیز بسیار [۹۱b] کردی. آخر روزی دلش از خود بگرفت از بس خطا و معصیت که کرده بود. از سرگشتگیِ دل به صحرا بیرون شد[۱] و گفت بارخدایا از بس جفا و بی‌حرمتی که کرده‌ام[۲] دلم بر گلو رسید. شرم می‌دارم که توبه نیز کنم. ندای شنید که «ای بندهٔ من، اگر هزار چندین[۳] بکنی تا تو می‌دانی که من خداوندم و آمرزگارم و بر گناه آمرزیدن توانا اَم، مرا شرم کرم بازدارد که تو را عقوبت کنم» و قول رسول علیه السلام نیز برین گواهی می‌دهد که فرمود: مَنْ اَذْنَبَ ذنباً و عَلِمَ اَنَّ اللهَ اِطَّلَعَ عَلَیهِ غَفَرَ لَهُ و اِنْ لم یَستغفِر. پارسی چنان باشد که رسول علیه السلام می‌فرماید: هرکه گناهی کند از گناهان و او می‌داند که خدای بران مطلع است، خدای عز و جل او را بیامرزد، اگرچه این کس بدان کردهٔ خویش استغفار و ندامت نیارد.

---

۱) C آمد ۲) C بودم ۳) C چندی

۱۹۵ و گفت: خدای تعالی کار همه مؤمنان مخلص بیاراست بدین دو آیت که گفت: **اِنَ الله اَشْتَرىٰ مِن المؤمنينَ اَنْفُسهم** (۹: ۱۱۱) [۹۲a]. و دیگر گفت: **اِنَّه کان ظَلوماً جهولاً** (۳۳: ۷۲). هرکه درین دو آیت نگرَد از[۱] تحقیق بداند که حق سبحانه و تعالی چه تعبیه کرده است در زیر این دو آیت که همه عذرهای ما خواست و همه گفته‌ها به جای آورد و سر همه کوی‌ها بگرفت. در شرع همچنین است که هرکه بنده‌ای بخرد بر عیبی[۲] او را به آن عیب باز نتوان داد و خود بازندهد، چون ما را به ظلومی و جهولی بخرید هرچه ماکنیم اگر این عیب بر دست خریدار افتاده هم تو خریدی و اگر معیوب بودیم هم تو دیدی و بدین عیب‌مان بخریدی در[۳]کرم نسزد که بازدهی. بوذر بوزجانی رحمة الله علیه می‌گوید بیت:

تو به علم ازل مرا دیدی
دیدی وآنگهم بخرّیدی[۴]
من به عیب این و تو به علم همان[۵]
وا مزن[۶] آنک خود پسندیدی

دگر این خبر بر درِ بهشت نوشته است که: **اُمَّةٌ مُذْنِبَةٌ و رَبٌّ غفور.**

۱۹۶ و گفت: در حکایت آورده‌اند که پادشاهی بود، سکاکی را کاردی فرمود و گفت نیکو بساز. استاد رفت و کاردی زیبا و سره ساخت و پیش پادشاه [۹۲b] آورد. پادشاه آن کارد را بستاند و بشکست و

---

۱) B و از سر C از سر ۲) CB بعیبی - بر ۳) CB از
٤) CB دیدی آنگه به عیب بخریدی
٥) CB تو به علم آن و من به عیب همان ٦) B رد مکن

بینداخت. این سکّاک گفت ای خداوند، هرچه دانستم و توانستم بدین کارد بکردم. خداوند را نظر بر چه افتاد که آن را بشکست و بینداخت؟ پادشاه گفت تو ندانستی که در خزینهٔ[۱] ما ازین بسیار است. چرا برین نقطه سیم سوخته نکردی و نقطهای سیاه بر روشنایی تیغ وی نزدی؟ ندانستی که هر نقش که تکحیل سیاه ندارد زیب ندهد. درویشی دران مجلس سلطان[۲] نعره‌ای بزد و گفت الحمد لله که بر آستین ایمان ما طراز گناه برکشیده‌اند که پادشاه بی‌سیاهی نقره بازدهد.[۳]

۱۹۷ و گفت: در خبر است که روز قیامت مردی را بیارند و حساب او بکنند. در دیوان او هیچ طاعت نیاوند[۴]. فرمان آید که وی را به دوزخ برید. آن مرد متحیّر بمانَد. گوید بارخدایا، مرا به تو این ظن نبود که مرا در دوزخ کنی. ندا آید که ظن تو به ما چه بود؟ گوید ظنّ من به تو آن بود که بر من رحمت کنی. خدای عز و جل گوید ظن او [۹۳a] وفا کنید. او را از راه دوزخ به راه بهشت برند که در خبر صحیح است که حق سبحانه و تعالی می‌گوید: اَنَا عِندَ ظَنِّ عَبْدی بِیَ فَلْیَظُنَّ بی ما شاءَ.[۵]

۱۹۸ و گفت: در خبر است که رسول علیه السلام گفت که خدای عز و جل گوید: اَهلُ ذِکری فی نِعمتی و اهلُ شُکری فی زیادَتی و اهل طاعتی فی کَرامَتی و اهلُ مَعصیتی لَم اَقْنَطْهُم من[۶] رحمتی اِنْ مَرِضُوا

---

۱) C خزانه ۲) C + حاضر بود

۳) C گناه برکشیده‌اند پادشاهان بی‌سیاهی نقره را بازدهند.

٤) B در دیوان هیچ نیابند

٥) C + و دیگر حق جَلّ و علا می‌گوید: من ظَنَّ بی ظَنّاً وفَّیتُهُ.

٦) اساس: فی، من از C

فأنَا طَبِيبُهُم و اِنْ تابوا فَأنَا حبيبُهُم و إنْ لَمْ يَتوبوا فَبِالمَصايبِ و البلايا أُطَهِّرُهُم. یعنی آن کسانی که مرا یاد کنند در نعمت من‌اند و آن کسانی که شکر نعمت من گزارند در زیادت[1] احسان من‌اند و آن کسانی که طاعت من کنند در کرامت من‌اند و آن کسانی که اهل معصیت‌اند ایشان را از رحمت من نومید مکنید. اگر ایشان بیمار شوند طبیب ایشان منم و اگر توبه کنند دوست ایشان منم و اگر توبه نکنند من ایشان را به مصیبت‌ها[2] و بلاها پاک کنم، و شما را با ایشان کاری نیست. حق سبحانه و تعالی عذر گناه‌کاران چنین می‌گوید و طبیب و دوست ایشان است [93b] و از خود به خودی خود ایشان را پاک گرداند و من و تو و دیگری در میان نگنجیم.

۱۹۹ زبان به ادب باید داشت و سخن دوستان او نباید گفت که هرکه حق سبحانه و تعالی او را دوست دارد نیل چشم زدگی بر وی فرود آرد[3] تا مرد حاسد بدچشم را چشم بران نیفتد و روی چون ماه او را نبیند و جمال جهان‌آرای دلگشای او نبیند و از سراپردهٔ ذی‌الجلال ندا می‌آید که: اَحبابی[4] تَحتَ قُبابی لا يَعْرِفُهُم غيری. و رسول علیه السلام می‌گوید: اَنَا غَيورٌ و اللهُ اَغيَرُ مِنّی. او دوستان خود را چنین فرونگذارد تا هر نامحرمی را چشم بر جمال ایشان افتد[5] و در مثل گویند تا مرد راه‌زده نشود از دزد ایمن نگردد و مهتر صلوات الله علیه آیینهٔ زدوده بود روشن. هرکس در وی نگریستی خود را دیدی. گفتی محمد این است که من دیدم و محمد را خود کسی ندیده بوَد. هرکه دید خود را

---

۱) C زیادتی ۲) A معصیت‌ها CB مصیبت‌ها

۳) C بروی او فرود آرد ٤) C احبائی ٥) CB او نیفتد

دید. ای مرد کوتاه دیده در هر مؤمنی که می‌نگری در [۹۴a] عیب او می‌نگری. در عیب خود نیز می‌نگر، که آن عیب در تو هست[۱]. بدانک آنچه تو می‌بینی خود را می‌بینی که اَلمؤمنُ مِرآة المؤمن.

۲۰۰ وگفت: در خبر می‌آید که روز قیامت خدای تعالی حساب بندگان می‌کند. بنده‌ای باشد که همه روزگار خویش تباه کرده باشد و در جریدهٔ وی نیکویی چندان نباشد. چون او نامهٔ خود می‌خوانَد حق سبحانه و تعالی گوید: ای بندهٔ من، نرم‌تر خوان تا کسی نشنود و چون به چیزی رسد که نیک باشد گوید آواز بردار تا مردمان بشنوند که من پیش ندا به ملکوت[۲] در داده‌ام و به زبان محمد مصطفی به شما رسانیده که اللهُ اَرحَمُ بِعَبدِهِ المؤمنِ مِنَ الوالِدَةِ الشَفیقَةِ بِوَلَدِها. چون سرپوشیده[۳]، که از ناقصات عقل و[۴] دین است، همه عیب فرزند بپوشاند، ارحم الراحمین و اکرم الأَکرمین، با کمال لطف و کرم و جود خویش، کی مؤمن مخلص موحد را در میان وحشت گناه بازپوش کند[۵] و ستر خود از وی بازگیرد.

۲۰۱ وگفت: در خبر است که در بنی‌اسرائیل مردی بود، گناه[۶] از وی در وجود آمد[۷]. پیغمبر [۹۴b] زمانه را[۸] گفت گناهی کرده‌ام، چه باشد که مرا شفیع باشی تا خدای تعالی بیامرزد. آن پیغمبر آن سخن با حق سبحانه و تعالی گفت. حق جل و علا گفت که بیامرزیدم. گو نیز مکن. بار دگر در گناه افتاد. باز پیش این پیغمبر آمد و همچنین هفتاد بار در

---

۱) C نیست ۲) CB پیش به ملکوت ندا ۳) C سرپوشیدهٔ
٤) C - عقل و ٥) B باربوش C بازنپوشد ٦) C + بسیار
۷) CB آمدی ۸) CB آن زمان را

گناه افتاد و می‌آمد و می‌گفت و آن پیغامبر به حضرت حق جل و علا می‌گفت و خدای عز و جل می‌آمرزید. تا آنگاه که این مرد گناه‌کار را ازین پیغمبر شرم آمد و دیگربار گناه کرده بود. به صحرا بیرون آمد و گفت ای بارخدای، شرم می‌دارم که نیز عذر خواهم. گناه کرده می‌آید و هفتاد بار در این گناه افتادم و نیز خواهم افتاد تا عمر من باشد همین خواهم کرد که پیشهٔ من این است. ندای شنید که پیشهٔ تو گناه کردن است و پیشهٔ من گناه آمرزیدن. چون تو از پیشهٔ خود توبه نمی‌کنی من با خدایی خود، که پیشهٔ من غفاری و رحیمی و کریمی و ستاری است، کی روا دارم که پیشهٔ خود[1] بگذارم. تو گناه می‌کنی و می‌کنی و من گناه می‌آمرزم و می‌آمرزم. از چنین [95a] خداوندی با چنین کرم روی نومیدی نیست و عدل و سیاست او نیز بسیار است. روی ایمنی نیست، از عدل او برحذَر باید بود و به رحمت او امید می‌باید[2] داشت و فرمان او را مطیع می‌باید بود و بر گناه دلیری نمی‌باید کرد که بر گناه دلیری کردن شوم است.

۲۰۲ و گفت: مَعاذ جَبَلْ رَحمةُ الله علیه روایت کند از رسول علیه السلام: اَنّهُ قال آتانی جَبرئیلِ علیه السلام فقالَ الربُّ یَقرَءكَ السلام و یقول اِنّ بَینی و بَینَ اُمَّتِكَ سَبعَ شَرایطَ اَوّلُها مَن اَطاعنی مِنهُم قَبِلْتُ طاعَتَهُ و لا أُكلِّفُهُم كما ینبغی لی ولكنْ كَما ینبغی مِنهُم فإذا كان یَومَ القیٰمةِ اُثیبُهُم كما یَلْیَقُ بی لاكما یَلیقُ بهم و الثانیْ اَنظُرُ اِلی جوارِحِهِمْ اَلسَّبعَةِ فإذا كانَتِ السـتَةُ مُـذْنِبَةً و واحِـدَة غَـیرَ مُـذنِبَةٍ وهَـبْتُ السِّـتَةَ

---

۱) C من ۲) CB باید ـ می

بالواحِدَةِ[۱] و الثالثُ مَن تابَ مِن الذنوب اَخرَجْتُهُ مِنها[۲] کَیَومٍ وَلَدَتْهُ اُمُّهُ و الرّابعُ مَن اَصَرَّ علی الذُّنوبِ إبْتَلَیتُهُ بِالأمراضِ و الاَسقامِ و الاَوجاعِ فَاُکَفِرُ بِها ذُنوبَهُم و الخامِسُ مَن عَلِمَ اَنَّهُ اَساءَ فی مَعْصِیَتی اَغفِرُ لَهُ و لَا اُبالی [۹۵b] و السّادِسُ اَفْتَحُ عَلیهِم کُلَّ سَنَةٍ اَربَعینَ یَوماً بابَ الهاوِیَةِ و اربَعینَ یوماً بابَ الزَّمهَریرِ فَاحَرِّمُ عَلیهِم نارَ جَهَنَّمَ و زَمْهَریرَها و السّابعُ اِذا کانَ یَومَ القیامةِ آتونی بالاوْقارِ مِن الذُّنوبِ و الخطایا فَاَحاسِبُهُم بِکَرَمی و لا اَحاسِبُهُم بِما عَصَوْنی لأنّی لَهُمُ المَلِکُ الکریمِ الغَفور الرحیم.

۲۰۳ پارسی آنست که معاذ جبل می‌گوید که رسول گفت که جبرئیل به من آمد و گفت خدای تعالی تو را سلام می‌گوید[۳] و می‌گوید میان من و میان امت[۴] تو هفت شرط است: اول هرکه از ایشان طاعتی کند قبول کنم از ایشان و نخواهم[۵] چنانک سزای من باشد[۶]. چون روز قیامت باشد ثواب دهم ایشان را چنانک از من آید، نه چنانک سزای کار ایشان بوَد. دوم آنک اگر هفت اندام ایشان گناه کار باشد و یکی نباشد[۷]. آن شش را به آن یکی بخشم. سیم هرکه توبه کند او را از گناه بیرون آرم، چنانک اول روز از مادر زاده بود. چهارم هرکه بر گناه اصرار [۹۶a] آرد مبتلا کنم او را به بیماریها و محنتها و دردها تا گناهان او بدان کفارت کنم[۸] و بیامرزم. پنجم هرکه بداند که او معصیت کرد و بد کرد، او را بیامرزم و

۱) C للواحدة ۲) C من الذنوب ۳) C می‌رساند
٤) B امتان ۵) C و درنخواهم آن طاعت
٦) C + فراستانم چنان که فراخورِ کارِ ایشان باشد
۷) C اگر هفت اندام ایشان شش گناه‌کار باشد ۸) B کفایت کنم C کفارت شود

باک ندارم. ششم هر سال چهل روز درِ هاویه و چهل روز درِ زمهریر بر ایشان باز گشایم. یعنی تموز و دی تا بدان آتش دوزخ و زمهریر بر ایشان حرام کنم. هفتم چون روز قیامت آید ایشان می‌آیند به من با خروارهای گناه و معصیت و خطا. من حساب کنم با ایشان به لطف و کرم خویش. نه بدانک ایشان به من عاصی شوند. از بهر آنک من ایشان را خداوند و پادشاهی کریم و رحیم و غفور و غفّارم[1].

۲۰٤ و گفت: از گناه از خود دیدن بوی توبه می‌آید. از آنست که اولیا و مردان خدا همه از این خراباتها بیرون آیند و از راه زدن و از بتخانه‌ها. زیرا که ایشان را همه چشم بر آلایش خود افتد. چون آلایش بدیدند، از پی طلب او شوند که دانند که این‌چنین [96b] آلایش جز به دریای فضل و جود و رحمت پاک نگردد. از سر عقل و هدایت به راه فکرت و نور معرفت سر از بتخانهٔ گبری برآورد و آتش ندامت در دل او زند و آب حسرت در دیدهٔ ندامت پیدا آید و بیم کارد قطیعت بر حلق خود بیند و زخم تیر هیبت بر دل و جان خود بیند و جان خود را نشانهٔ آن تیر داند و از سر این درد و سوز آهی برکشد که بوی جگر بریان در دماغ مقرّبان ملکوت افتد. همه به یک زبان آیند که: **أنّي لَغَفّارٌ لِمَنْ تابَ**[2] (۲: ۸۲). و آن ندا به گوش سر ایشان رساند که: **إنّ الله يُحِبُّ التَوابينَ و يُحِبُّ المُتَطَهِّرينَ** (۲: ۲۲۲).

۲۰۵ و این سخن را دلیل روشن دارم که همه عقلا و علما بپسندند و دلیل آنست که بعد از انبیا و رسل هیچ کس فاضل‌تر و بهتر از یاران

---

۱) C + و مهربانم ۲) C + و آمن

رسول نبودند و ایشان همه از بتخانه‌ها و کلیساها بیرون آمده بودند و از پیش بتان برخاسته بودند. مگر امیرالمؤمنین علی[۱] که او هرگز بت نپرستیده بود و جز [۹۷a] خدای هرگز معبودی نداشت. دیگر همه بت‌پرست بوده‌اند. چون از بت‌پرستی بیرون آمدند آن همه مرتبت و منزلت یافتند.

۲۰۶ و گفت: روزی رسول علیه السلام از خانه بیرون آمد و زلزله[۲] آمده بود. فقالَ یا أَیُّهَا النّاسُ [إنَّ رَبَّکُم] یَستعینُکُمْ[۳] فَأعینوهُ اِنَّ امَّتی لأُمَّةٌ مرحومةٌ لیسَ لَها عذابٌ فی الآخِرَةِ، عذابُها فِی الدُّنیا، القَتلُ و الزَّلازِلُ و الفِتَنِ. گفت ای مردمان، خدایِ شما از شمابهتری می‌خواهد. بهتر شوید. به‌درستی که امت من امت مرحوم‌اند. ایشان را در آن جهان عذاب نیست. عذاب ایشان در این دنیاست. علتها و زلزله‌ها و فتنه‌ها که خدای تعالی نوشته بر ایشان.[۴]

۲۰۷ و گفت در خبر است که جماعتی نزدیک رسول علیه السلام آمدند و گناه بسیار کرده بودند. رسول علیه السلام روی از ایشان بگردانید. این آیت نازل شد: **و إذا جاءَکَ الَّذینَ یُؤمِنونَ بِآیاتِنا فقُلْ سلامٌ علیکُم کَتَبَ ربُّکُم عَلیٰ نفْسِهِ الرَّحمة أنَّهُ مَن عَمِلَ مِنکُم سوءً بِجَهالَةٍ ثُمَّ تابَ مِن بَعدِهِ و أَصلَحَ فَإنَّهُ غَفورٌ رحیمٌ** (۶: ۵۴).

۲۰۸ و گفت: حق سبحانه و تعالی هر بنده‌ای را که رقم[۵] [۹۷b] دوستی بر وی کشد اگر به هزار[۶] دریای معصیت فرو رود حق تعالی هر روز او را دوست‌تر دارد. زیرا که حق تعالی فرمود که قضای معصیت بر ایشان

---

۱) CB + کَرَّمَ الله وجهه ۲) A نازله ۳) B لیستعیکم
٤) بند ۲۰٦ در DC نیامده است. ۵) C رسم ٦) B بهنر

ازان کردم تا ایشان از سر درد و تشویر بر گناه خود بنالند. که هیچ چیز دوست‌تر ازان نالهٔ گناه‌کاران آشنا ندارم. اگر مرا که خداوندم غذای بودی جز آن جگر بریان و نالهٔ سوختگان درگاه ما نبودی که آرایش ملکت ما سوز دل و نالهٔ خاصگان ماست. هم امروز و هم فردا دوستان و خاصگان ما ایشان‌اند. ای محمد اگر من ایشان را نیافریدمی و گناه بر ایشان تقدیر نکردمی[۱] هم شفاعت تو و رحمت من ضایع بودی. کما قال رسولُ اللهِ صلی اللهُ علیهِ و سَلَّمْ لَیلةَ اُسرِیَ بی بَرَزْتُ[۲] اِلی السّماءِ و سَألتُ اللهَ تعالی یا ربِّ اِنْ کُنتَ غافرَ الذُّنوب لِاُمَّتی لِمَ قَضَیْتَ عَلَیهِمُ الذُّنوبَ. قالَ اللهُ عزَّ و جلَّ اِنْ لَم اَقْضِ علیهِم ضاعَتْ شَیَئانِ ضاعَت شَفاعتُكَ و ضاعَتْ رَحمَتی.[۳]

۲۰۹ و گفت: در خبرست که [98a] رسول علیه السلام گفت روز قیامت بنده‌ای را بیارند و حساب وی کنند. در دیوان وی هیچ طاعت نیاوند[۴]. فرشتگان عذاب در وی آویزند و او را سوی دوزخ کشند. ندا آید که بازآرید آن بنده را. فرشتگان بازآرند. خدای عز و جل گوید ما را دوستی بود فلان جای. دانسته‌ای[۵]؟ گوید نی. گوید نام او شنیده‌ای؟ گوید شنیده‌ام. خدای عز و جل گوید به فضل خویش چون این بنده نام دوست ما شنیده، ما او را از بهشت بهره دادیم. به حرمت آنک نام دوست ما شنیده. دوستی خدای را چندین عز و قربت است. تو مرد باش تا باشد که خود را بر تارک مویی[۶] از ایشان بندی یا به نوعی در

---

۱) C نکردی ۲) CB مررت

۳) C + فیه اضاعة شیئین اضاعة شفاعتك و اضاعة رحمتی ۴) CB نیابند

۵) C و دیده‌ای ۶) C بر تار موی یکی

دل ایشان جای توانی گرفت تا کار تو برآید. زیراک دل ایشان نظاره‌گاه مالک الملک است. بود که در دل یکی ازیشان بگردی تو را در آنجا بینند تا تو را به خود مشغول کند[۱] یا خلعت فرا تو دهد تا بدان خلعت مشغول گردی. زیرا که دل ایشان نه جای غیر باشد که اَلْحَقُّ غَیُورٌ.

---

۱) C ازیشان نگرد ترا در آنجا بیند از دو کار یکی با تو کند یا ترا به خود مشغول کند

باب دهم [۹۸b]
در فقر

۲۱۰ گفت فقر دو است. یکی آنست که مصطفی فرمود: کاد الفقرُ أنْ یکونَ کفراً. و یکی آنست که گفت: اللّٰهُمّ اَحْیِنی مِسْکیناً و اَمِتنی مسکیناً و احشُرنی[۱] فی زُمرَةِ المَساکین. بارخدایا تا مرا زنده داری درویش دار، چون بمیرانی درویش میران، و روز قیامت مرا با درویشان برانگیز[۲]. اما هر دو یکی است و اصل فقر نیاز و نیستی است. اما نیازمندان دو قوم‌اند: یک قوم نیازمند دنیا[۳] و خلق‌اند و یک قوم نیازمند حق‌اند و آن فقیر که نیازمند دنیا و خلق است دون‌همت است و آن فقیر که نیازمند حق است در نیاز و ارادت و محبت حق چنان نیست گشته است که کس فرا ایشان نبیند از هرکجا که جویی نیابی و بر هر شاخ که نشیند نه آنجا باشد و در هر وطن که باشد نه وطن ایشان باشد و هرچه بشنوند نه آن شنوند که ما می‌شنویم. ایشان از جوز مغز طلبند. گِردِ پوست نگردند. از آن [۹۹a] بود که خبر فقر بدیشان رسید، راست شنودند،

---

۱) C + یوم القیامة ۲) C برانگیزان
۳) B نیازمندان دنیی

که راست بودند و دیگر مستمعان که خبر فقر بدیشان رسید به خلاف شنودند و این فقر نیاز است در بی‌نیازی و نیستی است در هستی.

۲۱۱ وگفت: در ازل آزال، که حق بود بی چون و بی چگونه، خواست که عالم آفریند و از نیست هست کند. آن خواست و ارادت حق به نیستی آمد. نور از هست به نیست پیوست. نیست هست شد و آن هست نور محمد مصطفی بود و فقر آن نورست و این نورهای دیگر که تو می‌بینی و می‌شنوی همه نتیجهٔ آن نور است و آن مخلوق است و ملک سبحانه و تعالی آن نور محمد را به لطف خویش فراپروریدن گرفت.

۲۱۲ چنانک در خبر آمده است که عبدالله مبارک روایت کند به اسناد درست از امیرالمؤمنین علی کرَّم الله وجهه، که او گفت خداوند سبحانه و تعالی پیش از آنک آسمان و زمین و عرش و کرسی و آفتاب و ماه و نور و ظلمت و بهشت و دوزخ و لوح و قلم و دنیی و عقبی و آدم [99b] و آدمیان و پریان و دیوان و زمان و مکان و ملک و فلک[1] و شب و روز و اوقات و ساعات بیافرید[2] به چهار صد هزار سال و بیست هزار سال نور محمد بیافرید و از آن نور دوازده حجاب بیافرید. حجاب قدرت، حجاب عظمت، حجاب منت، حجاب رحمت، حجاب سعادت، حجاب کرامت، حجاب منزلت، حجاب هدایت، حجاب نبوت، حجاب شریعت، حجاب شفاعت، حجاب عزت. آنگه آن نور را به حجاب قدرت رسانید و آن نور دوازده هزار سال در

---

۱) B ملک ۲) C بیافربند

حجاب قدرت خداوند را تسبیح می‌کرد وکذلك الی حجاب الشفاعة. پس آنگه ملک تعالی سی دریا بیافرید، دریای صدق، دریای صفا، کذلک رضا، وفا، سخا، خشوع، خضوع، معرفت، عزت، رحمت، حکمت، محبت، عظمت، سکینَت، علم، حلم، رفق، صبر، خوف، هدی، تقوی، یقین، لطف وکرم، شوق، طوق[۱]، ایمان، غیرت. پس ندا آمد که در رو بدین دریاها. در رفت. خود را بدین آبها بشست و در هر دریایی هزار سال خدای را [۱۰۰a] تسبیح می‌کرد. پس ندا آمد که یا محمد بیرون آی به قدرت ما و بایست در حضرت ما و یاد کن عظمت ما. بیرون آمد و به حرمت در مقام هیبت بایستاد و خوی گرفت[۲]. از حشمت حضرت صد و بیست و چهار هزار قطرهٔ خوی[۳] ازوی بچکید. خدای تعالی از هر قطرهٔ خوی وی جان پیغمبری بیافرید. میان آن نور و میان خود صد و بیست و چهار هزار حجاب بیافرید و او را در هر حجابی دوازده هزار سال بازداشت[۴]. تا با آن هر حجابی به نو تسبیحی و تهلیلی بازگذاشت. و هر زمان و هر ساعت نیاز او بیشتر می‌شد و از هر حجابی که حرمت و خدمت آن به جای آوردی از آنجاش دستوری دادندی تا فراتر آمدی، حاجبی ازان نور دران منزل بازداشتندی[۵]. این صد هزار و بیست و چهار هزار پیغمبر از نور او در وجود آمدند، ازان حاجبان که دران منزل می‌نشاند.

۲۱۳ چون حق سبحانه و تعالی خواست که آدم را در وجود آرد، روی زمین به فرشتگان داد و [۱۰۰b] گفت آنجا روید و آن را به تسبیح و

---

۱) DC ذوق ۲) CB و عرق کرد ۳) CB عرق ٤) CB بداشت

۵) C و حاجبی از آن نور در آن منزل دست بازداشتی

تهلیلْ منوَّر کنید. چون روی زمین به عبادت ایشان منور شد. گفت اکنون بازآیید و روی زمین خالی کنید که ما را باز این خاک کاریست. ما امانتی آنجا خواهیم نهاد. فرشتگان گفتند الّهی، اگر عبادت باید عابد ما هستیم و اگر فاجر باید جنّ و بنی‌الجان بودند. گفت شما دست تصرف کوتاه کنید که من خلیفتی خواهم فرستاد بر روی زمین. کما قال الله تعالی فی محکم کتابه **و اذ قال ربک للملائکة اِنی جاعِل فی الارضِ خلیفة** (۲: ۳۰). تا آنجا که گفت: **انی اعلم ما لا تعلمون** (۲: ۳۰). چون روی زمین خالی کردند، حق سبحانه و تعالی به نظر رحمت بر روی زمین نگریست. روی زمین از عبادت فرشتگان و تسبیح و تهلیل ایشان نورانی بود و نظر رحمت نیز بازان پیوسته شد[۱]. خوش و خرم و نازان[۲] گشت. حق سبحانه و تعالی جبرئیل را امر کرد که برو و از روی زمین کف خاک برگیر. جبرئیل آمد زمین زنهار خواست و جبرئیل زمین را دید چون فردوس نورانی. [او را[۳]] بر زمین رحمت آمد. بازگشت. [۱۰۱a] همچنین میکائیل و اسرافیل بیامدند و بازگشتند. تا عزرائیل بیامد و آن کف خاک برداشت و چهل گز از روی زمین برگرفت. هرچه روی زمین بود و نور عبادت فرشتگان داشت حق تعالی نور محمد را بران خاک ریخت. آن نور محمد با نور عبادت فرشتگان فرا هم رسید. **نورٌ علیٰ نورٍ** (۲۴: ۳۵) گردید. هرکجا که نور صافی بازان بر هم آمیخت[۴] ازان هرچه پاک‌تر و صاف‌تر بود طینت پیغمبران مرسل بود و هرچه

---

۱) B پیوست ۲) B - و نازان C و تازه ۳) از C افزوده شد B - او را
٤) CB هرکجا که نور صافی با آن خاک آمیخته شد آن خاک را برنگ خویش گردانید در آن (C باران) رحمت و عنایت بازان بر هم آمیخت

فروتر آن دیگر پیغمبران و هرچه بدان نزدیک‌تر آن ابدالان و صدیقان و اولیای خدای تعالی. دیگر هرچه بدان نزدیک‌تر طینت علما و عباد و مؤمنان مخلص بود و هرچه نور زیادت یافت مرد زیادت آمد و هرچه نور کمتر بود مرتبه کم آمد. همچنین برین قیاس هرچه از آن نور ذره‌ای نصیب یافته بود از ایمان بی‌بهره نماند و هرچه نه این بود همه بار دوزخ آمد. نعوذ بالله. جمله خاصیان حضرت[1] ازان نور صافی بودند که با هیچ چیز نیامیخت و پیوند نگرفت. هم دران میدان [101b] نیاز می‌گرد[د][2] تا بو که روزی به وطن خویش رسد.

۲۱۴ فقر این نورست و فقیر کسی که دل او بدین نور نورانی کرده‌اند و این آفتاب در سینهٔ آدمی تابد[3] و از سینهٔ او به معروف می‌تابد و هیچ حجاب نه در میان الّا جان. هیچ نور این را غلبه نتواند کرد. زیراک اصل همه نورها از این نورست.

۲۱۵ چنانک گفته‌اند اول نوری که از نیستی به هستی آمد نور فقر[4] بود. همواره بازان سرکوی نیستی می‌شود که مسکن او آنجا بود. پاره‌ای در هستی و پاره‌ای در نیستی و [و حدّی با نیستی و][5] حدی با هستی قدمی در هستی و قدمی در نیستی، [نیستی[6]] به حق هست شده است و هستی از خود نیست شده. هستی بدانچ می‌باید، نیستی نیازمندِ هستیِ بی‌نیاز. کما قال الله تعالی **انتُم الفقراء الی الله** (۳۵: ۱۵).

۲۱۶ مجنون همیشه بر سر کوی لیلی می‌گردید. گفتند با مجنون: همیشه بر سر آن کوی چه می‌کنی؟ گفت: نخست لیلی را آنجا دیدم.

---

۱) CB جمله خاصان ۲) B نیاز می‌کرد
۳) CB در سینهٔ او می‌تابد ٤) B محقر ٥) C - ٦) C از

و ما حب الدیار شغفن قلبی [۱۰۲a]
و لکن حب من سکن الدیارا[1]

نور فقر هم خوی مجنون دارد و همواره این فقیر را با زان سر کوی نیستی برد و در انتظار می‌باشد. نفسی در نیستی و نفسی در هستی تا بو که بار دگر خواست از پی[2] درآید و پرتو نور خویش بر سر کوی نیستی افکند.

زهران جوی که آب آمده باشد روزی
دارم امید که یک روز[3] دگر بازاید

هم بران سر وادیِ نیستی به امید روزی می‌باشد و روزگار می‌گذراند.

۲۱۷ چون در نفسی هستی بود چنین بود که یاد کرده شد. اما چون در نفس نیستی بود کرا زهرهٔ آن بود که ازان سخن فرو نهد و برگیرد. آنجا نه جای سخن باشد و نه جای قیل و قال، نه به کسب و حیلت دهند و نه به گفت و کرد، بلک به فضل و عنایت خویش دهد. آن را دهد که خواهد و آن را دهد که داند، که باید. چنانک گفت **یهدی الله لنوره من یشاء و یضرب الله الامثال للناس و الله بکل شیءٍ علیم** (۲۴: ۳۵). و جای دیگر گفت: **الم تَرَ کیفَ ضربَ الله مثلا کلمة طیبةً کشجرة طیبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء** (۱۴: ۲۴). تا آنجا که گفت **لعلهم** [۱۰۲b] **یتذکرون** (۱۴: ۳۵) و جای دیگر گفت **یتفکرون** (۷: ۱۷۶). چون[4] کار آنجا با فهم و فکر حواله کرد، از آن بود که گفت کاد الفقر ان یکون کفراً. هرکس راه فراوی نداند و آن را منکر شوند و از آن گفت و گوی فراکردن گیرند. و رقم کفر

---

۱) DCB ما سکن الدیار ۲) C ازلی ۳) CB بار
٤) CB + اینجا رسید بگفت یعلمون نگفت یقولون

برکشید[1] و هرکه را از این فقر بهره نیست به هیچ حال بدین در نیاید. همچنانک از کفر پرهیز کنند، از فقر پرهیز کنند.

۲۱۸ و گفت: در صحف ابراهیم درست[2] که خدای عز و جل گفت: ان احبَّ خلقی الیّ الفقراء الذین یتبعون اَمری و یحفظون وصیتی و ان من کراماتهم علیَّ اَن لا ارزقهم ما یشتغلون بهِ عن طاعتی.

۲۱۹ و گفت: ابو دردا روایت کند که رسول علیه السلام گفت: دوازده چیز از افعال پیغمبران است و این دوازده از فقیران بازیابی و از در هیچ کس نیابی: اول ایمن بودن به وعدهٔ خدای، دوم از خلق نومید بودن، سیم با دیو دشمن بودن، چهارم با کار خدای مشغول بودن، پنجم بر خلق خدای مشفق بودن، ششم آزار خلق برگرفتن[3]، هفتم خلق را از دار دنیا با بهشت خواندن، هشتم در جایگاه [۱۰۳a] حق فروتن بودن، نهم کسی که با تو دشمنی کند نصیحت ازو بازناگرفتن[4]، دهم درویشی سرمایهٔ خویش ساختن، یازدهم دایم بر طهارت بودن، دوازدهم اندک و بسیار نزدیک ایشان یکسان بودن.

۲۲۰ و گفت: رسول علیه السلام فرمود حرمَةُ الفقیر اعظَمُ عند الله من سبع السّموات و سبع الأَرضین و الملائکة و الجبال و ما فیهنَّ.

۲۲۱ و گفت: خدای تعالی هیچ چیز از مخلوقات نیافرید عزیزتر از دل دوستان خویش. چون کسی ایشان را بیازارد چنانست که همه ملک خدای زیر و زبر کرده است. کما قال النبی علیه السلام من آذی مؤمنا فقیرا بغیر حق، فکانّما هَدَمَ مکةَ عشرَ مرّات و کانّما هَدَمَ بیتَ المعمور

---

۱) CB برکشند ۲) C هست ۳) C + و بار خلق کشیدن
٤) B بازگرفتن

عِشرینَ مَرَّةَ وَ کَاَنَّما قَتَلَ اَلفَ مَلَكٍ مِنَ المُقَرَّبینَ.

۲۲۲ و گفت: چون محمد مصطفی دعوت آشکارا کرد و از هر نوع خصمان از گوشه‌ها بیرون می‌آمدند و از هر نوع دشمنی آشکارا کردند، تا بجایی رسید که قومی از صنادید قریش گفتند: یا محمد، ما را ننگ آید با این شوانان و شتروانان[۱] به هم در مجلس تو بنشینیم. [۱۰۳b] حضرت[۲] عمر را رضی الله عنه بر رسول فرستادند که مجلس دو کُن تا یک روز ایشان بیایند و ما نیاییم و یک روز ما بیاییم و ایشان نیایند. رسول علیه السلام گفت: این نتوان[۳]. گفتند چون ما به مجلس تو آییم سخنی که گویی روی فرا ما کن و اشارت سخن با ما کن و در ما نگر. رسول را علیه السلام دل بدان سخن میل کرد که مگر ایشان وحی خداوندی بشنوند و مسلمان شوند. چون رسول علیه السلام این در دل کرد جبرائیل آمد و این آیت آورد که: **وَ لا تَطْرُدِ الَّذینَ یَدعونَ رَبَّهُم بالغدوٰةِ وَ العَشیِّ یُریدونَ وَجْهَهُ ما علیكَ مِنْ حسابِهِم مِنْ شیءٍ و ما مِنْ حِسابِكَ علیهم من شیءٍ فتَطردهم فتکونَ مِنَ الظّالمین** (۶: ۵۲). چون مهتر علیه السلام خواست که رضای صنادید قریش نگاه دارد جبرئیل آمد و گفت ای محمد، آنجا که ما تو را این کار[۴] برساختیم با تو قومی دیگر بودند. همه ازین نواخت و ازین کرامت و ازین شربت نصیب دارند. با آن کار ایشان منگر در کار خود نگر تا تو به چه کار مستحق [۱۰۴a] این همه اعزاز و مرتبت و خاتم النبیّین گردیدی؟ همه مردمان در وقت تو هر کسی به عبادت معبودی مشغول بودندی. تو بگوی تا به چه

---

۱) C شبانان و شتربانان　۲) C + امیر المؤمنین　۳) C + کرد

٤) CB - این کار

عبادت و کدام مجاهدت و به کدام کتاب خواندن مشغول بودی و چه دانستی کتاب و ایمان چیست؟ قوله تعالی **ما کُنْتَ تَدْری ما الکتابُ و لا الأُیمانُ و لکن جعلناهُ نوراً نَهدی بِهِ مَنْ نَشاءُ** (۴۲: ۵۲). با تو کسان بودند که از شربتخانهٔ ازل شراب محبت خوردند. تو را سر و سپهسالار ایشان کردیم. منت ما بر خود یاد کن و دست از این درویشان بدار[۱] که ایشان سرِ آن ندارند. ما ایشان را به غذای لطف خود پرورانیده‌ایم. ایشان عزیزکردگان مااند. کس را در دو جهان با ایشان کار نیست. جان ایشان من به خودی خود برگیرم. منکر و نکیر را با پرسش ایشان کار نباشد. در قیامت کس را با حساب ایشان کار نیست. در گور کس را با ایشان عتاب نیست.

۲۲۳ و گفت ای عزیزان، از[۲] فقرا بر حذر باشید که خشم ایشان خشم خدایست و رضای ایشان رضای خدایست. چنانک [۱۰۴b] آمده است که روزی صهیب رومی و سلمان فارسی و بلال حبشی هر سه تن با هم نشسته بودند. بوسفیان بگذشت. ایشان گفتند [دریغ که][۳] شمشیر داد خود بنستاند[۴] از این شخص. ابوبکر رضی الله عنه گفت: شما خواجهٔ خویش را چنین می‌گویید و برفت به نزدیک رسول و این ماجرا بگفت. مهتر گفت نباید که این فقیران را به خشم آورده‌ای[۵]. برو از ایشان عذر خواه که خشم ایشان خشم خدایست. ابوبکر رفت و از ایشان عذر خواست. ایشان گفتند تو نه ازان کسی که ما از تو بیازاریم.[۶]

---

۱) B بدار C بازمدار ۲) C از خشم ۳) از CB ٤) B بستاند
٥) C آورده باشی
٦) B مانند متن C تو نه از آن کسانی که ما از تو بیازاریم D نه شما از جملهٔ آن کسانید که

درین قوم به چشم[1] سبکی کسی نگرد که او را از مسلمانی بهره‌ای[2] نباشد.

۲۲۴ و گفت پیوسته فقر مانند مرغی بر سر محمد می‌گردیدی. اما نور فقر با هیچ کس نیامیخت و نخواهد آمیخت، نه در این جهان و نه در آن جهان.

۲۲۵ و گفت هرکجا نور فقر بر سر کسی گشت هرگز آن کس نه از دنیا و نه از عقبی برخوردار باشد. هرگز نور با ظلمت به هم نباشد. خاک ظلمت است و طینت ما از خاک است و فقر آن نوریست [105a] که در جمله مملکت خدای عز و جل هیچ گوهری قیمتی‌تر و بزرگوارتر از گوهر فقر نیست و نبوده است. نور فقر پیوسته بر در وجود [ازل ایستاده][3] است و قصد آن می‌کند که از آنجا که آمده است به وطن خویش شود. آفتاب یک جزو است از نور فقر. چند هزار سالست تا او هر روزی از مشرق به مغرب شود و از مغرب به مشرق شود و به همه کلبه‌هاء پیرزنان و خانه‌های تاریک و به چاهها‌ء [صدگزی[4]] فرو شود و همه را روشن گرداند و هنوز یک ذره با هیچ کس پیوند نگرفت. نورِ گوهر فقر همچنین از ازل در آمد و در فضای دنیا و عقبی می‌گردد. هرکه نور فقر با او آرام گرفت او سعید دو جهان گردید. اما مرغی غریب است. با هر کس آرام نگیرد.

۲۲۶ و گفت فقر نور محمد است و این نورهای دیگر که تو می‌بینی و می‌شنوی همه نتیجهٔ آن نور است و آن نور مخلوق است و قومی

← ما از تو بیازاریم. در کنوز الحکمة، ۱۰۶، تو نه از آن کسانی که ما از تو بیازاریم.

۱) B خشم ۲) C بس بهره ۳) از C ٤) از CB

نابالغان راه گویند که «الصوفی غیر مخلوق» از اینجا گفته‌اند و این سخن به نزدیک ارباب طریقت و خداوندان [۱۰۵a] حقیقت کفر است و هم این طایفه گفته‌اند اِذا تَمَّ الفقرُ هُوَ الله. این‌همه که ایشان گویند از بی‌معرفتی افتاده است.

۲۲۷ وگفت چون اصل ما، خود مأخوذِ از خواست اوست، چه کنیم که نه الفقراء الی الله باشیم؟ اما با اول کار خواستی و مشیتی بر ساخت و زبان خاصیان[۱] خویش فروبست و این‌همه تعبیه‌ها دران بنهاد و گفت بیت:

این آن شهرست که من بدو درمیرم
تا خود زنم و خود کشم و خود گیرم[۲]

هیچ نتوان گفت سرِ همه کویها بسته است و بر سر کویها نگاه‌وان[۳] است. علم همه علما آنجا ناچیز است و عقل همه عقلا بی‌فضل او بی‌بر. هرچه نه از اوست و نه از او بینی تاوان است و هرچه نه از او شنوی همه حرمان است.

۲۲۸ وگفت چون حق سبحانه و تعالی خواست که چیزی آفریند او را ارادت آن بود و اگر گویی نبود قوله تعالی **انما امره اذا اراد شیئاً اَن یقول له کن فیکون** (۳۶: ۸۲). اما خواست ما را نیاز خوانند و خواست او را کس زهره ندارد که [۱۰۶a] نیاز گوید[۴]. **یفعل الله مایشاء بقدرته و یحکم ما یرید** (۵: ۱). و خواست و ارادت او سرّی دارد که از این فراتر نتوان برد.

۲۲۹ وگفت شب معراج همه کونین و هرجا خاء خلعت[۵] داشت بر مهتر

۱) CB خاصان
۲) B کشم و خود زنم و خود گیرم
۳) CB نگه‌بانان است
٤) CB خوانند
٥) C خلق

علیه السلام عرضه کردند. خبر چنین باز داد که **ما زاغ البصر و ما طغی** (۱۷:۵۳). چون احوال درویشان و سرپابرهنگان بدید گفت: اللهم احینی مسکیناً و اَمِتْنی مِسکیناً[۱].

۲۳۰ وگفت در خبر آمده است که بزرگی از بزرگان درگاه او فرمان یافت. حق تعالی او را گفت بیار تا چه آوردی که تو را چندین سال عمر دادم. این بنده گفت بارخدایا، چیزی آورده‌ام که در خزانهٔ تو نیست. هرچند که حق بدان دانا بود و به الهام او بود، اما گفت آن چیست که در خزانهٔ من نیست؟ گفت الهی نیاز آورده‌ام و در خزانهٔ تو نیاز نیست. گفت صَدَقَ عَبدی.

۲۳۱ این خبر بشنو تا بدانی که هرکه نیاز بدو دارد چگونه بود. قال النبی علیه السلام یَقولُ اللهُ تَبارَکَ و تعالی اِذا تَلَقّانی عَبدِی بِشِبْرٍ تلقّیتُهُ بذراعٍ و اذا تلقّانی بذراع تلقّیتُهُ باعا و اذا تلقانی بمشی تلقیتُهُ هَرْوَلَةً. اکنونً می‌نگر که کار چون است و نیاز چه کند. این نیازمندی را باشد و تا نیازمندی نباشد قصد شدن به درگاه او نکند و چون نیاز بود مقصود حاصل شود و نیاز با ناز گردد.

۲۳۲ و گفت[۲] نیازمند را امید ناز است و بی‌نیاز را بیم نیاز و هرکه از خدای تعالی چیزی ستاند به نیاز ستاند. زیراک درگاهْ درگاهِ بی‌نیازی است. با پنداشت چیزی به درگاه حق بردن چون رسولان بلقیس باشد که آن دو خشت زر به درگاه سلیمان بردند. طاعت و عبادت ما هزار بار کمتر از آن دو خشت باشد در میدان سلیمان. مهتر چون در

---

۱) C + و احشرنی یوم القیامة فی زمرة المساکین ۲) B - و گفت

مکه و مدینه بود می‌گفت: اَنَا اَفصَحُ العَرَب. اما چون بدان حضرت رسید گفت لا اُحْصِی ثناءً عَلَیكَ اَنتَ کَما اَثنَیتَ عَلیٰ نَفسِك. و چون در مکه و مدینه می‌بود می‌گفت: قولوا لا اِلٰهَ اِلَّا الله، محمدٌ رسولُ الله. و چون [۱۰۷a] از آن حضرت بازآمد گفت **آمن الرسول بما انزل الیه من ربه** (۲: ۲۸۵). آن چه بود و این چیست؟ آن حق تعالی بود و این او بود.

تا با تو تویی تو را بدین حرف چه کار
کین عین[1] حیات است ز آدم بیزار
اینجا چو نه عشق است و نه معشوق و نه یار[2]
پس جمله تویی خصومت از ره بردار

۲۳۳ و گفت درکوی خداوند و راه بندگی نیاز باید و نیاز از دو چیز خیزد: از دیدنِ بی‌نیاز و از دیدن حقارت خود. و این نیازها باشد که مرد را به مقصود رساند. اگر هیچ نیست نیازمند را مگر آنک هرچه بیند از او بیند و هرچه باید با زو گردد خدای تعالی ایشان را با هیچ کس نگذارد و به لطف و کرم خویش می‌پروراند و به خودی خود هرچه او را باید با زو می‌گوید چنانک در خبرست که رسول علیه السلام گفت: قال الله تبارک و تعالی: عبادی کُلّکُم مذنِبٌ اِلّا مَن غَفَرْتُ فاستَغفِرونی اَغفِر لَکُم و لا اُبالی و کُلُّکُم ضالٌّ اِلا مَن هدیتُهُ[3] فاسألونی الهدیٰ اهدکُم و کُلُّکُم فقراءُ الا مَن اغنیتُهُ فاسألونی [۱۰۷b] اَرزُقکُم و لَو اَنَّ اوّلکم و آخِرکُم و حیُّکُم و میّتکُم و رطبُکُم و یابسُکم اجتَمعوا علی قلبِ اتقی عبدٍ من عبادی لم یَزِدوا[4] فی ملکی جناحَ بعوضةٍ و لَو اَجتمعوا علی

---

۱) C آب ۲) B نه معشوق نه ناز ۳) B هدیت ٤) B یزد

قَلب اَشقی عبدٍ من عبادی لم ینقصوا مِن مُلکی جَناح بَعوضةٍ و لو اَنّ اوّلکُم و آخِرُکم و حَیّکُم و میّتکُم و رَطبکُم و یابسُکُم اجتَمعوا فی صعید فسأل کل سائل ما بَلَغَت اُمنیَّتهُ و اعطیت کل سائلٍ ما سأل لم ینقُص [ممّا عِنْدِی] الّاکما لوانَّ [اَحَدُکم] مرّ علی شفیر البحرِ فَغمِسَ فیه اِبرةً ثمّ انتزَعَها. ذلك فانّی جَواد کریم رحیم افعل ما اشاءُ. عطائی کلام و منعی کلام. اذا اردتُ شیئاً انما اقول له کن فیکون.

٢٣٤ پارسیِ خبر چنان باشد که رسول علیه السلام می‌گوید که خدای تعالی گفت ای بندگان، شما همه گنه‌کارید مگر آنکس را که بیامرزم. آمرزش خواهید از من تا شما را بیامرزم که هرکه از شما بداند که من خداوند قادرم در آمرزیدن [۱۰۸a][1] او را بیامرزم و باک ندارم و شما همه گمراهید مگر آنک او را راه نمایم. از من راه راست خواهید تا شما را ره نمایم و شما جمله درویش و نیازمندید مگر آنکس که من او را توانگر گردانم. فراخواهید از من تا شما را روزی دهم فراخ. و به درستی که اگر پیشینیان شما و پسینیان شما مرده و زندهٔ شما، تر و خشک شما، همه جمع آیند، بر دل پرهیزکارترین بنده از بندگان من بنفزاید در ملکوت من پرّ پشّه‌ای و اگر اول شما و آخر شما و زندهٔ شما و مردهٔ شما و تر و خشک شما همه به یک جای گرد آیند و بخواهند هرکسی از آنچ ایشان را مراد بود بدهم او را آنچه او می خواهد از ملک من بنکاهد چندانک یکی از شما برکنار دریا سوزنی به آب فرو برد و برکشد[2]. به درستی که بخشنده‌ام، مهربانم، بزرگوارم، رحیمم. بکنم

۱) CB + از من فراخواهید امرزش بتوانایی خود ۲) CB بردارد

آنچه خواهم عطای من سخنی باشد و منع من سخنی باشد. چون خواهم که کاری باشد[1] گویم بباش، بباشد. اکنون در بندگی خود و فضل [108b] وکرم او نگر و طمع از همه خلق ببر و نیاز به کسی دیگر مدار. اگرگناه داری آمرزگارْ اوست و اگرگمراهی راه‌نمایْ اوست و اگر درویشی بخشنده و توانگر اوست.

۱) CB بباشد

باب یازدهم
در اسرار مُحققان

۲۳۵ گفت درکتاب انیس التائبین که آن سخنان که در این کتاب گفته آمد همه چنانست که فهم و عقل مبتدیان و نوتاییان دریابد[۱]. اما محققان و رسیدگان را با یکدیگر سخنان رود که هر کسی را نشاید که آن سخنان بشنود، که هرکسی آن سخنان فهم نکند. چنانک ابویزید بسطامی رحمة الله علیه روایت کند[۲] شبی اندر غَلَباتِ شوق خود با حق سبحانه و تعالی در مناجات می‌گفت: سبحانی سبحانی و وقتی کسی در پیش وی قرآن می‌خواند این آیت خواند که **اِنَّ بَطْشَ رَبِّكَ لَشَدید** (۸۵: ۱۲) و گفت اِنَّ بَطْشِی اَشَدُّ مِنْ بَطْشِكَ. یعنی تو گیری چون منی گیری و من گیرم چون تویی گیرم.

۲۳۶ و گفت درویشی دیگر با خدای تعالی مناجات [۱۰۹a] می‌کرد. گفت الٓهی هرچند می‌نگرم عظیم و اعظم تویی و هرچند می‌نگرم همه خلق در بند عظمت تو ناچیز اند. اینت[۳] بزرگوار خداوند که

---

۱) B و نور تایبان دریابند ۲) C کنند

۳) متن از B و C اساس: اینست D این بزرگواری که تویی

تویی! حمد و ثنا تو را سزد. و چون زمانی اندیشید گفت الٰهی این چیست که در سینهٔ این درویش نهاده‌ای که خط تبرّا بر هر دو عالم کشید، در جمال و عظمت تو آویخت. بدل وی درآمد که آن همت است و آن را نیاز گویند. درویش نعره‌ای بزد و بیهوش شد. چون به هوش آمد یاری از وی پرسید که تو را چه رسید؟ گفت تا اکنون می‌پنداشتم که من کارگرِ اویم، اکنون هرچند می‌نگرم او کارگر من است. می‌پنداشتم من طالب اویم، اکنون چون بنگرستم او طالب من است. من پنداشتم برای او کاری خواهم کرد، اکنون چون بنگرستم او برای من می‌کند. یعنی او این‌همه صنع زیبا برای ما کرد و ما هنوز برای او هیچ کاری نکرده‌ایم. ما از توانگری او می‌توانیم ستاند و او از درویشی ما نمی‌تواند گرفت. [۱۰۹b] او را در بی‌نیازیْ کمال و مرا در نیازْ کمال. چنانچه او هرگز نیازمند نگردد، من هرگز بی‌نیاز نگردم تا اَبَدُ الأَبَد هردو همچنین[۱] خواهد بود. او با بزرگی و عظمت خود مرا می‌گیرد و من با ضعف و نیاز خود او را می‌گیرم. پس هرچند می‌نگرم سلطانِ همه سلطانان منم[۲]. زیراک آنچه در خزینهٔ منست در خزینهٔ هیچ پادشاهی نیست و هرچند از خزینهٔ من بیش برند نیاز من بیش باشد. پس مُلکْ مُلکِ من و خزینه خزینهٔ من. حق تعالی با همه بی‌نیازی مرا می‌خواهد. و من بازین‌همه نیاز از جملهٔ مخلوقات بیزار گشتم و خط تبرّا بر همه کشیدم و جز رضا و جمال او نخواهم. پس جای طرب و نعره نباشد؟ آن یار گفت عظیم سخنی گفتی. گفت

---

۱) C ابد الآباد همچنین B ابد الآبدین چنین ۲) B می‌بینم

خاموش! که اگر محرم بودی بیش از این بگفتمی. اما تو بیش از این طاقت نداری.

۲۳۷ و گفت ایشان را در وقت مناجات از هرگونه سخن رود که با حق راست باشد و با خلق کفر نماید. حدیث ایشان بیشتر [۱۱۰a] بر این‌گونه باشد. یک روی با ایمان دارد و یک روی با کفر. و بدان سخن بیتی است که مردمان[۱] را بدان داوری افتد:

تا داد سرِ زلفِ تو از کفر نشان
روی تو همی[۲] نشان دهد از ایمان
من مانده میان کفر و ایمان حیران
گه گویم از اینم و گهی گویم از آن

بدین[۳] سر زلف رقم ضلالت خواهد و بدین روی رقم هدایت و سعادت. کما قال الله تعالی **یُضل من یشاء و یهدی من یشآء** (۱۶: ۹۳).

۲۳۸ و گفت در خبر آمده است که روزی عمر رضیَ اللهُ عنه به حجرهٔ رسول علیه السلام آمد. رسول با ابوبکر و با علی و ابوذر غفاری رضی الله عنهم از این سخن چیزی می‌گفت. عمر گوید[۴] من از آن سخنان جز از حروف هیچ دیگر بندانستم. چندگاه رسول علیه السلام این سخن در دل می‌داشت و با کسی نتوانستی گفت مگر گاه‌گاه با ابوبکر[ع] و با علی از این سخن چیزی به صحرا نهادی. وقت بودی که این حدیث چندان بر وی غلبه کردی که در وی نگنجیدی. از مکّه [۱۱۰b] بیرون آمدی و روی به سوی یمن کردی و گفتی اِنّی لَاَجِدُ نَفَسَ الرحمٰنِ مِنْ

---

۱) C مردم ۲) C همین ۳) CB با این
٤) CB امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفت

جَهَةِ[۱] الیَمَن. بدین سخن بوی اویس قرنی خواستی.

۲۳۹ و گفت[۲] درویشی یک بار با حق سبحانه و تعالی مناجات می‌کرد. زبان برگشاد و با حق تعالی گفت: «و من از تو بر دست می‌نگیرم. تو همی[۳] یکبارگی مرا زبون گرفتی. ما که نیازمندیم و ضعیف و مستمند و بیچاره، فرا ما گویی[۴] که سایل را باز مزنید، اگرچه نه دوست و خویشاوند تو باشد و اگرچه با اسب آید، چنانک خبر بدان ناطق است، اعطوا السائِلَ و لو جاءکُم عَلَی الفرس، و ما را دوست خویش خوانی و گویی دعاء شما اجابت کنم و هرچه ما می‌گوییم هیچ اجابت نکنی و به دو جو ازان نیندیشی. این نه راه کریمان باشد.» چون از سر آن وقت درآمد دراندیشید. گفت آه این چه بود که من گفتم. پس روزگاری برنیامد که این درویشِ محبّ شبی[۵] به خواب دید که فراوی گفتندی که «ای دوست [111a] و عزیزکرده و نواختهٔ ما، آن سخنی که تو می‌گفتی راست است. دل بدان مشغول مدار ولیکن ما را در هر چیزی حکمتی باشد. حکمت در اجابت [ناکردن][۶] دعای تو این بود تا تو این حکایت بگویی که ما سخن دوستان [که][۷] از سر گستاخی گویند دوست داریم.» همچنانک عاشق و معشوق با یکدیگر راز گویند و با یکدیگر ناز کنند و نشاید که کسی بر سرّ ایشان مطّلع گردد. حال عارف هزار بار بیشتر از آن باشد و غیرت حق بر دل آن عارف هزار بار بیشتر از آن باشد که رشک عاشق بر معشوق.

۲۴۰ و گفت: در حکایت آورده‌اند که ولیی از خانقاه عبدان زاهد بیرون

---

۱) B جانب ۲) B وگفتی ۳) C همین ٤) C ما را فراگویی
٥) CB – شبی ٦) از CB ۷) از DCB

آمد. از او پرسیدند که نماز و روزه فرض هست؟ گفت نی مفروض است. وی را فرا گرفتند و گوش[۱] از سر بازکردند و بسیار خواری کردند. چون[۲] به عبدان رسید عبدان گفت نیک کردند تا او مسألهٔ خواص با عام[۳] نگوید و هرکه [111b] سخن خاص با عام به صحرا نهد[۴] مکافات وی آن باشد. سخن محقق را هم محقق باید که بتواند شنید. چنانک در مثل گویند: رستم[۵] را هم رخشِ رستم[۶] کشد.

۲٤۱ هر سخن که محققان از سر این کوی گویند، که را آن باور باشد؟ جز آنک رقم کفر و زندیقی بر ایشان کشند. پس هیچ به از آن نیست که این سخن پیش هرکس نگویی که جان خویش و دین ایشان[۷] بر باد دهی. و نقل است که عبدالله عباس گفت اگر این آیت را تفسیر کنم که **اِنَّ رَبَّکُم الله الَّذی خَلَقَ السَّمٰوات و الأَرض فی سِتَّةِ اَیّامٍ ثُمَّ استَوَی علی العـرشِ** (۷: ۵۴) لَرَجْمونی.

۲٤۲ و گفت ملوک دنیا را و هرکس را نظاره گاهی است و نظارهٔ[۸] ملک تعالی در دنیا دلهای دوستان و مریدان او باشد و هر دل که نظاره گاه حق گردد، به نور فضل او مزیّن گردد و چنان شود که هزار بار باریک‌تر و روشن‌تر از آینهٔ زدوده [112a] و غبارِ غیر از وی شسته و رنگِ حق گرفته کَما قال اللهُ تعالی **صِبْغَةَ اللهِ و مَن اَحسَنُ مِن الله صِبغَةً و نحنُ لَهُ عابِدونَ** (۲: ۱۳۸). چون دل مؤمن رنگ حق گرفت و لباس رضا پوشید همه آن بود که او خواهد. از قَولِ حَق تعالی: اَنَا مُطِیع مَن اَطاعَنی. چون چنین

---

۱) B گوشش ۲) CB + خبر ۳) B عوام
٤) CB سخن خاص با عوام بگوید ۵) B روستم ٦) B روستم
۷) CB هرکس ۸) CB نظاره گاه

شد هرگه که حق سبحانه و تعالی در آن دل نگرد هیچ چیز نبیند مگر خود را. دل مؤمن آینه شد میان عارف و معروف. چنانک خبر بدان ناطق است: اَلمُؤمِنُ مِراَةُ المؤمنْ. تو مؤمن و او مؤمن، اما چون از آن[1] گَردِ غیر زدوده شود درِ خزینهٔ غیب بر او گشاده شود و هرچه دارد از وی دریغ ندارد که صلاح وی باشد. هرچه دیدنی است دیده شود و هرچه شنودنی است شنوده شود و هرچه گفتنی است گفته شود، تا به جایی برسد که هرچه از ازل تا ابد آرزو کند که بیند از وی دریغ ندارد.

۲۴۳ و گفت: [۱۱۲b] قومی که ایشان مسافران ازل‌اند، چون بدانستند که چه می‌کنند و در روش خویش[2] به‌آگاهی‌اند، فلک در زیر قدم ایشان، ملک در آسایش دم ایشان، نه کس را با ایشان کار و نه ایشان را با کس کار. چون بدانستند که ما نه به خود آمده‌ایم و نه به خود شویم. در اجناس خلق نظر کردند، هرچه جان داشت او داده بود و هرچه زبان داشت او داده بود و هرچه نور داشت او نورانی کرده بود و هرچه رنگ داشت او رنگین کرده بود و هرچه بود همه از او بود و هرچه دیدند و شنیدند بر آن هیچ داوری نکردند. ندا در ملکوت دادند که **اَلا اِنّ اَولیاءَ اللهِ لا خَوفٌ علیهم و لا هم یَحزَنونْ** (۱۰: ۶۲). این همه جهان و جهانیان از خلق اوّلین و آخرین که خدای آفریده از بهر این قوم[3] آفریده تا ایشان به دنیا درآیند و نظارهٔ[4] صنع او کنند و شکر نعمت باقی بدانند و در این منزل فانی نگرند تا قدر ایشان از همه خلق پیدا آید. [۱۱۳a]

---

۱) CB آینه ۲) B و در وبش خویش ۳) B قدم ٤) CB مشاهدهٔ

این‌همه عجایب و غرایب از بهر آن ساخته‌اند تا بدانند که ایشان جز به لقای حضرت خداوند سبحانه فرو نیایند.

۲٤٤ و در این سخن که خدای عزّ و جلّ مهتر را گفت **ما زاغَ البَصَرُ و ما طَغَی** (۵۳: ۱۷) و چون فرا اصحاب کهف رسید گفت **لَوِ اطَّلَعت علیهِم لَوَلَّیتَ مِنهُم فِراراً و لَمُلِئْتَ مِنهُم رُعباً** (۱۸: ۱۸). آن از آن بود که ایشان [تعبیهٔ[1]] و **نَفَخْتُ فیهِ مِن روحی** (۱۵: ۲۹) داشتند و آن سگِ ایشان که از آن نور بهره یافته بود، چون فرا حدیث او رسید گفت: **و کَلْبُهُم باسِطٌ ذِراعَیْهِ بالوَصیدِ** (۱۸: ۱۸). اگر سخن اینجا فراتر برم بر ایمان قومی و بر جان خویش بترسم. من از کس به جان نترسم اما کسانی باشند که اگر این سخن بگویند به جان بترسند. اما بحمد الله که ما را دلی داده‌اند[2] که بیم و امید خلق در وی راه ندارد و اگر هم دهد فرمان او را باشد.

۲٤۵ و گفت: حق را سبحانه و تعالی بندگان و دوستان‌اند که جمله دنیا و هرچه در دنیاست مقصود ایشانند و دیگر همه طفیل‌اند.

۲٤٦ و گفت: اگر دوستی از دوستان خدای [113b] به شهری یا به دیهی یا به قومی بگذرد که ایشان در محنت باشند. به گوشهٔ نظری که در ایشان بیند، خواه آن نظر به حقیقت باش و خواه به مجاز، چندان اثر کند که عبادت هزار عابد و عالم و قُرّا به سالها نکند[3] و قیاس از این یک سخن برگیرند[4]. در قصهٔ لوط علیه السلام باید نگریست تا از حقیقت آن سخن چیزی بدانی. قوم لوط را که فرمان عذاب رسید، از بس جفا که کرده بودند، لوط را[5] چندان صبر نبود که صبح طلوع کردی و

---

۱) از B ۲) CB داده است ۳) B بکند ٤) C بردار
۵) C + در آن

عذاب ایشان در رسید[ی[1]]، چنانک گفت: **اَلَیْسَ الصُّبحُ بِقَرِیبٍ** (۱۱: ۸۱). چون فرا وقت عذاب رسید، حق تعالی گفت لوط را برخیز و با دو دختر خود از میان قوم بیرون رو. گفت: **وَ لا یَلتَفِتْ مِنکُم اَحَدٌ** (۱۱: ۸۱). نگر تو و دختران تو هیچ یک سوی ایشان بازننگرید. نباید که رحمتی[2] به دل شما یکی درآید و مرا از بهر دل شما عذاب از ایشان بباید گردانید و آخر پشیمان شوید.

۲٤۷ و گفت: تا یکی از دوستان خدای عز و جل به روی زمین می‌باشد [۱۱۴a] خدای تعالی به سبب ایشان بلاها از روی زمین می‌گرداند و رحمتها می‌فرستد و کِشته‌ها می‌بالد و باران رحمت می‌آید و خلق در سایهٔ دولت ایشان می‌باشد.

۲٤۸ و گفت: من طریق و حالت ایشان چنان کشف کنم و شرح دهمی که همه خواستندی که خاک بودندی تا ایشان [بر آن][3] برفتندی. لیکن با این بی‌خبران سخن نتوان گفت و آن نازکان ما این بار نتوانند کشید. اما از بهر اطفال را زبان قلم در می‌کشیم و اگر نه چه جای این و مانند این است.

۲٤۹ در خبر است که یکی از این قوم فا صراط رسید. زبانیه آواز داد که: جُز یا مُؤمِنْ فَاِنَّ نُوْرَکَ اَطفاءَ ناری. می‌گوید[4] بگذر ای مؤمن که نور دل تو و حرارت سینهٔ تو آتش دوزخ را فرونشاند و این از آن سخنان است که سِرِّ این بازان کشد که مهتر علیه السلام گفت: کادَ الفَقرُ اَن یکونَ کُفراً. هرکه بر سِرِّ این واقف نشود مخاطره باشد که به کفر کشد. اما

---

۱) از CB ۲) B رحمت یکی C رحمتی یکی ۳) از C
٤) C پارسی می‌گوید

باشد که کسی گوید تو مگوی که [۱۱۴b] مردمان در کفر نیفتند و بدین کوی درنیایند.[۱] جواب ایشان آن است که همچنانک [سرِ] همه کارها[۲] قول لا آله الا الله است، اگر در اول گفتار، که لا اله الا الله است، صبر نکنی تا خود چه گوید جز کفر محض روی ننماید. اما چون صبر کنی تا بگوید الا الله ایمان نماید. کارهای خدای هرچه با توحید باشد، کفر نماید، اما با آخرِ آن ایمان و توحید باشد.

۲۵۰ و گفت: در راه خدای از دو کار یکی باید تا مرد مـردی گـردد از مردان درگاه. یا مرد را در راه بباید رفت و یا باید که راه در مرد برود و تا از این دو چیز یکی پیش نیاید از این حدیث بر هیچ باشی. زیـراک هرکجا این حدیث باشد یا کار به خود کشد یا خود را در کار افکند. مثَلِ این حدیث چون سنگ مقناطیس است. همچنانک او هرجا آهن بیند به خود کشد مرد نیز هرکجا کاری باشد که از آن بوی رضا آید به خود کشد تا همه نفس[۳] او عین رضا باشد. دیگر مـثَلِ او چـون ابـر رحمت باشد که باران [۱۱۵a] رحمت در آن تعبیه است. اگر خواهد و اگر نه هرکجا که می‌رود باران از خود می‌بارد، کسی که این حـدیث یافت پیوند دارد، اگر خواهد که فارغ بنشیند نتواند و اگر خواهد که طاعت نکند نتواند و اگر خواهد که مردمان او را نبینند نتواند. زیرا که این حدیث سلطان ظاهر است و آفتاب تابان و رسول علیه السـلام گفت: السلطان ظل الله فی الأَرض یاوِْی الیهِ کل مظلوم. آفتاب و سایه پنهان نباشد. سایهٔ سلطان پیدا باشد. اما ایشان قومی‌اند که کسی راه

---

۱) نسخهٔ B در اینجا افتادگی دارد

۲) C بهترین همکارها

۳) C نفش

فرا ایشان نداند. ایشان هم راه فرا خود ندانند. بی مال لشکرداری کنند. بی‌لشکر سلطانی کنند و بی‌جنگ صفهای مبارزان بر هم درند و بی‌تیغ سرها از دوش بردارند و بی‌دست خان و مانها غارت کنند و بی‌پای فرسنگها بسپرند و بی‌پر آسمانها در زیر پر برآرند و بی‌تعلیم همه علم‌ها را قهر[۱] کنند و بی‌آتش جهان را بسوزند که دود برنیاید.

۲۵۱ بلعجب قومی‌اند. بلعجب [۱۱۵b] کاریست. هرچندشان بیش بینی کم یابی. هرچند کم نگری بیش بینی. چون منکر شوی مقر آیی و چون مقر آیی منکر شوی. اقرار در انکار و انکار در اقرار، نیستی در هستی و هستی در نیستی، گم‌شدگان آشکارا و آشکارایان گم‌شده، سوختگان نه به آتش دنیا، زندگانی نه به حیوٰة حیوانی، عاشقان بی‌معشوق و معشوقان بی‌عاشق، رسیدگان بازمانده، بازماندگان رسیده، و مهجوران مخمور وصال در بحر عین الیقین غرقه گشته و در دریای تحیر بی‌زورق و کشتی از نفس و هستی[۲] خویش هجرت کرده و حرم وصال گرفته و لبیک حق جواب گفته[۳] و سه تکبیر بر خلق کرده و در بادیهٔ نیاز رفته و روی فرا کعبهٔ امید آورده یا راه فرا سرآید و یا کعبه فرا دیدار آید و یا جان برآید و روی بازگشتن نی و روی رفتن نی و روی نومیدی نی.

نی روی شدن نه روی آنجا بودن [۱۱۶a]
بر پای بماندم از در بخشودن

ایشان را همچنین در دریای محبت و موج محنت و در زورق تحیر

---

۱) C فهم ۲) C هستیت ۳) C گرفته

می‌دارند تا روزی که وقت آن آید که طنابِ وصال فرا دست همت او دهند و شراب الفت و مؤانست فرا لب او دارند و عطر **يُحِبُّهُمْ و يُحِبُّونَهُ** (۵: ۵۴) بر آتش محبت افکند و ندای **وَ سَقاهُمْ رَبُّهُم شَرَاباً طَهوراً** (۷۶: ۲۱) فرا گوش سماع او دهند و وعدهٔ **الَّذين اَحسَنوا الحسنی و زیادة** (۱۰: ۲۶) راست کنند **وَ وُجوهٌ يَومَئِذٍ ناضِرةٌ الى رَبِّها ناظِرَة** (۷۵: ۲۲) به تقاضا آید آنگه آنجا قدرمند از بی‌قدر پیدا آید.

۲۵۲ و گفت: همه خلق را جمله به حساب بیم کنند. آنِ[1] این قوم نه چنان است که تو می‌پنداری. فردا در قیامت حساب ایشان فخر قیامت خواهد بود.

۲۵۳ و گفت: بکوش تا دست به طناب دولت سراپردهٔ یکی زنی از عزیزان درگاه خدا که [هرکه[2]] عزیزی را از اولیای خدا دوست دارد عزیز دو جهان گردد. کما قالَ النَّبیُّ علیه السلام مَن ارادَ عِزَّ الدارَیْن فلیُحب [۱۱۶b] فی اللهِ.

۲۵۴ و گفت: درویشی محقق تا بامداد بر یک پهلو بخسبد و قرّایی تا بامداد نماز کند. به خدایی خدایْ که خواب آن درویش محقق از نماز آن قُرّایِ شب‌خیز بسیاری فاضل‌تر.

۲۵۵ و گفت: اگر یک موحد از اسرار او یک سِرّ بداند او را در همه عمر خود بسنده است که آن نه از خزانهٔ من و تو خواهد بود یا چیزی کم خواهد شد.

۲۵۶ و گفت: حق سبحانه و تعالی خواست که چیزی به خاصان خود

---

۱) C اما حسابِ ۲) از DC

نماید تا ایشان را معلوم شود که او را در کارها تعجیل نیست. هفتاد هزار شارستان پر سپنددانه[۱] بیافرید پیش از آدم و مرغی بیافرید و او را گفت این روزی توست. چون بخوری اجل تو برسد. مرغ گفت این نخواهد[۲] رسید. می‌خورد تا آنگاه که کمی در وی پیدا آمد. گفت آه بخواهد رسید. خوردن کم کرد تا چنان شد که در هر یک ماه یک دانه خوردی. آخر چنان شد که در هر یک سال یک دانه خوردی تا آخر همه[۳] بخورد [۱۱۷a] و اجلش برسید[۴] و حق را عز و جل در آن هیچ تعجیل نبود که صَبور است و حلیم و احکمُ الحاکِمین.

---

۱) C سپندانه ۲) C کی بخواهد ۳) C تمام ٤) C رسید

باب دوازدهم
در عشق و محبت

۲۵۷ گفت اگر می‌خواهی که از احوال عاشقان چیزی بدانی در این خبر تأمل کن تا بدانی که ایشان که‌اند و در چه مقام‌اند. راویان معتمد روایت می‌کنند از حسین بن علی [رضی‌الله عنهما][۱] انه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم، یقول الله تبارک و تعالی اذا کان الغالبُ عَلیٰ عبدی الأَشتغال بی جَعلتُ نعیمهُ و لذّته فی ذِکری. عَشِقَنی و عشقته، لزمنی و لزمته، رفعتُ الحِجابَ فیما بَینی و بینَه. کُنتُ مِثالاً بَینَ عَیْنَیْهِ لا یَسهوا اِذا سَهَی النّاسَ. اولئِكَ البُدلاءِ حَقّاً کَلامُهُم کلامُ الأَنبیاءِ اولائكَ الّذینَ اِذا اَردْتُ بِاَهلِ الأَرضِ عُقوبَةً اَوْ عَذاباً صُرِفْتُ بِهِم عَنهُم.

۲۵۸ پارسی چنان است که حسین بن علی علیهما السلام روایت کند که رسول علیه السلام گفت خدای تعالی جل جلاله می‌گوید [۱۱۷b] چون غالب شود بر بندهٔ من مشغولی به من، از همه اغیار ببرد به‌من آید.

---

۱) از C. در نسخهٔ اساس جملهٔ دعایی بعد از نام امام خط‌خوردگی یافته است.

من کنم نعمت و لذت او در یاد کردن خود تا او عاشق من گردد و من عاشق او. یعنی آن دوستی که وی را در ازل نهاده بودم آشکارا کنم و چشم باطن وی گشاده گردانم تا او نیز بداند. بردارم حجابها که میان من و او باشد تا چنان گردد که گویی من در پیش اویم. هرگز از من غافل نگردد، چنانک مردمان غافل شوند. ایشانند که ایشان ابدالانند. ایشانند که سخن ایشان سخن پیغامبران است و ایشان آن کسانی‌اند که من، [1]خداوند با عزت و قدرتم، چون اهل زمین را عذابی و عقوبتی خواهم فرستاد به برکت ایشان از اهل زمین بگردانم.

۲۵۹ و گفت هر هوسناکی را عاشق نخوانی و هر دیوبرده‌ای را عاشق ندانی و بر عشق و عاشقان داوری نکنی که ادبار دو جهانی فرا خود راه دهی. اکنون کسی که در عشقِ مخلوق بود، چون آن عشق را پنهان دارد [118a] و بر آن صبر کند و بمیرد، شهید باشد. اگر در عشق و محبت خالق بمیری نگر[2] که چون باشد و درجه و مقام او چون باشد. در خبر است: اَلمُؤمِنُ[3] مَعَ مَن اَحَبَّ. خدای تعالی بت‌پرستان را از بت جدا نکند. همی دوستان و عاشقان و محبان خویش را از خود جدا خواهد کرد؟ حقا اگر کند! بار خدایا، اکرم الأَکرمین و ارحم الراحمین تویی و تو گفته‌ای **وَ مَن اَوفَى بِعَهْدِهِ مِنَ الله** (۹: ۱۱۱). به حقِّ انك اَوفیٰ[4] و اکرم تویی، که ما را از خود جدا نکنی. به حق لا اِلَهَ اِلَّا الله محمد رسولُ اللهِ یا حَیُّ یا قَیُّوم یا ارحم الراحمینَ. بر امیدی گاه می‌گرییم و گاه می‌نالیم. آخر چیزی بباشد.

---

۱) C + که ۲) C ببین ۳) C المرءُ

۴) اساس: وافی، از نسخهٔ C و به قرینهٔ اصلِ عربی و متنِ قرآنی.

خورشید ز نور عشق باطل گردد[۱]
ابدال از این ستم پی دل گردد
چندان گریم که این زمین گل گردد
آخر روزی مراد حاصل گردد[۲]

هرجا دوستی باشد دل بازانجا باشد و هرکه را دل در بند دوستی خدا باشد پیوسته با او باشد و هرچه گوید از او گوید و هرچه بیند او را بیند.

۲۶۰ و گفت در خبر [۱۱۸b] آمده است که اَلْحَقُّ غَیورٌ و این غیرت نتیجهٔ محبت است. هرکه را با کسی محبتی است که در آن محبت غیرت نباشد، آن دوستی را اصلی نباشد و این دوستان خدای بر سر کویی باشند و بر سر هر راهی و هیچ کس راه فرا ایشان نداند، مگر هم ایشان راه فرا یکدیگر دانند. اول باری بباید دانست که تا کسی بر چیزی یک چندی دل‌شیفته نبوده باشد او را هرگز راه فرا کار دوستان خداوند نداند. که این حدیث دوستیْ کارِ بلعجب است و هرکس در این طریق راه نبرد مگر عاشق باشد.

۲۶۱ پیش از توبه مرا دو واقعه افتاده است. در ابتدای پانرده سالگی مرا هوس کبک گرفتن بود و کبک دوست داشتمی تا به جایی رسید که وقت وقت برخاستمی و از بهر ایشان چند روز به کوه رفتمی. چون بزرگ‌تر شدم، هوس غزا در سر من افتاد. مادر و پدر و اقربا بر آن رضا ندادند و بسیار بگریستند و آن گریه و زاری ایشان بر دل [۱۱۹a] من هیچ اثر نمی‌کرد و چون دراندیشیدمی که در غیبت من کبککان[۳] من

---

۱) C خورشید ز نور خویش عاطل گردد
۲) نسخهٔ C فقط مصراع‌های اول و چهارم را دارد. ۳) C کبکان

ضایع شوند و ایشان را کسی تیمار ندارد آن عزم بر بَدَل گشتی و ترک مادر و پدر و خویش و اقربا و اسباب و ضیاع و خان و مان می‌توانستم گفت و ترک آن کبکان نمی‌توانستم گفت. این دوستی مرا از غزا بازداشت و چون ازین سفر افتادم دلم در بند سرپوشیده‌ای افتاد. آن دوستی به جایی کشید که مرا از همه کارها بستد. قرب سه سال در نهان می‌داشتم. آنگه عشق من غالب شد. پنج سال در دوستی آن مستوره بماندم. شبی در خواب شدم. برخاستم، چندان بگریستم که نزدیک بود که مدهوش گشتمی.[۱] گفتم دریغا که دوستی در دل من گم شد که من در خواب شدم. در این پنج سال یک نفس نزدم بی او. هرکه از کوی و محلت او بودی همه را دوست داشتمی. روی از بهر او شستمی، جامه از بهر او پوشیدمی، سخاوت از بهر او کردمی، با مردمان نیکویی [119b] کردمی. تا بو که کسی پیش او گوید که احمد سره جوانیست. در نماز پیش دل من او بودی و در سفر و حضر در خلا و ملا جز خیال او ندیدمی. شب که مردمان بخفتندی من گِرد سرای او چون پاسبانان می‌گردیدمی. هرگاه که آواز او به گوش من آمدی گوش من بر هفت اندام من فخر کردی.[۲] از این واقعه بدانستم که کار دوستان خدا چه رنگ دارد و هرکه را از این نوع چیزی نبوده است او هرگز از دوستی و لذت دوستی خبر نیابد. من درین طریق آمدم. هرگاه نفس با من در منازعت آمدی که این چیست؟ گفتمی این آن است که مرا از بهر زنی چندین بداشتی که کسی چنان معشوقه دارد در

---

۱) C چندان بگریستم که مدهوش شدم.

۲) C گوش من بر هفت اعضای من رشک کردی.

کسان دیگر نگرد؟ اگر خدای را به نزدیک تو بیش از آن قدر است که آن مستوره را در کار خدای کم از آن نتوان بود و اگر قدر او چندان نیست کفر مطلق باشد و ایمان باز از سر نو باید آورد و این نفس امّاره در دست [۱۲۰a] من بدین حجت درماندی و تن درکار دادی که برگ آن نداشت که به کفر اقرار دادی.

۲۶۲ و گفت هرکس راکه هوا کشته نیست و عقل امیر نیست و معرفت او با محبت قرین نیست او در عشق سخن نگوید[۱] او را به باشد.

۲۶۳ و گفت عبدالله عباس رضی الله عنهما روایت کند که رَسول عَلیه السَّلام گُفت مَنْ عَشِقَ فعَفَّ وَکَتَمَ ثُمَّ ماتَ ماتَ شهیداً. یعنی هرکس بسته گردد به بند عشق و صیانت کند روزگار را و مراعات کند فرمان شرع را و راست باشد در آن بند به حکمِ [تسلیمِ وقت][۲] و انقیاد تصرف حق جل جلاله و متواری دارد راز را از اغیار و در پرده دارد آن درد را از شکایت؛ اگر در آن درد بمیرد شهید باشد[۳].

۲۶٤ و گفت روایت است از جعفر صادق رضی الله عنه آنک از کاوک نبوت هیچ مرغی نپرید ثابت قدم‌تر از وی که از او پرسیدند ما العِشْقُ؟ گفت: اَلْعِشقُ جُنونِ الّهی لیس [۱۲۰b] بِمَذْمومِ و لا مَمْدوح.

۲٦۵ و گفت کمال عقل و عشق[٤] با هم نباشد، زیراکه عشق آنگاه باشد که محبت در عقل تصرف کند و چون عقل کمال داشته باشد محبّت در آن تصرف نتواند کرد و از اینجا باشد که علما و فقها و حکما و کسانی راکه عقل تمام‌تر باشد عشق کمتر باشد و هرگاه محبت بر عقل پیشی

---

۱) C + که ۲) از C ۳) C میرد ٤) C عشق و عقل

گرفت و از[۱] عقل زیاده آمد آنگاه آن را عشق خوانند و کمال محبت با کمال عقل از درجهٔ عشق زیادت است و این کمال محبت و کمال عقل محمد را بود و کمال خُلّت ابراهیم را و کمال محبّت موسی را علیه السلام.

۲٦٦ وگفت: عشق آن باشد که هیچ چیز در آن تصرف نتواند کرد. هرچه چیزی در آن تصرف کند عشق نباشد.

۲٦۷ یادکنندگان خدای دو قوم‌اند، قومی‌اند که خواندن ایشان حق را سبحانه و تعالی همچون خواندن فرزند مطمع باشد، مادر را، که از بهر مصلحت خود خواند آنکه مادر چون میوه یا چیزی به دست او دهد خود برود [۱۲۱a] آن بدان مشغول گردد و خواندن مادر در باقی کند. و قومی چنان باشند که آن فرزند که مادر را دوست دارد. اگر مادر صد میوهٔ متلوّن در پیش او نهد و خواهد که از پیش وی فراتر شود او دست در بانگ و فریاد برد و بی‌مادر آرام نگیرد و اگر صد بار مادر او را بر زمین نهد و جفا گوید، او دست از مادر باز ندارد تا آنگاه که مادر او را برنگیرد و در کنار ننهد آرام نگیرد. و یادکنندگان حق چنین باشند.

۲٦۸ قومی در اوراد و عبادات و روزه و فضائل اند[۲] از بهر نجات دوزخ و از بهر بهشت و درجات و حور و قصور خوانند و این نیز عزیز باشد، زیرا که اغلب این فضائل گزاران در طلب چاشت و شام و دستار و پیرهن باشند و در بند حرمت و حشمت و جاهند. اما عزیزان، که ایشان را درد محبت گرفته باشد، اگر همه نعیم بهشت و درجات بر

---

۱) C بر ۲) C آیند

یکی عرض کنند در آن ننگرند و جز به لقای حَـیٍّ الَّـذی [۱۲۱b] لا یموت فرو نیاید. همچو آن فرزندی که مادر را نه از بهر میوه می خواند و می‌خواهد و می‌گوید: مقصود ما، در لقای مادر است.

باب سیزدهم
در اخلاص

۲۶۹ گفت کار به کثرت بالا نگیرد. کار به اخلاص بالا گیرد. چنانچه حق سبحانه و تعالی می‌فرماید: **اِلَّا الَّذینَ تابوا و اَصلَحوا و اَعْتَصَموا بِاللهِ وَ اَخلَصوا دینَهُم لِلّهِ فَاُولٰئِكَ مَعَ المُؤمِنینَ** (۴: ۱۴۶).

۲۷۰ گفت: معصیت مخلص بهتر از عبادت مرائی زیراک از عبادت مرائی بوی نفاق آید و از معصیت مخلص بوی توبه.

۲۷۱ گفت: آن قوم که مؤمنِ مخلص‌اند در مثَل ایشان خدای عز و جل درکتاب عزیز خویش یاد کرد **اَلَمْ تَرَ کَیْفَ ضَرَبَ اللهُ مَثَلاً کَلِمَةً طَیِّبَةً کَشَجَرَةٍ طَیِّبَةٍ** (۱۴: ۲۴). ایشان آن قوم‌اند که توحید از زبان ایشان برآید رنگ اخلاص دارد و رکاب صدق و لجام تفویض و سربند عنایت و غاشیهٔ نواخت و پرِ همت و نور خورشید [معرفت دارد][1] چون آن نور خورشید معرفت و آن [۱۲۲a] تَوِشِ آتش محبت از دل آن مؤمن موحد مخلص عارفِ یکی‌گوی و یکی‌دان برآید، نه بر انفس[2] تابد و

---

۱) از C   ۲) C ارض

نه بر سما و نه بر فضا[1]، نه بر عرش و فرش و نه برلوح و قلم و نه بر فلک و ملک و نه بر هیچ مخلوق تابد. از دل عارف مخلص موحد بر معروف تابد. معروف آن را به لطف عزیز خویش عزیز گرداند و خلعت رضا پوشاند و به نسیم وصلش معطر کند. قَوْلُهُ تعالی **اَصلُها ثابِتٌ و فَرعُها فِی السَّماءِ** (۱۴: ۲۴). بیخ آن در دل عارف و شاخ آن به سراپردهٔ جلال گستریده و از جوی فضل و کرم آب حیات می‌خورد و از قدح محبّت شراب انس می‌نوشد و خبر با سِرِّ عارف می‌دهد. همچنانک درخت آب برگیرد و از بیخ به شاخ افکند و برگ و میوهٔ او همه تازه گردد و عارف نیز همچنان باشد و هر درختی که بینی همه آب از بیخ به شاخ افکند. مگر درخت خرما که او آب از شاخ به بیخ افکند. درخت معرفت همچنین باشد. معرفت نور است و محبت نار است و دل سوختهٔ نارِ محبتِ ازل است و چون نارِ [122b] محبت در سوختهٔ ازل افتد آنگه چنان گردد و بدان صفت شود که یاد کرد در کتاب عزیز خویش: کَما قالَ الله تعالیٰ فی مُحکَمِ کِتابِهِ **و لَو لَم تَمسَسْهُ نارٌ نورٌ علیٰ نورٍ یَهْدِی اللهُ لِنورِهِ مَنْ یَشاءُ** (۲۴: ۳۵). اما این نور و این نار فرا کسی دهند که خواهند و دانند که سزای آن است. کَما قالَ الله تعالی **و کانوا اَحَقَّ بِها و اهلَها** (۴۸: ۲۶). اما آنک نااهل بود هفت آسمان و زمین به سجده باز پیمود به یک نافرمانی دمار از نهاد همه عبادت او برآورد و گفت رو که تو اهل این کار نیستی و آنجا که فضل ازلی بود و اهلیت آن داشتند به یک حرمت که سحرهٔ فرعون ملعون بداشتند همه ضلالت و سحر

---

۱) C خفیا

ایشان به عبادت برگرفت و ایشان را سر و سالار همه شهدای عالم کرد تا عالمیان بدانند که ما از عبادت عابدان بی‌نیازیم و ما را به عبادت نتوان یافت. یک ذَرَة خدمت و نیاز که گنه‌کاری از سر سوز و جرم و نیاز و تشویر خویش به درگاه آرد بر ما عزیزتر از همه عبادت‌های با تکبّر و پنداشت که کرده‌اند [۱۲۳a] و خواهند کرد. معصیت مخلص بهتر از عبادتِ مُرائی.

۲۷۲ کار از بهر خدای چنان باشد که کسی یک دانه زردآلو در زمین افکند که موضع او باشد. می‌نگر چند بار دهد. از آن یک دانه درختی برآید که باشد که صد سال یا پانصد سال بماند و هیچ مستوفی حساب آن برنتواند گرفت. اما همان دانه که در خانه انبار کنند هرگز یک شاخ درخت نروید. زیرا که نه در موضع نهاده است. کسی بود که بسیار کار بکند و هیچ برنخورد. زیرا که نه چنان کند که می‌باید کرد و کس باشد که دانه‌ای از دست او بیفتد چندان شاخ و بال کند که جهانی در سایهٔ او بنشینند[1] و از میوهٔ آن برخورند[2]. کار خدای را اخلاص باید و تخم به جایگاه کاشتن تا به زیان نیاید.

۲۷۳ و گفت ابوبکر[3] چندان نفقها و خرجها کرد که هیچ کس نتوانست کرد، که بر آن هیچ چیز مترتب نشد. علی[4] سه قرص جو بداد. هرچند هردو از بهر خدای بود [۱۲۳b] و به اخلاص بود اما ابوبکر[5] از سر هستی داد و علی از سر نیستی داد. می‌نگر که خدای تعالی آنِ علی را چند جلوه کرد و چه آیتها در شأن آن فرستاد. همه جای ادیم

---

۱) C بنشیند ۲) C برخورد ۳) C عثمان ٤) C هم علی رضی الله عنه
٥) C عثمان رضی الله عنه

می‌پراکنند[1] و رنج آن می‌کشند. چون باد طایف بدان نوَزَد ادیم باشد، نه طایفی. کار دوستان او رنگ عنایت ازلی دارد. بازان رنگ هیچ چیز برنیاید و هیچ چیز با زان برابری نتواند کرد.

---

۱) C می‌پرورانند

باب چهاردهم
در توکّل و رضا به قسمت قسّام

۲۷٤ گفت هرکه توکل ندارد بر خدای تعالی او از دایرهٔ مؤمنان نیست. هرکه خدای را به یک تا نان باور داشت[۱]، دَرِ همه خیرات بر وی گشاده شد و درِ همه شرّها بر وی بسته شد و او نسبت مؤمنی درست کرد و دوستی خدای او را درست آمد و دوستی رسول و جملهٔ انبیا و ملائکه و مؤمنان، و ابلیس و دیو از وی نفور شد و دنیا خدم او و اهل دنیا حشمِ او و مرغ و ماهی و فلک و سمک در زیر قدم او. پادشاه همه پادشاهان در بند خاطر [۱۲۴a] او. ملکی بی‌زوال و دینی[۲] بر کمال، عیشی مهیّا، از همه آفتها و کدورتها مصفّی. هرچه بدو رسد همه عطای اوست و اگر نعمت است ازوست و اگر شدّت است ازوست و اگر جفا کردند[۳] رواست و اگر عطا دهند رواست و اگر بیماری و اگر مرگ دهد رواست و اگر شفا و اگر زندگانی دهد رواست. اگر سعادت و شقاوت دهد رواست اگر خذلان دهد حکم حکم اوست. اگر توفیق

---

۱) C هرکه خدای را به یک تا نان باور ندارد بیک تا نان نیرزد و هرکه خدای را به یک تا نان باور داشت ۲) C دنیا ۳) C کنند

و احسان دهد فضل و جود اوست. اگر به دوزخ بَرَدْ اوست. اگر به بهشت برَد اوست. و تَوَکّلْ بَرْ حیٍّ الّذی لا یَموتْ عصا و سلاح او باشد و اصل بندگی این است.

۲۷۵ وگفت قسمت و اجل به جای خویش است. به سعی و عمل، خیر و شر و بیش وکم و پیش و پس نگردد و چنانچه مصطفی گفت علیه السلام: الرِّزقُ مَقسومٌ مَفروغٌ و هُوَ آتٍ لأِبنِ آدَمَ علیٰ اَیِّ سیرَةٍ سارَ لَیسَ تَقویٰ مُتّقِی یُزایدُهُ و لا جُرمُ فَاجِرٍ یناقصه و هرکس بدین سخن ایمان ندارد در این همراه عبدُاللهِ [۱۲۴b] اُبَیّ باشد.

۲۷۶ وگفت رسول علیهِ السّلام گفت: عبدُالله عباس را أُعَلِّمُكَ کَلِماتٍ اِحْفَظِ اللهَ یَحفَظَكَ اِحْفَظِ الله تَجِدهُ اَمامَكَ فَإذا سَأَلتَ فَسئَلِ اللهُ فَإذا اَستَعَنْتَ فاسْتَعِنْ بِاللهِ فَلَوْ اَنَّ الأُمَّةَ اِجتَمَعوا عَلَی اَن یَنْفَعوكَ لَم یَنفَعوكَ اِلّا بِشیءٍ کَتَبَ اللهُ لَكَ وَ لَوِ آجتَمَعوا عَلیٰ أن یَضُرّوكَ لَم یَضُرّوكَ اِلّا بِشَیءٍ کَتَبَ اللهُ عَلَیكَ طَوَیْتُ الصُحُفَ وَ جَفَّ القَلَم.

کار همه در ازل بپرداختهاند
قدر همه کس که بود بشناختهاند
امروز توقّفی دراندا‌ختهاند
فردا همه آن کنند که دی ساختهاند

فردوسی یکی از حکمای امت بوده است و مرا از این سخن او خوش آید:

جهان را چه سازی که خود ساخته ست
جهاندار از این کار پرداخته ست

درکار خدای جهد برنخیزد اما فضل را منکر نباید بود و قیاس ازکار[1] انبیا و رسل بر باید گرفت که نبوّت ایشان پیش از ایشان تقدیر کرده بود، چنانچه مهتر را پرسیدند: مَتَی کُنتُ نَبِیاً؟ گفت: کُنتُ نَبِیّاً وَ آدَمُ بَینَ الماءِ و الطِّینِ [۱۲۵a]. اما بر هرکه کاری می‌رانند از خیر به شکر مشغول باید بود و از شر به توبه مشغول باید بود که رنج هیچ کس ضایع نیست و نخواهد بود.

---

۱) C - کار

باب پانزدهم
در قناعت و شکر

۲۷۷ گفت همه کس را بهشت در آن جهان داد و قانع را در دو جهان. چنانچه حقّ جلَّ و علا می‌فرماید: **و لِمَن خافَ مَقامَ رَبِّهِ جَنَّتان** (۵۵: ۴۶).

۲۷۸ و گفت هرکه را دلِ قانع داد[۱] منشورِ ولایتِ[۲] دوجهانی او را ارزانی داشت[۳] و بلای دو جهانی از او بازداشت[۴] و از خداوندان کرامت شد و دل وی از نظر حق هیچ خالی نباشد.

۲۷۹ و گفت در کار خدای قناعت نشاید. زیراک حق تعالی فرمود در کتاب عزیز خویش که: **وَ اعبُد رَبَّكَ حَتی يَأتيَكَ اليَقينُ** (۱۵: ۹۹). بلک هرکسی در راه خدای هرروز چیزی زیادت نکند او زیان‌کار باشد. کَما قالَ رَسولُ اللهِ علیهِ السلام: مَنِ آستَوَی یَوماهُ فَهُوَ مَغبونٌ وَ مَن لَم یَکُن فی الزِّیادَةِ فَهُوَ فی النُّقصانِ وَ مَن کانَ غَدُه شَرّاً مِن یَومِهِ فَهُوَ مَلْعونٌ. راه راست و درست آنست که قناعت کند در دنیا [125b] و مجاهدت در دین. آنگاه قانع بر حقیقت آنکس باشد. قانع بر حقیقت آن باشد که به

---

۱) C دادند ۲) C + سعادت ۳) C داشتند ٤) C بازداشتند

تن و دل از خلق و از دنیا فارغ باشد و به ظاهر و باطن به کار حق مشغول باشد و اگر نه‌چنین باشد کاهلی باشد و ناکسی، نه درکار این جهان و نه درکار آن جهان. کَما قالَ النَّبیُّ علیه السلامِ: اِنَّ اللهَ یُبغِضُ الصَّحاحَ[۱] الفارِغَ لا فی عَمَلِ الدُّنیا و لا فی عملِ الآخِرَة.

۲۸۰ وگفت شاکر آن بود که هرچه از خدای عز و جل بدو رسد، او به رضا پیش آن بازشود و بدان خدای را عز و جل سپاس‌داری کند.

۲۸۱ و گفت: قالَ اِبن‌عَبّاس الشُّکرُ هُوَ الطّاعَةُ بِجَمیعِ الجَوارِحِ لِرَبِّ الخَلایِقِ فی السِّرِّ و العَلانِیَة.

۲۸۲ وگفت: شاکر بر حقیقت آن باشد که هرچه ما را بدان صبر باید کرد او بر آن شکر[۲] کند. زیرا که ما بر بلا و رنج صبر کنیم. آنچه ما بلا می‌دانیم خود نعمتْ آن است. زیرا که نعمت آن بود که بیم عتاب و حساب نبود. پس گرسنگی و برهنگی و تهی‌دستی و ذل و خواری و رنج و محنت این هریک نعمتی است، هرچه تمام‌تر بی‌حساب [۱۲۶a] و عتاب. هیچکس را از پیغمبران صلوات الله علیهِم اَجمَعین چندان بلا نبود که نوح را و خدای عز و جل بدان بلا ازو شکر یاد کرد آنجا که گفت **انه کان عبداً شکورا** (۱۷: ۳).

۲۸۳ وگفت این‌همه فضل وکرم که او با ما کرده است، اگر ما شکر نعمتهای او بندانیم بسیار کافرنعمت‌تر از آن قوم باشیم که حق سبحانه و تعالی از ایشان می‌شکایت کند که: **و ما قَدَروا اللهَ حَقَّ قَدرِهِ** (۶: ۹۱). ایشان خود از قدرشناختن فراغت داشتند اما ما می‌گوییم که قدر او

---

۱) C الصحیح ۲) C صبر

می‌دانیم، باید که این دعوی را معنی باشد. بسیار تأمل کردم تا قدر خداوندی او چون شناسم، هرچند می‌نگرم جز به عجز و بیچارگی و ضعف خود اقرار دادن و بر سر کوی نیستی ایستادن و در وجود آمدن خود نگریستن که ما را بی‌علم و خواست ما و بی‌عون و معرفت ما و بی‌شفاعت هیچ شفیعی در وجود آورد و به صحرای ربوبیت درکشید و همه اجناس خلق را در این صحرا جمع کرد و همه خزاین جود در باز [۱۲۶b] کرد.[۱] لطف و کرم خود در پیش علم و حکمت و مشیّت خود بداشت و به نظر فضل و رحمت خود در آن نظر کرد و هر گوهری که از آن عزیزتر و شریف‌تر بود اختیار کرد و در نور هدایت و نبوّت عزت محمد مصطفی تعبیه کرد و به چند هزار سال در دریای عز و جبروت خود[۲] می‌گردانید تا بر آن حرف که مقصود آن هژده هزار عالم بود ختم کرد و ندا به عالم درداد که **وَ خاتَمَ النَبیّینَ** (۳۳: ۴۰) **وَکُنتُم خَیرَ اُمّةٍ** (۳: ۱۱۰) **و کانَ بِالمؤمنینَ رَحیماً** (۲۱: ۱۰۱). و این آوازه به همه آفریدگان رسانید که: **اِنَّ الَّذینَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنّا الحُسنَی اُولَئکَ عَنها مُبْعَدونَ.** شما را بی‌خواست شما چندین انعام و اعزاز برساختیم و شما از آن بی‌خبر.

۲۸٤ وگفت: الٓهی در این میدان بسیار جولان کردم و در این حرف تأمل نمودم. در گزاردن این نعمت خود را سخت عاجز و ضعیف و ناچیز یافتم و اگر همه خلق روی زمین مرا یار آیند تا شکر یکی از نعمتها که تو را به راستایِ[۳] من است بگزارند همه عاجز آیند و از هزار یکی گفته

---

۱) C + و   ۲) C در دریای عزّت خود   ۳) C پرستاری

[۱۲۷a] ناید. پس هیچ بهتر از آن نمی‌دانم که به عجز خویش مقرّ آمدم[۱]. نه شکرم در سزای نعمت تو، نه خدمتم فراخور خلعت تو، نه ذکرم فراخور منت[۲] تو، نه کارم لایق محبت تو. هرچند می‌نگرم هیچ چیز ندیدم و ندارم ازگفتار وکردار. به عجز اقرار دادم و همان می‌گویم که مهتر گفت: لا اُحصِی ثَنَاءً عَلَیكَ اَنتَ كَما اَثْنَیْتَ عَلی نَفسِكَ.

۲۸۵ وگفت: از نیک‌خدائیِ او هیچ چیز باقی نیست و نبوده است و از بدبندگیِ ما و عصیان هیچ باقی نیست. اَستَغفِرُ اللهَ و اَتوبُ اِلَیكَ یا اَرحَمَ الرّاحِمین.

۲۸۶ وگفت: مرا روزی جشنی فراپیش است که همه خلق اَوّلین و آخِرین، دوست و دشمن، آنجا حاضر خواهند بود و تخمها آنجا برخواهند داد و اعزازهای خاصان آن روز پیدا خواهد آمد و ما نیک خدایی او آن روز بدانیم. ای برادران، اسب جفا در میدان خطا چندان فرا سر گذارید که فردا از شرم تشویر بنمیرید.[۳]

۲۸۷ وگفت: اگر این خاطی جافی نه سزاوار [۱۲۷b] آن است که از این نوعِ سخن گوید، امّا از سرکرم و فضل و جود و احسان تو که بر خود و بر همه خلق می‌بیند هرچند می‌کنم تا نگویم، گفته می‌آید، و چون شنیدم بارخدایا که موسی را گفتی مرا به دل بندگان من دوست کن[۴]، موسی گفت بارخدایا چون توانم کرد؟ گفتی احسان من بر ایشان یاد کن تا مرا دوست گیرند. هرچه از این نوع مرا الهام کردی مبذول کردم. هرچند هرچه گفتم بر من تاوان است که نه به سزای بزرگواری تو گفتم

---

۱) C آیم ۲) C نعمت ۳) D شرم و خجالت. بند ۲۸۶ در C نیامده است.
٤) C گردان

همه از سر ضعیفی و بیچارگی و شناخت خود گفتم هرچه چنان آمد که می‌باید از فضل و جود و کرم تو آمد و هرچه نه چنان آمد که می‌باید از نقص عقل و علم من آمد، به فضل خود از ما عفو کن یا اِلَهَ العالَمین و یا ارحَمَ الرّاحمین.

باب شانزدهم

در زهد

۲۸۸ سُئِلَ عَلیٌّ علیه السلام[۱] عَنِ التَقویٰ قالَ التَّقویٰ أرْبَعَ خِصالٍ الأوَّلُ خَوْفٌ مِنَ الجَلیلِ و العمَلُ بِالتَّنزیلِ و القَناعَةُ بِالقَلیلِ وَ الاِستِعدادُ لِیَومِ الرَّحیلِ.

۲۸۹ گفت: زهد سردیِ دنیاست [۱۲۸a] در دل و آن سه نوع است: اول زهد در دنیاست، دوم زهد در خلق، سیُم زهد در خود.

۲۹۰ و گفت: زهد از حرام و شبهت کسی را بود که او مؤمن مخلص باشد. اما زهد در حلال جز اولیای خدا را نباشد و ایشان سه قوم‌اند: یک قوم چنان باشند که دنیای حلال به نزدیک ایشان چون مردار باشد و این مقام فروترین است مردان خدا را. دیگر قوم چنان باشند که دنیای حلال پیش ایشان چون آتش سوزان باشد و این مقام اوسط است. دیگر قوم چنان باشند که دنیای حلال به نزدیک ایشان چون اژدهای دمان باشد که هرکه را از دور بیند به خود کشد و شرح و تفصیل آن درکتاب انس التایبین است.

۲۹۱ و گفت: هرکه چهار علامت در وی یابی او را زاهد توان گفت: اول

---

۱) C کَرَّم الله وجهه

چنان باشد که اگر او را خبر دهند که همه نعیم دنیا[۱] به کافری دادند ازین[۲] شاد شود نه غمگین و بدین شکر کند و گوید اَلحَمدُ لله که به مؤمنی ندادند که دل او را از یاد حق مشغول کردندی [۱۲۸b] که هرکه دنیا به دشمن نتواند دید، او در دعوی زهد صادق نیست. دویُم آنک اگر همه مملکت دنیا[۳] پیش او آرند، گویند هزار سال این مملکت فرا تو دهیم و با تو هیچ حسابی نیست، این دوست‌تر داری یا آنک ملک الموت هم‌اکنون بیاید و جان تو بردارد، اگر او مرگ بر مملکت دنیا اختیار نکند در دعوی صادق نیست. اکنون اگر ملکت سلیمان بر من حجت کنی و گویی سلیمان صلوات الله علیه زاهد نبود که ملکت دنیا خواست گوییم سلیمان[۴] زاهد بود اما ملکت دنیا سلیمان از بهر عقبی خواست که گفت **رَبِّ هَبْ لی مُلکاً** (۳۸: ۳۵). چون عیب آن بدید گفت **لا یَنبَغی لأَحَدٍ مِنْ بَعدی إِنَّكَ أَنتَ الوَهّابُ** (۳۸: ۳۵) و این عین شفقت بود. سیم آن است که اگر همه عذابهای دوزخ بر راحتهای بهشت اختیار نکند، صادق نیست. چهارم اگر همه نعیم بهشت بیارند و حور و قصور و انهار و اشجار، و گویند یک ساعت دل خویش بدان مشغول کن[۵] [۱۲۹a] و از حلاوت مناجات حق بازین گردان، اگر یک ساعت بازین گردد در دعوی صادق نیست.

۲۹۲ و گفت: اتقیٰ[۶] را از نعیم دنیا راحت نیست و به نعیم عقبی[۷] نازش نیست و از بیم دوزخ فریاد نی و از زبانیه بیم نه و از بهشت منت نه. نازش ایشان به‌جز لقا و رؤیت نی، بیم ایشان به‌جز از قطیعت و فرقت

---

۱) C روی زمین ۲) C ازو نه ۳) C روی زمین
٤) C سلطان ٥) C دار ٦) C اتقیا ۷) C دنیا

نی. ایشان قومی‌اند که تماشای ایشان هم در روضهٔ رضاست و غذای ایشان همه طریق صدق و صفاست و شراب ایشان همه از جوی محبت اوست. همت ایشان بلندتر از هرچه دون اوست. ایشان اول پرهیز از خود کنند، آنگه از هرچه‌شان عزیزتر و دوست‌تر، از آن پرهیز کنند، آنگه **لَن تَنالوا البِرَّ حَتّی تُنْفِقوا مِمّا تُحِبّونَ** (۳: ۹۲) بر خود خوانند و از هرچه وایستِ ایشان باشد، چه از فانی و چه از باقی، به کار و[۱] مجاهدت از خود باز برند و بر سر کوی تجرید بنشینند و در بوستان رضا نظاره می‌کنند و نسیم وصال می‌بویند و بر در سراپردهٔ سِرّ بنشینند و هرچه [۱۲۹b] از خزینهٔ غیب بیرون آید بر ایشان گذر می‌کند و ایشان در آن می‌ننگرند که ایشان را خود مقصود دیگر است و در انتظار کار دیگر اند.

۲۹۳ اگر همه مملکت این جهان و آن جهان و عجایب دنیا و عقبی و همه حوران و غلمان بهشت و همه زیانکاران دوزخ فراهم آیند و خواهند که یک لحظه دل اتقی[۲] را از نظارهٔ جمال و کمال او بگردانند، نتوانند. بازین قوم مُقامِری[۳] نتوان کرد. قومی که اول قدم ایشان ترک جان باشد و دیگر قدم ترک دو جهان باشد و دیگر قدم ایشان رضای خداوند جهان باشد، راه ایشان بیش از این سه قدم نباشد و چهارم قدم به مقصود رسند. همه عالمیان در رنگ و بوی‌اند و در گفت و گوی‌اند و ایشان در عین رضااند. با چنین قوم همراهی نتوان کرد. چنانک در مثل گویند مصراع:

---

۱) C به کارد ۲) C اتقیا ۳) اساس: مقامبری، D قمار، متن از CB

رو بازی کن که عاشقی[۱] کار تو نیست

اگر در همه عمر یکی از ایشان به چشم رضا در کسی نگرد کار او برآید. اللّٰهُمَّ اَرْزُقْنا رِضاكَ و صُحْبَةَ هذا القَوم فی الدارَیْنِ بِرَحمتِكَ یا اَرحَمَ الرّاحِمین [۱۳۰a].

۱) C عشق او

باب هفدهم
در ختم دنیا

۲۹٤ گفت دوستی دنیا در دل و به درگاه خداوند آمدن و نماز و دعا کردن همچنان است که جنُب جامهٔ پلید درپوشد و دست و روی بشوید و در نماز ایستد. اگر هرگز جنُب[۱] و جامهٔ پلید نماز روا باشد، نماز و دعاء تو بر دوستی دنیا راست آید.

۲۹۵ و گفت مستیِ قوم،[۲] که از خمر و مسکرات باشد، زمانی بیش برندارد. اما مستی[۳] دنیا و حبّ و جاه و شهوات و جمع و منع چون از گور برخیزند هنوز مست باشند. **قَوْلُهُ تَعالی وَ تَرَی النّاسَ سُکاریٰ و ما هُم بِسُکاری و لکِنَّ عَذابَ اللهِ شَدید (۲۲: ۲).**

۲۹٦ وگفت مثل دنیا چون ماری است که با مردمان دشمن است و زهر دارد وکشنده است. اما هرکه مار افساست و افسون او داند[۴]، او را از مار و زهر مار زیانی ندارد. بلک دشمن را در بند کند و ازو نیز فایده‌ها بیند وگیرد. اولیای خدا همچنین فراگیرند و اگرکسی این نداند[۵]، باری

---

۱) C بر جنابت ۲) C و قومی ۳) C مستان ٤) C نداند
۵) C نتواند

دشمن[۱] را به دشمنی باید گرفت [۱۳۰b] و دوست را به دوستی.

۲۹۷ و گفت روزی چند که در این دنیا می‌باشید، بدین سبزهٔ او غرّه مشوید، که او چون من و تو بسیار بر باد داده و خواهد داد. و گفت:

ای دل به چه زهره خواستی یاری را
کو[۲] چون تو به باد داده بسیاری را

۲۹۸ و گفت مردی از اصحاب صفّه فرمان یافت. درویش و درمانده. چون جامهٔ او بیرون کردند، دو دینار از جامهٔ او بیافتند. آمدند پیش رسول علیه السلام، گفتند: یا رسول الله در جامهٔ او دو دینار یافتیم. رسول گفت: وَ هُما کَیَّتانِ عَنِ[۳] النّارِ. یعنی دو داغست از آتش دوزخ. و عبدالرحمن عوف از این جهان برفت. از هشت‌یک مال او، که به زن او رسید، چندان بر هم ریختند که هرکه از آن سوی زر[۴] بود آن را که این سوی بود نمی‌دید و او از عشرهٔ مبشّره است. پس معلوم شد که زر و سیم زیان ندارد و دوستی آن زیان دارد و از این دو خبر قیاس برگیر، که رسول علیه السلام در حق بازرگانی [۱۳۱a] می‌گوید: التاجِرُ الصدوقُ الأَمین مَعَ الصِدِّیقین و الشُّهداءِ یَومَ القیامَةِ. و در حق دیگری گفت: التُّجارُ مُبْعَثونَ[۵] یَومَ القِیٰمَةِ فُجّاراً اِلاّ مَن بَرَّ و اتقیٰ و صَدَّقَ.

۲۹۹ و گفت مهتر علیه السلام می‌گوید هرکه در این سرای فانیست و هرچه دارد مال است و عیال و اعمال. مال تا مرد سر به بالین نهد دوسیکی بازگردد و چون نفس منقطع شد جمله بازگردد[۶] و عیال تا

---

۱) C دشمنی ۲) C که ۳) C من ٤) C سر ٥) C یبعثون
٦) CB تا مرد سر ببالین نهد از سه دو بازگردد و چون نفس منقطع شد (C گردد) جمله بازگردید

سر گور فرا شود و اعمال با تو در گور درآید و ندیم تو خواهد بود تا ابدالدهر. ای دوستان، قرینی با کسی کنید که ابدالأَبد[۱] بازو توانید بود.

۳۰۰ وگفت سرِ همه طاعت‌ها آنست که هرکه این دو چیز نگه داشت، هرچه در بندگی می‌بایست کرد به جای آورد[۲] و هرکه از این دو چیز دست بازداشت، اگر عبادت پری و آدمی آرد، همه باد است و از این دو یکی آنست که به دنیا فریفته نشود و دوستی آن از دل بیرون کند. دیگر آنک به فرمان دشمن، که شیطان است، کار نکند. کَما قالَ اللهُ تَعالیٰ **فَلا تَغُرَّنَّکُمُ الحَیٰوةُ** [۱۳۱b] **الدُّنیا و لا یَغُرَّنَّکُمْ بِاللهِ الغَرورُ** (۳۱: ۳۳) **إنَّ الشَّیطانَ لَکُمْ عَدُوٌّ فاتَّخِذوهُ عَدُوّاً** (۳۵: ۶).

۳۰۱ وگفت نعمت دنیا بیگانگان[۳] را ست و نعمت عقبی مطیعان را ست و محبت مولیٰ محبّان را، چنانک بزرگان دین گفته‌اند: وَجَدْتُ الخَلْقَ صِنفَینِ طالِبَ الدُّنیا و عاشِقَ العُقبی تَرَکْتُ الدُّنیا لِطلابِها و تَرَکتُ العُقبیٰ لِعُشّاقِها فَاخْتَرْتُ مِنَ الدُّنیا ذِکْرَ اللهِ و مِنَ العُقبیٰ رُؤْیَةَ اللهِ. دوستان خدای عز و جل در عقبی همچنان تصرّف کنند که در دنیا[۴] که جای تعب و رنج بود. ایشان خود را بدان مشغول نکردند. عقبی که جای سرور و آسایش و راحت و نظاره است چون[۵] خویشتن را بدان مشغول کنند و هرکسی در دوست خویش آویزد، چنانک حکیمی گوید:

فردا همه بی‌دلان به هم برخیزیم
در دامن دلبران[۶] خویش آویزیم

---

۱) C الدهر ۲) B نگه داشت و بجای آورد ۳) CB نیکان ٤) C + ی دنی
۵) C چه‌گونه ٦) B بیدلان

هرکس را با معبودی به جای فرود آورند، کَما قالَ اللهِ تَعالی **اِنَّکُم و ما تَعبُدونَ مِن دونِ اللهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ اَنتُم لَها وارِدونَ** (۲۱: ۹۸). هرچه امروز در آنی فردا همان در پیش تو خواهد بود [۱۳۲a] و هرچه می‌پرستی فردا بازان بر خواهی خاست.

۳۰۲ وگفت خدای تعالی می‌گوید قومی را از دوستان خود چیزی اندک بدیشان داده‌ایم که ما را در آن حکمتی است و قومی نادانان بر ایشان شماتت کنند که همچنانک ما در دنیا آویخته‌ایم شما نیز درآویخته‌اید. فرق میان ما و شما چیست و اغلب مردمان ندانند که دنیا چیست. قومی گفته‌اند که دنیا این سرای اول است و قومی گفته‌اند که الدنیا مزرعة الآخرة و این قول رسول است علیه السلام و هم او می‌گوید: الدنیا الدراهم و الدنانیر و این نیز گفته‌اند که ما شغلك عن الله فهو دنیاك و هم گفته‌اند: الدنیا زینة الهوی و دیگر گفته‌اند: الدنیا حب الأَشیاء و گفته‌اند: الدنیا حب الشهوات و نیز گفته‌اند: **الدنیا المال و البنون و زینة الحیوة الدنیا** (۱۸: ۴۶). و این همه از قول خدای و رسول است و بزرگان دین و مفسران هریک در این قولی گفته‌اند و همه نیکوست. اما ما این قول [۱۳۲b] اختیار کردیم به الهام ملهم که دنیا دوستیِ نفس است. زیرا که هرچه از متاع دنیاست آرزوی نفس است و این نفس پیوسته با خدای منازعت می‌کند و آنک گفته‌اند: «نفس دو[ن] نه راست است[۱] [و نه راست آید»] یعنی دوستی خدای و دوستی نفس این هردو به هم نه راست است و نه راست آید.

---

۱) B نفس دو است نه راست است و نه راست آید

۳۰۳ و گفت منازعت و دشمنی نفس با خدای از اینجا بنگر که خدای عز و جل چندین اجناس و انواع خلق بیافریده است از جن و انس و ملک و شیاطین و مرغ و ماهی و از هر نوع جانوران هستند که هرچه[۱] می‌نگرم عظمت ایشان در قیاس نیاید و چندان دیوان بیافریده که اگر سه [یکی[۲]] از ایشان بر دوش یکدیگر روند سر ایشان بر آسمان رسد وگوش به آسمان باز نهند و سخن فرشتگان فراشنوند و مرغان هستند ورای کوه قاف که در دنیا نگنجند و نهنگان هستند که چون بجنبند همه دریا را بجنبانند و چندان ماهیان و جنبندگان هستند که در قیاس [133a] هیچ آدمی نیاید. یکی ازان آن ماهی بود[۳] که در مهمانی سلیمان تمامت خلق را[۴] سر از دریا برآورد و آنچه آدمیان و پریان و دیوان به امر سلیمان در مدتی فراهم آورده بودند، به یک لقمه فرو برد و آن مشهور است. از این همه اجناس خلق بدین همه عظمت هیچ کس دعوی خدایی نکرد مگر آدمی و آن دعوی که سر از آدمی بر زد، هم نتیجهٔ آن بود که گفت و **نَفَخْتُ فیهِ مِنْ روحی** (۱۵: ۲۹). هرچه از آن نتیجه بهره داشت و آن بهره نصیب دل و روح و معرفت آمد، **اولئك هم خیر البریه** (۹۸: ۷) و هرچه نصیب هوا و نفس آمد **اولئك هم شر البریه** (۹۸: ۶). هرگز نفس از منازعت و بدی خالی نباشد، خاصه که غذای خوش[۵] می‌یابد. قوله تعالی **إنَّ النَّفْسَ لَأمّارَةٌ بالسوءِ إلّا ما رَحِمَ رَبّی** (۱۲: ۵۳).

۳۰۴ وگفت هر نفس که او سرمایه یافت و دنیا و حرمت و متاع دنیا او را

---

۱) D هرچند ۲) CB از ۳) C یکی از آن جمله ماهی بود
٤) C – را ۵) C خویش

از پیش شد، بی‌شک آن دعوی سر از گریبان او برآورَد و نداءِ **أَنَا رَبُّكُمُ الأَعلیٰ** (۷۹: ۲۴) در دهد. اما برخی را اسباب میسّر نگردد و در نهان بماند و بعضی را [۱۳۳b] میسّر گردد به صحرا افتد. و آن نیز که سلیمان دعوی رزّاقی کرد هم از آن نوع بازی[۱] بود که چندان ملکت و اسباب و تسخیر دیو و پری و آدمی و همه اجناس خلق دید و باد در فرمان یافت و زبان همه جانوران دانست. اگر معرفت و نبوت و فضل خدای نبودی از آن فراتر شدی. و آن ذوالقرنین که به طلب آب حیوٰة رفت هم ازین نوعِ چیزی بود. و دیگر آنک مهتر علیه السلام گفت: ای بار خدای، حساب امّت من به من گذار، آن نیز همان بود. اما عصمتِ حق و نور معرفت و هدایت و فضل حق با ایشان همراه بود و نور معرفت و هدایت هرگز بنگذارد که مرد از سر پی بیفتد. و قومی را که معرفت و هدایت نبود، پنداشت ایشان را در این کار افکند. همچنان که فرعون را که چون اسباب جمع نداشت خیارزاربانی می‌کرد و همان فرعون بود که اسباب مهیا شد، گفت: **انا ربکم الأَعلی** (۷۹: ۲۴).

۳۰۵ پس به حقیقت بباید دانست که هیچ جای اسباب دنیا میسر نشود چون[۲] جمع و منع و دوستی[۳] [۱۳۴a] و حرص و بخل و امل و حسد و تنعم و امانی و تکثر و تکبر که نه آنجا جباری و سرکشی و فساد و فسق و جمله شرها جمع نشود و دعوی خدایی سر از وی برنزند. اما چون داند که راست نخواهد آمد، به تواضع و نفاق و چاپلوسی و

---

۱) C چیزی ۲) A و چون ۳) C + دنیا

سخن‌فروشی درآید تا خود را بر دل و چشم خلق بیاراید تا به نوعی از انواع بر سر قومی از مردمان مهتری کند و فرا کردن گیرد.

۳۰۶ وگفت فرعون خواست که دعوی خدایی آشکارا کند و ترسید که قومی سر باز زنند. با هامان تدبیر کرد. هامان درزیی[۱] بیاورد تا فرعون را پیراهن آستین‌دراز[۲] بردوخت و فرعون را گفت بر تخت نشین و آستین فروگذار و بگو **أنا ربّکم الأعلی** (۷۹: ۲۴). یعنی من خداوند آستین درازم. اگر مردمان درآیند کار راست آمد. [اگر سر باز زنند][۳] با ایشان بگو خرد و تمیز شما این است که من گفتم **انا ربکم الأعلی** (۷۹: ۲۴). چون فرعون این بگفت همه تصدیق او کردند و حاجت به تأویل نیامد و چون موسی به منع و تکذیب او مشغول شد، گفت خدایْ خدایِ زمین [۱۳۴b] و آسمان است. **قال فرعون یا هامان ابن لی صرحا** (۴۰: ۳۶) **لعلی اطلع الی الٰهِ موسی و اِنّی لأَظنه من الکاذبین** (۴۰: ۳۶) و گفت موسی و هامان دروغ می‌گویند. هیچ خدایی نیست غیر من. چون مردمان باور داشتند آوازه درداد که: **ما عَلِمت لکم من الٰهٍ غیری** (۲۸: ۳۸). تا آنجا که دست فرعون درشد، هیچ باقی نگذاشت و عنان باز نکشید. و اکثر آدمیان که طینت ایشان غلبه خاک و کدورت است همه در این پوستند. زیرا که هرگز دوستی دنیا و نفس با دوستی حق و حقیقت فراهم نیاید.

۳۰۷ وگفت روزی مهتر علیه السلام از غزا باز آمد. روی فرا یاران کرد، گفت: رَجَعْنا مِنَ الجِهادِ الأَصغَرِ الیٰ الجِهادِ الأَکبَرِ. گفتند: یا رسول الله

---

۱) C خیاطی ۲) C فرعون را جامهٔ دراز ۳) از C

جهاد اصغر و جهاد اکبر کدام است؟ گفت: اصغر این است که از آن باز آمدیم و جهاد اکبر مجاهدة النفس است.

۳۰۸ و گفت دنیا چیزی نیست و آن را به نزدیک خدا و دوستان خدا منزلتی نیست. زیرا که دنیا به دوست و به دشمن دهد. اما دین عزیز است که فرا دوست دهد.

۳۰۹ و گفت خدای تعالی مؤمن را دوست [۱۳۵a] دارد و دنیا را دشمن و دوست به دوست ارزانی دارد و دشمن به دشمن. چنانچ رسول الله علیه السلام گفت خدای تعالی می‌گوید: لولا[۱] عبدیَ المؤمن لَجَعَلتُ علیٰ رأسِ الکافر اِکلیلاً من ذهبٍ لا یصدَعُ فی دنیاه و لا یغمُّ بها. یعنی اگر نه آنستی که بندگان مؤمن اندوه‌گین شوند من هرکافر را و بیگانه را تاج از زر بر سر نهم[۲] و در همه عمر ایشان را دردسری و رنجی ندادمی[۳] و هیچ غم و اندوه بدیشان نرسانیدمی[۴].

۳۱۰ و گفت هرکه دنیا دوست دارد، خدای عز و جل وی را هرگز دوست ندارد و دل او هرگز با خدای راست نباشد. چنانچه خبر بدان ناطق: مَنْ اَحَبَّ الدنیا فاِنّی لا اُحِبّها و مَن خالفَنی لَقِیَنی یَومَ القیٰمةِ و اَنا علیهِ غَضْبان.

۳۱۱ نه از بی‌قدری دوستان خدایست که ایشان را دنیا فرا ندادند. نه دنیا از ایشان دریغ داشت[۵]، بلک ایشان را از دنیا دریغ داشت[۶]. نبینی که بر بدکاران و مفسدان و ظالمان در باز نهاده است و[۷] بر بیگانگان و کافران ریخته [۱۳۵b] است. قال النبیّ علیه السلام: لو کانت الدّنیا تَزِنُ

---

۱) C لولا یحزن ۲) C نهادی ۳) C ندادی ٤) C نرسادمی
٥) C داشتند ٦) C داشتند ۷) C + دنیا

عندَ اللهِ جناحَ بَعوضَةٍ ما سَقِیَ کافراً منها شَربةَ ماءٍ. اگر همه دنیا را به نزدیک خدای عز و جل یک پرِ پشه قیمت بودی شربتی آب فرا هیچ کافر ندادی.

۳۱۲ وگفت هرکه اوکار دین می‌کند و بدان حشمت دنیا می‌جوید، گِردِ ایشان مگرد که هریک غولی‌اند که خلق را از راه می‌برند.

۳۱۳ وگفت صحبت داشتن با عالم طامع و مشایخ راغب و جمع کنندهٔ دنیا زهر قاتل است و اگر من نگویم نیز مداهنت کرده باشم.

۳۱٤ و گفت روزی رسول علیه السلام بگریست، چنانک[1] سخت شد نالهٔ او. یاران شکوه داشتند، او را سخن نتوانستند گفت. پنداشتند مگر وحی نو نازل شد. پس رسول علیه السلام گفت: [از]ین سخت[تر[2]] امت را چه پیش آید در میان ایشان؟ کسی که فرمان خدای عز و جل نگه دارد، چگونه بکشند و به دروغ دارند او را از برای آنک طاعت خدای نگه دارد. پس به نزدیک آن وقت قیامت بیاید، چون دشمن گیرند کسی را که فرمان خدای عز و جل نگه دارد و [۱۳۶a] ایشان را به طاعت خدای فرماید. عمر رضی الله عنه گفت یا رسول الله مردمان آن روز بر اسلام باشند؟ گفت باشند. گفت پس چرا کشند مطیعان را؟ گفت ای عمر، بگذارند راه اسلام را. اسبان راهوار برنشسته باشند و درپوشیده باشند جامه‌های نرم و خدمت کنند ایشان را پارسی‌بچگان و مردانْ خود را بیارایند چنانک زنان، و مردان و زنان تاج بر سر نهند. دین ایشان دین پادشاهان جبار باشد و زِیِّ ایشان زِیِّ کسریٰ و هرمز[3].

---

۱) C چنانچه ۲) از C در D عبارت چنین است: ازین شدیدتر در بالای اُمّت
۳) A و مر

نام کنند به هوا و مراد خویش و مباهات می‌کنند به شکمهای فربه و لباسهای فاخر. چون سخن گویند اولیای خدایْ پشت ایشان دوتاه شده[1] و خود را از گرسنگی و تشنگی بکشته و از برای خشنودی خدای را چون یکی از ایشان سخن حق بگوید، او را گویند دروغ می‌گویی. تو قرین دیوی و سرگمراهانی.

---

۱) C دو تا شود

باب هیژدهم
در ذمّ سؤال

۳۱۵ گفت هرکه یک درم ازکسب دست خود[1] به درویشی دهد، ثواب آن یکی هفصد باشد و هرکه از [۱۳۶b] مردمان سؤال کند، روز قیامت می‌آید با روی خراشیده و زرداب از آنجا می‌رود تا همه خلق بدانند که این مرد آن مرد است که در دنیا پوست از روی مردم درکشیده و رسول علیه السلام گفت لا یَحِلُّ لِلْمُؤْمِنِ أنْ یَذِلَّ نفسَهُ بالسُّؤال.

۳۱۶ و گفت کسی را که چهل درم باشد و یا تن‌درست نیز باشد روا نیست که سؤال کند. اما اگر کسی بر وی عطایی[2] کند مزد یابد و هم رسول علیه السلام گفت لا یسألْ اِلاّ من فقرٍ[3] مُدقِعٍ او غریمٍ مُفْظِعٍ[4] او قبیح. مگر درویشی را که بستر و بالین خاک دارد و یا کسی را که وام دارد.

۳۱۷ و گفت حق سبحانه و تعالی سلیمان را گفت چون از من ملک سؤال کردی از سؤال کردهٔ خویش مخور. ازکسب دست خود خور.

۳۱۸ و گفت رسول علیه السلام فرمود: من اصاب مالاً حراماً او اکتسب

---

۱) C خویش   ۲) C عطا   ۳) C فقیرٍ

٤) A مفضع DC مفضح، متن از سراج السایرین و کتب حدیث.

مأثماً فاذا اکل قال بسم الله قالت الملائکة لعنوه لعنه الله و اذا فرغ قال الحمد لله قالت الملائکة لعنوه لعنه الله ان المؤمن کَیِّسٌ فَطِنٌ حَذِرٌ دَقاقٌ مثبت [۱۳۷a] لا تعجل عالم ورع و المنافق هَمِزَةٌ لَمِزَةٌ کحاطب اللیل لا یبالی من این کسب و فیم انفق. پارسی خبر چنان باشد که هرکه یابد مال حرام یا کسبی کند نه از وجه[۱]، چون ازان بخورد، گوید بسم الله فرشتگان گویند لعنت کنند بر وی. لعنت خدای بر وی باد. و به‌درستی که مؤمن دریابنده و زیرک بود و حذرکننده از هرچه حذر باید کرد و توقف‌کننده و قدم نگاه[۲]دارنده[۳] آنجا که نگه باید داشت. شتاب نکند دانا و پرهیزکار بود و منافق عیب‌گوی و بدزفان بود از پس‌پشت و رویاروی همچنانک کسی به شب گیاه درود باک ندارد که ازکجا باشد کسب کند و در هرچه باشد خرج کند و رسول می‌گوید علیه السلام که هرکه حرام به حلال دارد یا حلالی به حرام دارد او کافر است.

۳۱۹ و گفت خواری خویش اختیارکردن و زیر تیشهٔ هرکس بودن نه از خرد باشد. امیر المؤمنین علی[۴] فرمود که فضل کن بر آنک خواهی که امیر او باشی و بستان از هرکه خواهی که اسیر او باشی. و هم [۱۳۷b] او گوید:

لَنَقلُ الصَخْرِ مِنْ قُلَلِ الجِبالِ
اَحَبُّ اِلَیَّ مِنْ مِنَنِ الرِّجالِ
یَقولُ الناسُ لی فی الکَسْبِ عارٌ،
فقلتُ العار فی ذُلِّ السؤال

۱) C + حلال ۲) CB و حذرناک و توقف‌کننده
۳) C دارد ۴) C کَرّم الله وَجهه

ترجمه:

به ناخن سنگ را کندن ز کهسار
به از حاجت به نزد ناسزاوار
مرا گویند کسب دست عار است
مرا ذُلِّ سؤال آید همی عار

باب نوزدهم
در ذم حسد و عجب

۳۲۰ گفت غیرت ممدوح است و حسد مذموم است. غیرت گوهریست قیمتی و حسد ماریست هفت‌سر. اما غیرت آن باشد که کسی نعمتی یا حشمتی یا نیکویی دارد، از خدای یا از خلق کار ناپسندیده فرا دست گیرد که آن نیکویی به سبب آن کار به زیان آید. مسلمان دیگر از سر عقل در آن نگرد، دل او بدان حال بر وی بگردد[1] و ظاهر و باطن وی از شفقت بر آن مسلمان تغیّر آرد و بر جای بنماند از سر آن غیرت یا امر معروف و نهی منکر کند تا او را از آن کار باز آرد، تا آن نعمت و نیکویی بر وی به زیان نیاید. غیرت این باشد. و رسول علیه السلام گفت: انا غَیورٌ [۱۳۸a] و اللهُ أغیَرُ منی. و هم رسول گفت علیه السلام لا تحاسدوا و لا تباغضوا[2] و لا تتناجشُوا و لا تجسّسوا و کونوا اخواناً کما أمَرَکُمُ الله و لا تَتَنابزوا.

۳۲۱ و گفت روزی ابلیس ملعون در سرای فرعون ملعون رفت. فرعون

---

۱) C بدان حال در وی نگرد ۲) C و لا تباعدوا

گفت تو کیستی؟ گفت اگر خدایی بگوی که من کیستم. فرعون دانست که ابلیس است. گفت ای ابلیس، از من و از خود هیچ کس بتر داری و دانی؟ گفت دانم. مردیست دوست دیرینهٔ من. هرگز او را هیچ نگفتم که چنان نکرد. روزی گفتم ای مرد، تو را به من هیچ کاری هست تا تو را حقی گذارم؟ گفت دارم. گفتم چیست؟ گفت همسایهٔ من گاوی دارد. او را بکش. گفتم من تو را گاوی بهتر از آن بیارم، دست بازدار. گفت نخواهم. آن گاو را بکش که من آن گاو او را بنتوانم دید. آن مرد از من و از تو بتر است. فرعون در آن عجب فرو ماند. بنگر که حسد چون عظیم کاریست که حاسد از فرعون و از ابلیس بتر باشد.

۳۲۲ و گفت غیرت از ایمان است و حسد از نفاق در خبر است که العجب و الحسد یأکُلان الحسَنات کما تأکُلُ النّارُ الحطب.

۳۲۳ و گفت در گاه[۱] رسول علیه السلام دو مرد دو سخن گفتند. یکی توحید و یکی دشنام. آنک توحید گفت سبب کفر او شد و آنک دشنام داد سبب رحمت او آمد. عبدالله بن سعد قرآن می‌نوشت و کاتبِ وحی بود و بر زبان وی برفت که **فتبارک الله احسن الخالقین** (۲۳: ۱۴). رسول علیه السلام گفت بنویس که آیت است. به خود معجب شد و به خاطر وی بگذشت که من قرآن می‌گویم. وحی آمد که برگیر دوات از پیش او که کافر گشت. دیگر مرد آن بود که اعرابیی روزی از پی رسول علیه السلام نماز بامداد می‌کرد. رسول علیه السلام در نماز سورهٔ **و النازعات** (۷۹: ۱) می‌خواند تا بدانجا رسید که حق جل و علا

---

۱) C زمان D زمانهٔ

حکایت از فرعون می‌کند: **فقال انا ربکم الأَعلی** (۷۹: ۲۴). این اعـرابـی گفت دروغ گفت آن روسبی‌بچه. چون از نماز فارغ شدند، رسول علیه السلام گفت آن اعـرابـی را: خـیز نـماز بـازگردان. جـبرئیل صـلوات [۱۳۹a] الله علیه آمد و گفت چرا گفتی که نماز بازگردان که خدای عز و جل می‌گوید نماز شما همه به برکت صلابت وی پذیرفتم. چنان‌کسی در پیش رسول نشسته وحیِ تازه می‌نوشت. چون عُجب با آن توحید گفتن پیدا آمد کافرِ ملعون شد و جای وی سقر گشت و چون اخلاص با دشنام همراه بود، بهشت و درجه بار آورد.

۳۲٤ و گفت عُجْب و حسد دو نهنگ خورنده‌اند و آواره کننده که کس به منتهای آن نرسد.

باب بیستم
در شرح روح و نفس

۳۲۵ گفت پارسی روح جان است که هرچیزی که جان دارد آن را روح است، اما روح مختلف است، چنانک اجسام مختلف است. و هر خداوند روحی با روح خود می‌ماند، چنانک از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه روایت کرده‌اند که گفت مردی را اینجا بر پای بداری[۱]، روح او را در برابرِ او بداری، نه مرد را از روح باز توان دانست و نه روح را از مرد باز توان شناخت و از آن است که بسیار کس باشد که هرگز [۱۳۹b] او را ندیده باشی، چون بینی، پنداری که بسیار با او بوده‌ای و از آنست که پیش از آنک آدم بود[۲] ارواح بسیار گاه با هم بودند و روز میثاق نیز یکدیگر را دیده‌اند و آشنایی بوده است. چنانچ[۳] رسول علیه السلام می‌فرماید: الأَرواحُ جنودٌ مجنَّدة فما تَعارَفَ منها ایتَلَفَ و ما تَناکَرَ منها اِختلفَ. گفت این روح‌ها لشکری بوده‌اند گروه گروه در میثاق و بعضی [را[۴]] با بعضی به هم آشنایی بوده و بعضی را با بعضی

---

۱) C گفت شخصی را پای بداری
۲) C پیش آدم ازانک آدم بود
۳) C پیش آدم ازانک آدم بود
٤) از C

بیگانگی بوده. امروز هرکه آشنای خود باز شناسد، بازو الفت گیرد و چون منکر خود را بیند با او مخالفت کند.

۳۲۶ و گفت بدانک روح هر چیزی با او می‌ماند. آنست که هرکس را به خواب بینی همچنانک در حیوٰة دیده باشی[1] در خواب همچنان بینی و بشناسی. و خواب حق است و از چهل و شش جزو پیغمبری یک جزوست. اما روح لطیف است و شخص کثیف و شخص بمیرد، روح نمیرد و روح را هرگز مرگ [۱۴۰a] نباشد و قومی گفته‌اند که روح مخلوقست و هیچ مخلوق قدیم نباشد. اما خدای عز و جل در وی خاصیتی نهاد که هرگز بنمیرد.

۳۲۷ و گفت ارواح مؤمنان در علّیّین باشد و ارواح کافران در سجّین باشد. چنانک حق تعالی می‌فرماید **إنَّ الأَبرار لفی نعیم** (۸۲: ۱۳) **کلا إنَّ کتاب الأَبرار لفی علیّین** (۸۲: ۱۸) **و ما أُدریك ما علیون** (۸۳: ۱۹). و نیز[2] گفت: **ان الفجار لفی جحیم** (۸۲: ۱۴) **کلا ان کتاب الفجار لفی سجین و ما ادریك ما سجین** (۸۳: ۷). و در خبر است که ارواح المؤمنین فی اجواف الطیور یتنعمون فی ریاض الجنّة.

۳۲۸ با ارواح حیوانات آن کنند که [با] اجساد ایشان.

۳۲۹ این چهارگروه را روح باقی ماند و مکلف‌اند: ملَک و اِنس و جنّ و شیاطین. هرکه را نعمت است ابدیست و هرکه را محنت است ابدیست و خدای تعالی ملائکه را بیافرید و همه سعادت‌ها ایشان را ارزانی داشت و ایشان معصوم‌اند. چنانک می‌گوید: **لا یَعصُونَ الله ما**

---

۱) C در حیوة بینی و بشناسی ۲) C و ارواح کافران در سجّین

أمَرَهُم و یَفعلون ما یؤمرون (۶۶: ۶) [۱۴۰b]. و شیاطین را بیافرید و همه شقاوت‌ها نصیب ایشان کرد و ایشان اهل دوزخ‌اند مگر یک دیو که با رسول بود به برکت صحبت او مسلمان شد. چنانک مهتر علیه السلام فرمود: اَسْلَمَ شَیطانی عَلیٰ یَدِی. و آدمی و پری را بیافرید و گفت شما را بیافریدم از بهر آنک مرا بپرستید، چنانک می‌گوید: **وَ ما خَلَقْتُ الجِنَّ و الأُنسَ إلّا لِیَعْبدون** (۵۱: ۵۶). این دو قوم را نشانهٔ امر و نهی کرد و هرکه از این دو قوم فرمان برند[1]، از آن قوم باشند[2] که **اولئك هُم خیرُ البَریّة** (۹۸: ۷) و هرکه نافرمانی کند و منکر آیات و قرآن گردد، از آن قوم باشد که **اولئكَ هُم شَرُّ البریّة** (۹۸: ۶).

۳۳۰ و گفت نفس سه است: لوّامه و مطمئنّه و امّاره. امّاره نفس عاصیان است و لوّامه نفس تایبان است و مطمئنّه آنِ مطیعان و صدیقان.

---

۱) C برد ۲) C باشد

باب بیست و یکم
در سیرت پیران و اولیا

۳۳۱ گفت پیر را سیرت پیغمبران باید داشت تا شاید که بدو اقتدا کنی. کما قال النبی علیه السلام الشیخ فی قومه [۱۴۱a] کالنبیّ فی اُمَّتِهِ. پیر چنان باید که راه‌دان باشد و سخی و خوش‌خوی باشد و حسود نباشد و مبغض نباشد، با اهل اسلام ساخته باشد، سنی باشد و حق‌گوی و حق‌پذیر باشد و از بدعت دور باشد، متقی باشد، متوکل باشد، متفوّض باشد و مجتهد باشد و راضی و قانع باشد و درویشی دوستر از توانگری دارد و ذلّ از عزّ دوستر دارد و گرسنگی از سیری دوستر دارد و زاهد و شاکر و صابر باشد، بصیر باشد، به کار مرید و به کار آن جهان و به عیب این دنیا و به عیب تن خود بینا باشد و به عیب مردمان کور باشد و در خلق مشفق باشد و به تمییز باشد و محارب با شیطان و هوا را خداوند باشد و خداوند را بنده باشد. آنگه شاید که بدو اقتدا کنی و هرکه نه چنین باشد پیری را نشاید و اقتدا را نشاید[۱].

---

۱) C پیری را نشاید و بدو اقتدا نباید کرد

زیرا که هرچه گوید به غرض و به مقصود گوید، نه ناصح تو باشد. از وی پرهیز باید کرد. کما قال الله تعالی [۱۴۱b] **وَ لا تَتَّبِعِ الهَوىٰ فَيُضِلَّكَ عَن سَبيلِ الله** (۳۸: ۲۶).

۳۳۲ و گفت الحذر از پیران کرکس طبع. اما بدانک پیر کرکس طبع کیست و چه کند. کرکس را هوای مردار برخیزد. در هوا شود و چندانک هیچ مرغ وی را نبیند تا کبودی آسمان بر شود و هشتاد در هشتاد ببیند و عمر او از آن همه مرغان درازتر باشد و از خلق عزلت گیرد و مسکن در کوه دارد و آن‌همه بکند اما همت او بجز مردار نباشد. پیرِ مردارجویْ مرید را مردارجوی کند و مردار دنیاست و آنچه از دنیاست چون کبر و عُجْب و ریا و حسد و حب مال و حب جاه و قبول خلق و غیر ذلک مما تقارن بها. چنانک حکیمی گوید:

فَمَنْ كانَ الغُرابُ لَهُ دَليلٌ
فناووس[۱] المجوسِ لَهُ مَقيلٌ
هرکه با دونان نشیند همت او دون شود[۲]
با خردمندان نشین تا همّتت افزون شود

مرد را هر آفت که رسد از قرین بد رسد و هر نیکی که پیش آید از قرین نیک پیش آید. قرین بد مرد را [۱۴۲a] از درجات به درکات رساند و قرین نیک مرد را از درکات به درجات رساند و قرین نیک آنست که با او نشست و خاست کنی یاد خدا بر دل و جان تو تازه دارد و قرین بد آنست که چون با او نشینی یاد خدا بر دل تو فراموش شود. زنهار که از

---

۱) DC فناقوس، بیت عربی در B نیامده و در DCA «له دلیلٌ» است و ظاهراً «دلیلاً» صحیح است. ۲) C همچو دونان دون شود.

او حذر کنی.

۳۳۳ و گفت مرد را تا طلب نباشد، او را پیر نباید و چون طلب آمد آنگه پیری باید ناصح و راه‌دان تا مرد در هر چیز نیاویزد، زود به مقصود برسد. زیرا که راه‌زنان دین بسیاراند و دعوی راه‌بری می‌کنند و بر سر راهها نشسته‌اند و خلق را با خود دعوت می‌کنند و با هوا و بدعت بانگ می‌کنند که راه اینست که ما بر آنیم و آن راههای که خلق را بدان دعوت می‌کنند راست همچون راه کسانیست که به کوه می‌شوند. نخست راه فراخ و نیکو می‌نماید. چون فرا رفتن آیی هر زمان باریک‌تر می‌شود. چون به میان کوه رسد راه تمام گم شود و مرد متحیر بماند و به مقصود و منزل [۱۴۲b] نرسد و نه باز با سر پی توان رفت.

۳۳٤ و گفت: مثال راه حق تعالی چنانست که وقتی باشد که صد هزار مرد از علما و اهل بصر[۱] و زهّاد و عبّاد گرد آیند تا به حج شوند، چون بر سر بادیه آیند بی‌دلیل زهره ندارند که پای در بیابان نهند. اگر دلیلی باشد که راه داند جمله به‌سلامت برسند و اگر بی‌دلیل بروند جمله هلاک شوند و نیز اندکی ممکن باشد که به حج برسند، به بسیاری رنج و زحمت. اما اگر از این قافله یکی گوید که من راه می‌دانم و در پیش ایستاد، چون فرا میان بادیه رسد راه نداند و [در[۲]] خون ششصد هزار مرد شود و که را خود حج فرا یاد آید[۳]؟ اگر یکی جان به سلامت از آن بادیه بیرون برد خدای را صد هزار شکر کند. راه خدای همیشه آبادان بوده است و اکنون هست. اما قومی بندگان بی‌معرفت و بی‌هدایت در

---

۱) C بصیرت ۲) C از ۳) C خود فرا حج یاد آید

این راه درآمدند و خود را اصولی[1] نام کردند و نه اصل دانستند و نه فرع و چندین هزار مسلمان را از راه حق [۱۴۳a] بگردانیدند و به باطل سرگردان کردند و از سر پی بینداختند و هلاک کردند.

۳۳۵ و گفت: مشایخ ادبار گرفته درگاه سلاطین گرفتند و متزهّدانِ[2] دروغ‌زن روی بر پی ظالمان نهادند و هر یکی غولی شدند امت محمد را و سر به زرق و شید و نماز به ریا و روزهٔ به دروغ برهنه کردند و دست به دعایِ مَنْ دَعانِی بالغفلةِ اَجَبْتُهُ باللَّعنَةِ برآوردند.

۳۳۶ و گفت: یک سال زیادت است که من در ولایت هراة درآمده‌ام و جست و جوی می‌کنم تا هیچ کس یابم تا از وی سخنی یادگیرم و یا از آنچه ما داریم و دانیم[3] چیزی به وی دهیم[4]، هیچ نیافتیم[5] و این سخن از بسیار کس پرسیدیم. همه چنین گفتند که پیران ما گفتند که قیل و قال راه درویشان نیست و هرچه دیدم نه طریق عقلا و علما و اهل معرفت بود، بازانک آنچه طریق علما و عرفا و زهاد و عباد بود هیچ ندیدیم؛ کاشکی چندان حسد و کینه و تعصب و عجب ندیدمی. کسان می‌بینم که چند گاه است که درِ زاویه باز نهاده است[6] که او هیچ حلال از حرام [۱۴۳b] باز نداند[7] و فریضه و سنت نداند و الحمد راست بر نتواند خواند. سخت رنجه‌دل شدم که کار مسلمانی چنین شد که هیچ کس را درد آن نیز نیست که از کسی چیزی آموزد و اگر کسی در میان علما و مشایخ مشهور است، باری او را بازجوید تا چه شیوه دارد و از کار چه خبر دارد.

---

۱) C اصول ۲) C زاهدانِ ۳) C آنچه دانم و دارم ٤) C دهم
۵) C نیافتم ٦) C نهاده‌اند ۷) C ندانند

۳۳۷ و سلطان مرحوم سلطان سنجر اَنارَ اللهُ بُرهانَه از شیخ سؤال می‌کند که نشان و علامت دوستان حق چیست و چند است؟ شیخ گفت: نشان و علامت دوستان حق پنج چیز است: اول آن است که لذت و راحت ایشان در طاعت و خدمت خداوند بود نه در عشرت و شهوت. دوم آن است که انس و شادی ایشان[۱] تسبیح و تهلیل و تکبیر خداوند بود، نه در مدحت و خدمت خلق. سیم آن است که توانگری و غنای ایشان در مشاهده و معاینه حق بود نه در نعمت و ثروت دنیا. چهارم آن است که زندگی و حیوٰة ایشان در مفارقت و جدایی خلق باشد، نه در صحبت و آمیزش با ایشان. پنجم آن است که [۱۴۴a] آب خوردن و نان خوردن که ضرورت آدمی است بلا و محنت ایشان باشد و همه سرور و فرح و سنا و غبطت ایشان در ثنا و مدحت خداوند باشد. طعام ایشان از کاس خداوند بود. شراب ایشان از جام خداوند بود. لباس ایشان از خزانهٔ خداوند بود و نور دل و جان ایشان از عطای خداوند بود. گرمی طاعت و لذت ایشان از جود و مجد خداوند بود. باغ و بستان ایشان از دیدن آلا و نعماء خداوند بود. دنیا پل گذر ایشان بود. عرش و فرش دو منزل ایشان بود. این‌چنین طایفه از خلق گریزان بوند و با آفرینش قرار نگیرند. اما آنک با اهل دنیا و اهل غفلت میل دارند حب و دوستی دنیی ایشان را بر آن می‌دارد، هرچند از خلق پنهان می‌دارند وانک در خیمه و خرگاه زنان لشکری تعلق دارند گواهی بر بیگانگی از درگاه عزت با خود دارند. دوستان خدای

---

۱) C + به

از صحبت ملائکهٔ مقربین گریزانند، در خرگاه ظلم و خیمهٔ هوا چگونه آویزند و چگونه فرود آیند؟ خالق خلقان می‌داند که [۱۴۴b][۱] این کلمات نصیحت است نه کلماتِ وقیعت و بَدْگُفتِ خلقان.

۳۳۸ و گفت: هر واعظی و ناصحی را نشاید که واعظیِ سلطان کند. واعظی باید دانا به مقامات[۲] و اخبارِ شریعت و بینا به منازلِ طریقت، علیم به معایب و مثالبِ طبیعت[۳]، بصیر به مناقب و محاسنِ جبلّت و خلقت. مبتدی این علم چهل ساله بوَد و میانه پنجاه و دو ساله و کاملِ این علم شصت و سه ساله و همه پیغمبران را به چهل‌سالگی وحیِ پیغمبری [آمد][۴] و همه اولیا را به چهل‌سالگی بود و هر[که فرودِ][۴] چهل سال بُوَد و دعوی ولایت کند[۵] دعویِ او بی‌معنی بود.

۳۳۹ یا رب یا رب[۶]! ما را از زرق و حیلت نگاه دار و سلطانِ روزگار را آراستهٔ فضل و عدل دار!

---

۱) پایان نسخهٔ اساس. از اینجا تا پایان کتاب، نسخهٔ C اساس است. ۲) B مناقب
۳) DC مشایب (تصحیح قیاسی است)، B علیم به معایب و محاسن جبلت و خلقت
٤) از B ٥) D نمود ٦) در D «یا رباه» به جای «یا رب یا رب» آمده است.

باب بیست و دویم
در زاویه‌داری و سماع

۳۴۰ گفت: زاویه‌داری[۱] کسی را مُسلَّم شود که او رنگِ هر کسی نگیرد[۲] و در راهِ دین راسخ و بیخ‌آور[۳] باشد و تلخ از شیرین و شور از ترش و خوش از ناخوش و حق از باطل و سنّت از بدعت و کفر از ایمان و طاعت از معصیت و خیر از شر بازداند. آنگاه درِ زاویه بازگشاید تا هر قومی و هر طبقه که باشند بیاسایند. و هیچ کار فاضل‌تر از آسایشِ دلِ مسلمانان نیست. خاصّه که غریب[۴] و اهلِ صلاح باشند. و اگر درِ[۵] سرای یا بُقعه باز نهند تا غریبان و مسلمانان را راحت رسد چنان باید که عیب‌پوش باشد مسلمانان را نه عیب‌بین. و جوانمرد و سخی‌طبع و خوش‌خوی بوَد. و هرکه در سرایِ وی شود پردهٔ وی[۶] ندرد و به مهمان طمع نکند و چیزی که به کار دارد از وی دریغ ندارد. و نان از سگ و گربه و گبر و ترسا و جهود[۷] دریغ ندارد زیراکه هرکس روزیِ خود می‌خورد. و بدان که روزیِ کسی بر دستِ تو بدو می‌رسد مِنَّتی بر وی نتوان نهاد. و

---

۱) D گوشه‌نشینی　۲) D او از هر کسی رنگ نگیرد　۳) D بیخ‌دار
٤) B عزت　٥) D درب　٦) B او　٧) D جحود

چنان باید که خود را جز حمّالی نداند و در اعتقاد و مذهبِ مهمان تصرف نکند و آنِ خویش نیز در سرِ آن نکند و به هر وقت مؤمنی[۱] از درِ سرای تو درآید هر مَردُمی[۲] که بتوانی دریغ نباید داشت و هیچ خدمت و مراعات از مهمان باز نباید داشت[۳] و به هر چیزی سبکی نباید کرد و دلِ مهمان نگه باید داشت که ذخیرهٔ توست که بر دست او به آن جهان می‌فرستی. و هرکه نه چنین کند که گفته شد او را درِ[۴] سرای باز نهادن مسلّم نیست.

۳٤۱ گفت: قومی با یکدیگر می‌نشینند و به سماع مشغول می‌باشند ایشان را مسلّم هست یا نی؟ بدان که هر درویشی که او را محبّت چنان غالب نگشته است که او را از هوا بازستاند و محبّتِ او بر عقلِ او چندان زور نکرده که آن محبت عشق گردیده است او را سماع مُسلّم نیست. زیراکه چون عاشق گردد همه جمالِ معشوق بیند و همه آوازِ معشوق شنود و او در محبّتِ حق تعالی چنان غرقه گشته[۵] که همگی دلِ او محبّتِ حق باشد و هرچه شنود همه ازو شنود و اگر شعر و اگر بیت گویند او را دل به هیچ چیز دیگر نشود، مگر به محبوب خویش.

[گفت[۶] آن کسان که ایشان را محبّت غالب گردد کار ایشان دیگر است و آن‌چنان است که کسی مسافر گردد یا بیمار شود. اگر در کار ایشان تقصیر شود مَعْفُوٌّ عنه [D است] و کسی که دیو و پری [را] سایه بر وی [D افتد] قلم فتوی ازو برخیزد. اگر دیگری نیز در محبّت حق تعالی چنان غرقه شود که ساعتی از خود فراتر شود بدان بر وی

۱) D مهمانی در خانهٔ تو آید ۲) B مردی D خدمتی ۳) B گرفت
٤) D درب ۵) B باشد ٦) نسخه‌های D و B در اینجا این بند را اضافه دارند.

چیزی نیاید امّا باید که چنین باشد که هرکه این سخن بردارم [D بر خود] بندد و نه چنین باشد زود به مقام زندیقی برسد و اگر این بود به مقام صدیقی برسد.]

۳۴۲ گفت: چنان باید درویشان راکه چون به حلقه بنشینند از بهرِ تعلیم و یاد کردنِ خدا بنشینند تا در مرغزارِ بهشت باشند. آنگاه اگر در میانِ ایشان کسی را وقتی و حالتی باشد از سرِ آن حالت بیتی برگویند، چنان که با حالِ او راست آید و به احوالِ او ساخته شود آن زیانی ندارد، زیرا که جملهٔ مشایخ کرده‌اند و روا داشته‌اند.

۳۴۳ گفت: این راهِ درویشان را ناجوانمردان خراب کردند و هرکجا کاهلی بی‌دیانتی منافقْ‌طبعی بود درین راه آمدند و هرکسی مُرَقَّعی در بر افکندند و خود را بدین بستند. و این عالَمِ درویشان عالمِ دیگر است. هر ناپیراسته و ناتراشیده‌ای روی به عالَمِ آستانهٔ درویشان نهادند و خود را در میانِ این قوم افکندند که ما ازیشانیم. و هم ازین ناکسان قومی به پیری و پیشوایی بنشستند و بر هر یکی قومی مریدان گِرد آمدند و حکایت‌های دروغ برساختند و اسلام را خراب کردند. اینهمه ازین زاویه‌دارانِ[1] جاهل افتاده در میانِ درویشان که باز و کوفه[2] در یک آشیانه فرود آمدند تا مسلمانی در سرِ این‌چنین پارسایان شد.

۳۴۴ گفت: دوستانِ ما را باید که از زُمرهٔ درویشان و اهلِ حقیقت اقتدا به اهل صُفّه و درویشان رسول کنند.

۳۴۵ گفت: هرگاه که قومی از درویشان و اهلِ تحقیق خواهند که ساعتی

---

۱) D گوشه‌نشینان ۲) D باز و فاخته

با یکدیگر بنشینند و یا[۱] چیزی برخوانند هر نامحرمی را آنجا بنگذارند. و اوّل به‌قرآن خواندن ابتدا کنند و آخر هم ختم به قران کنند. و از اشعار و ابیات چیزی خوانند که اگر کسی بر حق[۲] سماع کند کافر نگردد و اگر کسی را جامه خرقه شود در آن تصرّف نکنند[۳] مگر آن در کارِ ایشان کند[۴] و اگر کسی را دستار از سر بیفتد چون با جایِ خود آید دستار بر سر نهد و اگر دیگری بر سرِ وی نهد هم راست باشد. و اگر کسی را وقت خوش شود او را بدان بازگذارند واحوالِ او پشولیده[۵] نکنند.

۳۴۶ گفت: در حلقهٔ درویشان آزارِ دلِ مسلمانان[۶] شرط نیست. شرط آن است که دلِ هیچ جانور از تو نیازارد و مورچه از تو به سلامت ماند و همه خلق را از شرِّ خود ایمن کنی.

۳۴۷ گفت: فرقِ میانِ حال و محال چندان است که از ایمان تا کفر و از اخلاص تا ریا. همه عالم در آنند که بُوَد[۷] که یک بار بادِ فضل از سراپردهٔ سعادت بوزد و مرد را وقتی درآید و در آن وقت حالِ وی خوش گردد تا سعادتِ دوجهانی حاصل گردد زیرا که هر که نسیم جود و فضل او بران کس وزید هرگز او شقی نگردد، چنان که رسول، صلی الله علیه و سلم، می‌گوید: اِنَّ لِرَبِّکُم فی ایّامِ دهرکُم نفحات اَلا فَتَعَرَّضوا لَها لَعَلَّ اَحَدَکُم اَنْ یُصیبَهُ نفحةٌ مِنها فَلا یَشقیٰ بعدها اَبَداً. گفت خداوند پروردگار شما را در ایّامِ روزگارِ شما عطاها[۸]ست یعنی

---

۱) B اگر ۲) C (که در اینجا اساس است): + سبحانه و تعالی

۳) DB نکند ٤) D مگر آنکه جامه ایشان را بکار باشد ۵) D ژولیده

٦) B + و درویشان

۷) اصل: ابتداء که بودند. D: ابتدا که هستند منتظر نظرشان باشند. متن از سراج السائرین، ۵.

۸) D عطیه‌ها

[بادِ][1] فضل و لطف بوزانَد طلب کنید آن را از جایگاهِ آن تا مگر شما را نصیبی باشد تا هرگز بدبخت نشوید. هرکه آن بوی به وی رسید سعادت یافت. روزگار خداوندان وقت بس عزیز است که ایشان خود عزیزان‌اند. هرکه با ایشان نشیند عزیز گردد و هرگاه حال یکی از ایشان خوش شود هرکه آنجا حاضر باشد خوش گردد چون از روی حالت بو[د] خداوند تعالی به برکاتِ انفاسِ او هرگز آن قوم را بدبخت نگرداند و سعادت و فیروزی یابند و آن جایگاه مرغزاری باشد از مرغزارهای بهشت چنان‌که رسول، صلی الله علیه و سَلّم، گفت: حلقةُ الذکرِ روضةٌ مِنْ ریاض الجنّة.

۳۴۸ گفت: مردی که خداوندِ حالت باشد او را نشان آن باشد که در آن وقت هیچ چیز در دل وی نگذرد[2] مگر خدای عزّ و جل. و در وقت و حالتِ وی ریا و هوا نباشد[3]. در آن وقت هر نَفَسی که از وی برآید فرشتگان بر آن نَفَس تَقَرُّب کنند و اگر در آن نَفَس فروشود جایِ او فردوسِ اَعلیٰ باشد. امّا اگر نَعوذُ بالله حالی آرد به دروغ و یا خویشتن را بدان قوم مانند کند به طریقِ سُخریّت تا آن قوم را برآرد بی‌هیچ حال، نباشد اِلّا از[4] زندیقان و گمراهان.

۳۴۹ گفت: میانِ[5] حال و محال همین بس باشد که اگر حال آمد حال است و اگر نه حال آورد محال است و زرق و دروغ و تکلّف.

---

۱) باد از D است. B نسیم‌های ۲) B گذر نکند
۳) B حالت و ریا و هوا و تصنع از روزگار او دور دارد ٤) B کار
٥) DB فرق میانِ

باب بیست و سیم
در تفسیرِ بعضی آیات

۳۵۰ گفت: در تفسیرِ **اذا زُلزِلَتِ الأَرضُ زِلزالَها** (۹۹: ۱) که مراد [از][1] ارض، زمینِ دِل مردِ عارفِ[2] موحّد است که چون دلِ او تـعبیهٔ ازل دارد از خواب غفلت بیدار کند او را قرار و آرام نباشد و **اَخرَجَتِ الأَرضُ اَثقالها** (۹۹: ۲) آنچه در دل دارد به صحرا افکند و این روی زمین اثقالی که داشت ازگنج‌های ظالمان و ملوکِ دنیا بود که آن ملوک با آن گنج‌ها در زیر زمین ناچیز شدند امّا این مرد که بارِ اَزَل برگرفته بود، در روزِ میثاق که قفل مشیّتِ ازلی بجنبانید و گفت **اَلَستُ بِرَبِّکُم**؟ (۷: ۱۷۲) [آیا] من نه آن خداوندم که در ازل آزال[3] آن گنج‌های ایمان و معرفت و اخلاص و توکّل و تفویض و تسلیم و رضا و زهد و قناعت و محبّت و شکر و صبر و امثالِ این در بارِ شما تعبیه کـرده‌ام؟ گـفتند: بـلی، ای خـداونـد و پروردگار ما. از سرِ آن دوستی و محبّت[4] و نیاز و عشق و ارادت جواب دادند و چون آن مردِ موحّدِ مخلص را از خوابِ غفلت بیدار کردند و

---

۱) از D ۲) D زمینِ قلب عارفانِ ۳) B - آزال ٤) B محنت

زلزلهٔ هیبتْ تن و جان و دلِ او را فرا جنبانیدن گرفت[1]، لاجَرَم از آن که در وی تعبیه است[2] به گوش و چشم مردمان رسانیم و نماییم تا بی‌خبران و ناشناختگان ازین حدیث فرا گفتار آیند. گروهی گویند: دیوانه است و گروهی گویند: پری[3] دارد. و بعضی گویند: عقل ندارد. و بعضی[4] گویند: ما راه فرا کارِ او نبریم و ندانیم[5]. **وَ قالَ الْأِنسانُ ما لَها** (۹۹: ۳) این چه باشد؟ **یَومَئِذٍ تُحَدِّثُ اَخبارها بِأَنَّ رَبَّكَ أَوحىٰ لَها** (۹۹: ۵) چون روز قیامت که خدای عزّ و جَل زمین را به حدیث آورد، مردِ موحّدِ مخلص را به حدیث آورده است تا آنچه وحی می‌کند و می‌گوید، از آن دُرج‌های پُرجواهرِ ازلی به صحرا می‌افکند و به وحیِ ربّانی می‌گوید[6] **بِأَنَّ رَبَّكَ اَوحىٰ لَها** (۹۹: ۵). اگر می‌خواهی که توانگرِ دو جهان گردی دست از کار و تصرّف بدار و به نظاره مشغول باش و گوهر برچین تا از شمارِ توانگران باشی.

۳۵۱ گفت: ای بسا تن‌های عزیزانِ نازپرورده که زلزلهٔ خوفِ حق تعالی او را چنان زیر و زبر کرده که آن کس قیامتِ خویش در دنیا بدیده و حسابِ قیامت، پیش از قیامت، راست کرده. پس کار راست کرده به قیامت آید. چنان که رسول، صلی الله علیه و آله و سلّم، گفت: هفتصد هزار از اُمّتِ من در بهشت شوند که بریشان نه عذاب بوَد و نه حساب.

---

۱) B فرو گرفت D به جنبانیدن آورد

۲) B به صحرا افکند و مردمان در آن تعجب فراکردن گیرند آیا او را چه رسید او را چه بوده است آنگه آن روز ما ازان باری که در وی تعبیه است D به صحرا افکند و مردمان را تعجب گیرد که آیا او را چه رسیده و چه بوده است آنگاه ما آن بارهایی که دریشان تعبیه است

۳) D جن ٤) B قومی ٥) D ما درکار او پی نبریم و ندانیم

٦) B که تا آنچه بدو وحی می‌کند می‌گوید

و به هر یکی ازین هفتصد هزار دیگر بخشند و سه گروهِ دیگر[۱] چندان که خدای تعالی خود داند عددِ ایشان. آن روز بود که عکّاشه گفت که یا رسول الله! مرا نیز بگو تا ازیشان گردم[۲]. گفت: تو را ازیشان کرد. دیگری برخاست و همین گفت. گفت: سَبَقَ بِها عَکاشة. و عکاشه هم ازین قوم باشد که دل‌های[۳] ایشان از خوف و سیاستِ خدای عزّ و جَلّ چندان بلرزد که خلق[۴] را از گریستن ایشان گریستن آید. خدای تعالی در شأنِ ایشان می‌گوید: **اِنَّمَا المؤمنونَ الّذینَ اِذا ذُکِرَ اللهُ وَجَلَت قُلوبُهُم و اِذا تُلیَتْ عَلَیهِم آیاتُهُ زادَتْهُم ایماناً و علیٰ رَبِّهِم یَتَوَکّلون** (۸: ۲). امّا آن بی خبران که[۵] زلزله ندیده باشند و آن را منکر باشند ایشان را از آن‌چه خبر و چه سود و چه زیان دارد. و آن هفتصد هزار که گفتم به هریکی هفتصد هزار بخشند از مُقرّبانِ این قوم باشند. اگر از آن قوم نیستی، باری، منکر ایشان مباش که خاسِرِ دو جهان گردی.

۳۵۲ گفت: در تفسیرِ این آیت که گفت **وَ اُفَوِّضُ امری اِلَی الله اِنَّ اللهَ بصیرٌ بالعِباد** (۴۰: ۴۴). خداوند تبارک و تعالی، به علم و حکمتِ قدیم، دانست که او را بندگان باشند که ایشان را از میانِ بندگانِ خود اختیار کند و ایشان نیز بدانند که حق تعالی با ما چه لطف و کرَم کرده است. به شکرِ آن مشغول شوند، و به کارِ او میان دربندند همچنان امر و نهی و فریضه‌ها و سنّت‌ها و نوافِل نگه دارند[۶] و به جای آورند و هرچه کار بیش کنند[۷] خود را دورتر پندارند و به زاری و به توبه و تضرّع و نالهٔ

۱) B + هر گروهی ۲) B کند ۳) D قلوب
٤) D خلایق B که همه خلق ۵) B + ایشان ٦) B دارد
۷) B کند

شب‌وروز بر درگاه آیند و مداومت نمایند و بدانند[۱] که به‌کسبْ این کار برنیاید. و حق، سبحانه و تعالی، بدان نیّت مُطّلع[۲] است که این بنده را کار به از آن می‌خواهد که می‌کند و نمی‌تواند. از آنجا که کرم و جود و فضل اوست، بنده را گوید که «ما دانیم که این کار به کسب برنیاید بی‌عون و مددِ ما کار با ماگذار تا تو در میان نباشی و ماکارِ تو می‌کنیم.» چون بنده بدین مطلع گردید گوید: **اُفَوِّضُ امری اِلَی اللهِ اِنَّ اللهَ بصیرٌ بالعِباد** (۴۰: ۴۴). آنگاه چون بنده کار با او گذارد خدای گوید: بندهٔ من! هم بر تو حکم چنان رانم که با آن هیچ حساب و عذاب نکنم. هرکس بدین کار کند خود را در سلامتِ دوجهانی افکند.

۳۵۳ گفت: چند جای‌ها حق سبحانه و تعالی خود را بر بندگان عرض می‌کند که من شما را خداوندی‌ام به خدای فراستدید[۳] به رَزّاقی نیز فراستانید و هرچه‌تان باید رجوع با من کنید که هرچه شما را می‌باید خزاینِ من پُراست و ازبهرشما دارم[۴] چرا دست به هرناکسی و بخیلی و خسیسی و دونی زنید و از من چراگریزید؟ فرداکه با من رسید از من شرم دارید. مکنید! که من شما را خداوندِ نیکم و هرچه شما را می‌باید خزاین من پر است[۵]. اگر کاری دارید و از کسی استعانت خواهید بوَد که نکند و اگر کند بی‌توفیقِ ما نباشد. من خود شما را درگشاده‌ام. کی آمدید که در بسته بود؟ چه خواستید که ندادم؟ چه

۱) B نماید و بداند ۲) D و حق، سبحانه و تعالی، در نیّاتشان
۳) B به خدایی فرستید D به خداوندی گیرید
٤) B و از بهر شما آفریدم D و از بهر شما ایجاد کردم
٥) B + و شما در خداوندی من نمی‌دانید

گفتید[1] که جواب نشنودید[2]؟ اگر به درگارِ چون خودی روید بوَد که در باز نکند و اگر کند شاید آنچه تو می‌خواهی ندارد. هر دو خجل شوید. در خزانهٔ من چه تنگی دیدید و از من چه بخیلی شنیدید که شما را به خانهٔ دیگری بایست رفت؟ تو را گفتم که هیژده هزار عالَم از آنِ من است، اگر تو را کاری است ازین هژده هزار عالَم بیرون نیست و هرچه خواهم کنم. هیچ کس مرا منع نتواند کرد. با اینهمه توانگری تو را می‌خواهم. چه بوَد که مرا به وکیلیِ خود فرا ستانی[3] تا من همه کارِ تو راست کنم و تو را با کس نگذارم، قوله تعالی: **رَبُّ المَشرِقِ و المَغرِبِ لا اِلٰهَ اِلّا هُوَ فاتَّخِذهُ وکیلا** (۷۳: ۹). تو مرا بگذاری و بر قولِ من اعتماد نکنی. من تو را می‌نوازم و تو از من می‌گریزی. من تو را عطا می‌فرستم[4] و تو از دیگری منّت می‌داری[5]. من تو را پاسبانی می‌کنم و شب و روز نگاه می‌دارم و تو سپاس از فلان بهمان[6] و سگ و گربه می‌داری و شکرِ نعمت‌های من فراموش می‌کنی. من بدین گرفتم که هیچ حساب نکنم، تو خود شرم نداری که همه وفایِ من جفا می‌کنی؟ و در عالَمِ سابق، به زبانِ محمد صلی الله علیه و سلّم، به شما رسانیده‌ام: اللهُ ارحَمُ بِعِبادِهِ المؤمنین من الوالدة الشقیقه علیٰ وَلَدِها. بسیار باشد که مادرِ مشفق فرزندِ عزیزِ خود را ادب کند. مکنید! که شما ضعیف بندگانید طاقتِ عتاب و ادبِ ما ندارید. مکنید! که فردا پشیمان شوید. و این گِلِ دنیا بدان نیرزد که من و شما کار فرادنیا نساخته است[7]

---

۱) B گفتی ۲) B نشنیدی ۳) B فرستانی ٤) DB می‌دهم
۵) D می‌کشی ٦) D - بهمان
۷) B و کل دنیی بدان نارزد که میان من و شما کار فرادنیی نساخته است D و این تمامی

زیرا که اگر جملهٔ دنیا فراگبری دهم بران گبر هیچ منّت ننهم زیرا که هردو ناچیز دشمن‌اند. امّا مرا، که خداوندم، با شما، که مؤمنانید، کار دیگر است. من شما را بر همه خلقِ جهان خداوندی دادم و از جملهٔ اجناس برگزیدم و آزادنامه‌ای به دستِ شما دادم که **اِنَّ اللهَ اشتریٰ مِنَ المؤمنینَ اَنفُسَهُم و اَموالَهُم بِأنَّ لَهُم الجنّة** (۹: ۱۱۱)

۳۵٤ و در تفسیرِ **اِنّا فَتَحْنا** (۴۸: ۱) گفت مفسّران[۱] گفته‌اند که قرآن را هزار تفسیر است. روزِ قیامت همه را حاضر آرند و خدای تعالیٰ به خودیِ خود قرآن را [تفسیر] گوید که هیچ کس از آن هیچ نگفته باشد. و در اخبار آمده است که قرآن بکْر آمده است و بِکْر به حضرت شود که [کس] از مُخ و معنی باطنِ وی[۲] خبر ندارد که همه گِردِ پوست گردیده‌اند. ما نیز از آنچه خدای تعالی الهام کرد، درین آیت، به دوستان برسانیم. اِنْ شاءَ الله که خدای درگذارد.

۳۵۵ **اَنّا فَتَحنا** (۴۸: ۱): این سخنِ اِنّا سخنِ پادشاهان باشد و هرکس را در ابتدای سخن گفتنِ اِنّا نرسد. او که پادشاهِ همه پادشاهان است و جبّارِ همه جبّاران است گوید: **اِنّا** ماییم که خدایی را سزاییم[۳]. ماییم که پادشاه همه پادشاهانیم. و در هژده هزار عالَم سزایِ پادشاهی‌ایم و **اِنّا** ماییم که از نیست هست کنیم. ماییم که از ازل تا ابد، اینهمه تعبیه‌هایِ نهان و آشکارا در میانِ کاف و نون بتوانیم داشت، تا هر یکی را به وقتِ آن بیرون آریم، بی هیچ غلط و سهو و نسیان و نقصان. **اِنّا** ماییم که

← دنیا به این نیرزد که در میان من و شما کار نالایقی پیدا شود

۱) B + این آیت را بر فتح تفسیر کرده‌اند و هم ۲) D از مغز و باطن او

۳) B سزاواریم

بی آلت و جارِحَت چنین آسمان و چنین گنبدی در هوا، بی ستون و بی تعلیق، برقرار بداریم[1] و به قدرت می‌داریم. **اِنّا** ماییم که چنین زمینی بر روی آب بگسترانیم که هیچ رنجی به ما نرسد. **اِنّا** ماییم که همه صُنعِ بدیع، از ماه تا به ماهی از سمَک تا فلَک و مَلَک از عرش تا کرسی از عُلیٰ تا ثَریٰ از آب تا آتش از فیل تا پشه آن‌همه به قدرت خویش آفریدیم و هرچه در میانِ این است هست گردانیدیم، از خداوندانِ ارواح و حیوانات و تر و خُشک و خوشی و ناخوشی، این هریک خزانه‌ای است از خزاین جود و فضل و کرمِ ما که کسی منتهای آن نداند.

۳٥٦ **اِنّا فَتَحنا لَكَ فتحاً مُبینا** (۴۸: ۱). ای[2] نه ما بازگشادیم دلِ تو را ای محمد صلی الله علیه و سلّم، بازگشادنی هویدا و آشکارا یعنی درِ علمِ ازل و دَرِ خانه‌های[3] غیب و گنجینه‌های بی‌منتها. و اگر نه از بهرِ تو بودی ما خود هرگز ازین هیچ چیز در وجود نیاوردی[4] امّا از بهرِ حرمتِ تو ای محمد درِ ازل بگشادیم و آن گنج‌های غیب ــ که در میانِ کاف و نون تعبیه داشتیم ــ به صحرای ربوبیّت آشکارا کردیم و هرچه ازین معنی بر اُمّتِ تو قضای معصیت بود قلمِ مغفرت و رحمت نخست در آن کشیدیم و گفتیم: سَبَقَتْ رحمتی غَضَبی. و اگر نه آن بودی که ما در علم قدیم و در حکمت و مشیّت و ارادتِ خود دوستی تو یا محمد بر خود واجب کردیم **وَکانَ بِالمؤمنینَ رَحیماً** (۳۳: ۴۳) ازین همه هیچ چیز نبودی و در وجود نیاوردی[5]، لَولاكَ لَما خَلَقْتُ الأفلاكَ

---

۱) B برافرازیم ۲) B این ۳) D خزانه ٤) از CB
٥) B نیاوردمی D نمی‌آوردم

چنانستی[۱] که کرم و رحمت و لطف حق به شفاعتِ محمد و محمدیان میان دربستی و گفتی ایشان کجا بارِ امانتِ تو را طاقت آرند و کی ازین دریاهای ژرف بیرون توانند آمد، جواب آمد: **لِيَغفِرَ لَكَ اللهُ ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنبِكَ و ما تَأَخَّرَ وَ يُتِمَّ نِعمَتَهُ عَلَيكَ وَ يَهديكَ صِراطاً مستقيماً وَ يَنصُرُكَ اللهُ نَصراً عزيزاً** (۴۸: ۲-۳) خطاب با محمد است در ظاهر امّا اُمّتِ محمد نیز درین داخل‌اند و در قرآن مثلِ این بسیار است ای محمد! و محمّدیان! اگر شما بدانید که من که خداوندِ آمرزگارِ شماام با شما چه لطف و کرم وجود و فضل و[ر]زیده‌ام، شما چون در خود و در کارِ خود نگرید از شرم و تشویر بگدازید چنانکه نمک د رآب و **يُتِمَّ نِعمَتَهُ عليك** (۴۸: ۲) و نعمتِ خود به شما تمام کردم **وَ يَهديكَ صِراطاً مُستَقيماً** (۴۸: ۲) و راهِ برترترین و شایسته‌ترین شما را ارزانی داشتم[۲] و **يَنصُرُكَ اللهُ نَصراً عزيزاً** (۴۸: ۳) و شما را نیرومند گردانیدیم و بر سرِ دشمنان و حاسدان نصرت دادیم خاصّه تو را ای محمّد هرکجا در روزگارِ تو و اُمّتِ تو طاغی یا حاسدی یا بدگویی بود همه را خاکسارِ دو جهان گردانیدم و هرکجا تو را دوستی بود بر سرِ خلقِ اوّلین و آخرین برگزیدم و همچنان که از ازَل درآوردم هرکجا عزّی بود از دین و دنیا آن‌همه از بهرِ تو بود و از اعزازِ نورِ تو. جملهٔ انبیا از نورِ عزّتِ تو عزیز بودند و هستند و جملهٔ ملوکِ دنیا از عزّ تو عزیز[۳] بودند و هرکجا نورِ روحِ تو می‌رسد خاشاکِ هوسناکی می‌درود و همّتِ بلند و دولت و بخت را

---

۱) D چنان بود

۲) B بر راه برین و شایسته‌ترین D و راه راست را بر شمایان ارزانی نمودم

۳) B مدبر

عزّ بر سر می‌افراشت و به هیچ دون، در دین و دنیا، سر فرو نیاورد و هرکجا از وی اثری بماند اگر معرفت و کیمیای سعادت[۱] با آن یـار[۲] بودی، از همّتِ بلند به دونی فرود نیامدی. هر پادشاهی که در روی زمین پادشاهی کرد تا از آن تعبیه[۳]، فی الجمله، چیزی[۴] با او نبودی آن پادشاهی سر از وی برنزد چنان که مهتر علیه السّلام گفت: قادَةُ اللهِ فِی الخیرِ و الشّرِّ القریش.

---

۱) B هدایت ۲) B باز ۳) B بعینه ٤) B خبری

باب بیست و چهارم
در فضایلِ مصطفی صلی الله علیه و سَلَّم

۳۵۷ گفت: حق سبحانه و تعالی رضای خویش در رضای رسول صلی الله علیه و سَلَّم بست و محبّتِ خویش در محبّتِ او، چنان که می‌گوید، جَلَّ جلالُه، **قُل اِنْ کُنتُم تُحِبُّونَ الله فَاتَّبعونی یُحبِبکُمُ الله** (۳: ۳۱). خدای تعالی می‌گوید: بگو ای محمد[ص] آن کسانی را که دعوی دوستیِ ما می‌کنند پیروی کنند تو را که ما دوستیِ خویش در پیروی و دوستیِ تو بستیم که هرچه ما راست همه از بهرِ تو و از بهرِ دوستانِ تو آفریدیم و اگر از بهرِ تو نبودی جهان و جهانیان را نیافریدمی[۱] و اگر از بهرِ تو نبودی عالَم را نور نبودی و اگر از بهرِ آرامگاهِ تو نبودی صد و بیست و چهار هزار پیغمبر نیافریدمی و اگر از بهرِ تو نبودی جنّ و اِنس و ملک و فلک و سمک و شب و روز نیافریدمی[۲] و یا از بهرِ تو نبودی کتاب‌ها به خلق نفرستادمی و یا از بهرِ تو نبودی جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و بهشت و دوزخ و دوست ودشمن نیافریدمی[۳]. یا محمّد[ص] این همه که آفریدم

---

۱) B نیافریدی D نمی‌آفریدم ۲) B نیافریدی ۳) D نمی‌آفریدم

از بهرِ آن آفریدم که تا بدانند که من آن خداوندم که پادشاهِ همه پادشاهانم و به هرچه که خواهم که کنم تواناام. و تو دوست برگزیدهٔ منی و هرچه مرا هست آنِ توست و برای توست و نثارِ توست این‌همه در قرآن در است امّا اگر این‌همه بیارم سخن دراز شود.

۳۵۸ گفت: طاوسِ کیسان[1] روایت کند [از] ابن‌عباس رضی الله عنهما و او از رسول ص که جبرئیل گفت که خدای تعالی مرا بیافرید و هژده هزار سال [در زیر عرش بازداشت[2]] آنگه مرا ندا کرد که یا جبرائیل! گفتم: لبّیك یا رب! گفت: من کیَم؟ گفتم انت الله الواحد القهّار العزیز الجبّار. آنگه هژده هزار سال دیگر مرا واداشت[3]. آنگه مرا ندا کرد که یا جبرائیل! مَن اَنا؟ گفتم: انتَ الله خالقی و رازقی و مُحییی و مُمیتی و باعثی و وارثی. خدای گفت: صَدَقْتَ یا جبرائیل! انا کذٰلِك[4]. گفتم: یا رب! پیش از من هیچ بنده آفریده‌ای؟ گفت: بلی! فراپیش نگر! نگه کردم. نوری دیدم چنان که خواست که از جمالِ او مرا نظر برباید و از راستِ او نوری و از چپِ او نوری و از پیشِ او نوری و از پسِ او نوری. گفتم: یا رب! این چه نور است؟ گفت: نور حبیب من و صفیِّ من و نبیِّ من و برگزیدهٔ من محمد مصطفی ص و این جهان و آن جهان از بهرِ او آفریدم. گفتم: آن نورها در حوالیِ او چیست؟ گفت: نورهای چهار یارِ وی[5]. گفتم: این فضیلت او را بر همه خلق نهادی. گفت: بلی یا جبرائیل این خود درین جهان است. چون روزِ قیامت بوَد آوَیتُهُم[6]

---

۱) B کیانی D کسائی ۲) متن از B است D در زیر عرش عظیم بداشت
۳) D بگذاشت ۴) B ذاك ۵) D نورهای دوازده امامی باشد
۶) B آتیهم

جنّتی و اُحِلُّهُم رؤیَتی و اُدخِلُ محبّیهِم و مُحبّی محبّیهم[1] الجنة و انا الجواد الکریم. یعنی سرامند[2] کنم ایشان را[3] به بهشتِ خویش و مباح کنم ایشان را دیدار خویش و درآرَم دوستان ایشان را و دوستانِ دوستانِ ایشان را در بهشت و منم فراخ‌عطایِ کریم.

۳۵۹ گفت: وَهَب بن منبّه گفت: چون خدای تعالی خواست که زمین و آسمان آفریند، نخست گوهری آفرید پانصد ساله راه بالای او[4] آنگاه به نظر هیبت در او نگریست. آن گوهر آب گردید. آنگه خدای تعالی آتشی در زیرِ او بیافرید و بر او گماشت تا او را بجوشاند. نورِ محمّد^ص^ چون خورشید از میانِ گوهر و آب می‌تافت تا آن آب کفی و بخاری برآورد و از آن کف زمین را بیافرید. و از آن بخار آسمان را. نورِ محمد^ص^ از میانِ زمین و آسمان می‌تافت چنان[5] که خورشید از آسمان تابد. چون آدم را در زمین آفرید نور محمد^ص^ از پیشانی آدم به سجده کردن آمد خدای را. و دیگر پیغمبران در قفای او بودند. همه بر متابعتِ او سجود کردند. ندا در ملکوت افتاد که **وَ السّابِقونَ السّابِقونَ اولٰئِكَ المُقَرَّبون** (۵۶: ۱۰). چون آدم سر از سجده برآورد شعاع نور محمد^ص^ را دید که بر زمین افتاده. همه حوالیِ آدم روشن گشت. گفت: یا رب! این چه نور است که از پیشانیِ من می‌تابد؟ ندا آمد: نورِ فرزندِ تو خاتم انبیا نبیِّ اُمّی. تو را و همه پیغمبران را از بهرِ او آفریدم. روز قیامت همه انبیا در زیرِ عَلَمِ او باشند و تا اُمّتِ او را در بهشت در

---

۱) D اُدخِلُ محبّیهِم و مُحبُّ محبّهم

۲) نسخهٔ اساس یعنی نسخهٔ C نیرامند B سرامند ۳) D جای دهم ایشان را

٤) D درازی قد او بود ۵) D بسانی

نیاورم هیچ اُمّت را به بهشت راه ندهم. آدم را صبر برسید. گفت اِلٰهی! چه باشد که مرا به وی دیدار دهی؟ ندا آمد: نورِ مصطفی ص از پیشانیِ آدم به سرانگشت مُسَبِّحهٔ او رود[1]. نور محمد ص آهنگِ آن انگشت کرد. از سویِ راست آدم ندا در ملکوت افتاد که **وَ اَصحابُ الیَمینِ ما اَصحابُ الیَمین** (۵۶: ۲۷). آدم انگشت برآورد و گفت: اشهد اَن لا اِلٰهَ اِلّا الله وَ اَشهَدُ اَنَّ محمّداً عبدُهُ و رسولُه. آنگه[2] بر آن نور سلام کرد و حق تعالیٰ به نیابتِ محمّد ص جواب داد. از آنجاست که سلام سنّت است که از آدم آمد و جواب فرض است که از خدا آمد. آنگاه خدای تعالی آن نور را بر پیشانی آدم گردانید و از آدم به شیث و از شیث به یک‌یک پدر تا نوح علیه السلام و از آنجا می‌آمد تا ابراهیمِ خلیل الله ص و همان نور بود که از پیشانی ابراهیم ع بر آتش تافت، آتش سرد و سلامت شد.

٣٦٠ کعب احبار گوید که آن زمان که ابراهیم ع از مادر بزاد عَلَمِ آن نور در هوا پدید آمد چنان که از شرق تا غرب روشنایی گرفت. ندا در ملکوتِ آسمان و زمین افتاد که هذا نورٌ محمدٍ. چون نورِ مصطفی ص به اسماعیل ع رسید ابراهیم خویشانِ[3] خود را حاضر کرد و تابوتِ آدم را باز کرد و نگه کرد. به عددِ هر پیغمبری خانه‌ای دید، که در آخر خانهٔ مصطفی ص، در آن خانه ایستاده به هیأتِ مردی از هرکدام نیکوتر[4]. نماز می‌کرد و از راستِ وی صورتی بر پیشانیِ او نوشته که هٰذا اَوَّلُ مَنْ تابَعَهُ مِن اُمَّتِهِ و بر چپِ او صورتی بر پیشانیِ او نوشته که هٰذا قَرنٌ مِنْ

١) B مسبّحه آورد ٢) D + آدم ٣) D خویشاوندان

٤) B در آخر خانهٔ مصطفی را دید از یاقوت سرخ و نور مصطفی از هرکدام نیکوتر D و نور مصطفی در میان آن خانه بر هیئتِ مردی ایستاده بود و نماز می‌گذارد.

حَدید. و از پسِ وی صورتی بر پیشانی او نوشته که هٰذا اَنارَ البَریَّة و در پیش او صورتی بر پیشانیِ او نوشته که هذا اَخُوهُ و ابن عمّه و المؤَیَّدُ بالنصرة مِنْ عندِ الله. و آن نور از اسماعیل ص به یک‌یک پشت می‌آمد تا به عبدالمطلب رسید. وی روزی در سایهٔ کعبه خوابی دید. از هولِ آن بیدار شد و رنگِ او متغیّر شد. به نزدیکِ کاهِنِ قریش آمد. کاهن گفت: چه بوده است که رنگِ تو[۱] متغیّر است؟ گفت: در حجرهٔ اسماعیل چنین به خواب دیدم که درختی از پشتِ من برآمده است نورانی و نورِ او تا آسمان رسیده و شاخه‌های او از شرق تا غرب فروگرفته نورِ او هفتاد بار چندان نورِ آفتاب است و همه عرب و عجم و ترک و تاجیک او را سجود می‌کردند. و هر ساعت نور زیادت می‌شد و گِرداگردِ وی فروگرفته بودند. نگاه کردم جماعتی از قریش در شاخه‌های وی آویختندی[۲] و جمعی قصدِ بریدنِ او کردندی. من بر آن شدم که شاخی از آن بگیرم بُرنایی[۳] بانگ بر من زد که تو را ازو نصیب نیست. گفتم: کرا نصیب است؟ گفت: آنها که دست در او زده‌اند. کاهِنِ قریش چون این سخن بشنید متغیّر شد. گفت: از پشتِ تو زود بوَد که فرزندی پدید آید که از مشرق تا مغرب بگیرد و عرب و عجم مقهور کند. ابوطالب حاضر بود. گفت: به خدا که آن درخت محمد بود ص و هم آن نور بود که چون عبدالمطلب می‌رفتی گفتی خورشید از روی [وی[۴]] می‌تابد. آنگاه آن نور ازو به عبدالله رسید و او خوردترین فرزندانِ عبدالمطلب بود. و او ده پسر داشت. نذر کرده بود که چون او

---

۱) B چه بوده است مهترِ ما را که
۲) D آویخته بودند
۳) D بنّا
٤) از D

را ده پسر آید دهم را قربان کند. نزدیکِ کاهنِ[۱] قریش رفت و گفت: چنین نذر کرده‌ام. اکنون از دل برنیاید که او را قربان کنم. گفت: ده شتر در برابرِ وی بدار و قرعه زن، اگر قرعه بر شتر آمد آن ده شتر را فدای او کن و اگر قرعه بر وی آید دهِ دویمی افزای تا آنگه که قرعه بر شتر آید.[۲] عبدالمطلب همچنان می‌کرد تا به پانصد[۳] رسید. قرعه بر شتر آمد. پانصد[۴] شتر قربان کرد. رسول‌ص ازینجا گفت: أنا ابن الذبیحَین، یعنی من پسر دو کشته‌ام، یکی اسماعیل و یکی عبدالله.

۳۶۱ گفت: ولادتِ پیغمبرص در عامُ الفیل بود در روز دوشنبه دوازدهم شهر ربیع الاول در روزگار نوشیروان عادل. امام محمد هیصم رحمة الله علیه در کتابِ [خود[۵]] آورده است که مولد مصطفی‌ص در ماهِ رمضان بود در وقتِ صبح در دوازدهم شهر رمضان نُه سال از مُلکِ[۶] نوشیروان مانده و دو سال از مُلکِ عمرو بن الهند ملکِ حیره مانده بود و دو ماهه بود که از مادر بازماند و چهارساله بود که از پدر بازماند.

۳۶۲ گفت: صفیّه عمهٔ رسول‌ص گفت که وقتِ ولادتِ او سی و پنج علامت بدیدم که هریکی از آن دلیلی بود بر پیغمبری او: اول، آن‌که از مادر راست آمد نه چون دیگران که نگونسار آیند و فی الحال که از مادر جدا شد به سجود رفت خدای را و در آن وقت که به سجود رفت هرچه بود در روی زمین، از جانوران و غیره، خدای عزّ و جلّ را بر متابعتِ او سجود کردند. دیگر، ختنه کرده آمد[۷]. دیگر، ناف‌بریده آمد و شسته. چون خواستم که او را بشویم آوازی شنیدم که او را شسته‌ایم و

---

۱) D کاهنان ۲) پایان نسخهٔ B. ۳) D صد اشتر ۴) D صد شتر
۵) از D ۶) D ملوکیت ۷) D دیگر مختون آمد

به زبان فصیح گفت: لا اِلٰهَ اِلّا الله محمد رسول الله و از فرشتگان می‌شنیدم که می‌گفتند: السلام علیك یا رسول الله. و گفت: خواستم که ببینم پسر است یا دختر نوری به گردِ او درآمد که عورتِ او کس نتوانست دید. و هنوز تاریک بود. چون از مادر جدا شد خانه روشن شد چنان که همه جهان، شرق و غرب، چون نیم‌روز شد. من از آن بهراسیدم و همه درختان برگ و شکوفه بار آورد و همه نبات‌ها سبز گردید. و در آن ساعت از همه چشمه‌ها آب روان شد و همه دردمندان را راحت آمد و همه بیماران را شفا آمد و همه بی‌قراران قرار گرفتند و همه آبستنان[1] بار نهادند. در آن زمان، در همه روی زمین، آتش مجوس نماند که فرونمیرَد هیچ چلیپا نماند که نگونسار نگشت و هیچ بتخانه نمانْد که زلزله نگرفت. ایوانِ کسری بشکست همه کنشت‌ها بلرزید. همه دیوان بهراسیدند که چه افتاد؟ ابلیس در جزیره بلرزید و تختش نگونسار گردید و از تخت افتاد بانگی بکرد که آن‌همه دیوانِ روی زمین بشنیدند و روی به وی نهادند. چهل روز تختِ او نگونسار بود و زلزله بر دیوان افتاد. و می‌گفتند چه افتاد؟ ابلیس گفت: بزاد آن کس که از بهرِ او مرا سجودِ آدم فرمودند. بزاد آن کس که به‌سببِ او مرا لعنت کردند. بزاد آن که به‌سبب او بدین روز افتادم. بزاد آن کس که به‌سبب او کَونین آفریدند و همه وحوش و طیور روی سوی یکدیگر نهادند به بشارت که محمد(ص) آمد و مُهرِ نبوت بر کتف او بود. و بر آن نوشته بود که لا اِلٰهَ اِلّا الله محمد رسول الله و ندا در ملکوت

---

۱) D آبستینی‌ها

افتاد که وُلِدَ النّبیّ الأُمّیّ الهاشمی العربی خاتم الأَنبیاء و المرسلین.

۳۶۳ گویند روزی در وصفِ مصطفی ص سخن می‌رفت. [شیخ الأَسلام] گفت که چون وی از ذات نیست گشت[۱] فضل الله به جای آن بنشست [و چون از صفات نیست گشت قُدسُ الله به جای او نشست.][۲] و فرمود مراد ازین فضلُ الله و قُدسُ الله نه آن است که قِدم به حدوث پیوندد و یا خلق به حق رسد که اگر این اعتقاد کند الحاد و زندقه[۳] باشد بلکه مراد آن است که آثارِ فضل الله و قُدسُ الله به وی پیوندد که صفاتِ حق قدیم است و قایم است به ذاتِ وی[۴] و آنچه به بنده می‌رسد آثارِ آن صفت است که اگر کسی را حلول صورت بندد کفر بوَد، نعوذُ بالله.

۳٦٤ گفت: در خبر است که اوّل چیزی که خدای بیافرید نور محمد بود ص و آمده است که اول چیزی که خدای بیافرید عقل بود. امّا می‌دان که هیچ آفرینش بر نور محمد ص سبقت نداشت.

۳٦۵ گفت: عیسیٰ را ص همه قربت و اعزاز از آن بود که مبشِّر و دبدبه‌کوبِ محمد بود. ترسایان و جهودان[۵] بنی‌اسرائیل او را گفتند آنچه شنیده‌ای بگو. گفت: من مبشری‌ام و از دوستان محمدِ مصطفیٰ ص. قوله تعالی **وَإِذْ قالَ عیسیٰ بن مریم یا بنی‌اسرائیل إِنّی رَسولُ اللهِ إِلَیکُم مُصَدِّقاً لِما بینَ یَدَیَّ مِنَ التَّورٰیة و مُبَشِّراً بِرَسولٍ یأتی مِن بَعدی اسْمُهُ أَحمَد** (۶: ۶۱). چون این آوازِ[۶] او به صحرا آمد جهودان[۷] و ترسایان

---

۱) D گردید ۲) D از ۳) D ملاحده و زنادقه
٤) D و قائم بذاته می‌باشد ۵) D جحودان ٦) D آوازه
۷) D جحودان

قصدِ کشتنِ او کردند. خدای عزّ و جلّ عیسیٰ را گفت به آسمان آرید که او دعوی چاکری و مبشّرِیِ حبیبِ ما محمد^ص کرد. بنگر که در ضمنِ این چه تعبیه است. چون از آسمان بازآید قومی بدانند که چون خلق را به شریعتِ محمد خوانَد جمله خلق، که زنده باشند و ترسایان روم و ترک و جمله جهودان[۱]، بدانند که مقصود ازین همه خلق محمد^ص و محمّدیان بودند.

الحمد لِلّٰه تعالیٰ اوّلاً و آخراً و الصلوة و السلام علی رسوله محمد^ص و آله و صحبه اجمعین الطیبین الطاهرین.

کتب هذه الرسالة المبارکة عبدالواحد بن مُقری محمد چرنگی اللهم اغفر له و لوالدیه. آمّین.

---

۱) D جحودان

۲

فصل فی الآداب
و ما یلیق بحال الفقراء من فوایده قدّس سرّه

قالَ اللهُ تعالیٰ: **وَ لا تَنْسَوُا الفَضْلَ بَیْنَکُم** (۲: ۲۳۷) و قالَ: **وأتَمِروا بَیْنکُم بمعروفٍ** (۶۵: ۶) اوّل چیزی که بر فقرا واجب است که علم در همه معامله بکار دارند و شریعت را [56b] بزرگ دارند و به گزاردن فرمانها و پرهیز کردن نهی‌ها قیام نمایند و علم و اهل علم را بزرگ دارند و پیران و اهل نسب و اهل سنّت را گرامی دارند و از بدعتها و اهل آن بپرهیزند و از جایهای تهمت و گمان بپرهیزند و مشایخ را حرمت دارند و ایشان را معارضه نکنند و ایشان را بسیار از علم نپرسند و در هیچ کار بر ایشان پیشین نگیرند و در پیش ایشان از بسیار گفتن و خندیدن پرهیز کنند و تیز در سوی ایشان ننگرند و در مجلس‌های علم و سماع با پراکندگی دل ننشینند و در پرستش حق تعالی از وسواس و عادات و ریا و جهل و کاهلی دور باشند و از خویشتن‌آرایی برخلاف سنّت حذر کنند و فرایض‌ها آشکارا کنند و نوافل‌ها پوشیده دارند و خدای را تعالی و تقدّس بر غفلت یاد نکنند و انبیا و اولیا و

علما و مشایخ را بگزاف و سستی یاد نکنند و هزل در جدّ نیامیزند و دین و شریعت را ببازی ندارند و بر درستی نیّت و قصد و عزیمت ثابت باشند. و به عهد و پیمان و وعده‌ها در حال وفا کنند و در فراغت جستن از آنچه بسر شود بکوشند و از افزونی فراغت جویند و سلامتِ دل غنیمت گیرند و در درویشی و خدمتِ درویشان خوش باشند و به کرامات نگرایند و به ستایش خلق فریفته نشوند و در رخصت‌ها نیاویزند و به فراغت عیش و زندگانیِ خوش، شاد و خرّم نباشند و با دنیاداران نیامیزند از صحبتِ زنان بپرهیزند[57a] و کین و خشم از نصیحت و غیرت جدا دارند و شفقت به میل نیامیزند و از خلاف و معارضهٔ صریح بپرهیزند و دروغزن کردن ایشان روا ندارند و در خوردنی یکی بر دیگری فضل ننهند و از بسیار خوردن و بسیار گفتن و بسیار خندیدن پرهیز کنند و راز آشکارا نکنند و از بداندیشی و استقصا و مناقشت و سخت گرفتن در کارها دور باشند و به قوّت خویش بر اهلِ ضعف صولت نکنند و عذرِ هیچکس رد نکنند و از عزیمت حال با رخصتِ عمل نیایند و از آمیختگی حذر کنند و به اسباب نگرایند و از نگریستن در وَجهِ لقمه غافل نباشند و سؤال نکنند البتّه مگر بضرورت و در میان یاران قُرّایی نکنند و از مالها ناشایست نپذیرند و از اهلِ آن حذر کنند و به دعویِ حقیقت خویشتن را نیارایند و هیچ چیز از یاران و برادران دریغ ندارند و بر کوشیدنِ وِردْها مداومت نمایند و رنج خویش نهان دارند و در جمع داشتنِ همّت جهد کنند و در جامه و کالای درویشان تاخت نکنند و هر چه

افزونی باشد نگاه ندارند و تنی[۱] خویش را در شهوت و امانی محابا نکنند و خویشتن را از جور نگاه دارند و خویش را در میان جمع چیزی ملک نگیرند و به فضل و خویشتن دیدن در پیش نروند و در پیشگاه ننشینند و هیچ سخنی و کاری که در آن وحشت باشد در میان ایشان نیارند و به تفرقه و وحشت میان دو برادر رضا ندهند و در سخن [57b] گفتن آواز بلند نکنند و در سماع بتکلف حرکت نکنند مگر بر وَجهِ موافقت و از دریدنِ جامه و بانگ کردن پرهیز کنند و یاران و برادران را بر موافقت خویش ندارند و بازخواست نکنند و از جماعت به هیچ حال تنهایی نجویند مگر به رضای ایشان و خوردنی‌ها فرا نخواهند مگر به دستوری ایشان و در خانه‌های توانگران و در بازارها نشوند مگر به ضرورتِ لابُدّ و از مهینگان و خویشان خدمت نخواهند و بر کهینگان زور نکنند و کس را به ذلّت بیغاره نکنند و از مشایخ بَذلت حکایت نکنند و از طعام ستودن و نکوهیدن پرهیز کنند و طعامِ حاضر از مهمان و زایر باز ندارند و نماز و روزهٔ فضایل و نوافل در میان جمع به دستوری ایشان کنند و طیبت و کدّ را در مسجد نپسندند و حق صحبت را انکار نکنند و در خوردنی با یاران رُستی[۲] نکنند و پنهان و تنها چیزی نخورند و در وقتِ نماز و در وقتِ سماع و در وقتِ جماعت زود حاضر آیند و روی تازه دارند و شکایت آشکارا نکنند و بر هیچ مسلمان حقِ فضل واجب نبینند و معنیِ سماع آشکارا نکنند و در علمِ حقیقت از اشارت به عبارت

---

۱) بجای: تنِ ۲) اصل: درستی.

نیایند و هیچکس را از اهلِ قبله نومید ندانند و ایشان را نومید نکنند و در صحبت از مناصحت به معاشرت مشغول نباشند و در میان قوم از تکیه زدن و پشت بازنهادن و خواب‌آلوده بودن و فـاژه کشـیدن و از گوش و بینی و دهن [58a] موی پاشیدن بپرهیزند و در وقتِ طیبت و مزاح با ایشان خلاف نکنند و به قُرّایی دست افشاندن و باز فروکردن در پیش ایشان پرهیز کنند و در سخن گفتن شتاب نکنند و در پیش مشایخ خاموش باشند و وقتی که جماعت درکاری باشند یا در رنجی از ایشان جدا نشوند و خدمتی، که ایشان را کنند و عطایی که ایشان را، البتّه یاد نکنند و شاد نشوند و بر کسی که ایشان را امر معروف و نهی منکر کند صولت نکنند و با هیچ مسلمان به زیادتیِ خویش لاف نزنند و از خویشتن ستودن و نکوهیدن پرهیز کنند و بـه جـایِ[1] کـه باشند بیرون شدن و درآمدن بسیار نکنند و در وقت زحمت و انبوهی در حمام نروند و در میان قومی اندوهگین و غمناک نباشند و هیچ سخن موحش و خبر ناخوش و کار بد در میان ایشان نـیفکنند و بـر دیدنِ نقصان، ایشان را خبر نکنند یعنی مشایخ را.

مرید صادق چنان باید که این چند حدیث از مصطفی، صَلّی الله علیه و سَلَّم، یاد دارد و فراموش نکند:

یکی آنک اَلأَعمٰالُ بِالنّیاتِ همه کار به نیت است و کار بی‌نیّت را هیچ قیمت نیست.

دویم آنکه أُعْبُدِ الله کَأَنَّکَ تَراه یعنی خدای را چـنان پـرست کـه

---

۱) بجای: جایی.

گویی وی را می‌بینی.

سیم آنک کُنْ فِی الدّنیا کَأَنَّكَ غَریب یعنی در دنیا چنان باش که غریب و رهگذری باشد.

چهارم آنک سَبَقَ الْمُفَرِّدُون پیشی کردند ایشان که از بار و بنه برستند[۱].

پنجم آنکه مِنْ حُسْنِ إسْلامِ الْمَرْءِ تَرکُهُ مالاٰ یَعْنِیهِ از نیکویی اسلامِ مرد است دست بداشتن از هر چه بسر می‌شود.

و مصطفی، صَلّی اللهُ علیه و سَلَّم، گفته است: اَلْبِرُّ شَیءٌ هَیِّنٌ وَجْهٌ طَلْقٌ و کَلامٌ لَیِّنٌ فرمود که: نیکی آسان ست: روی گشادن و سخن نرم.

و بالله العون و العصمة و التوفیق. [58b]

تمّ

۱) اصل: برفتند.

تعلیقات*

۵. گفتی یا علی، در تمام نسخه‌های دیگر یا الله است و طبیعی است که کاتبِ نسخهٔ اساسِ ما شیعی بوده و یا الله را به یا علی تبدیل کرده است. در این نسخه موارد دیگری نیز ازین تغییراتِ ایدئولوژیک دیده می‌شود ← بند ۱۰۷. در مواردی که نام ابوبکر یا عمر یا عثمان بوده تغییر داده شده است. بنگرید به مقالهٔ ما با عنوانِ «نقشِ ایدئولوژیکِ نسخه‌بَدَل‌ها» در مجلهٔ نامهٔ بهارستان، دفتر ۹ و ۱۰ (زمستان ۱۳۸۳)، صص۹۳-۱۱۰.

۷. اَحْمَس: ← مُعجَمُ قبایل العرب، عمررضا کحّاله، ۱/۱۰.

۹. جامع الأصول: منظور جامع الأصول لأحادیث الرسول، تألیف ابن‌اثیر (ابوالسعادات مبارک بن محمد)، متوفی ۶۰۶ است.

۱۳. شیخ عطار لایق این مقام گفته است: در هیچ نسخه‌ای از نسخه‌های دیوان عطار چنین شعری ندیدم.

۱٤. ضَحْوهٔ کُبریٰ: چاشتگاهِ فراخ. وقتی که آفتاب پهن شده است و روشنی روز گسترده است.

۱۸. استربنده: ظاهراً به معنیِ قاطرچی و استربان یا استروان است.

۱۸: استربارگیر: استری که برای حمل بارها از آن استفاده می‌شود نه برای

* شمارهٔ آغازِ سطرها، شمارهٔ بند است.

سواری، نظیر اسبِ پالانی. ← اسرار التوحید، ۱۳۹/۱.

۱۸. **تنگ:** بندی است که از دو سویِ زینِ اسب و از زیر شکم به هم پیوسته می‌شود تا زین، بر پشتِ اسب، استوار بماند. تعلیقاتِ الاهی‌نامه، صص ۶۴۹ و ۶۹۱ دیده شود.

۲۰. **سیصد تا کاغذ:** «تا/ تای» واحدِ سنجیدن مقدار کاغذ بوده است، چیزی شبیهِ لنگه یا عَدل. مثنوی، ۲۵۴/۲:

گر بگویم شرحِ این بی‌حد شود — مثنوی هفتاد تا کاغذ شود.

۲۰. **من گفته بودی:** صورت کهن و بسیار رایجی است به جایِ «من گفته بودم/ گفته بودمی». رودکی گفته است (تاریخ سیستان، ۳۲۳):

وَرْم ضعیفی و بی‌بُدیم نبودی — وانک نبود از امیر مشرق فرمان
خود بدویدی بسان پیک مرتّب — خدمتِ او را گرفته جامه به‌دندان

۲۱. **هزار مقام:** برای تفصیلِ این هزار مقام یا هزار و یک مقام و دیگر شماره‌هایی که برای مقاماتِ سلوک بیان کرده‌اند بنگرید به تعلیقاتِ منطق الطیر، صص ۷۰۰-۷۰۴ و منابعِ مذکور در آنجا، خاصةً مشرب الأرواحِ روزبهان، چاپ نظیف محمد خوجه، استانبول، ۱۹۷۳.

۲۳. **خواجه امامان:** از استقصای مواردِ کاربُردِ این عنوان برای مردانِ دین، می‌توان یقین حاصل کرد که «خواجه امام» عنوان احترام‌آمیزِ فقهای مذهب امام ابوحنیفه است و «امام» به‌طور مطلق، عنوان ویژهٔ فقهای شافعی است.

۲٤. **یک پهلو:** به زبان امروز: یک قاچ، یک بُرِش.

۲۵. **قطب بود:** ← صص ۵۱-۵۶، مقدمهٔ کتاب.

۲۷. **مشغول بودِمی:** صورتی است از بودیمی (کسره به جایِ یا). این کاربُرد، در متون کهن، بسیار رایج است. ← چشیدنِ طعمِ وقت، ۲۶۱.

۲۷. **شحنهٔ دِه:** شحنه کسی است که در زندگیِ شهری و روستایی قدیم عهده‌دار اقامهٔ حدودِ شریعت و یاری رساندن به عامل، در تحصیل اموالِ دیوانی است (دستور دبیری، ۱۱۴). ظاهراً فارسی است و به معنیِ کسی که «شه» (= شاه) او

را «نهاده» است (رسوم دارالخلافه، ۹، متن و حاشیه).

۲۷. **در پیش کردنِ درازگوش:** به پیش راندن به صورت وَپیش کردن هنوز در کدکن رواج دارد. می‌گویند: گوسفندها را وَپیش کرده و می‌بَرَد.

۲۷. **رز:** مطلقِ باغ است. در کدکن هنوز «باغ و رز» می‌گویند.

۲۸. **نماز دیگر:** وقت نمازِ عصر و نمازِ عصر.

۲۸. **قُرَنای بَد:** قرینانِ بد، همراهانِ ناشایسته.

۲۸. **فصلی در دادند:** فصل به معنی مجموعه‌ای از عباراتِ فصیح و آراسته است، در حجمِ یکی دو بند تا یکی دو صفحه. در دادن به معنی بر زبان راندن و بیان کردن است. انوری گفته است (دیوان، ۲۷۰/۱): «ذوشجون شد حدیث و در دادیم/ قصهٔ چرخِ اَزرقِ زرّاق». ← بند ۲۹.

۲۸. **رگوی‌پاره‌ها:** رگوی به زبان امروز، لته است، پارچهٔ پاره و کهنه و رگوی‌پاره به معنی پاره‌هایی ازین گونه منسوج. ← تعلیقاتِ اِلاهی‌نامه، ۷۱۱-۷۱۲.

۲۸. **صاحبْ‌فرضان:** یکی از معانی فرض، عطا دادن است و در این عبارتِ مؤلفِ ما صاحبْ‌فرض معنی کسی را دارد که نفقهٔ او بر کسی واجب است، شبیهِ واجِبُ النَّفَقه، یعنی کسی که پرداخت هزینهٔ او بر دیگری واجب است.

۲۹. **خاطر دیگر درآمد:** در اینجا هر نوع اندیشه و مشغلهٔ ذهنی، در نظام خانقاه و در اصطلاح صوفیه «خطاب یا واردی است که بر دل گذرد و به گفتهٔ هجویری حصول معنی است اندر دل با سرعتِ زوال». (کشف المحجوب، ۵۰۲؛ برای انواع خاطرها ← رسالهٔ قشیریه، ۴۷؛ لطایف الاشارات، ۵۸/۲؛ اللمع، ۴۳.)

۲۹. **به خاطرِ من دردادند:** یعنی به من الهام کردند. ← بند ۲۸.

۳۰. **عصا درگردانیدم:** چوبدست را به گردش درآوردم و چرخاندم.

۳۰. **گردی در گرد:** چرخی بزن، رقصی کن.

۳۱. **فالودهٔ گرم:** در قدیم فالودهٔ گرم را می‌پسندیده‌اند «اَو یبعث لی بجام فالوذجٍ حارّ ... و اذاً بجام فالوذجٍ یفورُ لحرارته ...» (تلبیس ابلیس، ابن‌جوزی، ۳۱۴-۳۱۵).

۳۱. **سکیل:** خارِ اسکیل یا سکیل یا خار سگی، در مقامات ژنده‌پیل، ۳۱: «خار که آن را خارِ مغیلان گویند.» در ذکرِ شیخ الاسلام احمد جام، نسخهٔ مُراد مُلّا، ورق ۴۶a خارِ سگی آمده است.

۳۱. **نخجیران و بُزان:** در فرهنگ‌ها نخجیر را به معنیِ مطلق شکار و شکار صحرایی آورده‌اند ولی از عطفِ نخجیران به بزان (= بُزِ کوهی) پیداست که شکاری است ویژه. در الاهی‌نامهٔ عطار، ۲۰۴، هم این عطف دیده می‌شود:

بسی بُز کوهی و نخجیر و آهو به گردش صف‌زده بودند هرسو

و در شعر ناصرخسرو نیز این عطف دیده می‌شود (دیوان، ۹۹):

آهو و نخجیر و گوزنِ چران هرچه مر او را ز گیاها چراست

۳۱. **هراس خوردن:** ترسیدن، هراسیدن.

۳۱. **گِردِ من برآمد:** دور من گردید، بر گردِ من چرخید.

۳۱. **سر بر کنارِ من می‌زد:** سر بر دامنِ من می‌زد. کنار به معنیِ دامن است.

۳۱. **آنجا نرسیده بودم:** رسیدن به ... ، در موردِ محله و شهر و امثال آن، به معنی رفتن به ... است.

۳۱. **مراعات کردن:** رعایت احترام و مهربانی کردن. به صورتِ مراعات کردن و مراعت کردن، در اسرار التوحید، به‌تکرار به کار رفته است. به فهرست‌های پایان آن کتاب مراجعه شود.

۳۲. **درمنه:** بوته‌ای است که به عنوان هیزم از آن استفاده می‌شد. در کدکن دِرْمَنَه تلفظ می‌شود و از روی وزن شعرها می‌توان دانست که دِرَمْنه هم تلفظ می‌شده است. سنائی، در حدیقه، ۱۹۵، گوید:

بخورِ من بوَد دودِ دِرَمْنه چنین باشد کسی کاو را درم نه

نیز ← تعلیقاتِ منطق الطیر، ۵۱۱-۵۱۲.

۳۲. **خلوله:** در مقامات ژنده‌پیل، ۱۳۴. در C خلوله است و در D خاشاک. در فرهنگ‌ها ظاهراً نام این خار دیده نشده است ولی در کدکن به آن خلوری می‌گویند. خاری است بسیار سخت و بوتهٔ آن چند سال عمر می‌کند.

۳۲. کاری تو: کارِ تو، [ی] به جای کسرهٔ اضافه، مقایسه شود با شماره‌های ۴۲، ۶۹ و ۸۱.

۳۲. در او تصرّف نشاید: یعنی در دل اعتراض کردن، ظنِّ بد بُردن و بدگمان شدن و این معنی، ظاهراً، از فرهنگ‌ها فوت شده است. «نقل است که شیخ [ابوسعید] بر اسب نشسته بود و جامهٔ فاخر پوشیده. صوفیی به نظاره آمده بود و به اندرون تصرف می‌کرد. شیخ از اسب فرو آمد و جامهٔ فاخر درو پوشید و بر اسبش نشاند و غاشیه برگرفت. آن درویش خجل شد و به هم برآمد و از اسب به زیر آمد. شیخ گفت: پس اعتراض از چه می‌کنی؟» (چشیدن طعم وقت، ۱۷۹-۱۸۰؛ نیز تعلیقاتِ منطق الطیر، ۵۱۷).

۳۳. به سِرِّ این فقیر دردادند: به من اِلهام شد.

۳۳. به سِرِّ من فرودادند. تعبیر دیگری است نظیرِ تعبیرِ قبلی به همان معنی الهام یافتن.

۳۵. مُلحدان: منظور فرقهٔ اسماعیلیه است که در عصرِ شیخ، در پهنهٔ وسیعی از ایران قدرت نظامی و حتی فرهنگی داشته‌اند و یاقوت، در کلمهٔ طُریثیث (ترشیز) که ناحیهٔ زندگی شیخ و خانوادهٔ او بوده، توصیفی از اقتدار ایشان، در همان روزگارِ حیات شیخ می‌دهد که قابل توجه است و تأییدی است بر گفتارِ مؤلفِ ما، معجم البلدان، ۳۳/۴.

۳۵. زرِ رُکنی: نوعی از زر و نوعی از دینار به عنوانِ رُکنی از قرن چهارم و اوایل قرن پنجم در شعر و ادب فارسی رواج یافته که معلوم نیست منسوب به کدام رُکن یا رُکن‌الدین یا رُکن‌الدوله است. استاد معین در حاشیهٔ بُرهان قاطع، ۹۵۸، از دُزی (یعنی ذیلِ قوامیس عربِ او)، ۵۵۶/۱ : ۲، نقل کرده‌اند که رُکنی به معنیِ گوشه‌دار است و الدراهِمُ المُرَکَّنة اختصاصاً به معنی درهم‌های مربع است. مقایسه شود با حاشیهٔ استاد حشمتِ مؤید در مقامات ژنده‌پیل، ۱۲۷. وسعتِ کاربُردِ دینارِ رکنی و زرِ رُکنی در ادب فارسی و عربی، قبولِ نظر دُزی را دشوار می‌کند. عطار گفته است (مصیبت‌نامه، بیت ۳۵۱۸ و خطابِ به خاک):

چون ز چار ارکان، به‌حق، رُکنی‌تر است   نقدِ رُکنی گر ز تو جویم رواست

نیز تعلیقاتِ اِلاهی‌نامه، ۶۹۶.

۳۵. به گفتن گرفت، پارسی: گفتن در اینجا به معنی خواندن شعر است یعنی قوّالی کردن و به صوتِ خوش خواندن، همان که حافظ فرموده است:

ساقی به نورِ باده برافروز جامِ ما   مطرب بگو که کار جهان شد به کامِ ما

«گرفت» به معنیِ «آغاز کرد» است، یعنی شروع به خواندن شعر کرد و نوعی قوّالی و «گفتن» به همان معنیِ مصطلح نزد اهل موسیقی. ← مقالهٔ «یک اصطلاح موسیقایی در شعر حافظ»، مجلهٔ ماهور، سال چهارم، شمارهٔ ۱۵ (بهار ۱۳۸۱) صص ۹-۱۴. آنچه درین عبارت اهمیّت بسیار دارد، کلمهٔ پارسی است، و مقصود از آن نوعی شعر آمیخته به موسیقی است که در بیت معروف حافظ (دفتر دیگرسانیها، ۹۷):

گر مطربِ حریفان این پارسی بخواند   در رقص و حالت آرد پیران پارسا را

و در همان غزل بنا به نسخه‌بَدَل‌های بسیار کهن:

ترکانِ پارسی‌گو بخشندگان عمرند   ساقی بده بشارت پیرانِ پارسا را

بدان اشاره شده و رواج داشته است. البته در شعرِ قبل از شیخ جام هم این اصطلاح در موسیقی وجود داشته است. زینتی علوی، از شعرای قرن چهارم، گفته است (مونس الأحرار، ۲/۴۵۸):

نگارِ من آن خوب ترکِ سرایی   که دل‌ها رباید به بربطسرایی
هرآنگه کجا آورد پارسی‌ها   نماند ابا هر کسی پارسایی

که باید نسخه‌بَدَل‌ها دیده شود. متن بسیار پرغلط چاپ شده است. در جواهر الأسرارِ حسین خوارزمی، که شرح مثنویِ شریف است، به‌کرّات به همین معنی به‌کار رفته است. مراجعه شود به مقالهٔ استاد جمشید سروشیار با عنوان «پارسی، فارسی» در مجلهٔ آینده، سال ششم، (آذر-اسفند) ۱۳۵۹، صص

۶۷۱-۶۷۵. و در مقابلِ «رباعی» در شعرِ اوحدالدین کرمانی (رباعیات اوحدالدین، چاپ دکتر ابومحبوب، ۱۵۷) و در نسخه‌بَدَل‌های صفوة الصفای ابن‌بزّاز آمده است: «لولیی بیامد از پارسی‌های شیخ عطار غزلی خواند.» معنیِ دقیقِ پارسی درین گونه شواهد، به‌روشنی معلوم نیست. قدرِ مسلم این است که نوعی شعر و در ارتباطِ با موسیقی و الحانِ مخصوص است. در عبارت متنِ ما شیوهٔ ادای موسیقاییِ شعر، غیر قابلِ انکار است. بر روی هم نوعی از شعر را که به آواز خوانده می‌شده است پارسی می‌نامیده‌اند. حتی معادل پارسی راکه العجمیّات بوده است به همین معنی به کار می‌برده‌اند. آیا میانِ این العجمیات و «گاهان» و مقاماتِ عجم مذکور در تفسیر سورآبادی، ۱۹۰۳، که در کنارِ قصهٔ رستم و اسفندیار از آن یاد شده رابطه‌ای وجود داشته است؟ در بیاض تاج‌الدین احمد وزیر، ۵۵۸، این غزلِ عطار: «ما ز خراباتِ عشق مستِ الست آمدیم» با عنوان العجمیّات آمده است که همان معادلِ پارسی است. از شگفتی‌های معجزآساي هنرِ حافظ و زبانِ منشوريِ او در همین بیت، یکی هم این است که بخشندگان، همان بخشی‌هایند که اصحاب موسیقی قبایل ترک بوده‌اند و هم‌اکنون در شمال خراسان بدانها بخشی گفته می‌شود (گفتگو با آمنهٔ یوسف‌زاده در مجلهٔ طاووس، سال اول، پاییز ۱۳۷۸، شمارهٔ ۱، صص ۱۷۰-۱۷۳، و مقالهٔ «بخشی‌ها، خنیاگرانِ ترکمنی»، منصورِ مرادی، در مجلهٔ ماهور، ۲، ۱۳۷۹، شمارهٔ ۸، صص۷۳-۸۸) و اَعجَبِ از آن، این که «بشارت» خود یکی از آلات موسیقی بوده است و «بشارت زدن» در متون قبل از عصر حافظ بسیار رایج است و در مطاویِ مناقب العارفینِ افلاکی به‌کرّات به نواختنِ این آلتِ موسیقی اشارت رفته است. («فرمود که سُرنا و بشارت بیارند»، ۱۴۸ و «همچنان نَقْرهٔ نقّاره و نفیرِ بشارت ... را هنگامه نهاده بودند»، ۵۹۳، و نیز ۷۳۱ و در مهمان‌نامهٔ بخارا، ۱۹۲، می‌گوید:

رو بشارت بزن که عید رسید　　نوبتِ دولتِ سعید رسید)

۳۵. موی‌ها باز کردند: موی باز کردن به معنیِ بریدن موی است و آن نشانهٔ

کسانی بوده است که توبه می‌کرده‌اند و این نکته در ادبیات خانقاهی شیوع بسیار دارد. نخست به این شواهد برای «باز کردن» به معنیِ بریدن توجه کنید: «آن جوان مُزیِّن (سلمانی) را گفت: مویم فروکن (یعنی: قیچی کن، ببُر). مزیّن **موی وی باز کرد** (اسرار التوحید، ۲۳۲/۱). «پیری بوده است، **موی باز نکرد** تا چنان شد که گزدم در سرش آشیانه کرد» (همانجا، ۲۷۹/۱؛ و تعلیقات همان کتاب، ۵۷۳/۲، که شواهد بسیاری در باب بریدنِ مویِ توبه‌کنندگان در آنجا نقل شده است). هرکس در جاهلیت کسی را اسیر می‌کرد وقتی می‌خواست او را آزاد کند مویِ او را می‌بُرید به نشانهٔ این که او بندهٔ وی بوده است. ← غزلیات شمس تبریز، ۲۴۰/۱، ذیل این بیت مولانا:

جانا قبول گردان این آرزوی ما را بنده وُ مُریدِ عشقیم برگیر مویِ ما را

۳٦. **نماز پیشین:** نماز ظهر و هنگام نماز ظهر.

۳٦. **در مناجات استاد:** شروع کرد به مناجات کردن.

۳٦. **نماز دیگر:** نماز عصر، وقتِ نماز عصر.

۳۷. **قطب الأَقطاب که میخِ زمین است:** تصور عامیانه‌ای که شیخ یا مقامات‌نویسانِ او از قطب داشته‌اند، درین حکایت آشکار می‌شود. بنگرید به مقدمهٔ کتابِ حاضر، صص ۵۱-۵٦. در باب تلقی شیخ از رابطهٔ مرید و مراد. دربارهٔ مفهوم عرفانیِ قطب ← تعلیقات اسرار التوحید، ۶۲۷/۲-۶۲۸؛ نیز غزلیاتِ شمسِ تبریز، ۶۳۹؛ و تعلیقاتِ مصیبت‌نامهٔ عطار، صص ۵۶۶-۵۶۷.

۳۸. **هر کس می‌آمدند:** فعل مربوط به هرکس و هر کسی را قدما، غالباً، به صورت جمع می‌آورده‌اند. عطار گوید (مصیبت‌نامه، ۴۴۹):

هر کسی در گوشه‌ای دم می‌زنند لیک چون عیسی دمی کم می‌زنند

و در اسرار التوحید، ۱۸۸/۱ و ۲۴۱ می‌خوانیم «هر کس سخنی می‌گفتند» یا «هرکس به‌چیزی حاجتمند باشند». نیز ← مقدمهٔ اسرارالتوحید، ۱/ دویست‌ونُه.

٤۱. **فاتحه بر وی خواندم:** برای شفای بیماران فاتحه خواندن رسم بوده است. حافظ فرموده است (دفترِ دگرسانیها، ۱۲۶۷):

فاتحه‌ای چو آمدی بر سرِ خسته‌ای بخوان
لب بگشا که می‌دهد لعل لبت به خسته جان

و حدیثی از رسول^ص^ نقل کرده‌اند که فرموده است: فاتحة الکتاب شفاءُ کُلِّ داءٍ (کشف الخفاء، ۸۲/۲).

۴۱. **وکیلِ دارُ القضا:** وکیل به معنیِ مباشر و کارگزار است و هر دولت‌مرد، در قدیم، وکیل خود را داشته است. وکیلِ دارُ القضا، مباشرِ قاضی و کارگزارِ او بوده است.

۴۱. **درین شهر شیخی رسیده است:** رسیدن به معنی وارد شدن است. ← بند ۳۱.

۴۱. **قاضی دُرّاعه درپوشید:** دُرّاعه یا به‌تخفیفْ دُراعه، بیشتر جامهٔ زاهدان و اهل پارسایی بوده است: پوشاکی که بر روی دیگر جامه‌ها می‌پوشیده‌اند. (غزلیات شمس تبریز، ۱۲۱۳؛ و تعلیقاتِ مصیبت‌نامه، عطار، ۶۲۷.)

۴۱. **عورت:** زن، جنس زن. در زبان مردم خراسان و ماوراءالنهر، این کلمه هنوز به کار می‌رود و گاه به صورتِ عورتینه (یعنی جنس زن). عطّار گفته است (مصیبت‌نامه، ۴۰۳):

عورتی را کودکی گم گشته بود دل از آن دردش به خون آغشته بود

۴۲. **مجلس گفتن:** سخن گفتن بر سرِ جمع، موعظه در جمع به‌اصطلاح امروز: منبر رفتن (الاهی‌نامه، عطار، ۲۲۵):

شقیق بلخی آن شیخ مدرّس مگر می‌گفت در بغداد مجلس

← تعلیقات اسرارنامه، ۲۶۴-۲۶۵.

۴۲. **دعای بگفت:** دعایی بگفت. کسره جانشینِ ی وحدت و نکره شده است. ← بندهای ۳۲ و ۶۹ و ۸۱.

۴۲. **نَفَس به جانبِ وی افکند:** همّت و خاطرِ خویش را و اثرِ دعای خود را به سویِ او متوجه کرد.

۴۲. **زرّاق:** کسی که زرْق‌پیشه است و زرق به معنیِ ریاکاری است. ظاهراً این کلمه، در عربی، از فارسی گرفته شده است و از زَرَک یعنی چیزی را با پولَک و

زَرَک آراستن و زرین نمایاندن. در فارسیِ معاصر زرق و برق هم به معنیِ ظاهرآرایی است. ← غزلیات شمس تبریز، ۱۰۵۵.

۴۲. **طرّار:** جیب‌بُر، دزدِ چالاک، از ریشهٔ «طرّ» در زبان عربی به معنیِ دریدن و شکافتن. این کلمه مجازاً به معنیِ حیله‌گر به کار می‌رود.

۴۲. **اباحتی‌رنگ:** در فارسی با کلمهٔ رنگ نوعی صفت به وجود می‌آید، یعنی کسی که متَّصف به اباحت و اباحتی بودن است. اصل کلمه اباحه در طول تاریخ مفاهیم متغیری دارد و در مرکز آن مفهوم حرامِ شرع را حلال دانستن است.

۴۲. **بازان کار مگیر:** در فارسی معاصر: با آن کار نداشته باش.

۴۲. **به بازوی تو نیست:** کار، یا کمان به بازویِ کسی نبودن، یعنی در حدِّ قدرت و توانایيِ او نبودن. در منطق الطیر، ۲۸۰، آمده است:

خسروی کارِ گدایی کی بوَد   این به بازویِ چو مایی کی بوَد؟

۴۳. **سَبَق الجواب:** پاسخ قبلاً داده شد.

۴۳. **در باقی کردن:** موکول به زمانی دیگر کردن یا رها کردن، اصطلاح محاسبان قدیم است: «طلب‌ها در باقی شد و اعتقادها فسادی تمام گرفت.» (اسرار التوحید، ۵/۱). عطار گفته است (اسرارنامه، ۱۸۴):

جهان بگذار و بگذر زین سَخُن زود   چو باقی نیست در باقیش کن زود

۴۴. **قرار داده بودند:** به زبان امروز قرار گذاشته بودند و توافق کرده بودند.

۴۴. **هرکس می‌گفتند:** ← بند۳۸.

۴۴. **خدای را به خدای شناسم:** یکی از آموزش‌های بنیادی تصوف این است که تا خداوند خود را به بنده‌ای نشناساند، بنده نمی‌تواند خدای‌شناس باشد و ایمان امری است آن‌سری و عطایی. با کوشش بنده به دست نمی‌آید. تمام سخنان صوفیه، درین میدان، برداشت‌های متفاوتی است از «اللهُ یَهدی مَن یشاءُ» (۲:۲۱۳). برای تفصیل بنگرید به تعلیقات مصیبت‌نامه، عطار، ۵۴۱-۵۴۲؛ و غزلیّاتِ شمس تبریز، ۱۳۱۰؛ و تعلیقاتِ اِلاهی‌نامه، عطار، بیت ۲۰۳۱؛

و ارشاد، قلانسی، ۱۸۹. کرّامیّه نیز همین عقیده را داشته‌اند. عبدالوهاب بن محمد بَوَنی، از علمای کرّامیِ پایان قرن چهارم و آغاز قرن پنجم می‌گوید: «قالَ مشایخنا رحمهم الله: معرفةُ الأیمانِ و السنةِ لیستا عَلیٰ مکافاةِ الجَهْد، امّا سایرُ المدارجِ علیٰ مکافاةِ الجَهْد.» (الفصول، نسخهٔ ریاض، ورق 276b).

۴۴. **گیسوی علویان:** در سیرهٔ حضرت رسول نوشته‌اند که آن حضرت گیسوان بلندی داشته است که تا روی شانه و دوشِ او را می‌گرفته است. ← تاریخ الاسلام، ذهبی (السیرةُ النبویة)، ۴۲۱. همین امر در رسم علویان ادامه یافته است و نشانهٔ ایشان به شمار می‌رفته است. از معروف‌ترین اشاره‌ها به این امر عبارت سعدی است در گلستان، ۶۳، در کلیات سعدی، چاپ هرمس، «شیادی گیسوان بافت یعنی علوی است».

۴۵. **عنانِ آسمان:** اوجِ آسمان.

۴۵. **اصحابِ حدیث:** در یک کلمه می‌توان گفت که اصحاب حدیث آن دسته از علمای دین‌اند که استنادشان فقط به احادیثِ رسول^ص است و عقل و اجماع و دیگر ادلهٔ فقهی را قبول ندارند. با اینهمه تعریفِ دقیقِ «اصحابِ حدیث» از منظر تحولات تاریخی چندان هم آسان نیست. حاکم نیشابوری، در تاریخ نیشابور، صص ۱۷۷-۱۷۹، قصیده‌ای نقل کرده است که نام عدّه‌ای از مشاهیر ایشان را در آن قصیده می‌توان دید.

۴۵. **امامِ زاهدان ابوعبدالله:** به مقدمهٔ کتاب و منابعِ آن مراجعه شود و نیز به تعلیقاتِ اسرار التوحید، ۲/۶۶۳-۶۶۴؛ و نیز الملل و النحل، شهرستانی، ۱/۱۰۸؛ و الأنساب، سمعانی، 476b؛ و لسان المیزان، ۳۵۳/۵؛ و ترجمهٔ تاریخ یمینی، ۳۹۲؛ و تاریخ الأسلام، ذهبی، چاپ عوّاد، ۱۸۸/۶-۱۹۲؛ و مقالهٔ ما «چهرهٔ دیگر محمد بن کرّام ...» در ارجنامهٔ ایرج، صص ۶۰-۱۱۳.

۴۸. **صلوة دادن:** صلوات فرستادن.

۴۸. **قَدَح در روی دید:** قدح را واژگون دید.

۴۸. **ساختگی ... می‌کرد:** آماده می‌شد برای ...

۴۸. **به سوی اقطاعِ خود روان گشت:** اقطاع زمینی است که از طرف پادشاه به بعضی از خدمتگزاران داده می‌شده است، تیول.

۴۹. **مصافِ سنجر شکسته شد:** یعنی سنجر در جنگ شکست خورد.

۴۹. **دایهٔ پای‌وَتَدمال:** عین این تعبیر در مقامات ژنده‌پیل، ۳۸، آمده است به صورتِ «دایهٔ پای‌مال» منظور کسی است که در خدمتِ پادشاه یا هر کسی دیگر، برای رفع خستگی، بدنِ او را مالش می‌دهد. این کار در سفرها، بسیار رواج داشته است. «نقل است که یک روز [ابوسعید ابوالخیر] در زیر درختِ بیدی فرود آمده بود و خیمه زده و کنیزکی تُرْک پایش می‌مالید و قدحی شربت بر بالین نهاده ...» (چشیدن طعمِ وقت، ۱۳۶).

۵۱. **جامه‌دارِ سلطان:** در اینجا منظور کسی است که بسترِ پادشاه را می‌گستَرَد.

۵۱. **جامه انداختن:** به زبان امروز، لحاف و تشک را پهن کردن، رختِ خواب را پهن کردن.

۵۱. **داعیِ ملاحده:** داعی، یکی از درجات در مذهبِ اسماعیلی است و آن هفت درجه است: رسول، نبی، امام، حجّت، داعی، مأذون و مستجیب.

۵۱. **خطیرکیاسالار:** در مقامات ژنده‌پیل، ۷۲، این نام به صورت خطیرکیسالار آمده و در ارتباط با همین داستان است. در بخش نسخه‌بَدَل‌ها از نسخهٔ C صورت کیاسالار نقل شده است، ۳۷۸. ظاهراً انتسابِ او به ناحیهٔ خطیر کوه بین سمنان و مازندران بوده است.

۵۱. **دعوت‌خانه:** عین همین تعبیر، در همین داستان، در مقامات ژنده‌پیل، ۷۲، دیده می‌شود و اصطلاح خاصّ فرقهٔ اسماعیلیه بوده است. احمد بن عبدالملک (اسماعیلی) «بر درِ شهر، به نزدیکیِ دشتِ گور، **دعوت‌خانهٔ** ساعت و هر شب از شهر جماعتی بیامدندی و دعوت پذیرفتندی.» (راحت الصدور، ۱۵۷).

۵۲. **دمامه:** طبل و نقاره، دَبدَبه.

۵۲. **برداد:** نام بُردن و ذکر کردن. تنی چند از معارف شهر برداد: جمعی را نام بُرد. غزلیات شمس تبریز، ۱۰۷۳:

بهرِ خدا بیا بگو ورنه بِهِل مرا که تـا　　یک‌دو سخن به‌نایبی بردهم از زبان تو

۵۳. دوآینده: ← بند ۸۹.

۵۸. گوش بازداشتن: مواظب بودن.

۵۸. ساختگی کردن: ← بند ۴۸.

۵۸. ولایتِ قلبِ جنس: یعنی توانایی بر تبدیلِ ماهیّتِ اشیاء به عنوانِ کرامت. کرّامیّه عقیده داشته‌اند که «قلبُ الجوهرِ لا یَجوزُ» (زینُ الفتیٰ، نسخهٔ عکسی، ورقِ ۴۰۴-۴۰۵).

۵۹. گرفتنِ کُفّار بیت المقدس را: این واقعه بر فرضِ صحّتِ داستان، می‌توانـد مرتبط با سال‌های ۴۹۲-۵۸۳ باشد ولی بعد ازین تاریخ نیز مسیحیان بـر بیت‌المقدس تسلط داشته‌اند. بنگرید به شرح احوال عطار، استاد فـروزانـفر، ۳۳۴ و مقدمهٔ ما بر منطق الطیر، ۱۸۷-۱۸۹.

۶۰. به جامه به خانه بُردند: منظور از جامه، در اینجا، فرش است مثلاً قالیچه. در قدیم کسانی را که قادر بر حرکت نبودند در گـلیم یـا قـالیچه‌ای مـی‌نهادند و اطرافِ آن را می‌گرفتند و می‌بُردند. «اسبِ شیخ [ابوسعید] خطا کرد و یک رانِ شیخ در زیر پهلوی اسب بماند و گوشت رانش نرم گشت. جامه باز افکندند و شیخ را بر جامه نهادند و چهار درویش گوشه‌ها بگرفتند و شیخ را بر سرِ عَقَبَه بُردند و در آن خانهٔ سنگین بنهادند» (اسرار التوحید، ۱/۱۴۹).

۶۰. ساخته کرده بودند: فراهم کرده بودند و آماده.

۶۲. طلغ: استخر. هنوز در کدکن این واژه به همین شکل به کار می‌رود.

۶۲. ازین جُنبندگان: از جنسِ جنبندگان، از جنسِ حشرات. «ازین» بـرای بـیان جنس است.

۶۳. بارنامه: اعتبار و شهرت، افتخار و مباهات، سنائی گفته است (دیوان، ۱۵۳):

علم ازین بـارنامه مستغنی‌ست　　تو برو بر بروتِ خویش مـخند

۶۳. از ستور درگردیدند: درگردیدن به همین معنی هنوز در کدکن به کار می‌رود به معنی واژگون شدن و فروافتادن. عطار گوید (اسرارنامه، ۱۳۲):

که چون خورشید روشن‌روی درگشت به تاریکی فرومانی درین دشت
نیز تعلیقات همان کتاب، ۳۴۶؛ و تعلیقاتِ مصیبت‌نامه، ۵۷۴.

٦٤. **ایزارپای:** به زبان امروز: شلوار.

٦٤. **اولیاء خدای باشند:** بازماندهٔ اصطلاح کرّامیّه است در مورد وابستگان به خانقاه‌های کرّامی. (مقدمهٔ کتاب حاضر، ص ۱۲۱، دیده شود.)

٦٥. **درّاعهٔ چهارتاره:** در موردِ درّاعه ← ۴۱ و چهارتاره به معنیِ منسوجی است که چهار تار (تار در مقابلِ پود) در آن بافته شده باشد، چهار لا.

٦٥. **شهتود:** شاه‌توت.

٦٩. **ندایِ شنیدم:** ندایی شنیدم، کسره به جای یای وحدت. ← بندهای ۳۲، ۴۲ و ۸۱.

۷۰. **جامه باز کردن:** به زبان امروز پهن کردنِ لحاف و تشک.

۷۳. **بازار بودن با:** اعتبار داشتن نزدِ ....

٧٤. **از کی باز؟** باز کلمه‌ای است که در قدیم برای بیان مبدأ زمان به کار می‌رفته است. «از کی باز اینجایی؟» طبقات الصوفیّه، انصاری، مقدمهٔ مصحّح، ۱۳۱.

۷۵. **رایس:** یعنی رئیس.

۷۵. **خواهستن:** به جای خواستن درین متن و در ضمائم مقامات ژنده‌پیل شواهدی دارد و تا حدّی رایج است (صص ۱۷۰، ۲۱۱).

۷۵. **نباید که:** مبادا!

٧٦. **چوگان شدنِ تیغ:** به معنی خَم آوردن و کج شدن.

۷۹. **فراته:** نوعی حلوا که از جوشاندن آبِ انگور و نشاسته و آرد گندم به قوام آید و در آن مغز بادام یا گردو نهند. بعضی فرهنگ‌ها آن را همان باسلُق/ باسدُق دانسته‌اند.

۷۹. **بر طاق نهادن:** نگه داشتن، به کناری نهادن.

۸۰. **شوریدگی می‌دیدم:** یعنی خوابِ آشفته. در ترجمهٔ اضغاثِ احلام، بسیاری از مترجمان قرآن کریم: شوریده، آشفته و شوریده و شوریده‌ها و پریشان

آورده‌اند (فرهنگنامهٔ قرآنی، ۱۷۲/۱).

۸۱. ندایِ شنید: ندایی شنید، کسره جانشین یای وحدت است. ← بندهای ۳۲، ۴۲ و ۶۹.

۸۳. دست کِرد برآورد: کنایه‌ای بوده است یا رفتاری به هنگامِ اعتراض نسبت به مخاطب. D، که درین گونه موارد فهم و تفسیرِ کاتب را از عبارت نشان می‌دهد چنین است: دستِ مبارکِ خود را به طرفِ خود حلقه نمود که ...

۸۴. دیو، خود را به شکلِ تو نمی‌تواند نمود: اشاره است به این حدیث که مَنْ رَآنی فی المَنامِ فَقَد رَآنی، فَأَنَّ الشیطانَ لا یَتَمَثَّلُ بی (هرکه در خواب مرا دید، مرا دیده است، چرا که شیطان در صورتِ من مُتَمَثِّل نمی‌شود. فیض القدیر، ۱۳۱/۶-۱۳۲) و به صورت‌های دیگر نیز در همین کتاب نقل شده است. نیز کشف الخفا، ۲۵۰/۲.

۸۵. شوخِ پیشانی: چرکِ پیشانی. در کدکن هنوز چرک را شوخ می‌گویند.

۸۹. دوآینده: تعبیرِ «آینده» به معنی کسی است که از دنیایی ناشناخته و مرموز می‌آید و پیامی را می‌رساند، باز هم در متنِ حاضر، بند ۵۳ و نیز در مقاماتِ ژنده‌پیل، ۳۵، دیده می‌شود. طبیعی است که «آمدن» درین سیاق، مفهوم قدوم و ورودِ عربی را دارد. آنچه قابل یادآوری است این است که در کدکن وقتی کسی از مشاهداتِ خود سخن می‌گوید، مخاطبان ازو، می‌پرسند که این دیدار در «خواب» بود یا در «آی» و اگر گوینده در عالم بیداری دیده باشد می‌گوید: «در آی». تصور می‌کنم «آینده» درین تعبیراتِ متنِ ما و مقاماتِ ژنده‌پیل، علاوه بر معنیِ قدومِ عربی، مفهومی از عینیّت و غیرذهنی بودن را نیز به‌همراه دارد، یعنی رابطه‌ای است میانِ «آی» و «آینده». البته نباید فراموش کرد که در بعضی از احادیث تعبیرِ «اَتانی آتٍ مِنْ ربّی» دیده می‌شود (کشف الخفا، ۴۵/۱).

۹۱. محفّه: نوعی هودَجِ بی‌قُبّه که زنان و افرادی را که حرکت بر ایشان دشوار بوده است در آن می‌نهاده‌اند. بعضی محفّه‌ها دستی بوده است (مرموزات اسدی، ۱۰۹) و بعضی را بر پشتِ اسب و استر می‌نهاده‌اند. نیز ← تعلیقاتِ

اسرار التوحید، ۴۸۹/۲.

۹۲. مرده زنده کردن: وَ اُبرِئُ الأَکمَهَ و الأَبرَصَ و اُحیی المَوتیٰ بِأذنِ الله (۳: ۴۹).

۹۳. احمد کیایِ این حدیث است؟ یعنی درین حدیث، در این امر، احمد چه کاره است؟ در تمام نسخه‌های متن به همین گونه است جز در نسخهٔ D که بدین گونه درآمده است: «احمد کجا قادرِ این فعل است». در مقامات ژنده‌پیل، ۸۲، نیز اصل بدین گونه بوده: «احمد کیاءِ این حدیث است» و استاد مؤید آن را به حاشیه بُرده‌اند و متن را به صورت «کی اهلِ این حدیث است» درآورده‌اند. در بخش فهرستِ اختلافِ نُسَخ هم صورتِ «احمد کیای حدیث» را از نسخهٔ C نقل کرده‌اند. آنچه مسلّم است این است که صورتِ «کیای این حدیث» اصیل است و باید از متونِ دیگر شواهدی برای آن یافت.

۹۴. دست یافتن: پیروزی و غلبه.

۹۵. در حکمت قلبِ اشیاء جز حق را ممکن نیست: ← ۵۸.

۹۷. بوّاب: دربان، نگهبان سرای.

۹۷. شیخُ الشیوخ: ظاهراً به معنیِ برجسته‌ترین و شاخص‌ترین فرد در میان شیوخِ تصوفِ عصر. این اصطلاح در متون فارسی قرن چهارم و پنجم و ششم کمتر دیده شده است. در عراق رواج داشته و استاد فروزانفر حدس زده است که در آغاز لقب کسی بوده است که سمَتِ پیشواییِ صوفیان در خانقاهِ خلیفه یا پادشاه را داشته. نوادر دیوان شمس، ۵۴۵؛ و تعلیقات اسرار التوحید، ۳۳۲-۶۳۲؛ و فَواتُ الوفیات، ۱۳۰/۳.

۹۹. تو کودکی و ندانی: سال وفات خواجه مودودِ چشتی ۵۲۷ است و سال تولد او را ضبط نکرده‌اند ولی از روی سال تولّدِ فرزندش احمد بن مودود که ۵۰۷ است (نفحات الانس، ۳۳۷) می‌توان دانست که خواجه مودود نسبت به شیخ جام بسیار جوان بوده است.

۹۹. جامه باز افکندن: ← شماره‌های ۵۱ و ۶۰.

۹۹. عُقلاءِ مجانین: هوشمندانِ دیوانه‌نما. گروهی از زیرکساران روزگار که تظاهر

به دیوانگی می‌کرده‌اند. حسن بن محمد نیشابوری کتابی دربارهٔ ایشان دارد که باقی است به همین نام. عُقلاءُ المجانین، چاپ وَجیه فارس الکیلانی، مصر۱۹۲۴. نیز مراجعه شود به صفة الصفوة، ۹/۲-۵۱۱؛ و تعلیقات اسرار التوحید، ۴۷۸/۲.

۹۹. **سر برهنه کرد:** سر برهنه کردن نشانهٔ تضرع و زاری بوده است و برای استغفار، ← تعلیقاتِ الهی‌نامه، عطار، ۵۳۰-۵۳۱؛ نیز متن حاضر، ۳۳۵.

۱۰۰. **مُصَلّیٰ بر طاق نهادن:** ظاهراً به معنی آمادهٔ کاری شدن است نظیر جامه (به معنی قالیچه و فرش و سجاده) بر طاق نهادن در این بیت عطار، مختارنامه، رباعی ۷۷۱:

مردی باید شگرف تا همچو فلک   بر طاق نهد جامه چنین کاری را

برای معنی جامه، در مفهوم فرش و سجّاده ← بند ۶۰. معنیِ دیگرِ بر طاق نهادن، ذخیره کردن و آماده نگه داشتن است، یعنی مصرف نکردنِ چیزی چنان که در بند ۷۹ دیده می‌شود. تعبیر سجّاده بر طاق نهادن در اسرار التوحید، ۷۸/۱، و حالات و سخنان ابوسعید، ۱۱۱، در معنیِ غیرکناییِ آن نیز به کار رفته است و شاید در آن عبارات نیز مفهوم آماده شدن قابل استنباط باشد.

۱۰۲. **کنار پیش دار:** دامنت را نزدیک بیاور. کنار به معنیِ دامن است.

۱۰۲. **خستگی:** در نسخه‌های DCB بیماری. خستگی خود به معنیِ بیماری بوده است. حافظ (دفترِ دگرسانیها، ۱۲۷۶) می‌گوید:

فاتحه‌ای چو آمدی بر سرِ خسته‌ای بخوان

لب بگشا که می‌دهد لعلِ لبت به خسته جان

برای رسمِ فاتحه خواندن برای شفای بیمار ← ۴۱.

۱۰۵. **مُفتَریٰ و صحیح:** این کرامتِ شیخ تقلیدِ نامعقولی است از یکی از حکایاتِ زندگینامهٔ ابوالحسنِ خرقانی، بنگرید به نوشته بر دریا، ۱۴۲-۱۴۳؛ و تعلیقات همان کتاب، ۴۹۶. مُفتریٰ به معنیِ حدیثی است دروغین و مجعول.

۱۰۶. **اساس کردن:** شروع کردن، آغاز کردن.

۱۰۶. روی دیگر نیست: توجیه‌پذیر نیست، ناموَجَّه است.

۱۰۷. نویشتن: صورتی از نوشتن که در بسیاری از لهجه‌های خراسانِ امروز هم رواج دارد.

۱۰۸. حاشا: ظاهراً به معنیِ حاشا عن السامعین به کار رفته است؛ یعنی جانِ شنوندگان ازین بیماری به دور باد!

۱۰۸. علّتِ استسقا: علّت به معنیِ بیماری و استسقا مرضی است که بیمار در نتیجهٔ آن پیوسته احساس تشنگی می‌کند و آب می‌طلبد و دارای انواع است. نوعی از آن را استسقایِ زِقّی (= خیکی) می‌نامند. ← بُستان الأَطبّا، ۹۷؛ و تازیانه‌های سلوک، ۲۶۰؛ و غزلیات شمس تبریز، ۹۶۷.

۱۰۹. عَوان: صورت تغییرشکل‌یافتهٔ «اَعوان» است و اعوان جمع «عَوْن» و عون ترجمهٔ عربیِ کلمهٔ «یار» است و یار، درین مفهوم کسی بوده که در خدمتِ دولت بوده است و معمولاً همکاران دولت‌ها مردمی ظالم و ستمکار بوده‌اند. ← غزلیات شمس تبریز، ۱۳۴۳؛ و تعلیقاتِ حالات و سخنان ابوسعید، ۱۱۲؛ و قلندریه در تاریخ، ۱۷۰-۱۷۱.

۱۱۲. بستاخ: گُستاخ، در اینجا بیشتر مفهوم خودمانی بودن را می‌رساند. ← اسرار التوحید، ۲۱۸/۱؛ و تعلیقات همان کتاب، ۵۷۴/۲.

۱۱۳. گنده‌پیر: بسیار پیر. شواهدِ متون کهن نشان می‌دهد که به معنیِ کسی است که عمر بسیاری بر او گذشته باشد. در کدکن به همین معنی رواج دارد. ← تعلیقاتِ مرموزات اسدی، ۲۰۲.

۱۱۳. سفلت دمیده: تلفظِ محلی یا عامیانهٔ سبلت است. در B سبلت.

۱۱۴. تصرف کردن در مردم: در اینجا به معنیِ مردمان را مریدِ خود ساختن است. مقایسه شود با بند ۳۲، که در آنجا معنیِ بدگمانی و سوءِ ظن نسبت به اشخاص دارد.

۱۱۴. داعیه: آنچه به کاری وادار کند و به امری فراخواند. اینجا کنایه از ضمیر و خاطر است. تعلیقاتِ اسرار التوحید، ۶۲۶/۲-۶۲۷.

۱۱۴. **استرِ بارگیر:** در مقابلِ استرِ سواری، استری که برای حملِ بار از آن استفاده می‌شود.

۱۱۴. **پای‌اوقِ نمد:** پای‌پیچ است، لفافه‌ای که مسافران بر پای پیچند. پاتابه، پاتاوه. در لهجهٔ کدکن: پی‌تَوَه. پای‌اوق در فرهنگ‌ها، ظاهراً، نیامده است و در نسخهٔ D، به‌جای آن، پای‌پیچ ضبط شده است.

۱۱۴. **طاقیهٔ نَمَدِ درازِ سنجانیان:** مراجعه شود به سنجانیان در تعلیقاتِ اعلامِ تاریخی.

۱۱۵. **الجیان گران:** ظاهراً گرانْ صفتِ الجیان (فرستادهٔ مخصوص در فارسی عصر ایلخانی) است مثل سپاه و لشکرِ گران (= انبوه). آیا می‌تواند یک کلمه باشد؟

۱۱۶. **نقدی نبود که جهتِ یاران بستاند:** ستاندن به معنیِ خریدن هنوز در خراسان بیشتر به صورتِ واستاندن، رواج دارد. در کدکن می‌گویند: «پدرم به مشهد رفته و این کفش را برایم واستانده است»، یعنی خریده است.

۱۱۶. **زرِ طلا/ طلی:** اصل کلمهٔ طلا/ طلی به معنیِ اندوده و اندودن است. ظاهراً زرِ نابی را که برای اندودنِ مس و زراندود کردن آن به کار می‌رفته است زرِّ طلی می‌گفته‌اند. بسیاری از فرهنگ‌نویسان کلمهٔ طلا/ طلی را عربی ندانسته‌اند و از ریشهٔ هندی و به صورت تلا/ تله گرفته‌اند به معنی زرِ ناب.

۱۱۷. **ابریغ:** با این املا شایع نیست. B ابریق.

۱۱۸. **خُسُر:** پدرزن. هم‌اکنون در کدکن به صورتِ خُسُور به کار می‌رود. تعلیقاتِ اسرار التوحید، ۵۷۴/۲.

۱۱۸. **بنکچهٔ زرِ سرخ:** نقطه‌های روی کلمه در نسخه‌ها متفاوت است و بعضی بی‌نقطه. نسخهٔ اساس بنکچه دارد. در فرهنگ‌ها تنکچه را پول نقرهٔ کوچک معنی کرده‌اند که البته، با قید زرِ سرخ، در عبارت ما سازگار نیست. شاید مطلقِ سکه‌های کوچک را تنکچه می‌گفته‌اند. از میان نسخه‌های ما، آنها که این قسمت را دارند، نسخهٔ C تنکچه دارد. مقایسه شود با تعلیقاتِ روضة

الریاحین، ۱۴۰.

۱۱۹. که آخر سال وام شده بودی: که، درین سیاق معنیِ بلکه/ حتی دارد.

۱۱۹. فاتحه خواندن در پشتِ سرِ امام: در فقه ابوحنیفه، مأموم، در نماز جماعت، نباید فاتحه را بخواند. قرائتِ امام کافی است. در بعضی دیگر از مذاهب فقهی، مأموم نیز باید قرائت کند. ← مقدمهٔ کتاب، ۱۰۲.

۱۲۱. توحید از ایمان جداست: این اصل از مبانیِ عقاید کرّامیّه است که اقرار به لسان را در مفهوم ایمان بسنده می‌دانسته‌اند. ← مقدمهٔ کتاب، ۱۲۶.

۱۲۱. حق را جز به هدایتِ او نتوان شناخت: ← بندِ ۴۴.

۱۲۵. معرفت... عطایی است: هم کرّامیّه و هم صوفیّه، معرفت را و هدایت را امری آن‌سَری می‌دانسته‌اند. ← بندِ ۴۴ و تعلیقاتِ غزلیات شمس تبریز، ۱۳۱۰؛ و مصیبت‌نامه، بیت ۱۲۲۹ و اِلاهی‌نامه، بیت ۲۰۳۱ و مراجعی که در آنجا ذکر شده است.

۱۳۱. هرکه یکی ازین ... دست بازدارد: به‌لحاظِ نحوی چنین می‌نماید که باید گفته شود «هرکه از یکی ازین ده ... دست بازدارد» ولی شواهد بسیاری وجود دارد که صورتِ «هرکه یکی ازین ... دست بازدارد» را تأیید می‌کند. اینک به این شواهد بنگرید: «هرکه یکی ازین ده علامت دست بازدارد.» و در همین بند «نهم مَسحِ بر موزه، در سفر و حضر، دست بازندارد.»

۱۳۲. خبر و اثر: خبر را، در مفهوم خبری که از رسول[ص] رسیده باشد، می‌گرفته‌اند و اثر را بر هر نوع عبارتِ مشهور.

۱۳۲. تشویر: شرمساری، خجلت.

۱۳۲. تراویح: جمعِ ترویحه است و ترویحه در اصل به معنی نشستن است. بعدها اختصاص یافته به نشستنی که بعد از چهار رکعت در شب‌های رمضان می‌خوانند و هر چهار رکعت یک ترویحه شمرده می‌شود و تراویح بیست رکعتی است که در شب‌های رمضان خوانده می‌شود. (محیط المحیط، در مدخلِ «روح»).

۱۳۵. اَشاءَ اللهُ المعصیة: از آنجا که مؤلف این بخش را ترجمه نکرده است، از باب احتیاط، برای بعضی خوانندگان ترجمه می‌شود:
گفت: ای امیر مؤمنان آیا خداوند خواستارِ معصیت بوده است؟ حضرت فرمود: «ای مرد! برو. خانه‌ای تاریک است در آن وارد مشو.» مرد رفت و روز دیگر آمد و پرسید که «ای امیر مؤمنان، آیا خداوند خواستارِ معصیت بوده است؟» حضرت فرمود: «برو، این دریای ژرفی است، بدان در میا.» روزِ سوم آن مرد آمد و پرسید که «ای امیرِ مؤمنان، آیا خداوند خواستار معصیت بوده است؟» حضرت فرمود: «ای مرد، برو، این راه راهی است پُر از خارها، در آن راه مرو.» روز چهارم آمد و گفت: «ای امیر مؤمنان! آتشِ دلِ من فرو ننشست. تو را به خدا سوگند می‌دهم که مرا از پاسخ محروم نکنی.» حضرت بدو فرمود: «ای مرد! آیا تو چنان بوده‌ای که خود خواسته‌ای یا آن‌چنان که او خواسته است؟» مرد گفت: «آن گونه که او خواسته است.» حضرت پرسید: «آیا تو آن‌چنان زندگی می‌کنی که خود می‌خواهی یا آن‌چنان که او می‌خواهد؟» [مرد گفت: «آن گونه که او می‌خواهد.»[۱]] حضرت فرمود: «آیا چنان که خود می‌خواهی می‌میری یا آن‌چنان که او می‌خواهد؟» مرد گفت: «آن گونه که او می‌خواهد.» پس حضرت فرمود: «همه چیز از آن گونه است که خدا می‌خواهد.» سپس فرمود: «ای مرد! اگر بگویی که آن گونه است که من می‌خواهم، ادّعای رُبُوبیّت کرده‌ای و اگر بگویی به خواستِ من و خواستِ خداست دعوی شرک کرده‌ای و اگر بگویی نمی‌دانم که آیا به خواست من است یا به خواستِ خداوند، مدّعیِ شک شده‌ای و اگر بگویی به خواستِ اوست نه به خواستِ من اقرار به پروردگاری خدای کرده‌ای.» سپس حضرت فرمود: «آنچه را که مسلمانان می‌گویند بگوی: لا حَولَ و لا قوّةَ اِلّا باللهِ العلیّ

---

۱) در تمام نسخه‌هایی که این قسمت را دارند، این عبارت افتادگی دارد و ما به قرینه در داخلِ [ ] افزودیم و ترجمه را نیز.

العظیم.» مرد گفت: «چنین است آری.» حضرت فرمود: «معنیِ گفتارِ بنده را که می‌گوید: لا حولَ و لا قوَّةَ إلّا باللهِ می‌دانی؟» مرد گفت: «نه. امیرالمؤمنین بگوید.» حضرت فرمود: «معنیِ سخن بنده که می‌گوید: لا حَولَ و لا قوَّةَ إلّا باللهِ این است که هیچ توانایی بر [ترکِ] معصیت نیست مگر از رهگذرِ عصمتی که خداوند به بنده عنایت می‌کند و هیچ نیرویی بر طاعت نیست مگر به توفیقِ خداوند.» حضرت پرسید که: «آیا بدین امر اقرار کردی؟» گفت: «آری.» حضرت فرمود «الآن مسلمان شدی.» و به اصحاب فرمود: «برخیزید و با برادرتان مصافحه کنید، چرا که او هم‌اکنون به اسلام درآمد.»

۱۳۶. **تفسیر ابن‌عباس:** قدیم‌ترین اثر تفسیری در اسلام، تقریراتِ بازمانده از ابن‌عباس (متوفی ۶۸ هجری) است و با اینکه ثعلبی (متوفی ۴۲۷) در مقدمهٔ تفسیرِ بی‌مانندِ خویش، الکشف و البیان، معروف به تفسیر ثعلبی (سال تألیف ۴۰۸)، از دو تفسیرِ منصوص ابن‌عباس یاد می‌کند، ظاهراً، منظورش روایات پراکندهٔ تفسیریِ اوست. بنگرید به مقدمهٔ الکشف و البیان، ۱/۶۵-۷۶. نُلدکه نیز از مدرسهٔ تفسیری او یاد می‌کند و به هیچ متنِ خاصی که مستقلاً تفسیر ابن‌عباس شناخته شده باشد اشارتی ندارد (تاریخ القرآن، ۳۸۶-۳۸۹). این که شیخ جام می‌گوید «تفسیر عبدالله عباس از آفتاب مشهورتر است» (بند ۱۳۶) یا ناظر به همان پراکنده‌هاست یا بعدها کسانی تقریرات پراکندهٔ ابن‌عباس را جمع کرده‌اند و به نام تفسیرِ ابن‌عباس رواج یافته است؛ از جمله تنویر المقباس المعروف بتفسیر ابن‌عباس، تألیفِ محمد بن یعقوب فیروزآبادی همان صاحبِ قاموس (۷۲۹-۸۱۷). (معجم المؤلّفین، ۳/۷۷۷)

۱٤۱. **فضیل و مرد یهودی:** بنگرید به تذکرة الأولیاء، عطار، ۱/۷۶.

۱٤۲. **قُرّا:** جمع قاری/ قارِء به معنی قرائت کننده. از آنجا که این گونه افراد در کارِ خود اهل تظاهُر به دیانت بوده‌اند، قُرّائی به معنی زُهدفروشی و ریاکاری رواج یافته و کلمهٔ قرا (که در عربی جمع است) در فارسی به معنیِ مفرد به کار رفته است. ← تعلیقاتِ اسرار التوحید، ۲/۵۳۶؛ الأنساب، سمعانی، ۴۴۴b؛ و دفتر

روشنایی، ۳۷۵ و نوشته بر دریا، ۵۰۱.

۱۴۲. مستقیم: از بافتِ عبارت، مفهوم متکبّر و خودخواه فهمیده می‌شود ولی در کتب لغت چنین مفهومی ذکر نشده است. شاید منظور او کسانی هستند که به‌نوعی کمالِ معنوی رسیده‌اند و در مرتبهٔ «مستقیمانِ طاعت» انـد (اُنس التائبین، ۹۲). و چون فضلِ اِلاهی به «دلِ مستقیم رسد از اولیا گردد» (همانجا، ۱۲۱).

۱۴۳. نماز ابرار: نماز ابرار دورکعتی است که به هنگام ورود به مسجد یا منزل و به هنگام خروج از آن خوانده می‌شود (به نقل از قوت القلوب، ۹۱/۱) و نیز از مجموعهٔ ورّام، یادداشت مصحّحِ اُنس التائبین، ۳۸۱-۳۸۲.

۱۴۳. و به کسب دنیا جمع نکند: کرّامیّه در مسألهٔ رِزْق، بسیار سخت‌گیر بوده‌اند و از همین دریچه موضوع مالکیّت‌های بزرگ را مورد نقد قرار داده‌اند.

۱۵۲. تکبیر پیشین: تکبیرة الأُولیٰ.

۱۵۳. فضایل / فریضه: فضایل را در موردِ مستحبّات و در تقابلِ با فرایض به‌کار بُرده است.

۱۵۳. یا علی اذا رأیت: ترجمهٔ آن بدین گونه است که «ای علی! چون بینی که مردمان به فضایل (مستحبّات) می‌پردازند تو به تکمیل واجبات بپرداز و دیگر این که چون بینی مردمان به کارِ دنیا می‌پردازند تو مشغولِ کارِ آخرت باش و سدیگر چون بینی ایشان سرگرم عیب‌جویی مردمان‌اند تو به عیوبِ نفسِ خود بپرداز، چهارم آنکه چون بینی مردمان به آرایش‌های این‌جهانی سرگرم‌اند تو به آرایش آخرت بپرداز، پنجم آنکه چون بینی مردمان به خلق متوسل می‌شوند تو به خالق توسل جوی و چون مردمان به بسیاریِ عمل روی آورند تو به پاکیزگی عمل روی آور.»

۱۵۵. فراگزارد / گذاردن از: فراگذاردن (و نه فراگزاردن) را مترجمان قدیم قرآن کریم به معنیِ زمان دادن و رها کردن و آمرزیدن به کار بُرده‌اند (فرهنگنامهٔ قرآنی، صص ۲۵۵، ۴۳۸ و ۱۰۳۱).

۱۵۵. به بلایِ: به بلایی. کسره جانشین یای وحدت است. ← ۳۲.

۱۵۶. عقلِ عقد: در جستجوهای اولیه این اصطلاح یا تعبیر را نیافتم.

۱۵۸. بَر بَدَل شدن: مُبَدَّل شدن.

۱۵۸. هرکس می‌دهند: ← ۳۸.

۱۶۰. بهتر آمدن: غالب شدن و پیروزی.

۱۶۰. هاویه: تعبیرِ قرآنی است به معنیِ دوزخ و فروترین جای دوزخ.

۱٦٤. عیبِ مسلمانان بریشان نرم می‌کند: در نسخهٔ C: «و عیب مسلمانان می‌گویند» که ظاهراً فهم نسخه‌نویس است از تعبیر عیب کسی بر کسی نرم کردن. به همان معنیِ عیب‌جویی. شاهدی برای این کنایه به یاد نمی‌آورم.

۱۷۱. فرا کشیدن: به معنی گرفتن است و در ترجمه‌های کهنِ قرآن کریم برابر قبض (= گرفتن) آمده است (فرهنگنامهٔ قرآنی، ۱۱۳۳ و ۱۱۳۴).

۱۷۲. در بابِ هیچ مسلمانی به کافری فتویٰ نکردی: این نیز از مبانیِ اعتقادی کرّامیّه است. ← بند ۱۲۱ و مقدمهٔ کتاب، ۱۲۶.

۱۷۲. در دلِ هیچ کس نداند: در چیزی دانستن به همان معنیِ دانستن و آگاهی داشتن است. حافظ گفته است (دفتر دگرسانیها، ۲۴۶):

آن شد اکنون که ز ابنای عوام‌اندیشم

محتسب نیز درین عیش نهانی دانست

و سعدی گفته است (کلیات، چاپ هرمس، ۶۰۴):

درویش! تو در مصلحتِ خویش ندانی

خوش باش اگرت نیست که بی‌مصلحتی نیست.

۱۷۳. رومیان و چینیان: شیخ جام معاصر غزالی است. ظاهراً سندی برای این تمثیل قبل از همین گفتار شیخِ جام و غزالی وجود ندارد. بنگرید به مآخذِ قصص و تمثیلات مثنوی، ۳۳، که از احیاء علوم الدین، ۱۷/۳، به عنوان قدیم‌ترین سند نقل شده است و سپس به شعر انوری و حکیم نظامی گنجوی اشارت رفته است.

۱۷۷. **تفاوت معجزه و کرامت:** معجزه عمل خارقِ عادتی است که بر دست پیامبران ظاهر می‌شود و همراهِ با تحدّی است ولی کرامت امرِ خارق عادتی است که بر دست اولیا اتفاق می‌افتد و تأییدی است برای دینِ پیامبری که آن ولی پیروِ دینِ اوست. ← شرح العقاید النسفیّة، ۱۷۷.

۱۸۰. **کَیفَ اَصبَحْتَ:** «ای حارثه، شب را چون به روز آوردی؟» گفت: «در حالی که به حق (حقیقتاً) مؤمن بودم.» رسول فرمود: «بنگر که چه می‌گویی؟ چرا که هر حقّی را حقیقتی است. حقیقتِ ایمانِ تو چیست؟» گفت: «نفْسم ازین جهان کناره گرفت چندان که سنگ و کلوخ و زر و سیم آن در نظرم یکسان آمد. روز را به تشنگی سپری کردم و شب را به بیداری؛ آن‌چنان که گویی به عرش پروردگار خود می‌نگرم، آشکارا. و آن‌چنان که اهل بهشت را می‌بینم در آنجا به دیدار یکدیگر می‌روند و چنان که گویی اهل دوزخ را می‌نگرم که در آنجا بر یکدیگر بانگ می‌زنند.» رسول فرمود: «ای حارثه! به‌حقیقت دست یافتی، بر آن پایدار باش.» و فرمود که «هرکه خواهد که مردی بیند که خدای تعالی دلش را به نور ایمان روشنی بخشیده است، گو در حارثه می‌نگر!»

۱۸۲. **کارِ ... بر دست گرفتن:** پرداختن به ... یا عهده‌دارِ امری شدن.

۱۸۳. **گردِ ... برآمدن:** ← ۳۱.

۱۸۳. **آه درکشیدن:** آه درکشیدن به همان معنی آه کشیدن به کار رفته است. ما متن را اصلاح نکردیم اگر غلط کاتب نباشد. ولی در نسخه‌های دیگر که این عبارت را دارند از جمله B آه برکشیدن است. در اُنس التائبین، ۳۶، که این عبارت از آنجا گرفته شده، نیز برکشیدن است.

۱۸۹. **در باقی کردن:** ← بند ۴۳.

۱۹۱. **ندایِ:** ندایی ← بند ۳۲.

۱۹۱. **بار بر لب:** این عبارت برگرفته از اُنس التائبین، ۳۸، است. در آنجا نیز «بارِ تشویر بر لب) بوده است. مصحّحِ فاضل، در حاشیه نوشته است: «بار غلطِ فاحشی است که در همگیِ نسخه‌های کتاب راه یافته.» استدلال مصحح قرینهٔ

«آتش ندامت» و «آبِ حسرت» و «گردِ معصیت» و «بادِ تشویر» است و بسیار پذیرفتنی می‌نماید، امّا وقتی تمام نسخه‌های اُنس التائبین و نسخه‌های خلاصة المقامات «بار» دارند باید قدری احتیاط کرد. شاید «بارِ» لب مثلِ «بارِ زبان» اصطلاح رایجی بوده است. هنوز می‌گویند: زبانش بار دارد به نشانهٔ علامتِ بیماری.

۱۹۲. بدبندگی: ظاهراً مفهوم خاصی دارد که بیرون از کلمهٔ «بد» و «بندگی» است. در آثار شیخ جام این کلمه به‌تکرار به کار می‌رود در کنارِ کلماتی از قبیلِ ناکسی (اُنس التائبین، ۲۹۶) و تقصیر و عصیان (همانجا، ۴۱) و فساد (همانجا، ۱۵۵) و ناجوانمرد (روضة المذنبین، ۹) و نگونساری و جفا و خطا (همانجا، ۱۶۰-۱۶۱) و جُحود (کنوز الحکمة، ۲۶) و عصیان (همانجا، ۷۶) و این کلمه در متونِ دیگر رواجِ چندانی ندارد. مولانا فرموده است (مثنوی، ۹۶/۱):

گر فراقِ بنده از بد بندگی‌ست   چون تو با بَد بدکنی پس فرق چیست

ظاهراً نقطهٔ مقابلِ آن بربندگی بوده است و شیخ جام خود آن را درین عبارت به کار بُرده است: «اما درین هریکی بندگی و فرمان برداری بر ما آید و بربندگی و نیکوایمانی» (کنوز الحکمه، ۳۲) و با اینکه در تمام نسخه‌ها به همین شکل بوده است، مصححِ فاضل آن را به بدبندگی اصلاح کرده است، که در این سیاق قابل توجیه نیست. مقایسه شود با نیک‌خدایی در بند ۲۸۵.

۱۹٤. دل بر گلو رسیدن: شیخ جام خود این تعبیر را در اُنس التائبین، ۱۵۵، بدین گونه آورده است «و دلِ مشتاقان بر گلو رسیده و آتش محبّت در جان‌ها افتاده» به معنی شدّتِ هیجان. سورآبادی دربارهٔ هولِ روزِ رستاخیز می‌گوید: «دل‌ها را بر گلو آرد» (تفسیر سورآبادی، چاپ شادروان سعیدی سیرجانی، ۲۸۶۰).

۱۹۵. هرکه بنده‌ای بخرد بر عیبی: از نظر فقهی، در صورتِ اطلاع شخص خریدار از عیبِ مبیع، نمی‌تواند مدعی خیار عیب شود (الهدایة، شرح البدایة، مرغینانی، ۳۷/۲).

۱۹۵. وازدن: پس دادن، برگرداندنِ مال به صاحب یا فروشنده.

۱۹۶. **سوخته کردن:** این عبارت از روضة المذنبین، ۱۶۶-۱۶۷، است و در آنجا می‌گوید: «چرا برین نقره و سیم سوخته نکردی؟»

۱۹۶. **طرازِ آستین:** سرِ آستین‌ها را از پارچه‌ای گرانبهاتر انتخاب می‌کرده‌اند و آن را طرازِ آستین می‌گفته‌اند.

۱۹۷. **بازدادن:** پس دادن، رد کردن.

۱۹۹. **نیلِ چشم‌زدگی:** مادران در قدیم، برای دفعِ چشم‌زخم، بر روی کودکانِ خود لکّه‌ای رنگ نیلی می‌کشیده‌اند تا زیبایی کودک در چشم‌ها جلوه نکند و کودک گرفتار چشم‌زخم نشود. این قسمتِ گفتار شیخ، با تغییراتی، از روضة المذنبین، ۱۸۸، گرفته شده است: «هرکه حق سبحانه و تعالی او را دوست دارد، به همه حال نیلِ چشم‌زدگی به روی او فرود آرد تا مردِ حاسدِ بدچشم را چشم بر آن سیاهی افتد و بر روی خوبِ زیبای او نیفتد.» در همان کتاب، ۱۸۹، گوید «مادرِ مشفق هر کودک که دوستر دارد جامهٔ نیکو نپوشاند و رویش بسیار نشوید و مشتی خرمهره بر وی بندد یا سیاهی به روی وی فرود آورد.» و در بحار الحقیقه، ۱۲۰، می‌گوید: «روز عیدی مادری فرزندِ خویش را روی بشست و جامهٔ نیکو درپوشید و سرمه کرد و نیلِ چشم‌زدگی درکشید.»

۱۹۹. **تا مرد راه‌زده نشود از دزد ایمن نگردد:** در بحار الحقیقه، ۹۰، ضرب المثل را بدین گونه آورده است که «تا راه‌زده نشود مردم از دزد ایمن نشوند.» صورت دیگر مثَل این است: «جادهٔ دزدزده تا چهل روز ایمن است.» (امثال و حکم، دهخدا، ۵۷۴) یا «راهِ دزدزده تا چهل روز امن است.» (داستان‌نامهٔ بهمنیاری، ۲۹۴).

۲۰۰. **وحشتِ گناه:** یعنی پلیدیِ گناه. یکی از معانیِ رایجِ وحشت در متونِ کهن فارسی پلیدی است. ← تعلیقاتِ منطق الطیر، ۵۲۳-۵۲۴.

۲۰۰. **بازپوش کند:** A بازبوش کند، B باربوش کند، C بازنپوشد، D عیب باز نپوشد. بازپوش به معنیِ آشکار شدن است و در بعضی از لهجه‌های خراسان، از جمله در تون (فردوسِ امروز) به کار می‌رود (یادداشت آقای دکتر یاحقی

استادِ دانشگاه فردوسی مشهد). در ترجمه‌های کهن قرآن کریم نیز در برابر بَدَت (= آشکار شد) «واپوشیده گشت» آمده است (فرهنگنامهٔ قرآنی، ۳۳۷/۱) کلمهٔ دیگری که می‌تواند در اینجا به ذهن بیاید باربوش است که آن نیز به معنی در ملأ عام است از بار (به معنیِ جایِ انبوهی) و بوش (به معنی جماعتِ بسیار و مختلط). مراجعه شود به لسان العرب و برهان قاطع. در اسرار التوحید ۸۰/۱ بارِ بوشی به همین معنی دیده می‌شود و نیز در تعلیقات همان کتاب، ۵۱۴/۲. در کوش‌نامه، چاپ استاد متینی، ص ۲۷۰، این کلمه به همین معنی آمده است، ولی حرف اول آن، در نسخهٔ اساس، بی‌نقطه است.

۲۰۳. **و نخواهم چنانک سزای من باشد:** نسخهٔ C «و درنخواهم آن طاعت» دارد که درست‌تر می‌نماید و «درنخواستن» و «اندرنخواستن» برابر است با «لا اکلّفهُم». در ترجمه‌های کهنِ قرآن کریم برابرِ «لا یکلّف» درنخواهد و اندرنخواهد آمده است (فرهنگنامهٔ قرآنی، ۱۸۸۱/۴).

۲۰۳. **زمهریر:** واژهٔ قرآنی است (۷۶: ۱۳) و به معنیِ سرمای سخت. در اصل، به معنیِ ماه در مقابلِ خورشید است.

۲۰۴. **تطیعت:** یکی از واژه‌های کلیدیِ متون کرّامی است. بالا بودنِ بسامدِ کاربُردِ آن، در یک متن، می‌تواند نشانهٔ ارتباطِ آن با مذهبِ کرّامیّه باشد. از لحاظِ مفهومی به معنی بُریده شدن و گسستن است و در متون غیرکرّامی هم گاه دیده می‌شود.

۲۱۰. **این فقر نیاز است در بی‌نیازی و نیستی است در هستی:** گفتارِ بوسعید است که «این تصوّف عزّتی‌ست در ذُلّ، توانگریی‌ست در درویشی، خداوندیی‌ست در بندگی، سیریی‌ست در گرسنگی، پوشیدگیی در برهنگی، آزادیی در بندگی، زندگانیی‌ست در مرگ، شیرینیی‌ست در طلخی. هرکه درین راه آید و این را برین صفت نرود هر روزی سرگردان‌تر بود.» (اسرار التوحید، ۲۸۹/۱-۲۹۰).

۲۱۱. **ازلِ آزال:** در تعبیراتِ ابوالحسن خرقانی هم آمده است (نوشته بر دریا، ۵۰۰ و ۵۷۷) و ظاهراً ساختهٔ فارسی‌زبانان است. نخست «اَزَلِ اَزَل» را

ساخته‌اند و سپس ازلِ آزال (= ازلِ ازل‌ها) را و به همین قیاس اَبَدُ الآباد و «اَبَدُ الآبدین» را یعنی اَبَدِ اَبَدها را. در زبانِ عربی نمی‌توان چیزی را به خودش اضافه کرد، مثلاً در فارسی می‌گوییم: «سردِ سرد» (یعنی بسیار سرد) یا «مردِ مرد» (یعنی مردی با امتیاز و شاخِص). اگر در عربی چنین ساختاری دیده شود، پرداختهٔ ایرانیان است مانندِ:

کم عاقلٍ عاقلٍ اَعْیَتْ مَذاهِبُهُ　　وَ جاهلٍ جاهلٍ تلقاهُ مرزوقا

که ابن‌راوندی ایرانی سروده است و جزءِ شواهدِ کتب ادب است. ظاهراً ازلِ ازل و اَبَدِ اَبَد را نخست ساخته‌اند و سپس برای اغراق در مفهوم، ازلِ آزال و ابدُ الآباد را. عطار، در مصیبت‌نامه، ۳۶۰، به هنگام نقل سخنِ خرقانی گفته است از زبان حق تعالی:

من در آزال الأزل بی‌علّتیت　　کرده‌ام تقدیر صاحب علّتیت
هم در آزال الأزل هم در قدم　　در طلب بودم تو را، تو در عدم

۲۱۲. **پیش از آنک آسمان و زمین:** در مسألهٔ ازلیتِ نور محمدی، کرّامیان، بیش از دیگر فرقه‌های اسلامی، غلو و اغراق داشته‌اند. شیخ جام این سخنان را به احتمال بسیار زیاد از الفصولِ عبدالوهاب بن محمد ترجمه و تلخیص می‌کند و در آنجا نیز از طریق امام صادق؛ ولی راویانْ کرّامی‌اند و شهرت به جعل دارند: رُوی عن ابن المبارک عن سفیٰن عن جعفر الصادق عن آبائه اَنّ اللهَ خَلَقَ نورَ محمد قبل سایر الخلایق بمائة الف و اربع و عشرون الف عام. الفصول، نسخهٔ ریاض، 283b-284a.

۲۱۲. **حجاب‌های دوازده‌گانه:** از همان طریق، در دنبالهٔ روایت قبلی، صاحب الفصول می‌گوید: ثم خَلَقَ اثناعشر حجاباً و اَوْقَفَ ذلك النور عندها فکانَ یُسَبّحُ عند کُلِّ حجاب، اوّلُها حجابُ القدرة فکان یسبّح عنده اثنی‌عشر الف عام و یقول: سبحان ربّی الأعلیٰ. و الثانی حجاب العظمَة و سبّحُ عنده [خدا] عشر الف عام و یقول: [سبحان ربّی عالم السرّ و اخفی و الثالث حجاب المنّه و کانَ یسبح عنده عشرة الف عام و هو یقول:] سبحان الرفیعُ الأعلیٰ و الرابع

حجاب المرحمة و کانَ یُسبِّحُ عنده بتسعة الف عام و یقول: سبحان الله و تعالی الخامس حجاب السعادة و کانَ یُسبّح عنده ثمانیة الف عام و یقول: سبحانَ مَنْ هُوَ دایم لایسهوا و السادس حجابُ الکرامة و یسبّح عنده سبعة الف عام و یقول: سبحان من هو غنیٌ لا یفتقر و السابع حجاب المنزلة و یسبّح عنده ستة الف عام و یقول: سبحان العلیم الخبیر والثامن حجاب الهدایة و یسبّح عنده خمسة الف عام و یقول: سبحانَ ذوالعرش العظیم. و التّاسع حجابُ النبوة و یسبّح عنده اربعة الف عام و یقول سبحان ربّك ربُّ العزة عمّا یصفون و العاشر حجاب الزلفة و یسبّح عنده ثلثة الف عام و یقول: سبحان ذی الملک و الملکوت و الحادی عشر حجاب الهیبة و یسبّح عنده الفی عام و یقول: سبحان الله و بحمده و الثانی عشر حجابُ الشفاعة و یسبّح عنده الف سنة و یقول: سبحان ربّی العظیم و بحمده. الفصول، نسخهٔ ریاض، ۲۸۴a.

۲۱۲. دریاهای سی‌گانه: نیز دریاهای سی‌گانه از همان جنس حجاب‌های دوازده‌گانه است.

۲۱۷. هرکس راه فرا وی نداند و آن را منکر شوند: ← ۳۸.

۲۲۲. شوانان: شبانان، چوپان‌ها.

۲۲۲. شتروانان: شتربانان.

۲۳۰. بزرگی از بزرگانِ درگاهِ او: نظر به بایزید بسطامی دارد که گفت: نیاز آوردم که در خزانهٔ تو نیست.

۲۳۲. دو خشتِ زر: در افسانه‌های سلیمان و بلقیس، در شمار هدیه‌هایی که بلقیس برای سلیمان فرستاد «خشتی زرین، سه اَرش پهنا و دو اَرش سطبرنای و خشتی سیمین هم‌چندِ آن» بود (قصص قرآن از تفسیر سورآبادی، ۲۸۹).

۲۳۶. نابالغانِ راه: اینکه شیخ جام عبارتِ «الصوفیُّ غیرُ مخلوق» را که شطح ابوالحسنِ خرقانی است سخنِ نابالغان می‌داند، بستگی به فهم او ازین شطح دارد. دربارهٔ این شطح بنگرید به نوشته بر دریا، صص۴۳۹-۴۸۱، و مقدمهٔ

کتابِ حاضر، ص ۳۱.

۲۳۸. به صحرا نهادن: آشکار کردن.

۲۳۹. بر دست گرفتن از ...: به معنی به جد گرفتن و اهمیت دادن است.

۲٤۰. فرض و مفروض: ظاهراً یک نظر خاصّ میان کرّامیّه بوده است که میان فرض و مفروض تمایز قائل بوده‌اند. به لحاظِ عُرف فقهی و در زبانِ فقها تفاوتی میان این دو وجود ندارد. حتی در نوشته‌های بازمانده از کرّامیان هم این دو اصطلاح، با تمایز از یکدیگر، دیده نشده است.

۲٤۰. رستم را هم رخش رستم کشد: ضربُ المثَل بسیار قدیمی است که در نظم و نثر قدما فراوان به کار می‌رود، ازجمله رَوحُ الأَرواح، سمعانی، ۷۷:

بیار نور مغان را بده به پور مغان   که روستم را هم رخشِ روستم کشدا

← تعلیقاتِ اسرارنامه، ۳۱۷.

۲٤۰. گوش از سر باز کردند: گوشِ او را بُریدند. برای معنیِ بازکردن ← ۳۵.

۲۵۱. سه تکبیر بر خلق کرده: کمترین شمارِ تکبیرات در نمازِ میّت سه تکبیر است و اهلِ سنّت بیشتر به چهار تکبیر عمل می‌کنند. در میان شیعه پنج تکبیر رواج دارد (بدایة المجتهد، ابن‌رشد، ۱/۲۳۴-۲۳۵؛ و النهایة فی مجرّد الفقه و الفتاوی، شیخ طوسی، ۱۴۵؛ نیز الجامع الصغیر، ۲/۹۰).

۲۵۶. هفتاد هزار شارستانِ پُرسپندانه: این تمثیل دربارهٔ اندیشیدن به درازای اَبَد و زمان، ظاهراً، از فرهنگ عبرانی وارد فرهنگ اسلامی شده است. مطهر بن طاهر مقدسی، در قرن چهارم، آن را از زبان موسای پیامبر نقل می‌کند و او از خدای که من چهارده هزار شهر از سیم ساختم و آنها را پُر از دانهٔ خردل کردم و از بهرِ آن یک پرنده آفریدم، تا آخر داستان (آفرینش و تاریخ، ۱/۳۰۹). مستملیِ بخارایی نیز از وهب بن منبّه آن را نقل می‌کند (شرح تعرّف، ۱/۲۸۸). ← تعلیقاتِ اسرار التوحید، ۲/۴۸۸؛ و تعلیقاتِ منطق الطیر، ۷۱۳-۷۱۴.

۲۵۹. دیوبرده: کسی که مغلوبِ شیطان است. این تعبیر در نوشته‌های شیخ جام چند جای دیگر هم دیده می‌شود. بحار الحقیقه، ۸۴: «اینْت مغرور و دلیر و

دیو و دیوْبُرده مفتی!»؛ همان، ۱۳۷: «پس مکن ای مغرورِ دیـوبُرده!» در اُنس التائبین، ۳۰۷، ۳۱۱ و ۳۲۱ به صورتِ «بردهٔ دیو و دیومردم» که شیطان بر وی دست یافته به کار می‌بَرَد. هنوز بر من روشن نیست که بَردهٔ دیو / دیوبَرده باید خواند یا بُردهٔ دیو / دیوبُرده. هر دو صورت در تمام سیاق‌های موجود قـابل توجیه است.

۲٦۰. **کارِ بلعجب است:** کاری بلعجب است. کسره جانشین یای وحدت است. ← ۳۲.

۲٦۱. **بَر بَدَل گشتن:** در مقامات ژنده‌پیل، ۱۵۹، به همین معنی دگرگون شدن و تغییر به کار رفته است: «و آن‌همه کارِ او بر بدل گردید.»

۲٦۱. **سره‌جوانی است:** به زبان امروز جوانِ خوبی است!

۲٦۳. **متواری دارد راز را از اغیار:** این که متواری آیا اسمِ فاعل از مصدر تواری است یا کلمه‌ای است فارسی به صورتِ مَتواری، جای بحث است. قدر مسلم این است که غایب شدن و پنهان بودن در آن لحاظ می‌شده است. ← تعلیقاتِ اسرار التوحید، ۶۱۸/۲.

۲٦٤. **کاوکِ نبوّت:** کاوک، آشیانهٔ پرندگان است. در کدکن، وقـتی پـرندگانی از جنس کبوتر، به جستجوی محلّی برای تخم‌گذاری هستند فعلِ «آغال‌کاوی» را به کار می‌برند. نمی‌دانم که با این کلمه ارتباطی دارد یا نه.

۲۷۱. **تَوِش:** تَپِش، گرما و حرارت.

۲۷۱. **سوخته:** مادّهٔ قابل اشتعالی از جنسِ منسوجات و پنبه که برای افروختنِ آتش آماده می‌داشته‌اند. وقتی سنگِ آتش‌زنه جرقه می‌زده در سوخته می‌افتاده و آن را مشتعل می‌کرده است (تعلیقاتِ مصیبت‌نامه، ۵۴۲).

۲۷۲. **مستوفی:** ناظرِ عالیِ دیوان محاسبات، آن که بـر مسـائل مـالیِ دولت و محاسباتِ آن نظارت دارد (تعلیقاتِ مرموزات اسدی، ۲۰۳).

۲۷۳. **ابوبکر چندان نفقه‌ها کرد:** چنان که در نسخه‌بَدَل‌ها ملاحظه می‌شود، اینجا اختلافی است بینِ کاتبان؛ بعضی ابوبکر و بعضی عثمان نوشته‌اند در این که

هریک ازین دو یارِ رسول[ص] از داشته‌های خود، در راهِ او، هزینه کرده‌اند تردیدی نیست. کتبِ تاریخ هردو را تأیید می‌کند و بیشتر در مورد ابوبکر صادق است (تفسیرِ سورآبادی، ۲۳۷۸/۴). هیچ جایی برای اختلافاتِ مذهبی، درین مورد وجود ندارد (تاریخ الخلفاء، سیوطی، ۳۸).

۲۷۳. **علی سه قرصِ جو بداد:** در اغلب تفاسیر، ذیلِ آیهٔ «و یُطعمون الطعامَ علیٰ حُبِّه (۷۶: ۸) نوشته‌اند که آیت در حق علی[ع] نازل شده است که با خانواده‌اش افطار خود را به سه تن مسکین و یتیم و اسیر دادند و خود گرسنه ماندند (زین الفتی، تمام کتاب؛ و الکشف و البیان، ثعلبی، ۹۸/۱۰-۹۹؛ و تفسیر سورآبادی، ۲۷۳۶). عطّار به همین مناسبت فرموده است (الاهی‌نامه، ۱۲۷):

ز مشرق تا به مغرب گر امام است   امیرالمؤمنین حیدر تمام است
گرفته این جهان زخمِ سنان‌اش   گذشته زان جهان وصفِ سه‌نان‌اش

۲۷۳. **از سرِ نیستی:** از روی نیاز و فروتنی، در مقابلِ هستی که تکبّر و رعونت است. نیستی مفهومِ نیاز و فروتنی و فقر نیز دارد.

۲۷٤. **ادیمِ طایفی:** «ادیم» مطلق چرم است و پوستِ دبّاغی‌شده. از قدیم ادیمی که در ناحیهٔ طائف تولید شده باشد شهرت داشته است و عقیده داشته‌اند بر اثرِ تابشِ پرتوِ ستارهٔ سهیل ــ که درین ناحیه بسیار روشن و آشکار است ــ ادیم طائفی خوشبوی است و از دیگر ادیم‌ها ممتاز. طائف شهری است در حجاز.

۲۷٦. **فردوسی یکی از حکمای اُمّت:** ← کنوز الحکمه، ۵۲ و ۱۴۲. رابطهٔ احترام‌آمیز شیخ با شاهنامه و فردوسی، آن هم با آن ذهنیّتِ دینی و زاهدانهٔ شیخ جام و آنچه دربارهٔ پیوندِ کرّامیان و شاهنامه می‌دانیم قابل پژوهش‌های بیشتری است. بیت از داستان رستم و سهراب است: تو گیتی چه سازی که خود ساخته است (شاهنامه، چاپِ هرمس، ۲۶۷).

۲۸۰. **پیشِ آن باز شود:** ازین فعل، در فارسیِ معاصر، پیشواز شدن را داریم. در قدیم، با تنوعی چشم‌گیر، این مصدر صرف می‌شده است.

۲۸۳. هژده هزار عالم: در جهان‌شناسیِ قدیم، جهان‌ها را هجده هزار تصور می‌کرده‌اند. ← تعلیقاتِ اسرار التوحید، ۴۸۲/۲-۴۸۳؛ و خریدة العجائب، ۲۵۲.

۲۸٤. به راستای من: در حقِ من، در موردِ من: «اینک [عنان] با عنانِ تو نهادم مکافاتِ این مکرمت را که به راستای من کردی» (تاریخ بیهقی، چاپ دکتر یاحقی-سیدی، ۲۹).

۲۸٤. در سزایِ ...: سزاوارِ ... . در کنوز الحکمه، ۷۵، که این قسمت از آنجا گرفته شده نیز در سزای دارد و درین شعرِ منوچهری (دیوان، چاپ پنجم، ۲۵):

تا بداند خواجه کش دشمن کدام و دوست کیست
در سرایِ این و آن نیکوتر استقصا کند

صورتِ درست، ظاهراً در سزایِ بوده است.

۲۸۵. نیک‌خدایی: شاید تقابُلی داشته است با بدبندگی در همین متن ← بندِ ۱۹۲.

۲۸۷. اسبِ فراسر گذاریدن: در معنی به تاخت و تاز درآوردن به کار بُرده است. این عبارت از کنوز الحکمه، ۷۶، است.

۲۸۷. بر من تاوان است: غرامتِ آن بر من است.

۲۹۱. چون عیبِ آن بدید گفت: لاینبغی لأحدٍ: شیخِ ما [ابوسعید] گفت که سلیمان گفت: هَبْ لی مُلکاً (۳۵: ۳۸) او را آن مُلک بدادند. چون آفتِ مُلک بدید و بدانست که آن سببِ دوری‌ست نه سببِ نزدیکی به حضرت، گفت: لا ینبغی لأحدٍ مِنْ بَعدی (۳۵: ۳۸). ابوسعید هم از تفسیر حقایقِ سُلَمی، ورق ۳۱۰a گرفته است. نیز ← تعلیقاتِ منطق الطیر، ۵۴۸.

۲۹۸. عَشَرهٔ مُبَشَّره: دَه تن از یارانِ رسول که اهلِ سنّت معتقدند پیامبر به آنان بشارتِ رفتن به بهشت داده است. اعتقاد به عَشَرَهٔ مُبَشَّره از اصولِ مسلّمِ کلامِ اهلِ سنّت است: «و نَشهَدُ بالجنّةِ للعَشَرَةِ المُبَشَّرَة الذین بَشَّرَهُم النّبی ص بالجنّة» (شرح العقاید النَّسَفیّة، ۱۸۸). این دَه تن عبارتند از: ابوبکر، عمر، عثمان، علی ع، طلحه، زُبیر، عبدالرحمن بن عوف، سعد بن ابی‌وَقّاص، سعد

بن زید، و ابوعُبَیدة بن جرّاح.

۳۰۱. **بزرگانِ دین گفته‌اند:** شاید این سخن گفتارِ محمد بن کرّام یا یکی دیگر از بزرگان مذهب کرّامیّه است.

۳۰۳. **مهمانیِ سلیمان:** ← حیاة الحیوان، دمیری، ۳۸۲/۱، که داستانِ مهمانیِ سلیمان را نقل می‌کند که می‌خواست یک روز جمیعِ جانوران را طعام دهد و از عهدهٔ طعام یک ماهی برنیامد. نیز تفسیرِ سورآبادی، ۲۰۱۵.

۳۰۴. **حساب اُمّتِ من به من گذار:** روایت کرده‌اند که بر دلِ رسول^ص گذشت که اگر خدای حساب اُمّتِ مرا به من واگذار کند، کسی از گناهانِ ایشان جز من باخبر نشود، پس خدای جبرئیل را فرستاد که من حساب ایشان را به تو واگذار نخواهم کرد و خود بدان خواهم پرداخت تا جز من کسی از حالِ ایشان آگاه نباشد» (الفصول، نسخهٔ موزهٔ بریتانیا، ۱۰؛ تفسیر سورآبادی، ۲۴۶۵؛ نیز تعلیقاتِ منطق الطیر، ۵۱۹).

۳۰۵. **فرا کردن گیرد:** در ترجمهٔ حَرَّمها (که بعضی ترجمه‌ها «شکوهمند کرد» آورده‌اند) بعضی نیز فرا کردن آورده‌اند (فرهنگنامهٔ قرآنی، ۶۴۷/۲). با متن ما نیز سازگاری دارد، در دنبالِ مهتری کردن، به معنیِ شکوهمندی گرفتن. نسخهٔ D که غالباً معادل کلمات را می‌آورد اینجا «کارِ او بالا گیرد» آورده است.

۳۰۴. **از سَرِپی افتادن:** سرِپیْ نشانِ قدم است که مسیر را نشان می‌دهد. از سرِپی افتادن به معنی راه گُم کردن است (اسرارنامه، بیت ۲۸۰۱ و ۲۵۱۷):

تنت چاهی‌ست جان در وی فتاده　　ز گرگِ نَفْس از سرِپی فتاده

چه وادی‌ست اینکه ما در وی فتادیم　　ز دستِ خویش از سرِپی فتادیم

۳۰۶. **من خداوندِ آستینِ درازم:** تخیّلاتِ عامیانهٔ بعضی از مفسرین به اینجا کشیده که «رَبُّکُمُ الأَعلٰی» فرعون را «رَبُّ کُمِّ الأَعلیٰ» یعنی «صاحبِ کُمِّ (= آستینِ) دراز» بخوانند و این افسانه‌ها را پَر و بال دهند. مؤلّف این بخش را از کنوز الحکمه، ۵۹، نقل کرده است.

۳۱۴. **یاران شُکُوه داشتند:** شکوه به معنیِ ترس است و هراس. در ترجمه‌های

کهن قرآن کریم، در برابرِ لا تخشیٰ «مشکوه» و در برابرِ واخشوا «بشکوهید» آمده است (فرهنگنامهٔ قرآنی، ۴۳۰ و ۹۰).

۳۱٤. **پارسی‌بچگان:** منظور ایرانی‌تباران اند.

۳۱۹. **زیرِ تیشهٔ ... بودن:** در متنِ سراج السائرین، ۲۸، که این عبارت ازان کتاب گرفته شده، در اینجا آمده است «زیردستِ هر کسی بودن نه از خرد است.» پیداست که کاتب سراج السائرین در قرن اخیر، با این تعبیرِ کهن آشنایی نداشته و آن را به زیردست تغییر داده است.

۳۱۹. **فضل کُن بر آن که خواهی که امیرِ او باشی:** به صورتِ «اَفضِل علی من شئت تکُن امیره» و «تَفَضَّلْ علیٰ مَنْ شئت فانت امیره» در بحار الانوار، ج۷۳/۱۶۹ و ج۱۰۳/۲۰، آمده است.

۳۲۰. **دلِ او بدان حال بر وی بگردد:** یعنی متأثر شود.

۳۲۳. **درگاهِ رسول:** به زمانِ رسول، در عصرِ رسول. عبارت از روضة المذنبین، ۸۹، گرفته شده است. در آنجا نیز درگاهِ رسول است.

۳۲۳. **نماز بازگرداندن:** إعادهٔ صلوة،

۳۲٦. **از چهل و شش جزو پیغمبری:** به عنوان حدیث از رسول نقل شده است که «الرؤیا الصالحة جُزءٌ من ستة و اربعین جُزءً من النُّبوَّة». عجلونی آن را از طریقِ بخاری و مسلم و طبرانی و ترمذی نقل کرده است و به صورتِ «رؤیا المؤمن...» به روایت از ابوهریره. برای تفصیل بیشتر، ← کشف الخفا، ۴۲۹/۱ و ۴۳۶؛ و تعلیقاتِ حالات و سخنان ابوسعید، ۲۰۲، و مراجع مذکور در آنجا.

۳۳۳. **سرپی:** ← بندِ۳۰۴ همین تعلیقات.

۳۳٤. **در خونِ ... شدن:** سبب کشته شدنِ ... (کسی) شدن. عطار گفته (مختارنامه، ۲۸۵):

هرچند که خونِ دل حلال است تورا در خونِ دلم مشو که خون است دلم

۳۳٤. **از سرپی انداختن:** گمراه کردن. نیز ← بندِ۳۰۴ همین تعلیقات.

۳۳۵. **سر به ... برهنه کردن:** در اینجا به معنیِ عملِ ریاکارانه و تظاهرِ به معنویت

به کار رفته است. اصل عملِ سربرهنه کردن برای استغفار طلبیدن و عذرخواهی کردن بوده است. ← تعلیقاتِ اسرار التوحید، ۵۲۱/۲؛ و نیز تعلیقاتِ اِلاهی‌نامه، ۵۳۰-۵۳۱. ← متن حاضر، ۹۹.

۳۳۷. سنجر و دوستانِ حق: تصور می‌کنم که پرسشِ سنجر ــ اگر پرسشی کرده باشد و اگر اصل داستان را بپذیریم ــ دربارهٔ «دوستانِ» حق مربوط به «اولیاء» در مفهوم کرّامی آن است. ← مقدمهٔ کتابِ حاضر، ۱۲۱.

۳۳۸. سلطانِ روزگار: این بخش از رسالهٔ سمرقندیّه (منقول در مقامات ژنده‌پیل، ۳۳۹) است و منظور از سلطانِ روزگارْ سنجر است که پرسش‌هایی از شیخ جام کرده و این بخش پاسخ به یکی از آن پرسش‌ها است.

۳٤۰. بیخاوَر: بیخ‌آور، استوار، در ترجمه‌های کهنِ قرآنِ کریم، در برابرِ الراسخون (۴: ۱۶۲): بیخ‌آوران، و نیز در ترجمهٔ رواسی (۱۳: ۳) بیخاوران دیده می‌شود (فرهنگنامهٔ قرآنی، ۷۶۷/۲ و ۸۱۰).

۳٤۰. در اعتقاد و مذهبِ مهمان تصرّف نکند: تصرف در اینجا نیز به معنی با بَددلی و بدگمانی برخورد کردن است. ← ۳۲؛ و مقایسه شود با ۱۱۴.

۳٤۰. آنِ خویش نیز در سرِ آن نکند: یعنی با بدگمانی در حقِ ایمان و مذهبِ مهمان، ایمانِ خود را نیز تباه نکند.

۳٤۱. شعر و بیت: بیت در کنارِ شعر، ظاهراً به معنیِ ترانه و دوبیتی است. ← موسیقی شعر، ۴۷۰-۴۸۶. مقایسه شود با اشعار و ابیاتْ در بندِ ۳۴۵.

۳٤۳. بازوکوفه: کوفه همان کوف/ بوف و بوم است. در نسخهٔ B و C به همین صورتِ بازوکوفه است و در D بازوفاخته.

۳٤۵. اشعار و ابیات: ← ۳۴۱، شعر و بیت.

۳٤۵. در آن تصرف نکنند: اشاره به این رسمْ خبر از آمیزش عرفانِ خانقاه‌های کرّامی با عرفانِ رسمیِ روزگار شیخ می‌دهد. دربارهٔ جامهٔ خرقه‌شده در نظام تصوفِ رسمی بنگرید به تعلیقاتِ اسرار التوحید، ۴۶۷/۲-۴۷۰.

۳٤۵. پشولیده: آشفته و مشوّش.

۳۵۰. اَزَلِ آزال: ← ۲۱۱.

۳۵۳. فلان بهمان: در نسخه‌های B و C چنین است، بدونِ واو عطف. فقط D: فلان و سگ و گربه.

۳۵٤. آزادنامه: خطِّ آزادی، نامه‌ای که مالکِ بردگان می‌نوشته و سندِ آزادی بنده به شمار می‌رفته است. به جای آزادی‌نامه.

۳۵٤. قرآن بکر آمد و بکر به حضرت شود: اصلِ چنین حدیثی، با اینکه برایم آشناست، پیدا نشد.

۳۵٤. خدای درگذارد: عفو کند، «پیرم و ضعیفم و بی‌طاقت، فضل کن و درگذار» (اسرار التوحید، ۱۵۸/۱). عطار فرموده است (منطق الطیر، ۴۴۶):

تو کریم مطلقی ای کردگار   درگذر از هرچه رفت و درگذار

۳۵٦. هر پادشاهی که در روی زمین پادشاهی کرد: آنچه شیخ جام در اینجا بیان می‌دارد، همان مسألهٔ فرّهٔ ایزدی است که صبغهٔ اسلامی به خود گرفته است.

۳۵۸. یا جبرئیل: از نوع روایاتِ جعلیِ کرّامیان است، به مقدّمهٔ کتاب، صص ۹۶، مراجعه شود.

۳۵۸. سرامند کنم: در ترجمهٔ آوَیْتُهُم، در نسخهٔ B به همین صورت است و در C نیرامند کنم. در D جای دهم ایشان را. نسخهٔ اساس در این قسمت‌ها افتادگی دارد. ضبطِ متن بسیار مناسب است و ترجمهٔ دقیقِ آوَیْتُهُم.

۳۵۹. آدم را صبر برسید: برسیدن به معنی تمام شدن است.

۳۵۹. انگشت مُسَبِّحَه: انگشت سبّابه، انگشتِ شهادت. ← تعلیقاتِ اسرار التوحید، ۵۶۷/۲.

۳۵۹. سلام سنّت است و جواب فرض است: حدیثی است مشهور که به صورت «السّلامُ تطوُّعٌ و الردُّ فریضة» نقل شده است (کشف الخفاء، ۴۵۲/۱).

۳۵۹. یک‌یک پدر تا نوح: در متونِ کهن همیشه بعد از «یک‌یک» مفرد آمده است. ← چند سطر بعد: یک‌یک پُشت.

۳۵۹. از هرکدام نیکوتر: هرچه زیباتر، در کمالِ زیبایی.

۳۵۹. وَهَب بن منبّه گفت: قالَ وَهَب اَوَّلُ ما خَلَقَ الله جوهر فتلألأ طينُ محمد من بينها كفصٍّ خاتمٍ ثم نظر فيها بالهيبة فصارت ماءً فتلألأ طينة محمد منه. ثم خَلَقَ من الماء الأرض فتلألأ طينته منها الى السماء كالقمر يتلألأ من الأرض ثم خَلَقَ من الأرضِ آدم فتلألأ طينته من جَبينِهِ ثم يكون نقله صُلباً صُلباً و بطناً و بطناً الىٰ عبدالله و كانَ يتلألأ نوره فى كلّ صلبٍ ثم نجا اللهُ اباهُ مِنَ الذبح ببركةِ نوره .... الفصول، نسخهٔ رياض، ۲۸۳b؛ تفسير سورآبادى، ۲۴۵۵.

و رُوِىَ اَنَّ الله تعالى اَمَرَ نورَ محمد ان يغمسَ فى الأنهار ثم نظر فيه بعين الجمال فَقَطَرَت منه ماية الف و اربع و عشرونَ الف قطرة. فَخَلَقَ من كُلِّ قطرةٍ نبيّاً. الفصول، نسخهٔ رياض، ۲۸۳a؛ تفسير سورآبادى، ۲۴۶۰.

و رُوىَ اَنَّ الله خَلَق نورَ محمدٍ قبلَ خلق الأشياء كلّها. ثم ارادَ اَنْ يخلق الأشياء. قسَّمَ ذلكَ النور بعَشرة اقسام. خَلَق من قسمةٍ منها قوايم عرشه و من الثانية الكُرسى و من الثالثة القلم و من الرابعة اللوح و من الخامسة الشمس و من السادسة القمر و من السابعة الكواكب و من الثامنة الملايكة و من التاسعة نورَ المؤمنين و من العاشرة جَسَدَ محمد صلى الله عليه و سلم. الفصول، نسخهٔ رياض، ۲۸۳a؛ تفسير سورآبادى، ۲۴۶۰.

۳۵۹. گفت: يا رب اين چه نور است: عن كعبِ الأخبار، قال: لمّا اَرادَ اللهُ اَنْ يخلقَ محمّداً امر جبريل اَن يأتيهِ بالقبضة البيضاء التى هى نور الأرض فَقَبَضَ من موضعِ قبره قبضةً و كانت بيضاء نقيّه. فغمست فى انهارِ الجنّةِ و بماءِ النعمة و طيفَ بها فى السموات فعرفت الملائكة محمّداً قَبْلَ عرفان آدم. فلما خلق آدم سمعت فى جبهته نشيشٌ كنشيش الذرِّ فقال: ما هُوَ يا ربّ! قال: هذا تسبيحُ سيّدِ ولدكَ فكان نور محمد فى جبين آدم كالشمس و كذلك فى جبين كُلّ ولدٍ من اَولاده الى اَن بَلَغَ اِلىٰ ابراهيم .... الفصول، نسخهٔ رياض، ۲۸۴a؛ تفسير سورآبادى، ۲۴۵۳.

۳۵۹. چون نور مصطفى به اسماعيل رسيد: فَيومَ وُلِدَ ابراهيم ضرب عَلَمٌ من النور فى الشرق و الغرب فنودىَ هذا نورُ محمد فلمّا حملت هاجر باسماعيل دعىٰ

ابراهیم و دعی بتابوت آدم ففتحه فرأیٰ فی التابوتِ بیوتاً بعَدَدِ الأنبیاءِ و آخر بیت فیه بیت محمد من یاقوتةٍ حمراء فإذاً صورته کأنّه قایم یصلی. الفصول، نسخهٔ ریاض، 284a؛ تفسیر سورآبادی، ۲۴۵۴.

۳۵۹. و از راستِ وی صورتی بر پیشانی او نوشته: و علیٰ یمینه الکهلُ المهیع مکتوب علی جبهته هذا اَوَّلُ مَن یتّبعه و علی یساره الفاروق، مکتوب علی جبهته: قدرٌ من حدید لا تأخذه فی اللهِ لومَةُ لایِمٍ. و مِنْ ورایه ذو النورین آخذ بحجرته مکتوب علیٰ جبهته [یا زین البریّة و من بین یَدَیْهِ علی بن ابی‌طالب] مکتوب علی جبهته هذا اخوه و ابن‌عمّه و المؤیَّدِ بالنصرة من عندِ الله. الفصول، نسخهٔ ریاض، 283b؛ تفسیر سورآبادی، ۲۴۵۴.

از اینجا به بعد عددها «شمارهٔ صفحه/ شمارهٔ سطر» است.

۷/٤۱۹. معارضه کردن: دعوت به بحث و مجادله (دیوان حافظ، چاپ استاد خانلری، ۷۵/۱):

مکن معارضه ای شیخِ وقت با حافظ
قبولِ خاطر و لطف سخن خداداد است

۸/٤۱۹. پیشین گرفتن از: سِبقَت، پیشی گرفتن. در بعضی از ترجمه‌های کهنِ قرآنِ کریم، در برابر مادّهٔ سبق ــ که اغلب آن را به پیشی گرفتن ترجمه کرده‌اند ــ بعضی از مترجمان پیشین گرفتن آورده‌اند (فرهنگنامهٔ قرآنی، ۳۲ و ۸۸۴۱).

۱۳/٤۲۰. بداندیشی و استقصا: معنیِ لغویِ استقصا کار را به نهایت رساندن است ولی در متون فارسی کهن این کلمه در حدِّ سخت‌گیری و دشمنی، گاه، به کار می‌رود. مولانا فرموده است (غزلیات شمس تبریز، ۱۰۶۳):

عشقی که آمد جفتِ دل شد بس ملول از گفتِ دل
ای دل! خمش! تا کی بُوَد این جهد و استقصای تو؟

۱۵/٤۲۰. عَزیمت و رخصت: دو اصطلاحِ فقهیِ متقابل‌اند، رخصت انجامِ

مباحات شرعیّه با توسّع در بعضی از مقرراتِ شرع است به وجهی که مخالفِ شرعِ نباشد و در مقابلِ آن عزیمت قرار دارد که عبارت است از اصلِ شرعیّات (تعریفات، جرجانی، ۱۳۰). صوفیّه با استفاده از رخصت‌ها مخالف بوده‌اند و عقیده داشته‌اند که صوفی «تا ممکن است به رخصت و مباحات عمل نکند (اوراد الاحباب، ۲۷۲). «چون عالم را بینی که به رُخَص (جمعِ رخصت) و تأویلات مشغول گردد بدان که هرگز از وی هیچ چیز نیاید» (کشف المحجوب، هجویری، ۱۴۴). نیز ← کشّاف اصطلاحات الفنون، در مادّهٔ «رخصت و عزیمت».

۴/۴۲۰. **از آنچه بسر شود:** از آنچه می‌توان صرف نظر کرد. در شعرِ مولانا نیز «بی‌تو به سر نمی‌شود» (غزلیات شمس تبریز، ۳۶۱/۱) یعنی از تو نمی‌توان صرف نظر کرد.

۴۲۰/ سطر آخر. **تاخت نکنند:** ظاهراً به معنی حمله و غارت کردن است که در متون کهن مشابه بسیار دارد.

۴/۴۲۱. از پایین: **رُستی نکنند:** در اصل: درستی. ولی در زبانِ نوشته‌های شیخ جام این کلمه شواهدی دارد. رُستی کردن از مصطلحاتِ رایج در محیطِ خانقاه و زبانِ درویشان است، به معنیِ این که درویش چیزی را از دیگران پنهان، و به‌تنهایی، بخورد. صوفی «چیزی از پنهان نخورد اگرچه یک بادام باشد که آن را رُستی خوانند» (قابوسنامه، ۲۵۵ و ۲۵۷). «شیخ [ابوسعید] گفت: یا یحییٰ! فتوحِ آن حضرت را رُستی نتوان کرد. آنچه آورده‌ای با جمع در میان باید نهاد» (حالات و سخنانِ ابوسعید، ۱۰۱، و تعلیقاتِ آن، ۱۷۳-۱۷۴). «خود به خانه خایگینه خورده بود، رستی، بی‌یارانِ خود» (طبقات الصوفیه، انصاری، ۱۹۰). «گفتند: لَن‌ترانی یا موسی! شرط نیست که رُستی کنی صدهزاران بیچاره در ناله و زاری ... ما ایشان را در درد بگذاریم و یک کس را به مقصودِ ایشان نزدیک گردانیم؟» (رَوحُ الأرواح، نسخهٔ توبینگن، 118a و نیز 56b؛ و نیز تعلیقاتِ اسرار التوحید، ۵۴۹-۵۵۰). در کنوز الحکمه، ۸۷، شیخ جام می‌گوید: «چون مهتر [حضرت رسول^ص] خواست که رضایِ صنادیدِ قریش نگاه دارد،

جبرئیل آمد و گفت: نه! یا محمد! رُستی شرط نیست! آنجا که ما تو را این کار برساختیم با تو قومی دیگر بودند رُستی نتوان کرد. تو چه کردی تا سزایِ این گردیدی؟ آن قوم که با تو بودند، همه، ازین نواخت و ازین کرامت و ازین شربت نصیب دارند.» متأسفانه در متنِ چاپی در هر دو مورد رشتی چاپ شده و در تعلیقات هم چیزی در این باب نیامده است.

۱۳/٤۲۱. **بیغاره کردن:** سرزنش کردن، نکوهیدن. در کدکن هنوز به کار می‌رود و می‌گویند: سرزنش، پیغَرَه.

٤۲۱/ سطر آخر. **از اشارت به عبارت نیایند:** اینکه می‌گوید در «علم حقیقت» از اشارت به عبارت نیایند، ظاهراً بازماندهٔ تعبیرات کرّامیّه است که در مذهب ایشان «مقام حقیقت» بالاترین مقام بوده است با اینهمه از اشارت به عبارت نیامدن بیشتر مرتبط با نظام تصوف رسمیِ عصرِ اوست که یکی از رایج‌ترین آموزه‌های آن: «علومنا اشاره» است.

٤۲۱/ سطر آخر. **روی تازه داشتن:** با بشاشت و خوش‌رویی برخورد کردن.

٤۲۱/ سطر آخر. **معنیِ سماع آشکار نکنند:** ظاهراً مقصود این است که آنچه در ضمیر و خاطرِ ایشان، به وقتِ سماع می‌گذرد، آشکارا نکنند.

۱/٤۲۲. **هیچ کس را از اهل قبله نومید ندانند:** این بخش از سخن شیخ جام که در میان سخنان او مشابه بسیار دارد، شباهتی دارد به آموزش‌های کرّامیّه که شیخ را با ایشان انس و الفت بوده و در میانِ خوانده‌ها و دانسته‌های او، اجزاء عقاید کرّامی بسیار دیده می‌شود. کرّامیّه عقیده داشته‌اند که «ایمان» فقط اقرار به زبان است. «اگر تو قُبحِ کفر و قدرِ مؤمن بدانستی، هرگز هیچ گویندهٔ شهادت را کافر نخواندی» (بحار الحقیقة، نسخهٔ بایزید 3687b ۳۸).

۳/٤۲۳. **فاژه کشیدن:** دهان‌درّه کردن، خمیازه کشیدن.

۵/٤۲۳. **به قُرّایی دست افشاندن و باز فروکردن:** تظاهر به زهد و پرهیزگاری کردن، در سماع.

۱۰/٤۲۳. **صولت کردن:** حمله بُردن و خشم نشان دادن.

تعلیقاتِ اعلام تاریخی*

ابراهیم، امیر (۵۸): ← امیرابراهیم.

ابراهیم بن جریر (۸): ← در سلسلهٔ نسبِ شیخ.

ابراهیم بن علی سعید، امام (۵۰، ۸۷): از معاصران شیخ، از راویان کرامات شیخ. ← مقامات ژنده‌پیل، ۲۷۶، ۲۸۴.

ابراهیم بن نجم‌الدین ابوبکر (۱۷): از فرزندان شیخ.

ابنِ‌عبّاس، عبدالله ← عبدالله بن عبّاس.

ابوالحسن بن احمد (۷۹): پسر شیخ از همسرِ بُرسیِ او.

ابوالحسن بن احمد بجلی (۷): نام پدرِ شیخ ← مقدمه.

ابوالحسنِ پارسی (۳۵): ابوالحسن علی پارسی از معاصران شیخ ← مقامات ژنده‌پیل، ۱۲۷، ۲۸۸.

ابوالحسنِ نامَقی (۳۸): پدرِ شیخ. ← مقدمهٔ کتابِ حاضر.

ابوالعباس قصّاب (۱٤): عارف قرن چهارم. دربارهٔ او مراجعه شود به تعلیقاتِ اسرار التوحید، ۲/۶۶۰.

ابوالفتح دهقان: ← دهقان.

ابوالقاسم بن رشیدالدین (۱۷): از فرزندان شیخ.

ابوالقاسم سنجری ← سنجری.

---

* ارجاعات به شمارهٔ بندهاست.

ابوالمحاسن عمر بن فخرالدین (۱۷): از فرزندان شیخ.

ابوالمعالی بن صفی‌الدین محمود (۱۷): از فرزندان شیخ.

ابوبکر بوسهیل (۱۰۳): در ضمایمِ مقامات ژنده‌پیل، ۲۰۰، در همین حکایت نام او آمده است.

ابوبکر جعفر (۷۱): دانشمند ابوبکرِ جعفر از معاصران شیخ در تایباد احتمالاً از مشایخ کرّامیّه. ← مقامات ژنده‌پیل، ۲۳۶.

ابوبکر دانشمند ـ ← ابوبکر جعفر.

ابوبکر طلحه (٥٤): از معاصران شیخ. در مقامات ژنده‌پیل نام او نیامده است.

ابوحنیفه، امام (۱۱۹): نعمان بن ثابت (۸۲-۱۵۰). تاریخ الاسلام، ذهبی، ۹۹۰/۳.

ابوذرِ بوزجانی ← بوزجانی.

ابوسعید ابوالخیر (١٤): عارف قرن پنجم. ← مقدمهٔ ما بر اسرار التوحید.

ابوطاهر کرد (۱۳): دربارهٔ او مراجعه شود به مقدمهٔ ما بر کتاب حاضر.

ابوطاهرِ بن ابی‌سعید (۱۳): ← مقدمه.

ابوعبدالله محمد بن کرّام (٤٥): ← محمّد بن کرّام.

ابوعیسی، سیّدِ زیادی (٤٣): از معاصران شیخ. ← مقامات ژنده‌پیل، ۵۲-۵۵.

احمد بن ابوالفتح (۱۷): از فرزندان شیخ.

احمد بن نصر بجلی (۷): در سلسلهٔ نسبِ شیخ.

اخی محمد (٨٦): ظاهراً همان اخی محمد حمزه است که از راویانِ کرامات شیخ است. ← مقامات ژنده‌پیل، ۲۷۶.

ارش بن عمرو (۷): در سلسلهٔ نسب شیخ.

ارغون، ملِک (۱۱۵): فرمان‌روای مغولی، متوفی ۶۳۱. دایرة المعارف فارسی، مصاحب.

ازد (۹): ← معجم قبایل العرب، ۱۲/۱.

استاد عمر (٦٩): از مریدان شیخ. ← مقامات ژنده‌پیل، ۱۵۶، ۲۲۰ و ۲۲۵.

استاد محمد خیّاط (٨٦): شاید همان اخی محمد خراط است در مقامات

اَهلِ صُفّه (۳٤٤): گروهی از زُهّادِ صدر اسلام و یاران حضرت رسول^ص. حلیة الاولیا، ۱ و ۲.

باخرزی، عمادالدین (۱۱۵): در روضة الریاحین، ۹۰، نام او آمده است.

بخاری، محمد بن اسماعیل (۹): صاحب صحیح بخاری. ← تاریخ الأِسلام، ذهبی، ۱۴۰/۶.

برصیصای عابد (۱۲۸): تفسیر سورآبادی، ۲۵۷۳-۲۵۷۵.

برکیارق ← بیک‌بارق.

بُرهان‌الدین نصر (۱۷): از فرزندان شیخ، مدفون در کاریز صاعدِ ناحیهٔ زیرپُل.

بزدی، امام علی (٦۰): خواجه امام، از معاصران شیخ و احتمالاً از فقهای مذهبِ حنفی. ← مقامات ژنده‌پیل، ۲۶۴.

بسطامی، شاهِ ــ (٦۹): منظور بایزیدِ بسطامی است. ← دفتر روشنایی، مقدمه و متن.

بلال (۲۲۳): از یاران رسول^ص. تاریخ الأِسلام، ۲/۱۱۲-۱۱۵.

بلعم باعورا (۱۲۸): مردی از بنی‌اسرائیل. آفرینش و تاریخ، ۲۲۶، ۴۶۳.

بوالفتوحِ قاینی (۵۱): ← قاینی.

بوذر (۲۲۳): ابوذر غفاری، از یاران رسول^ص. تاریخ الأِسلام، ۲/۲۱۸.

بوزجانی، ابوذر (٦٤): عارف و زاهدِ کرّامی قرن چهارم، صاحب نخستین تجربه‌های شعر فارسی عرفانی. ← مقدمهٔ کتاب حاضر.

بوزجانی، محمود (۱۳): دربارهٔ او مراجعه شود به مقدمهٔ ما بر کتاب حاضر.

بوسعید نیشابوری، قاضی ← نیشابوری

بوسفیان (۲۲۳): ابوسفیان بن حرب. تاریخ الأِسلام، ۲/۲۰۰.

بومطیع، دانشمند (٦۷): از معاصران شیخ. ← روضة الریاحین، ۳۸؛ و مقامات ژنده‌پیل، ۲۲۲ و ۲۷۲.

بیک‌بارق (=برکیارق) (۵۳): پادشاه سلجوقی (دوران سلطنت ۴۸۶-۴۹۸). در نسخهٔ اساس و B و C و D: بیک‌بارق. نسخه‌های دیگر این بخش را ندارند.

بیهقی، ظهیرالدین (۹۵): ظاهراً همان علیِ بیهقی مذکور در مقامات ژنده‌پیل،

۱۴۰، است. ← مقدمهٔ کتاب حاضر.

تایبادی، امام محمدِ هیصم (۸۳): از معاصران شیخ و احتمالاً از کرّامیان عصر. ← مقامات ژنده‌پیل، ۲۲۹، ۲۷۱.

تایبادی، رضی‌الدین جمال الاسلام (٤٥): روضة الریاحین، ۱۴، ۹۵.

تایبادی، زین‌الدین ابوبکر (۱۳): دربارهٔ او مراجعه شود به مقدمهٔ ما بر کتاب حاضر.

ترخستانی، احمد (۱۳): دربارهٔ او مراجعه شود به مقدمهٔ ما بر کتابِ حاضر.

ترکان خاتون (٤٩): ← مقدمه، ۶۳.

ترمذی (۹): محمد بن عیسی، صاحبِ جامع ترمذی، که یکی از کتبِ صحاحِ سته است. ← تاریخ الاسلام، ذهبی، ۶۱۷/۶.

تیرجردی، خالو احمد (۱۱٤): وی از اهالیِ تیرجرد/ تیرگرد = تِل‌گرد است که دهی است از دهستان بخشِ مرکزی فریمان. ← فرهنگ جغرافیایی ایران، جلد نهم در تلگرد و لغت‌نامهٔ دهخدا.

ثعلبة بن جشم (۷): در سلسلهٔ نسبِ شیخ.

جابر (الشلیل) بن مالک (۷): در سلسلهٔ نسبِ شیخ.

جابر بن خواجه عبدالله انصاری (۹۰): فرزند خواجه عبدالله و جانشین او (۴۴۴-۵۲۰). با این که مردی قلیل العلم بوده است ولی مردی بشکوه و دارای جلالت قدر شناخته می‌شده است. او به شیوهٔ پدرش خواجه عبدالله روزهای دوشنبه در ماه‌های رجب و شعبان و رمضان در جامع هرات مجلس می‌گفته است. التحبیر فی المعجم الکبیر، ۱۵۳/۱-۱۵۵؛ تاریخ الاسلام، ذهبی، ۳۱۶/۱۱؛ دیوان عبدالواسع جبلی، ۴۵۷.

جریر بن عبدالله بجلی (۷): در سلسلهٔ نسبِ شیخ.

جشم بن عویم (۷): در سلسلهٔ نسبِ شیخ.

جمال‌الدین ابوالفتح (۱۷): از فرزندان شیخ.

جنید (۱۵): عارف قرن سوم. ← تعلیقاتِ اسرار التوحید، ۶۹۳/۲.

جورمدی، خواجه عثمان (۸۷): ظاهراً از اهالی دهی به نام جورمد/ جُرمد، در

ناحیهٔ جام بوده است و راوی کرامات شیخ و از معاصران او و ربطی به جوربد/کوروی در ناحیهٔ اسفراین ندارد. ← مقامات ژنده‌پیل، ۲۸۴؛ و تعلیقاتِ اسرار التوحید، ۷۵۳/۲.

چشتی، مودود (۹۷): از معاصران شیخ در هرات و از مدعیان او. ← نفحات الأنس، ۳۳۱-۳۳۴؛ نیز مقدمهٔ کتاب حاضر.

حاجی، شیخ عمر (۷۰): ظاهراً وی از خلفای شیخ بوده است. ← روضة الریاحین، ۳۸؛ و مقامات ژنده‌پیل، ۲۳۰-۲۳۱.

حارثه بن نعمان خزرجی (۱۸۰): از یاران رسول. تاریخ الأسلام، ذهبی، ۳۹۶/۲.

حدیقهٔ شیخ الاسلام قطب‌الدین محمد (۱٦)

حرب بن عامر (۷): در سلسلهٔ نسب شیخ.

حسن (۱۵۷): (ظ: حسنِ بصری) زاهد قرن اول. تذکرة الأولیاء، ۲۴/۱-۴۰.

حمیدالدین عبدالله (۱۷): از فرزندان شیخ.

حمیل بن قیدار (۷): در سلسلهٔ نسب شیخ.

خبّاز، یعقوب (۱۱٦): عارفی در آمل.

خثعم (۹): ← از قبایل عرب، در حجاز.

خدیجه (۹۲): نامِ همسرِ مردی ترکمان.

خزیمة بن حرب (۷): در سلسلهٔ نسب شیخ.

خضر (۹۲): نام مردی ترکمان.

خطیر، کیاسالار (۵۱): ← کیاسالار.

خلیدآبادی، خواجه موسیٰ (۱۰۸): در همین حکایت در ضمایمِ مقامات ژنده‌پیل، ۳۰۰، نام او دیده می‌شود.

خواجه امام عمید احمدِ کاریزی ← کاریزی.

خوارزمشاه (۱۰٤): پدرِ سلطانشاه (فرمانروا ۵۵۲-۵۶۸) پسر اتسز، منظور است که حدوداً نیم قرن بعد از وفات شیخ می‌زیسته است. مقامات ژنده‌پیل، ۳۱۹، ۳۲۰.

خوارزمشاهِ مهین (۱۰۷): در حرب با سنجر. منظور اتسزِ خوارزمشاه است

(دورهٔ پادشاهی ۵۲۱-۵۵۱).

داشگر، عمر (۱۰۹): از مریدان خاص شیخ. در همین حکایت، نام او در مقامات ژنده‌پیل، ۳۰۳، دیده می‌شود.

داشگر، محمد (۵٤): از معاصران شیخ.

دانشمند ابوبکر ← ابوبکر جعفر.

دانشمند بومطیع ← بومطیع.

دانشمند عبدالصمد ← عبدالصمد.

دانشمند محمد (۵۹): (فرزند خواجه منصور) از مریدان شیخ. شاید از کرّامیان عصر. ← مقامات ژنده‌پیل، ۱۷۱-۱۷۲.

دایه، امیرعلی (۱۰۷): همان عمرِ دایه است که در همین حکایت در مقامات ژنده‌پیل، ۲۹۸، دیده می‌شود. تغییر عمر به علی از مصادیق نقشِ ایدئولوژیکِ نسخه‌بدل‌ها است. ← مقدمه.

دهقان، ابوالفتح یا ابوالفتوح (۵۸): از معاصران و مریدانِ شیخ. ← مقاماتِ ژنده‌پیل، ۹۱-۹۳.

رشیدالدین ابوسعید (٤۱): از معاصران شیخ در سرخس. ← مقامات ژنده‌پیل، ۴۷.

رشیدالدین عبدالرشید (۱۷): از فرزندان شیخ.

رضی‌الدین جمال‌الاسلام: ← تایبادی، رضی‌الدین.

رُکن‌الدین تنکه (۱۷): او را نیافتم.

زیادی، ابوعیسی سیّد (٤۳): از معاصران شیخ. ← مقامات ژنده‌پیل، ۵۲-۵۵.

زید بن کهلان (۷): در سلسلهٔ نسب شیخ.

سبأ البجلی: الأَحمسی بن یَشجَب (۷): در سلسلهٔ نسب شیخ.

سپاه‌سالار عمر ← عمر، سپاه‌سالار.

سراجُ‌الدین احمد بن ضیاءُالدین (۱۷): شوهر هبةالرحمٰن. تمام اولاد شیخ جام در کوسویه و کاریز ازین زوج‌اند.

سَریِ سَقَطی (۱۵): عارفِ قرن سوم. ← تعلیقاتِ اسرار التوحید، ۷۰۱/۲.

سعد بن نذیر (۷): در سلسلهٔ نسب شیخ.

سلطانِ سنجانی ← شاهِ سنجانی.

سلطانشاه (۱۰۴): پسر خوارزمشاه. این سلطان‌شاه که در مقامات ژنده‌پیل، ۳۱۹-۳۲۰، آمده است، ظاهراً همان پسر ایل‌ارسلان، متوفی ۵۹۸، است.

سلمان فارسی (۲۲۳): از یاران رسول ص. تاریخ الاسلام، ۲۸۶/۲-۲۹۳.

سُلَمی، ابوعبدالرحمن (۱۵): عارف قرن چهارم. ← تعلیقاتِ اسرار التوحید، ۶۶۱/۲-۶۶۰.

سمرقندی، ضیاءُالملک ← ضیاءُالملک.

سنجانیان (۱۱۵): خلفای شاهِ سنجان (رکن‌الدین محمود، از اهالیِ سنجانِ خواف، متوفیٰ ۵۹۷) تا عصرِ مؤلف، یعنی اواسطِ قرن نهم، هنوز در منطقهٔ جنوبِ خراسان دارای نفوذ و اعتبار بوده‌اند. شرح احوالِ شاهِ سنجان در اغلب تذکره‌ها آمده است و رباعیّاتِ دلاویزی از او نقل کرده‌اند که از مشهورترین رباعیّاتِ زبان فارسی است[1]. از اخلافِ معنوی و یا مادی او این افراد را می‌شناسیم:

۱) قطبُ الأَبدال و الأَوتاد ناصرالدنیا و الدین نصرالله السنجانی (متوفی دوشنبه دوم شوّال ۸۱۲).

۲) مُعِزُّالدین ابواسحاق حسن بن سلطان سعد الملّة و الدین علی بن سلطان الأَولیاء ناصرالدنیا و الدین نصرالله سنجانی (متولد ربیع الأَوّلِ ۸۱۶).

۳) شیخ‌زادهٔ اعظم ابونصر ناصرالدین نصرالله بن سلطان تاج‌الدین احمد بن سلطان الطریقه... سلطان نصرالله سنجانی (متولد نوزدهم ربیع‌الثانی ۸۲۵ در سنجان)[2].

از مجموعهٔ عناوینی که فصیح خوافی، که اهل منطقه است، دربارهٔ افرادِ خاندان سنجانی به کار می‌بَرَد، می‌توان به جایگاهِ اجتماعی و نقشِ طریقتی ایشان پی بُرد. آنچه در متنِ ما آمده است، دلیل این است که نوعی تنازع میانِ

---

۱) حیرة الفقهاء، علاء مفتی بخاری، نسخهٔ دانشگاه میشیگان، ۷۳؛ تذکرهٔ عرفات العاشقین، ۱۹۴۸-۱۹۵۲؛ روضات الجنّات، چاپ دانشگاه تهران، ۲۰۵/۱؛ مجمل فصیحی، صص ۱۰٤٥، ۱۰٦٤، ۱۱۰۳. ۲) مجمل فصیحی، صص ۱۰٤٥، ۱۰٦٤ و ۱۱۰۳.

خاندانِ شیخ جام و خانوادهٔ سنجانیان وجود داشته است.

اشاره‌ای که به کلاهِ مخصوص سنجانیان در متنِ ما شده است، جای دیگری به یاد ندارم و نشان‌دهندهٔ بعضی ویژگی‌های صوری ایشان است و قابل توجّه.

سنجانی، شاهِ ← شاهِ سنجانی.

سنجر بن ملکشاه (۴۸): پادشاهِ سلجوقی (دوران سلطنت ۵۱۱-۵۵۲).

سنجری، ابوالقاسم (۸۰): ضبط این نام در بعضی نسخه‌های مقامات ژنده‌پیل سجزی است که طبیعی‌تر می‌نماید. ← مقامات ژنده‌پیل، ۲۴۲، ۲۵۹، ۲۸۶؛ روضة الریاحین، ۳۳.

سهلا سرخسی (۹۹): از مریدان شیخ و از عقلای مجانین به تعبیر صاحبانِ مقامات ژنده‌پیل، ۸۸؛ و در تعبیر روضة الریاحین، ۳۹، شیخ سهلا ابدال که صاحب کرامات بوده است.

شافعی، محمد بن ادریس، امام (۱۱۹): (۱۵۰-۲۰۴) تاریخ الاسلام، ذهبی، ۱۴۶/۵.

شاه سنجانی (۱۱۴): رکن‌الدین محمود از اهالیِ سنجانِ خواف، متوفی ۵۹۷. ← سنجانیان.

شبلی (۱۵): عارف قرن سوم و چهارم. ← تعلیقاتِ اسرار التوحید، ۷۰۳/۲.

شجاع‌الملک، احمد (۸۰): ظاهراً همان کسی است که در مقامات ژنده‌پیل، ۲۶۴ و ۲۸۲، از او به عنوان سپهسالار یاد می‌شود.

شرف‌الدین عبدالکریم (۱۷): فرزند عمادالدین عبدالرحیم از فرزندان شیخ.

شمس‌الدین، امام (۶۱): از اهالی بزد و احتمالاً از مشایخِ حنفی یا کرّامیان. ← مقامات ژنده‌پیل، ۱۸۲ و ۲۶۹.

شمس‌الدین مطهّر (۱۷): از فرزندان شیخ، مدفون در قطمیرانِ هرات، کسی که هزار تن از فرزندان او، تا سال ۸۴۰، در نواحیِ مختلف باقی بوده‌اند.

شهاب‌الدین اسماعیل (۱۷): از فرزندان شیخ، مدفون در تربتِ شیخ جام، در گنبدِ سفید.

شیبانی، محمد بن حسن (۱۱۹): (۱۳۲-۱۸۹) فقیه نامدارِ حنفی. تاریخ الاسلام، ذهبی، ۹۵۴/۴.

صاحبِ سرخسی (۱۱۷): یکی از راویانِ کراماتِ قطب‌الدین محمد. روضة الریاحین، ۹۱.

صاعد بن صفی‌الدین محمود (۱۷): از فرزندان شیخ.

صالحی، ابوبکر (۹۸): از معاصران شیخ در هرات. نویسندگانِ مقامات ژنده‌پیل، ۸۵، از او به خلیفه تعبیر کرده‌اند.

صفی‌الدین محمود (۱۷): از فرزندان شیخ.

صَفیّه (۳۶۲): عمّهٔ رسول^ص^. تاریخ الأسلام، ۱۲۱/۲.

صُهَیْب بن سنان (۲۲۳): از یاران رسول^ص^. تاریخ الأسلام، ۳۳۸/۲.

ضیاءُالدین یوسف (۱۷): از فرزندان شیخ، مدفون در تربتِ جام.

ضیاءُالملک سمرقندی: (۱۱۰): واقعهٔ او در بیست و چهارم شعبان ۶۵۰ بوده است. به تصریح مقامات ژنده‌پیل، ۳۱۲-۳۱۵، وی مدّعیِ املاک قطب‌الدین از نوادگان شیخ بوده است. نیز روضة الریاحین، ۴۸، ۹۲.

طاوسِ کیسان (۳۵۸): در نسخه‌ها نام او به صورتِ کسایی آمده است. درست همان کیسان است. تاریخ الأسلام، ۶۵/۳. وی از ابناءِ فُرس (= ایرانیان) بوده است و از تابعین.

ظهیرالدین زیاد، امام (۹۱): (در هرات) به تعبیر نویسندگان مقاماتِ شیخ وی مفتی و امام شهر هرات بوده و در سفر شیخ بدانجا در خدمت شیخ. ← مقامات ژنده‌پیل، ۷۷، ۸۰، ۹۴. منظور، بدون تردید، زیاد بن علی بن موفق هرویِ حَنَفی است (۴۷۱-۵۴۸) که رئیسِ هرات بوده و از اقرانِ فضل بن یحییٰ و فخرالدین هیصم. لقبِ او ظهیرالدین است. الجواهر المُضیئة، ۲۱۴/۲؛ تاریخ الأسلام، ذهبی، ۹۲۷/۱۱-۹۲۸.

ظهیرالدین عیسیٰ (۱۷): از فرزندان شیخ، مدفون در قطمیران. وی کتابِ سر البدیع را در ۵۷۷ برای سلطان غیاث‌الدین نوشته است.

ظهیرالدین عیسی (۳۹): از فرزندان شیخ، مؤلف رموز الحقایق.

عامر بن مالک (۷): در سلسلهٔ نسب شیخ.
عبدالرحمٰنِ عوف (۲۹۸): از یاران رسول^ص^ و از عشرهٔ مبشّره. تاریخ الأسلام، ۲۱۰/۲.
عبدالرحیم بن ابوالفتح (۱۷): از فرزندان شیخ.
عبدالصمد، دانشمند (٦۳ و ۷۳): از معاصران شیخ. ← مقامات ژنده‌پیل، ۱۲۰، ۲۳۱.
عبداللهِ اُبَیّ (۲۷۵): یکی از مشهورترین منافقان عصرِ رسول که بعضی آیات خاصةً دربارهٔ نفاقِ او نازل شده است. الکشف و البیان، ثعلبی، ۱۵۵/۱ و تفسیر سورآبادی، ۳۶/۱-۳۷.
عبدالله بن جابر (۷): در سلسلهٔ نسبِ شیخ.
عبدالله بن جریر (۸): ← در نسبِ شیخ.
عبدالله بن سعد (۳۲۳): کاتب وحی، که مرتد شد. تاریخ الأسلام، ۲۹۷/۲.
عبدالله بن عبّاس (۳۵۸): صحابی رسول^ص^.
عبدالله بن لیث (۷): در سلسلهٔ نسبِ شیخ.
عبداللهِ عباس (۱۳٦): از صحابهٔ رسول^ص^. تاریخ الاسلام، ذهبی، ۶۵۸/۲.
عبداللهِ مبارک (۲۱۲): این عبدالله بن مبارک که در زنجیرهٔ روایاتِ مشایخِ کرّامی دیده می‌شود ربطی به آن عبدالله بن مبارک مروزی، زاهدِ مذکور در تذکرة الأولیاء و دیگر کتب زهد و عرفان ندارد. دربارهٔ این عبدالله بن مبارک ← جانب عرفانیِ مذهب کرّامیّه، ص۸۳.
عبدالمطلب (۳٦۰): شیبةُ الحمد، نیای پدری رسول^ص^. آفرینش و تاریخ، ۷۲/۲.
عَبدان (۲٤۰): زاهدِ کرّامی از اهل سرخس. دربارهٔ او ← مقدمهٔ کتاب حاضر.
عبقر بن انمار (۷): در سلسلهٔ نسب شیخ.
عثمان، استاد (٦٤): صاحب خانقاه در بوزجان، از معاصران شیخ و از عارفان عصر. ← مقامات ژنده‌پیل، ۱۵۶.
عدی بن حاتم (۸): فرزند حاتم طائی دربارهٔ او ← آفرینش و تاریخ، ۸۰۰، ۸۴۸.
عراقی، اسعد (۵۱): از معاصران شیخ، اهلِ قهستان، از سران اسماعیلیّه. ←

غوث بن نبت (۷): در سلسلهٔ نسب شیخ.
فخرالدین ابوالحسن (۱۷): از فرزندان شیخ، مدفون در عزرآبادِ جام. روضة الریاحین، ۴۹، ۵۲.
فخرالدین علی هیصم (۹۱): (در هرات) از سرانِ کرّامیّهٔ عصرِ شیخِ جام. ← مقدمهٔ کتاب حاضر.
فردوسی، حکیم ابوالقاسم (۲۷٦): سرایندهٔ شاهنامه ← تعلیقاتِ این بند.
فُضَیلِ عیاض (۱٤۱): زاهدِ قرنِ دوم. تذکرة الأولیاء، ۱/۷۴-۸۵.
فیروزشاه، سلطان (۱۹): فیروز تغلق یا فیروزشاه (۷۵۲-۷۹۰) از پادشاهان سلسلهٔ تغلقیّهٔ هند که از ۷۲۰ تا ۸۱۴ حکومت کردند. فیروزشاه به کارهای هنری و فرهنگی دلبستگی بسیار داشت. دایرة المعارف فارسی، ۶۴۹.
قاینی، بوالفتوح (۵۱): جامه‌دار، معاصر شیخ. ← مقامات ژنده‌پیل، ۷۰-۷۱.
قحطان بن هَمَیْسَع (۷): در سلسلهٔ نسب شیخ.
قراچهٔ ساقی (٤۸): دربارهٔ او بنگرید به اَغراض السیاسه، ظهیری سمرقندی، ۴۰۷.
قطب‌الدین محمّد (۱۱۰): صاحب حدیقة الحقیقه.
قطب‌الدین محمد (۱۷): از فرزندزادگانِ شیخ، مدفون در بُرس.
قیدار بن اسماعیل (۷): در سلسلهٔ نسب شیخ.
قیس بن مالک (۷): در سلسلهٔ نسب شیخ.
کاریزی، خواجه امام عمید (۷۱): احمد بن ابراهیم کاریزی راوی بعضی کراماتِ شیخ. ← مقامات ژنده‌پیل، ۲۳۴.
کاسکی ← کاشکی.
کاشکی، مقری محمد (۸۱): از معاصران شیخ و از همسفران حجّ او. از عنوان مقریِ او پیداست که احتمالاً خوش‌آواز بوده است. ← مقامات ژنده‌پیل، ۱۱۰، ۱۱۹.
کعبِ اَحبار (۳٦۰): کعب الأَحبار ابواسحاق بنِ ماتع، تمامِ روایات او که غالباً اساطیر الاوّلین است، باید نقد شود. تاریخ الاسلام، ۲/۲۱۴.
کوشکی، عمرِ ـــ (۷۸): یا عمرِ کوشک، یکی از راویان کرامات شیخ. ← مقامات

مقامات ژنده‌پیل، ۳۱۶.

محمد داشگر ← داشگر.

محمد مروزی (۵۲): ← مروزی.

مروزی، قاضی علاءُالدین ← واسطی.

مروزی، محمد (۵۲): قصابی از معاصران شیخ. ← مقامات ژنده‌پیل، ۷۸.

مسعود (٦١): فرزند امام شمس‌الدینِ یزدی. ← شمس‌الدین، امام.

مسلم بن حجّاج (۹): صاحب صحیح مسلم ← تاریخ الاسلام، ذهبی، ۴۳۰/۶.

معاذِ جَبَل (۲۰۲): از یاران رسول ص. تاریخ الاسلام، ذهبی، ۱۰۱/۲.

معدآبادی، استاد عمر (۵۸): از راویان کراماتِ شیخ جام و از معاصرانِ او. ← مقامات ژنده‌پیل، ۱۵۶، ۱۸۳، ۲۲۰، ۲۴۰.

معروف کرخی (۱۵): زاهد و عارف قرن دوم ← تعلیقات اسرار التوحید، ۷۲۵/۲.

مقامات شیخ ابوسعید (۱۴): ← مقدمهٔ کتاب حاضر.

مقری محمد کاشکی ← کاشکی.

ملکشاه (۵۳): پادشاهِ سلجوقی، فرزند برکیارق (دوران سلطنت: ربیع الآخر ۴۹۸ تا جمادی الاولی ۴۹۸).

ملک طغانشاه (١٠٤): (در نیشابور) پسر ملک موید نیشابوری آی‌ابه. ← مقامات ژنده‌پیل، ۳۱۹.

مَلِک طغانشاه (١٠٤): پسرِ ملک مؤید نیشابوری آی‌ابه. ← مقامات ژنده‌پیل، ۳۱۹-۳۲۰. از امرای آلِ مؤیّد بوده و در ۵۶۹-۵۸۱ حکومت داشته است.

ملک مؤید (١٠٤): (در نیشابور) همان آی‌ابه است از حکام نیشابور، بعد از روزگار شیخ. ← مقامات ژنده‌پیل، ۳۰۷، ۳۱۹.

منذر بن جریر (۸): ← در سلسلهٔ نسبِ شیخ.

منصور، خواجه (۵۹): پدر دانشمند محمد. ← دانشمند محمد.

مودودِ چشتی (۹۷): چشتی.

مؤیدالدین، مَلِک (۱۱۵): ← ملک مؤیدالدین.

نبت بن مالک (۷): در سلسلهٔ نسب شیخ.

نجم‌الدین ابوبکر (۱۷): از فرزندان شیخ، مدفون در بیابانِ کرمان.
نذیر بن قیس (۷): در سلسلهٔ نسب شیخ.
نصرآبادی، ابوالقاسم (۱۵): عارف قرن چهارم. ← تعلیقاتِ اسرار التوحید، ۶۷۸/۲.
نصر بن ثعلبه (۷): در سلسلهٔ نسبِ شیخ.
نصر بن محمد بجلی (۷): در سلسلهٔ نسبِ شیخ.
نصرک (۵۲): کفشدارِ شیخ جام. ← مقامات ژنده‌پیل، ۷۳-۷۴.
نیشابوری، علی (۸۹): از یاران خاصِّ شیخ جام. ← مقامات ژنده‌پیل، ۱۹۸-۲۰۰.
نیشابوری، قاضی بوسعید (۸۱): هم‌سفرِ حجِّ شیخ بوده است. ← مقامات ژنده‌پیل، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۴۳، ۱۴۶-۱۵۰. ← مقدمهٔ کتاب حاضر.
واسطی، قاضی علاءُالدین (۱۰۷): در مقامات ژنده‌پیل، ۲۹۸، نام او قاضی عمادالدین آمده است.
وَهَب بن مُنَبِّه (۳۵۹): متوفّیٰ ۱۱۴. تبارِ او از ایرانیان مقیم یمن بوده‌اند و اصلاً از مردمِ هرات در خراسان. وی کتب بسیاری از قصص و حکایات و اساطیرِ قدیم خوانده بوده است و روایاتِ او آمیخته به موهومات است. تاریخ نیشابور، الحاکم، شمارهٔ ۱۱۳؛ و تاریخ الأسلام، ۳۳۴/۳-۳۳۷.
هبةُالرحمٰن (۱۷): دختر بُرهان‌الدین نصر از فرزندان شیخ.
هروی، قاضی ابوالفضل یحیی (۹۲، ۹۳، ۹۶): (در هرات) از بزرگان هرات و معاصر شیخ و میزبان شیخ در سفرِ هرات. ← مقامات ژنده‌پیل، ۷۷، ۸۱، ۸۲، و ۹۴. با این که در متنِ ما و نیز در مقامات ژنده‌پیل این نام ابوالفضل یحییٰ است، به احتمالِ قوی می‌توان گفت که صورتِ درستِ این نام فضلِ یحیی است، یعنی فضل بن یحییٰ هروی که سالها متصدیِ قضای هرات بوده است و با تمام جزئیاتِ شخصیّتِ او انطباق دارد. در آن صورت مشخّصات کاملِ او چنین خواهد بود: فضل بن یحییٰ بن صاعدِ حنَفیِ هروی (۴۷۳-۵۴۳) که سالهای طولانی قاضیِ هرات بوده است. التحبیر فی المعجم الکبیر، سمعانی، ۲۱/۱-۲۳؛ تاریخ الأسلام، ذهبی، ۸۳۴/۱۱؛ الجواهر المضیئة، ۶۹۹/۲.

هَمَیْسَع بن جمیل (۷): در سلسلهٔ نسب شیخ.
هیصم (٦١): نامِ فرزندِ مسعود بن شمس‌الدین بزدی.
یحیابادی، خواجه علی (٨٤): از راویان کرامات شیخ و معاصر او. گویا سفینه‌ای هم تألیف کرده بوده است. ← مقامات ژنده‌پیل، ۱۸۳–۱۸۵، ۲۶۴.
یشجب بن یعرب (۷): در سلسلهٔ نسب شیخ.
یعرب بن قحطان (۷): در سلسلهٔ نسب شیخ.

تعلیقاتِ اعلام اماکن*

اَزغند (۱۷): در ولایتِ زاوهٔ کنونی. در اصل، جزءِ بُست (= تُرشیز) بوده است. بعضی از علما با نسبتِ بُستی و ازغندیِ بُستی بوده‌اند. ← زین الفتی، ۵۰۱/۲؛ تاریخ نیشابور، الحاکم، ۲۸۸-۲۸۹.

استاد، دهِ ــ ← استادِ زورآباد.

استادِ [زورآباد] (۱۸، ۵۰): در مقامات ژنده‌پیل، ۵۵، از آن یاد شده است و نیز در مقامات تایبادی، ۱۵۰ و ۱۵۱، به صورت حصارِ استای و قلعهٔ استای. نیز ← مجمل فصیحی، ۱۰۲۵/۳. به ادّعای درویش‌علی بوزجانی، شیخ جام چهار هزار صومعه در کوهِ استادِ زورآباد بنا نهاده است. روضة الریاحین، ۳۱.

اسفرغابد (۱۷): دهی بوده است در ناحیهٔ جام که ذکرِ آن در المنتخب من السیاق، شمارهٔ ۳۱۱، در شرح حال ابوالقاسم بن جُمَع از احفاد محمد بن هیصم کرّامی دیده می‌شود. شادروان مؤید ثابتی، در مجلهٔ سخن، سال دهم، شمارهٔ ۶ (شهریور ۱۳۳۸) می‌نویسد: «حالا سمرقاوه نام دارد و از تربتِ جام سی کیلومتر دور است.» استاد حشمتِ مؤید پس از نقل عبارت شادروان موید ثابتی نوشته است: «بنا بر فرهنگ جغرافیایی، سمرقاوه دهی از دهستانِ میانْجام می‌باشد. ضمایمِ مقامات ژنده‌پیل، ۲۵۲.

---

* ارجاعات به شمارهٔ بندها است.

اشتو (در باخرز) (٦٢): به حدسِ استاد موید ثابتی این همان اشتیوانِ امروز است در ناحیهٔ باخرز. مجلهٔ سخن، سال دهم، شمارهٔ ۶ (شهریور ۱۳۳۸).

امغان (٦٨): دهی است در ناحیهٔ جام که شیخ یک‌چند در آن اقامت داشته است. در مقامات ژنده‌پیل، این نام به‌تکرار آمده است. مؤید ثابتی (در مقالهٔ پیشین) گوید به همین نام باقی است و ۱۸ کیلومتر تا تربت جام فاصله دارد.

انداد، دیهِ ـ (۱۰۳): دهی بوده است در فاصلهٔ خرگرد و فرهادگرد. مجمل فصیحی، ۱۰۹۲/۳.

باغچهٔ انصاریان (۹۰): هرات در عصرِ خواجه عبدالله انصاری (۳۹۶-۴۸۱) و پس از او تا یک قرن و بیشتر، قلمروِ فرمان‌رواییِ معنوی فرزندان و فرزندزادگان او بوده است و به تعبیر نویسندهٔ تاریخ هرات، عبدالهادی بن خواجه عبدالله مهتر شهیر هرات به شمار می‌رفته است. تاریخ هرات، منسوب به عبدالرحمن فامی، ۱۲۹-۱۳۲. باغچه اصطلاح بوده است چنانکه اسفزار را باغچهٔ هرات می‌خوانده‌اند. روضات الجنات، چاپ دانشگاه تهران، ۱۰۷/۱.

بردویه (۱۷): این نام در مقامات ژنده‌پیل نیامده است ولی در مجمل فصیحی، ۱۰۲۸/۳، از جنگی که در صحرای بردویهٔ جام اتفاق افتاده است یاد می‌کند.

بُرس (۱۷): روستایی در چند کیلومتری کدکن، از جُلگهٔ رُخ، در رَبْعِ شاماتِ نیشابور.

برنیان، قصبهٔ ـ (٦٤ و ۷۳): استاد مؤید ثابتی حدس زده است که همان فریمان امروز باشد، مجلهٔ سخن، سال دهم، شمارهٔ ۶ (شهریور ۱۳۳۸). این در صورتی احتمالِ صحت دارد که صورت برینان (بر وزنِ فریمان) اصالت داشته باشد حال آنکه اکثریت نسخه‌ها پرنیان/ برنیان دارند و وزن عروضیِ کلمه نیز پرنیان/ برنیان را تأیید می‌کند (مقامات منظوم، ابیات ۱۸۷۳ و ۱۸۸۳).

بِزد/ بیزد (۱۷، ۸۵): استاد مؤید ثابتی نوشته است: «حالا بزگ نامیده می‌شود. مسجدِ نور در همین آبادی است.» مجلهٔ سخن، سال دهم، شمارهٔ ۶ (شهریور ۱۳۳۸)؛ و مقامات ژنده‌پیل، ۳۵۳.

بلوکِ شیب‌جام (۲۵): ظاهراً امروز ناحیه‌ای بدین نام وجود ندارد. در کتب تاریخ و جغرافیا نیز این نام را نیافتم.

بوزجان (۱۸): ظاهراً آبادی اصلی ناحیهٔ جام در عصر شیخ همین بوزجان بوده است، یاقوت آن را شهرکی میانِ نیشابور و هرات معرفی می‌کند. معجم البلدان، ۵۰۷/۱. در مقامات ژنده‌پیل این نام به تکرار آمده است.

بیت‌المقدس (۵۹): دربارهٔ این پیش‌بینی شیخ و زمانِ احتمالی آن بنگرید به مقدمهٔ ما بر منطق الطیر، صص۱۸۷-۱۸۹.

ترشیز (۱۷): همان کاشمرِ امروزی است و بیشتر به صورت طُرَیثیث ضبط شده است. ← یاقوت ۳۳/۴-۳۴؛ تعلیقاتِ اسرار التوحید، ۷۳۳-۷۳۴.

تیرجرد (۱۱٤): همان است که امروز به نام تلگرد خوانده می‌شود، در بخشِ فریمان. فرهنگ جغرافیایی ایران، ج۷.

جورمد (۸۷): یا جُرمَد، دهی بوده است در ناحیهٔ جام، مقامات ژنده‌پیل، ۲۸۴، و ربطی به جوربد/کوروی در ناحیهٔ اسفراین ندارد. تعلیقات اسرار التوحید، ۷۵۳/۲؛ معجم البلدان، ۱۸۰/۲.

چشت (۹۷): قریه‌ای نزدیک هرات. بزرگان سلسلهٔ چشتیه منسوب بدانجایند.

حجر اسماعیل (۳٦۰): بخشی از خانهٔ کعبه.

خانقاهِ استاد عثمان (٦٤): خانقاهی بوده است در سالهای آغاز کار شیخ، در ناحیهٔ بوزجان و احتمالاً از خانقاه‌های کرّامیِ جنوبِ خراسان.

خانقاهِ خواجه عبدالله (۹۰): در هرات تا قرن‌ها پس از او ظاهراً دایر بوده است و به نام او.

خَرْجِرْد (۱۷): خَرگِرد، از توابعِ جام شمرده می‌شده است و زادگاه شاعرِ بزرگ ایران عبدالرحمن جامی. یاقوت، در معجم البلدان، ۳۵۷/۲، آن را نزدیک به پوشنجِ هرات آورده است.

خلیدآباد (۱۰۸): دهی بوده است در حوالیِ زورآباد و استاد. مقامات ژنده‌پیل، ۳۰۰. به صورت خلیل‌آباد نیز در روضة الریاحین، ضبط شده است.

خواف (۱۷): خاف تلفّظ می‌شود، ناحیه‌ای در جنوب خراسان به سوی مرزِ افغانستان بزرگان بسیاری از آنجا برخاسته‌اند.

دیوندان/ ریوندان (۵۸): در مقامات ژنده‌پیل، ۹۱، ۱۶۴، به صورت ریوان ضبط شده است. نسخه‌های ما متفاوت است.

ذی الخَلَصَة (۱۵): به فتح خ و ل و یا به ضمِّ آنها و ضبطِ نخستین درست‌تر است. بُت‌خانه‌ای بوده است از آنِ قبایلِ خثعم و بجیله که جریر بن عبدالله بجلی آن را آتش زد. معجم البلدان، «خَلَصَة»، ۳۸۳/۲.

رادکان، مرغزارِ ــ (۱۱۵): یاقوت آن را قریه یا شهرکی از نواحی طوس می‌داند. معجم البلدان، ۱۳/۳.

رباطِ مادرِ امیر (۹۸): محلی بوده است در حوالیِ هرات. مقامات ژنده‌پیل، ۸۶.

رُخ (۱۷): امروز جُلگه‌ای است که کدکن، قصبهٔ (= آبادی مرکزی) آن است. در قدیم بیشک قصبهٔ رُخ بوده است. ← معجم البلدان، ۵۲۸/۱؛ تاریخ بیهق، ۲۶۴؛ تاریخ نیشابور، الحاکم، ۲۵۲.

رودخانه (۵۸): اکنون یک آبادی در مسیر شیخ از برس و نامق به طرفِ جام به همین نام روی نقشهٔ خراسان قابل مشاهده است.

زاهدآباد (۸٤): به صورت زهدآباد نیز در مقامات ژنده‌پیل، ۱۷۵، دیده می‌شود. شیخ درین ده باغی داشته است.

زورآباد (۱۷، ۷۳): در مقامات ژنده‌پیل، به‌تکرار از زورآباد یاد شده است. شیخ درین آبادی چندین صومعه بنا کرده بوده است. مجمل فصیحی، ۱۰۲۴/۳، حاشیه.

زیرپل (۱۷): در مقامات ژنده‌پیل این نام نیامده است ولی پیداست که از روستاهای پیرامون جام بوده است. در روضة الریاحین، ۵۴، ۱۴۶، هم این نام آمده است.

سجستان (٤۵): سیستان. ← نیمروز.

سرحَدّ، دیهِ ــ (۱۰۲): روضة الریاحین، ۷۷.

شکیبان (۹۰): از توضیح مؤلف دانسته می‌شود که دهی در ناحیهٔ هرات بوده است. در مقامات ژنده‌پیل، ۷۶-۷۷، نیز این نام آمده است. در تاریخ‌نامهٔ هرات، چاپ کلکته، به صورتِ اشکیدبان/ اشکیدابان به تکرار، در صص ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۸ و ۴۱۷، آمده است. در روضاتِ الجنات، اسفزاری، چاپ دانشگاه تهران، ۱۲۱/۱، شکبدان بوده و مصحح آن را به شکیبان اصلاح کرده است.

شنگان/ فشنگان (۹۷): دهی بوده است از اعمالِ هرات. مقامات ژنده‌پیل، ۸۳.

صاغو (۱۸، ٦٦): مؤید ثابتی (در همان مقاله) نوشته است «صاغو نام محمودآباد سفلی است.» در نسخه‌ای چاپی از خلاصة المقامات که مؤید ثابتی در اختیار داشته این نام به صورت **صاغون** نیز آمده بوده است و مؤید آن را با **سماخون** در ۶۶ کیلومتری تربت جام یکی دانسته است. نیز ← فرهنگ جغرافیایی ایران؛ و مقامات ژنده‌پیل، ۳۵۳؛ و روضة الریاحین، ۳۳، ۳۶ و ۵۲.

طایف (۸): شهرکی در فاصلهٔ ۱۲ فرسنگی مکه. ← تعلیقات اسرار التوحید، ۷۵۱/۲.

عراق (٤۹): ناحیه‌ای در مرکزِ ایران، عراقِ عجم، که بیشتر بر نواحیِ همدان و ری و اصفهان و ... اطلاق می‌شده است.

عزرآباد (۱۷): در منابع جغرافیایی قدیم، این نام را نیافتم. امروز هم محلی بدین نام، ظاهراً، وجود ندارد. ← مقامات ژنده‌پیل، ۲۸۷، که در آنجا به صورت غزرآباد آمده است. در نسخهٔ G1 از منابع ما یک بار عذرآباد نوشته شده و بعد به عزر اصلاح شده است.

عمرآبادِ جام (۱۰۷): دهی بوده است از ناحیهٔ جام. مقامات ژنده‌پیل، ۲۹۸.

قصرِ خراسان (۹۹): جای دیگر این نام را نیافتم.

قطمیران (۱۷): عبدالله، کاتبِ نسخهٔ خلاصة المقامات، چاپ لاهور، در حاشیهٔ صفحهٔ ۱۸، نوشته است که قطمیران: حالا مشهور به قریهٔ چناران است در محال ولایتِ اوبیه که مرقدِ شیخ مرحوم (یعنی شمس‌الدین مطهر فرزند شیخ جام) در آن قریه معروف و مشهور است. یُزارُ و یتبرك.

قوهستان / قهستان (۵۱): در جنوبِ خراسان، منطقه‌ای است که در عصرِ شیخ جام از مراکز قدرتِ اسماعیلیه به شمار می‌رفته است. ناحیهٔ بیرجند و قاینِ امروز.

کاریز (۱۷): آبادیی بوده است در حوالیِ جام، و ظاهراً ربطی به کاریز صاعد ندارد. یاقوت، در معجم البلدان، ۴۲۸/۴، از چند کارِز در نزدیکی نیشابور و در طوس یاد کرده است. روضة الریاحین، ۵۵، ۵۶.

کاریز جاهینان (۵۸): این نام به صورت جاهنان در مقامات ژنده‌پیل به‌تکرار آمده است. جاهنان اسم ناحیه‌ای است. در آنجا رودخانه‌ای هم به همین نام وجود داشته است، ۹۱-۹۳. در روضة الریاحین، ۵۵، به صورت جامینان آمده است.

کاریز صاعد (۱۷): در مقامان ژنده‌پیل، نـام ایـن آبـادی بـه تکـرار آمـده است. شادروان مؤید ثابتی در مجلهٔ سخن، مقالهٔ پیشین، نوشته است «در سابق کاریز تایباد را کاریز صـاعد مـی‌گفته‌انـد.» نـیز ← مـقامات ژنـده‌پیل، ۲۵۲؛ روضـة الریاحین، ۵۴، ۶۰. قـدرِ مسـلّم ایـن است کـه تـمام یـا بـخشی از آن مِـلکِ بُرهان‌الدین نصر فرزند شیخ بوده که در آن کشاورزی می‌کرده است. بند ۵۸.

کوسویه (۱۷): یا کوسو، دهی بوده است که با محلِ زندگی شیخ چهل و هشت فرسنگ فاصله داشته است. مقامات ژنده‌پیل، ۲۳۸. از اشاراتِ فصیح خوافی، در مجمل فصیحی، صص ۹۷۹، ۱۰۵۹ و ۱۰۹۳، دانسته می‌شود که کـوسو / کوسویه از اعمال هرات بوده است و قصبهٔ ناحیه و مسیر حرکت به طـرفِ جام. لسترنج، در سرزمین‌های خـلافتِ شـرقی، ۳۸۳، کـوسویه را نـزدیک بـه رودخانهٔ هرات توصیف کرده است. نیز روضة الجنات، چاپ دانشگاه تهران، ۱۲۱/۱.

کوهِ نامق (۳۷): همان کوهی است که مرتفع‌ترین قلهٔ آن به نامِ مُـلْکان (تـلفّظِ محلّی: مُلْکو) حدود سه هزار متر است و روی نقشهٔ خراسان درکنارِ جُلگهٔ رُخ به نام **کوهِ چهل‌تن** خوانده می‌شود. بُرس و کدکن در دامـنهٔ شـمالیِ آن قـرار می‌گیرد و نامق در جنوب آن قرار دارد. عنوانِ چهل‌تن که هنوز بـاقی است، ظاهراً به اعتبار این بوده است که اولیاء الله و بُدلاء چهل تن‌اند که رسول[ص]

فرموده است: بُدَلاءُ اُمّتی اَربعون رَجُلاً. کشف الاسرار، میبدی، ۲۱۹/۵. این بُدَلا درین کوه‌ها زندگی می‌کرده‌اند و آنجا محل ریاضتِ ایشان بوده است. شیخ هم به راه و رسم ایشان عمل می‌کرده است. چنین تصوری در باب کوهِ چهل‌تن، ظاهراً، از روی اَبدالُ اللکام گرفته شده است و لکام کوهی مشرف بر انطاکیه و شام است که عقیده داشته‌اند اَبدال در آنجا زندگی می‌کنند. معجم البلدان، ۱۱/۵ و ۲۲؛ صفة الصفوة، ۳۳۹/۴.

گنبدِ سفید (۱۸): بخشی از مزار شیخ جام است. روضة الریاحین، ۷۹.

مارآباد (۹٤): شهرکی در نزدیکی هرات.

مالین (۸۵): ناحیه‌ای است بر دو فرسنگی هرات. به گفتهٔ یاقوت، اهالیِ محل آنجا را مالان می‌گفته‌اند. معجم البلدان، ۴۴/۵.

مزارات نیشابور (۳۷): بنگرید به تاریخ نیشابور، الحاکم، فهرست نام جای‌ها، ص ۳۹۶، که از هفده گورستانِ مهم یاد کرده است.

مسجدِ نور (۱۸): مسجدی است که شیخ به دست خود بنا کرده و هنوز به همین نام باقی است. در موسیقیِ جنوب خراسان گوشه‌ای وجود دارد به نامِ «مسجدِ نور». نیز روضة الریاحین، ۷۳. علت نام‌گذاری این مسجد به مسجدِ نور این است که به شیخ الهام شد که در پیِ نوری که بر او آشکار شده بود برود و او دنبال نور را گرفت و در آن نقطه آن نور ناپیدا گردید (بند ۳۸).

معدآباد (۱۷، ۵۰): شادروان مؤید ثابتی، در مجلهٔ سخن، سال دهم، شمارهٔ ۶ (شهریور ۱۳۳۸)، نوشته است که «معدآباد متصل است به تربتِ جام و در شمال آن شهر می‌باشد. اهالیِ محل آن را محدآباد نیز می‌گویند و قبرِ شیخ در نزدیکی همین قریه است.» نیز ← مقامات ژنده‌پیل، ۲۵۲؛ مجمل فصیحی، ۷۰۸/۲، ۹۱۷.

نامق (۲۵): ← مقدمهٔ کتاب حاضر.

نیمروز (٤۵): همان سیستان است.

فهرست آیات قرآنی[1]

---

۱) عدد بیرون پرانتز (سمت چپ) شمارهٔ صفحه‌ای است که آیه در آن آمده است. دریـن فهرست، واو از آغازِ بعضی آیات حذف شده است.

منابعِ احادیث و مأثورات و شعرهای عربی*

اَوَیْتُهم جَنَّتی و اُحِلُّهم رؤیتی ... (۳۵۸): تفسیر سورآبادی، ۲۴۵۴. درین قسمت تمام عباراتِ ژنده‌پیل رونویسی ازین کتاب است.

اَتانی جبرئیلع **فقال الربُّ یقرئُك السلام، یقول اِنَّ بینی و بین اُمَّتِكَ سَبعَ شرایط ...**(۲۰۲): روضة المذنبین، ۱۹۰؛ بحار الحقیقه، ۲۲.

اَحبابی تَحتَ قبابی لا یعرفهم غیری (۱۹۹): به صورت اولیائی تحت قبابی شهرت دارد. کشف المحجوب، ۷۰؛ و اسرار التوحید، ۷۶۶/۲ و مراجع مذکور در آنجا.

اِحفِظ اللهَ یحفظكَ، اِحفِظِ اللهَ تَجِدْهُ اَمامَكَ (حضرت رسول به ابن‌عبّاس: **اُعَلِّمكَ کلمات**) (۲۷٦): کشف الأسرار، میبدی، ۴۹۳/۲؛ و نیز القند، نسفی، ۳۷۸.

اذا تَلَقّانی عبدی بشِبرٍ تَلَقَّیتُهُ بذراعٍ و اذا تَلَقّانی بذراعٍ تَلَقَّیتُهُ باعاً و اذا تَلَقّانی بِمَشيٍ تَلَقَّیتُهُ هَروَلَةً (۲۳۱): با تفاوت‌هایی اندک تمهیدات، عین‌القضات، ۲۰؛ و مراجع مذکور در فرهنگ مأثورات، ۵۱۴.

اِذا تَمَّ الفَقرَ فَهُوَ الله (۲۲٦): تمهیدات، عین القضات، ۲۰؛ و مراجع مذکور در فرهنگ مأثورات، ۲۷۲.

اِذا دَخَلَ النّورُ الصَّدرَ انشرح ... (۱۲۱): احیاءُ العلوم، ۵۸/۱؛ و منابعِ مذکور در

---

* عددِ داخلِ پرانتز، شمارهٔ بند است.

احادیثِ مثنوی، ۱۳۵.

اذا کانَ الغالِبُ علی عبدی الاشتغالَ بی ...(۲۵۷): با تغییراتی و با تلخیص کاشف الأسرار، اسفراینی، ۷۷؛ و فرهنگِ مأثورات، ۳۴؛ و کشف الأسرار، میبدی، ۴۱۷/۲.

اذا مرضوا فأنا طبیبهم (۲): اهل ذکری فی نعمتی... .

اَرِنَا الأَشیاءَ کَما هی (۱۱۳): کنوز الحقائق، ۱۱۸؛ و تعلیقاتِ اِلاهی‌نامه، عطار، ۳۴۸-۳۴۹.

اَرواحُ المؤمنین فی اَجوافِ الطُّیور یَتَنَعَّمونَ فی ریاض الجنَّةِ (۲۳۷): با اندکی تفاوت در روح الأَرواح، ۱۹۴، و مقالات شمس، ۷۸، آمده است. فرهنگ مأثورات، ۴۲.

اَسلَمَ شیطانی علی یَدی (۳۲۹): تمهیدات، ۱۹۷؛ و مراجع مذکور در فرهنگ مأثورات، ۴۹.

اُعبُد اللهَ کأَنَّکَ تَراهُ (صفحهٔ ۳۸٦): فیض القدیر، ۵۵۱/۱؛ شرح تعرّف، ۳۹۸.

اعطوا السائِلَ و لو جائَکُم علی الفَرَسِ (۲۳۹): الفصول، نسخهٔ ریاض، ورق ۱۵۵b؛ کشف الخفا، ۱۴۴/۱.

اُعَلِّمُکَ کلمات ← احفظ الله

اَعْلَمُکُم بکتابِ اللهِ عبدالله بن عبّاس (۱۳٦): در موردِ عبدالله بن عباس، چنین حدیثی نیافتم ولی مشابه آن را در باب معاذ بن جبل: اعلم امتی بالحل و الحرام معاذ و در مورد زید بن ثابت: اعلمهم بالفرایض زید، حدیث از رسول نقل شده است. تاریخ الاسلام، ۱۰۲/۲ و ۴۱۰.

الأرواحُ جُنودٌ مُجنَّدَةٌ فما تعارَفَ منها اِئتَلَفَ و ما تناکَرَ منها اِختَلَفَ (۳۲۵): شرح تعرّف، ۱۵۲؛ و مراجعِ متعددِ مذکور در فرهنگ مأثورات، ۴۳.

الأَعمالُ بِالنِّیّاتِ (صفحهٔ ۳۸٦): کشفِ الخفا، ۱۴۷/۱.

البخیلُ مُستَعجِلُ الفقر یَعیشُ فی الدنیا عَیشَ الفقراءِ و یُحاسَبُ فی العقبیٰ حساب الأَغنیاءِ (۱٦۵): انس التائبین، ٦۸؛ و تعلیقات مصحح، ۴۰۱، که از شرح نهج

البلاغه و مراجع دیگر آن را تخریج کرده است.

البِرُّ شَیٌ هَیِّنٌ وَجهٌ طَلْقٌ و کلامٌ لَیِّنٌ (صفحهٔ ۳۸۷): کشف الخفا، ۲۸۲/۱.

التائبُ من الذنبِ کَمَن لا ذَنبَ لَهُ (۲): احیاءُ علوم الدین، ۴/۴؛ و منابع مذکور در احادیث مثنوی، ۱۶۷.

التاجرُ الصدوقُ الأمین مَعَ الصدیقین و الشُّهَداء یَومَ القیامَة (۲۸۹): مفتاح النجات و تعلیقات آن، ۳۱۳.

التُّجّارُ مُبْعَثُونَ یَوْمَ القیامَةِ فُجّاراً اِلّا مَنْ بَرَّ و اتَّقیٰ و صَدَّقَ (۲۸۹): مرصادُ العِباد، ۵۲۳؛ و فرهنگِ مأثورات، ۱۸۲.

التقویٰ اَربَعَ خصال: الأَوَّلُ خوفٌ مِنَ الجلیل و العَمَلُ بالتنزیل و القناعَةُ بالقلیل و الأَستعدادُ لیوم الرحیل (۲۸۸):

الحَقُّ غیورٌ (۲۰۹، ۲۶۰): ← انا غَیُورٌ

الخائِنُ الخائِف (٤٨): آنچه شهرت دارد و نیز در بعضی از نسخه‌های ما: الخائن خائف، ضربُ المثل است. امثال و حکم، ۲۴۴/۱.

الدُّنیا الدراهِمَ و الدنانیر (۳۰۲): کنوز الحکمه، ۵۵.

الدُّنیا حُبُّ الأشیاء (۳۰۲): کنوز الحکمه، ۵۵.

الدُّنیا حُبُّ الشهوات (۳۰۲): کنوز الحکمه، ۵۵.

الدُّنیا زینَةُ الهویٰ (۳۰۲): کنوز الحکمه، ۵۵.

الدُّنیا مزرعَةُ الآخِرَة (۳۰۲): تمهیدات، ۱۹۳.

الراحمونَ یَرْحَمُهُم الرحمٰن (۳): القند، نَسَفی، ۳۲۲؛ کشف الاسرار، میبدی، ۷۸۴/۱.

الرزقُ مقسومٌ مفروغ و هو آت لأَبنِ آدَمَ علیٰ اَیِّ سیرةٍ سارَ لَیس تقویٰ مُتَّقِي یُزایدهُ و لا جُرمُ فاجِرٍ یُناقِصُهُ (۲۷۵): با تفاوت‌های بسیار در مقالات شمس، ۲۱۱؛ و روح الأَرواح، ۴۵۳ نقل شده است. نیز فرهنگ مأثورات، ۲۵۹.

السُّلطانُ ظِلُّ اللهِ فی الأَرضِ یأوی الیه کلُّ مظلوم (۲۵۰): ثمارُ القلوب، ثعالبی، ۲۷؛ و مراجع مذکور در تعلیقاتِ مرموزات اسدی، ۱۷۵.

الشبابُ شعبةٌ من الجنون (۱): کنوز الحقایق، ۱/۱۵۰ و منابع مذکور در تعلیقات منطق الطیر، ۶۱۹.

الشکرُ هو الطاعَةُ بجمیعِ الجوارحِ لربِّ الخلایقِ فی السّرِ و العلانیة (۲۸۱): گفتار ابن‌عباس است، انس التائبین، ۱۷۳.

الشیخ فی قومِهِ کالنّبیِّ فی اُمَّتِهِ (۳۳۱): اللآلی المصنوعة، ۱/۱۵۴.

الصوفیُّ غیرُ مخلوقٍ (۲۲۶): گفتار ابوالحسن خرقانی است. نوشته بر دریا، ۴۳۹-۴۸۱.

العاقِلُ لا یَغرُّهُ الدنیا و الحُرُّ مَن لا یَسْتَرِقُّهُ الطمع (۱۵۸): انس التائبین، ۲۰.

العُجبُ و الحَسَدُ یأکُلانِ الحَسَناتِ کما تأکُلُ النارُ الحَطَبَ (۳۲۲): به صورت الحَسَد یأکل الحسنات ... در کشف الخفا ۱/۳۵۶، آمده است.

العشقُ جُنونٌ اِلٰهیٌّ لیس بمذمومٍ و لا ممدوح (۲۶۴): شیخ جام آن را به نام امام صادق[ع] نقل کرده است ولی در روح الارواح، ۳۰۸، با تفاوت‌هایی بدون نام گوینده آمده است.

العُلَماءُ وَرَثَةُ الأنبیاء (۱۶۳): الجامع الصغیر، ۱/۵۵؛ و منابع مذکور در تعلیقات اسرار التوحید، ۲/۷۷۰.

العِلْمُ ثلثٌ و ما سویٰ ذلك فَضلٌ: آیَةٌ محکمةٌ و سُنَّةٌ قائِمَةٌ و فریضة عادلة (۱۶۴): انس التائبین، ۶۹ و تعلیقات آن، ۴۰۲.

القَدَریَّةُ مَجوسُ هذه الأُمَّة (۱۳۴): کشفُ الخفا، ۲/۹۱.

اَللهُ اَرحَمُ بعبدِهِ المؤمِنِ من الوالدة الشقیقة بوَلَدِها (۲۰۰): ← ان الله ارحم ...

اَللّهُمَّ احْیِنِی مسکیناً و اَمِتْنِی مِسکیناً و احشُرنی فی زمرة المساکین (۲۱۰): شرح تعرُّف، ۹۸؛ و مراجع مذکور در فرهنگِ مأثورات، ۷۴۲.

اَللّهُمَّ ثَبِّتْهُ و اَجْعَلْهُ هادیاً مَهْدیّاً (۱۰): تاریخ الاسلام، ذهبی، ۲/۴۸۰-۴۸۱ و منابع مذکور در حاشیه.

المُؤمِنُ مِرآةُ المؤمِن (۱۷۳، ۱۹۹، ۲۴۲): کشف الخفا، ۲/۲۹۴.

المُؤمِنُ مَعَ مَنْ اَحَبَّ (۲۵۹): به صورتِ المرءُ مَعَ مَنْ اَحَبَّ، شهرت بسیار دارد.

کشف المحجوب، ۴۰۴.

النّاسُ عالِمٌ و مُتَعَلِّمٌ و سایرُ النّاسِ هَمَجٌ (۱۷۰): اورادُ الأَحباب، ۵۶؛ و فرهنگ مأثورات.

النَّدَمُ تَوبَةٌ و الأَستغفار زیادة (۱٤٥): خالصة الحقایق، فاریابی، ۳۱۹؛ القند، نَسَفی، ۳۵۲؛ و تاریخ الأَسلام، ذهبی، ۱۱۱۴/۴ و ۶۷۱/۵.

اِلٰهی اَینَ اَجِدُك؟ (۱۹۱): اُنس التائبین، ۱۳۸.

اُمَّةٌ مُذنِبَةٌ وَ رَبٌّ غَفورٌ (۱۹۵): رَوحُ الأَرواح، ۹۷؛ و مآخذ فرهنگ مأثورات، ۸۴.

اَنا ابنُ الذَّبیحَینِ (۳٦۰): کشف الخفا، ۱۹۹/۱.

اَنا اَفصَحُ العَرَب (۲۳۲): رَوحُ الأَرواح، ۴۸؛ و مراجع مذکور در فرهنگ مأثورات، ۸۸.

اِنَّ اَحَبَّ خَلْقی اِلَیَّ الفُقَراء الّذین یَتَّبِعونَ امری و یحفظون وصیّتی و اِنَّ مِنْ کراماتهم عَلَیَّ اَن لا ارزقهم ما یشتغِلونَ به عن طاعتی (۲۱۸)

اِنَّ اَخوَفَ ما اَخافُ عَلیٰ اُمّتی رَجُلٌ منافِقُ القلبِ علیمُ اللِّسان (۱٦٥): کشف الخفا، ۶۸/۱.

اَنا عِندَ المُنکَسِرَةِ قُلوبُهُم (۱۹۲): کشف الأَسرار، ۱۳۵/۱، ۷۱۰ و ۱۷۱/۶.

اَنا عِندَ ظَنِّ عبدی بی فَلیَظُنَّ بی ما شاءَ (۱۹۷): رَوحُ الأَرواح، ۳۹۳؛ کشف الاسرار، میبدی، ۱۱۹/۱.

اَنا غَیورٌ و اللهُ اَغیَرُ مِنّی (۱۹۹، ۳۲۰): احادیث مثنوی، ۱۸، و مراجع مذکور در آنجا.

اِنَّ اللهَ اَرحَمُ بعبادِهِ المؤمنین من الوالدة الشَّفیقةِ علیٰ وَلَدِها (۳۵۳): سراج السائرین، ۶۷.

اِنَّ اللهَ تبارَكَ و تعالی خَلَقَ العَقل فقالَ له اَقبِل ... (۱۵۷): کشف الخفا، ۲۳۶/۱، که به تفصیل بحث کرده است و از مجعولات است.

اِنَّ اللهَ یُبغِضُ الصحاحَ الفارغَ لا فی عَمَلِ الدُّنیا و لا فی عَمَلِ الآخِرة (۲۷۹): بخش اول خبر و به صورت الصحیح الفارغ، در رَوحُ الأَرواح، ۲۵۹، آمده است،

فرهنگِ مأثورات، ۱۱۷.

اِنَّ المؤمِنَ کَیِّسٌ فَطِنٌ حَذِرٌ دَقّاقٌ مثبتٌ لا تعجِلُ عالِمٌ وَرِعٌ و المنافِقُ هَمِزَةٌ لَمِزَةٌ کحاطبِ اللیل لا یُبالی مِنْ اَیْنَ کسبَ و فیمَ انفقَ (۳۱۸): این حدیث با اندکی تغییر در کشف الاسرار، میبدی، ۶۱۱/۱۰؛ و در کشف الخفا، ۲۹۳/۲، آمده است.

اِنَّ اُمَّتی لَاُمَّةٌ مرحومَةٌ لَیسَ لها عذابٌ فی الآخِرَةِ عذابُها فی الدُّنیا القتلُ و الزلازِلُ و الفِتَنُ (۲۰۶):

اَنَا مُطیعٌ مَن اطاعَنی (۲۴۲): کشف الأَسرار، ۳۹۳/۵، ۵۴۱/۷ و ۲۱۸/۸.

اِنَّ بَطْشِی اَشَدُّ مِنْ بطشِکَ (۲۳۵): گفتارِ ابوالحسنِ خرقانی است. تذکرة الأَولیاء، ۲۲۵/۲.

اَنتَ اللهُ الواحِدُ القهّار العزیز الجبّار (۳۵۸): تفسیر سورآبادی، ۲۴۵۱/۴.

اِنَّ لِرَبِّکُم فی ایّامِ دَهرِکُم نَفَحاتٌ اَلا فَتَعَرَّضوا لها لَعَلَّ اَحَدُکُم اَن یُصیبَهُ نَفحَةٌ منها فلا یَشقیٰ بَعْدَها اَبَداً (۳۴۷): احادیث مثنوی، ۲۰؛ و مراجع مذکور در آنجا و در فرهنگ مأثورات، ۱۴۰.

اِنَّهُ لَیُغانُ علی قلبی حتی استغفر الله فی کُلِّ یوم سبعین مرّة (۱۳۸): فیض القدیر، ۱۱/۳؛ و منابعِ مذکور در تعلیقاتِ مرموزات اسدی، ۱۶۹-۱۷۰.

اِنّی لأَجِدُ نَفَسَ الرحمٰنِ مِنْ جهةِ الیَمَن (۲۳۸): کشف الخفا، ۲۶۰/۱.

اَهلُ ذکری فی نعمتی و اَهلُ شُکری فی زیادتی و اَهلُ طاعتی فی کرامتی ...(۱۹۸):

اَیُ الأَعمالِ اَفضَلُ؟ ــ قالَ: العلم (۱۶۲): فیض القدیر، ۳۸۵/۵؛ و نیز تعلیقات مفتاح النجات، ۳۱۲.

بُعِثتُ داعیاً و مُعَلِّماً و لَیسَ اِلَیَّ مِنَ الهدایةِ شئٌ و بُعِثَ ابلیس داعیاً و مُزَیِّناً و لیس الیه من الضلالةِ شئٌ (۱۲۱): اللآلی المصنوعة، ۲۵۴/۱؛ و احادیثِ مثنوی، ۶۴.

تکبیرةُ الأُولیٰ خَیرٌ مِنَ الدُّنیا و ما فیها (۱۵۲): مرصاد العباد، ۱۶۸؛ و منابعِ مذکور در فرهنگ مأثورات، ۱۹۶.

جُز یا مُؤمِن فَاَنَّ نورَکَ اَطفأَ ناری (۲۴۹): احادیث مثنوی، ۵۳.

حُرمَةُ الفقیرِ اعظمُ عند اللهِ مِنْ سبعِ السمٰوات و سبعِ الأَرضین و الملائکة و الجبال و ما فیهِنَّ (۲۲۰): اُنس التائبین، ۱۹۴؛ بحار الحقیقه، ۲۰۶.

حَلقَةُ الذکرِ رَوضَةٌ مِنْ ریاضِ الجَنَّةِ (۳٤۸): خالصة الحقائق، فاریابی، ۵۳۶.

خُیِّرَ لقمانُ بَینَ النبوَّةِ و الحکمة فاختارَ الحکمةَ علیٰ النبوَّةِ (۱۷۵): بحار الحقیقه، ۳.

ذَرَّةٌ مِنْ اَعمالِ الباطِنِ خَیرٌ مِنْ اعمالِ الظاهِرِ کالجِبالِ الرواسی (۱۸۱): در کنوزُ الحکمة، شیخ جام، ۲۱، ۱۲۷، آمده و ظاهراً از جعلیات باباتن است. تعلیقات انس التائبین، ۳۶۰.

رَجَعْنا مِنَ الجِهادِ الأَصغرِ اِلیٰ الجِهادِ الأَکبرِ (۳۰۷): کشف المحجوب، ۲۵۲.

سَبَقَ المُفَرِّدونَ (ص ۳۸۱): شرح تعرّف، ۱۳۲۹؛ فیض القدیر، ۹۲/۴.

سَبَقَ بها عکّاشة (۳۵۱): صورت درست آن سبقَکَ بها عکاشه است. تمام حدیث در احادیثِ مثنوی، ۱۳۰، آمده است.

سَبَقَتْ رحمتی غَضَبِی (۳۵٦): احادیث مثنوی، ۲۶ و ۱۵۲.

سَتَفترِقُ اُمَّتی علیٰ ثلٰثَ و سبعین فرقة ... (۱۳٦): الذریعة، راغب اصفهانی، ۱۳۲؛ و منابعِ مذکور در تعلیقاتِ اسرار التوحید، ۷۶۹/۲.

عِبادی کُلُّکُم مُذنِبٌ اِلّا مَنْ غَفَرْتُ ... (۲۳۳): کشف الأَسرار، میبدی، ۵۷۱/۱، ۳۰۴/۲، ۴۴۸/۳.

عَرَفتُ رَبّی بربّی و لو لا رَبّی (۱۲٤): روح الأَرواح، ۵۹۳؛ و منابع مذکور در فرهنگ مأثورات، ۳۲۲.

عَلامَةُ المُنافِقِ ثلثَة وَ اِن صامَ و صَلّیٰ و زَعَمَ اَنَّهُ مؤمِنٌ: اذا حَدَّث کَذَبَ و اذا وَعَدَ اَخلَفَ و اذا ائتُمِنَ خانَ (۱٦۷): با اندکی تفاوت، صحیح مسلم، ۵۶/۱ و ذیل تاریخ بغداد، ابن‌دُبَیثی، ۳۴۹/۳.

عَلَّمَنی رَبّی و اَدَّبَنی رَبّی (۱۷۸): به صورت اَدَّبَنی رَبّی شهرت دارد. کشف المحجوب، ۴۳۲؛ و مراجعِ مذکور در فرهنگ مأثورات، ۱۹.

عِندَ المُنکَسِرَةِ قلوبُهم مِن مخافَتی (۱۸۲): رَوحُ الأَرواح، ۱۸۷؛ و مراجع مذکور در فرهنگ مأثورات، ۹۵.

لو كانَتِ الدُّنيا تَزِنُ عِندَ اللهِ جناحَ بعوضَةٍ ما سَقِيَ كافراً منها شربَةَ ماءٍ (۳۱۱): کشف الخفا، ۱۵۹/۲.

لَو کُشِفَ الغِطاءُ ما ازدَدت يقيناً (۱۶۹): اللُّمَع، ۷۰؛ و قشیریه، ۹۱.

لَو لا عَبدیَ المؤمِنُ لَجَعَلْتُ عَلیٰ رأسِ الكافِرِ إكليلاً مِنْ ذَهَبٍ لا يَصْدَعُ فی دنياه ولا يَغمُّ بها (۳۰۹): کنوز الحکمة، ۳۵.

لَولاكَ لَمّا خَلَقْتُ الأفلاكَ (۳۵۶): کشف الخفا، ۱۶۴/۲، جزءِ احادیثِ موضوعه؛ و نیز احادیث مثنوی، ۱۷۲.

ليلة أُسرِيَ بَرَزْتُ إلیٰ السَّماء ...(۲۰۸): ظاهراً از مجعولات کرامیّه است. ← سراجُ السائرین، ۱۹؛ روضة المذنبین، ۵۳.

ما حَجَبَنی رسولُ اللهِ ص مُنذُ اَسلَمْتُ و لا رآنی اِلّا و تبَسَّمَ فی وَجهی (۹): تاریخ الاسلام، ذهبی، ۴۸۰/۲-۴۸۱؛ و منابع مذکور در حاشیه.

ما مِنْ شئٍ اَحَبُّ اِلیٰ اللهِ مِنْ شابٍ تائب (۱۴۰): کشف المحجوب، ۳۷۹.

ما شَغَلَكَ عنِ اللهِ فهو دنياك (۳۰۲): به صورتِ الدنیا ما شَغَلَك، در کاشف الاسرار، اسفراینی، ۱۵۱، آمده است. فرهنگ مأثورات، ۲۴۷.

ما عَرَفناكَ حَقَّ معرفتِك (۱): الفصول، نسخهٔ ریاض، 371b؛ و تعلیقاتِ منطق الطیر، ۴۶۷.

مَنْ آذیٰ مؤمناً نقيراً بغيرِ حقٍ نكأنّما هَدَمَ مَكَّةَ عَشرَ مَرّاتٍ و كأنّما هَدَمَ بيتَ المعمورِ عشرين مَرَّة و كَأنّما قَتَلَ اَلف بَمَلَكٍ من المُقرَّبينَ (۲۲۱): انس التائبین، ۱۷۷.

مَنْ اَحَبَّ الدُّنيا فأنّی لا اُحِبُّها و مَن خالَفَنی لَقِيَنی يَومَ القيامَةِ و انا عليه غضبان (۳۱۰): انس التائبین، ۱۴۶.

مَن اَذنَبَ ذَنباً و عَلِمَ اَنَّ اللهَ اِطَّلَعَ عَلَيهِ غَفَرَ لَهُ و إنْ لم يستغفر (۱۹۴): روضة المذنبین، ۵۴، و تعلیقات، ۲۸۰.

مَن أرادَ عِزَّ الدارين فَلْيُحِبَّ فی الله (۲۵۳): کنوز الحکمه، ۶۲.

مَنْ إستویٰ یَوماهُ فَهُوَ مَغبُونٌ و مَنْ لَم يَكُن فی الزيادةِ فهو فی النُّقصان و مَنْ كانَ غَدُهُ شرّاً مِن يومِهِ فَهُوَ ملعونٌ (۲۷۹): کشف الخفا، ۲۳۳/۲.

مَن اَسَفَ علی الدنیا فاتَتْهُ اِقتَرَبَ من النارِ مسیرة الف سنة و من اَسِفَ علیٰ الآخرة فاتَتْهُ اقتربَ من الجنّةِ مسیرة الف سنه (١٤٥): فیض القدیر، ۶/۶۱.

مَن اَصابَ مالاً حراماً او اکتَسَبَ مأثَماً فإذا اَکَلَ قال: بسم الله، قالتِ الملائِکَةُ لعنوهُ لَعَنَهُ الله و اذا فَرَغَ قالَ: الحمدُ لِلّه، قالتِ الملائِکَةُ لعنوهُ لَعَنَهُ الله (٣١٨):

مَنْ بَکَتْ عَیناهُ مِن مخافَةِ اللهِ حَرّمَ اللهُ علیهِ النّار و اَدْخَلَهُ الجَنَّةَ و لَهُ فی الجَنَّةِ جَنّتان (١٤٦): مفتاح النجات، تعلیقات، ۳۲۵.

مَن جَدَّدَ الوضوءَ جَدَّدَ اللهُ لَهُ المغفرة (١٤٣): مفتاح النجات و تعلیقات آن، ۳۲۶.

مِنْ حُسنِ اِسلامِ المَرْءِ ترکُهُ ما لا یَعنیهِ (صفحهٔ ٣٨٠): کشف المحجوب، ۵۳۸؛ الجامع الصغیر، ۲/۱۵۸؛ کنوز الحقایق، ۲/۹۱.

مَنْ دعانِی بالغِفلَةِ اَجبْتُهُ باللُّعْنَةِ (١٥٢، ٣٣٥): سراج السائرین، ۱۴۶.

مَن سَئَلَ اللهُ الرِّزْقَ الذی قَدَّرَ لَهُ فَقَدْ اِتَّهَمَ رَبَّهُ و مَن اتهم رَبَّهُ فقد کفر (١٤٦): مفتاح النجات، تعلیقات، ۳۲۴.

مَن سَنَّ سُنَّةً حَسَنَةً ... (١٣٢): صحیح مسلم، ۱/۴۶؛ و منابع مذکور در احادیثِ مثنوی، ۵-۶.

مِنْ صِفَةِ العاقِلِ عشر خصال ...(١٥٥): سراج السائرین، ۷.

مَن عَشِقَ فَعَفَّ و کَتَمَ ثُمَّ ماتَ ماتَ شهیداً (٢٦٣): شرح تعرّف، ۱۴۱۹؛ و مراجع مذکور در فرهنگِ مأثورات، ۵۳۵.

مَن کَثَّرَ سوادَ قَومٍ فهو منهم (١٤٥): کشف الخفا، ۲/۳۷۴.

نعمَ البدعَةُ بِدْعَة عُمر (١٣٢): به صورت «نعمَ البدعة هذه»، در صحیح بخاری، تراویح، ۱، نقل شده است. ← المعجم المفهرس لألفاظ الحدیث النبوی، ۱/۱۵۲.

وَجَدْتُ الخَلقَ صِنْفَین: طالِبَ الدُنیا و عاشِقَ العقبیٰ تَرَکْتُ الدُّنیا لِطُلّابها و تَرَکْتُ العُقبیٰ لِعُشّاقِها فاخترتُ مِنَ الدُّنیا ذِکرَ الله و مِنَ العُقبیٰ رؤیَةَ الله (٣٠١): ← شاید گفتار محمد بن کرام یا یکی دیگر از کرامیان باشد.

وَیلٌ لأُمَّتی مِنَ الأئِمَّةِ المُضلّینَ (١٦٧):

هذا اَخوهُ و ابنُ عَمِّهِ و المؤَیِّدِ بالنُّصرةِ مِنْ عندِ اللهِ (۳۶۰): الفصول، نسخهٔ ریاض، ۲۸۴a، و تعلیقات بند ۳۵۹.

هذا اَنارَ البَریَّةِ (۳۶۰): الفصول، نسخهٔ ریاض، ۲۸۴a، و تعلیقات بند ۳۵۹.

هذا اَوَّلُ مَن تابَعَهُ مِنْ اُمَّتِهِ (۳۶۰): الفصول، نسخهٔ ریاض، ۲۸۴a، و تعلیقات بند ۳۵۹.

هذا قرنٌ مِن حدید (۳۶۰): الفصول، نسخهٔ ریاض، ۲۸۴a، و تعلیقات بند ۳۵۹.

هُما کَیَّتانِ عن النارِ (۲۹۸): به صورتِ «مَنْ تَرَكَ دیناراً فهو کَیَّهُ» در المعجم المفهرس لألفاظ الحدیث النَبَوی، ۷۴/۶، نقل شده است و از مسندِ احمد حنبل.

یا اَیُّها النّاس [اِنَّ ربّکُم] یَستَعینُکُم فاعینوه (۲۰۶): پیدا نشد.

یا علی اذا رأیتَ الناس یشتغِلون بالفضائل ...(۱۵۳): کشف الاسرار، میبدی، ۳۹/۴.

یا لَیتَنی کُنتُ مِنْ اُمَّةِ محمد (۱): به صورتِ اللّهُمَّ اجعَلنی مِن اُمَّةِ محمّد شهرت دارد و از زبان موسی بن عمران. تمهیدات، عین القضات، ۱۳۳؛ تعلیقاتِ منطق الطیر، ۴۹۲؛ تفسیر سورآبادی، ۱۸۲۲-۱۸۲۳.

یقولُ الله اذا ← اذا تلقّانی.

منابعِ شعرهای عربی

العلم تاجٌ لِلفَتیٰ/ و العقل طوق من ذهب (۱۶۱): سه بیت است. شیخ آن را به نام امام علی بن ابی‌طالب[ع] آورده است ولی در هیچ یک از چاپ‌های دیوان دیده نشد.

اِنْ کُنْتَ تطمع اَنْ تفوز بوصلنا/ فاهجُرْ تَطَّلب غیرنا تحظی بنا ـ اِنْ کُنْتَ ذاوَلِهٍ بنشوةِ عشقنا/ فاملأْ کئوسَكَ من لذیذ شرابنا (۲): گویندهٔ شعر را نیافتم و از تصحیح قیاسی ابیات نیز راضی نیستم.

اِلَیكَ یا رَبِّ قد وَجَّهتُ حاجاتی / و جئتُ بابكَ یا ربّی برغباتی (۲): سه بیت است و گوینده را نیافتم.

و ما حُبُّ الدیارِ شَغَفنَ قلبی / و لکنْ حُبُّ مَن سکن الدیـارا (۲۱٦): از شـواهـد معروف موردِ استنادِ نحویان است در باب کسب تأنیث مضاف از مضافٌ الیه و در جامع الشواهد، در حرف واو، بدون نام گوینده آمده است و بعید نیست که در بعضی از دیوان‌هایی که به نام مجنون عامری پرداخته‌انـد وجـود داشـته باشد. بیت قبل آن به نقل جامع الشواهد چنین است:

اَمُرُّ عَلیٰ جدارِ دیـارِ لیـلیٰ   اُقَبِّلُ ذا الجدار و ذالجـدار

قافیه در نسخه‌های DCB و در جامع الشواهد «الدیار» است نه الدیارا.

لَنَقْلُ الصَخْرِ مِنْ قُلَلِ الجبالِ / اَحَبُّ اِلَیَّ مِنْ مِنَنِ الرجال (۳۱۹): این دو بیت قبل از شیخ جام به نام امام علی بن ابی‌طالب[ع] دیده شده است از جـمله در سَلْوَةُ الشیعة از علی بن احمد فنجگردی نیشابوری (متوفی ۵۱۲)، صص ۷۶-۷۷. به نام شافعی نیز نقل شده است (کشف الخفا، شمارهٔ ۳۴۳) و بدون نامِ گوینده، در قوت القلوب، ابوطالبِ مکّی، ۲/۲۷۴، و ثمارُ القلوب، ثعالبی، ۶۷۵. بنگرید به تعلیقاتِ نگارنده بر اِلٰهی‌نامهٔ عطّار، ۵۰۳-۵۰۴.

فَمَن کانَ الغُرابُ لَهُ دلیلٌ / فناووس المجوسِ له مقیل (۳۳۲): با اندکی تفاوت و با همین قافیه و قافیهٔ مصیر (در حاشیه)، در التمثیل و المحاضره، ثعالبی، به نام ابوالشیص آمده است و به صورتِ «له دلیلاً» و از روی بعضی نسخه‌بَدَل‌های همان کتاب می‌توان دانست که گوینده غیر از ابوالشیص است.

اِنَّ الغنیَّ هُوَ الغنیُّ بقلبه / لیس الغنیُّ بملکه و بماله (۱٦۸): چهار بیت است و این چهار بیت که شیخ آن را به نام امام علی بن ابی‌طالب[ع] نقل می‌کند در هـیچ چاپی از چاپ‌های دیوان دیده نشد.

فرهنگواره

کتابنامه و مقاله‌ها

آفرینش و تاریخ، مطهر بن طاهر مقدسی، ترجمهٔ محمدرضا شفیعی کدکنی، آگاه، تهران ۱۳۷۴.

احادیث مثنوی، بدیع‌الزمان فروزانفر، امیرکبیر، چاپ دوم، تهران ۱۳۴۷.

احسن التّقاسیم، محمد بن احمد مقدسی، طبعِ دخویه، الطبعة الثانیه، لیدن ۱۹۰۶.

ارشاد، در معرفت و وعظ و اخلاق، عبدالله بن محمد قلانسیِ نَسَفی، تصحیح عارف نوشاهی، میراث مکتوب، تهران ۱۳۸۵.

اسرار التوحید، محمد بن منوَّر، تصحیح محمدرضا شفیعی کدکنی، آگاه، تهران ۱۳۶۶.

اسرارنامه، فریدالدین عطار، تصحیح محمدرضا شفیعی کدکنی، سخن، تهران ۱۳۸۶.

اَغراضُ السیاسة فی اعراض الریاسة، محمد بن علی ظهیری سمرقندی، به اهتمام جعفر شعار، دانشگاه تهران، تهران ۱۳۴۹.

الأَسرارُ المرفوعة فی الأَخبار الموضوعة، نورالدین علی قاری هروی، حققه و علّق علیه محمد الصبّاغ، دار الأَمانة، بیروت ۱۹۷۱-۱۳۹۱.

الأَنساب، عبدالکریم بن محمد السمعانی، اعتنیٰ بنشره د.س. مرجلیوث، بریل، مؤسسهٔ اوقافِ گیب، لیدن ۱۹۱۲.

البدءُ و التاریخ، مطهر بن طاهر مقدسی، نشره کلمان هوار، طُبِعَ فی مدینة شالون، ۱۸۹۹-۱۹۱۹.

التأویلات النجمیه فی التفسیر الأَشاری الصوفی، نجم‌الدین الکُبریٰ، دراسة الشیخ احمد فرید المزیدی، دارُ الکتب العلمیة، بیروت ۲۰۰۹. [کتاب تألیف نجم‌الدین دایه است و

مصحح تشخیص نداده است.]
التحبیر فی المعجم الکبیر، عبدالکریم بن محمد سمعانی، تحقیق منیرة ناجی سالم، مطبعة الأرشاد، بغداد ۱۹۷۵/۱۳۹۵.
التعریفات، علی بن محمد جُرجانی (میر سید شریف)، قاهره، مصطفی البابی الحلبی، ۱۹۳۸/۱۳۵۷.
التمثیل و المحاضره، ابومنصور عبدالملک ثعالبی، تحقیق عبدالفتّاح محمد الحلو، قاهره ۱۹۶۱/۱۳۸۱.
الجامع الصغیر، جلال‌الدین سیوطی، مصطفی البابی الحلبی و اولاده، قاهره ۱۹۵۴/۱۳۷۳.
الجواهر المضیئة، ابن‌ابی‌الوفاء القرشی، حیدرآباد دکن ۱۳۳۲ هق.
العالی الرتبه فی شرح نظم النخبة، تقی‌الدین احمد الشُمنی، دراسة و تحقیق معتز عبداللطیف الخطیب، مؤسسة الرسالة ناشرون، ۲۰۰۴/۱۴۲۵.
الفتح الوهبی علیٰ تاریخ ابی‌نصر العُتبی، احمد بن علی المنینی، المطبعة الوهبیّه، ۱۲۸۶.
الفرق بین الفِرَق، عبدالقادر بن طاهر بغدادی، حقق اصوله و ... محمد محیی‌الدین عبدالحمید، دارُ المعرفة، بیروت، بی‌تا.
الفصول، عبدالوهاب بن محمد البَونی، نسخهٔ آستان قدس رضوی به شمارهٔ ۱۱۱ و نسخهٔ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران به شمارهٔ 1888 با عنوان المجالس و نسخهٔ موزهٔ بریتانیا با عنوانِ الفصول و الغایات به شمارهٔ Or.8049 و نسخهٔ کتابخانهٔ جامعة الامام محمد بن سعود به شمارهٔ 1844.
القند فی ذکر علماءِ سمرقند، نجم‌الدین عمر نَسَفی، چاپ نظرمحمد فاریابی، مکتبة الکوثر، ۱۹۹۱/۱۴۱۲؛ و چاپ یوسف الهادی، نشر میراث مکتوب، تهران ۱۳۷۸ ش/ ۱۴۲۰ هق/ ۱۹۹۹ میلادی.
الکامل فی التاریخ، عزّالدین ابوالحسن بن اثیر، دار صادر، بیروت ۱۹۶۵/۱۳۸۵.
الکشف و البیان، ابواسحاق احمد الثعلبی، دراسة ابی‌محمد بن عاشور، بیروت ۱۹۹۳/۱۴۱۳.
اللُّمَع فی التصوف، ابونصرِ سرّاجِ طوسی، تحقیق رنولد آلن نیکلسون، بریل، لیدن ۱۹۱۴.

المعجم المفهرس لألفاظِ الحدیث النبوی، ا.ی. ونسینگ (و همکاران)، بریل، لیدن ۱۹۳۶-۱۹۶۹.

الملل و النحل، محمد بن عبدالکریم شهرستانی، تحقیق محمد سیّد کیلانی، دارُ المعرفة، بیروت ۱۹۸۰/۱۴۰۰.

المنتخبُ من السیاق، عبدالغافر بن اسماعیل الفارسی، انتخاب الحافظ ابراهیم بن محمد الصریفینی، اعداد محمدکاظم المحمودی، قم ۱۳۶۲/۱۴۰۳؛ و همین عنوان، تألیف الامام الحافظ ابوالحسن الفارسی، حققه و علق علیه محمدکاظم المحمودی، کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی، ۲۰۱۲/۱۴۳۳/۱۳۹۱.

المُنتَظَم فی تاریخ الملوک و الأُمم، ابوالفرج عبدالرحمن بن الجوزی، حیدرآباد دکن، ۱۳۲۹ هـ.ق.

النُتَفُ فی الفتاوی، ابوالحسن علی بن الحسین السُغدی، به‌اهتمام دکتر صلاح‌الدین الناهی، مطبعة الارشاد، بغداد ۱۹۷۵-۱۹۷۶.

النهایة فی مُجرّدِ الفقه و الفتاوی، ابوجعفر محمد بن حسن طوسی با ترجمهٔ فارسی کهن، به کوشش محمدتقی دانش‌پژوه، چاپخانهٔ دانشگاه تهران، ۱۳۴۲-۱۳۴۳.

الوافی بالوَفیات، صلاح‌الدین الصَفَدی، چاپ هلموت ریتر، ویسبادِن ۱۹۶۲/۱۳۸۱.

الهدایة شرحُ البدایة، بُرهان‌الدین ابوالحسن علی المرغینانی، تحقیق محمد عدنان درویش، دارُ الأَرقم بن ارقم، بیروت، بی‌تا.

الٰهی‌نامه، فریدالدین عطار، تصحیح محمدرضا شفیعی کدکنی، سخن، تهران ۱۳۸۷.

امثال و حکَم، علی‌اکبر دهخدا، امیرکبیر، تهران ۱۳۵۲.

انس التائبین، احمد جام ژنده‌پیل، تصحیح علی فاضل، توس، تهران ۱۳۶۸.

اورادُ الأحباب، ابوالمفاخر یحییٰ الباخرزی، به کوشش ایرج افشار، انتشارات دانشگاه تهران، تهران ۱۳۴۵.

بحار الأَنوار، علّامهٔ مجلسی، مؤسسة الوفا، بیروت ۱۹۸۳/۱۴۰۳.

بحار الحقیقه، احمد جام ژنده‌پیل، نسخهٔ کتابخانهٔ بایزید به شمارهٔ 3687؛ و چاپ دکتر حسنِ نصیریِ جامی، پژوهشگاه علوم انسانی، تهران ۱۳۸۹.

بحر الفوائد، [به اهتمام] محمدتقی دانش‌پژوه، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۱۳۴۵.

بدایة المجتهد، محمد بن رشد، دار المعرفة، بیروت ۱۹۸۲/۱۴۰۲.
برهان قاطع، محمدحسین بن خلف تبریزی، به اهتمام دکتر محمد معین، زوار، تهران ۱۳۳۰.
بستان الأطباء و روضة الألِبّاء، اسعد بن الیاس، چاپ عکسی، از روی نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی ملک، مرکز انتشار نسخ خطی ۱۳۶۸/۱۴۰۹.
بیاض تاج‌الدین احمد وزیر، چاپ عکسی زیر نظرِ ایرج افشار و مرتضی تیموری، انتشارات دانشگاه اصفهان، اصفهان ۱۳۵۳.
تاریخ الاسلام، شمس‌الدین محمد بن احمد ذهبی، چاپ دکتور بشّار عوّاد، دارُ المغرب الاسلامی، بیروت ۲۰۰۳/۱۴۲۴؛ و چاپ عمر عبدالسلام تدمُری، دار الکاتب العربی، بیروت.
تاریخ الخلفا، جلال‌الدین سیوطی، تحقیق محمد محیی‌الدین عبدالحمید، المکتبة التجاریّه الکبریٰ مصر ۱۹۵۲/۱۳۷۱.
تاریخ القرآن، تئودور نلدکه، تعدیل فریدیریش شفالی، نَقَلَهُ الی العربیة و حقّقه جورج تامر، دار نشر جورج المز، بیروت ۲۰۰۴.
تاریخ بیهقی، ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی، تصحیح محمدجعفر یاحقی و مهدی سیّدی، سخن، تهران ۱۳۸۸.
تاریخ سیستان، [محمدتقی ملک الشعراءِ بهار، مصحّح]، کلالهٔ خاور، تهران ۱۳۱۴.
تاریخ‌نامهٔ هرات، سیف بن محمد هروی، تصحیح محمّد زبیر الصدیقی، کلکته ۱۳۶۲ هـق.
تاریخ نیشابور، حاکم نیشابوری، ترجمهٔ محمد بن حسین خلیفهٔ نیشابوری، مقدمه، تصحیح و تعلیقات محمدرضا شفیعی کدکنی، آگه، تهران ۱۳۷۵.
تازیانه‌های سلوک، محمدرضا شفیعی کدکنی، آگاه، تهران ۱۳۷۲.
تبصرةُ العوام فی معرفة مقالاتِ الأنام، منسوب به سید مرتضی بن داعیِ حسنیِ رازی، تصحیح عباس اقبال، مطبعهٔ مجلس، تهران ۱۳۱۳.
تحفة البرره، مجدالدین ابوسعید بغدادی، نسخهٔ خطیِ مجلس شورای ملّی، شمارهٔ 148.
تذکرهٔ میخانه، عبدالنبی فخرالزمانی قزوینی، تصحیح احمد گلچین معانی، تهران.

تذکرة الأَولیاء، فریدالدین عطار نیشابوری، تحقیق رنولد آلن، نیکلسون، بریل، لیدن ۱۹۰۵-۱۹۰۷.
ترجمهٔ تاریخ یمینی، ناصح بن ظفر جُرفادقانی، به اهتمام دکتر جعفر شعار، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۱۳۵۷.
ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه، ابوعلی حسن احمد عثمانی، تحقیق استاد بدیع‌الزمان فروزانفر، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۶۱.
تفسیر ابوبکر عتیق سورآبادی، عکس نسخهٔ مکتوب به سال ۵۲۳ محفوظ در کتابخانهٔ دیوان هند، انتشارات بنیادِ فرهنگِ ایران، تهران ۱۳۴۵.
تفسیر سورآبادی، ابوبکر عتیق، به تصحیح شادروان سعیدی سیرجانی، فرهنگ نشرِ نو، تهران ۱۳۸۱.
تلبیسِ ابلیس، ابوالفرج عبدالرحمن بن الجوزی، عُنِیَت بنشره و بتصحیحه بعض علماءِ الأزهر، ۱۳۶۸؛ افست، دار الکتب العلمیه، بیروت.
تمهیدات، در مصنّفات عین‌القضات همدانی، تحقیق عفیف عُسَیران، دانشگاه تهران، تهران ۱۳۴۱.
تهذیبُ خالصة الحقائق و نصابُ غایة الدقائق، محمود بن احمد الفاریابی، هَذَّبه و خَرَّجَ احادیثه، محمدخیر رمضان یوسف، دار ابن‌حزم، ۱۴۲۱/۲۰۰۰.
ثمارُ القلوب فی المضاف و المنسوب، ابومنصور عبدالملک ثعالبی، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، قاهره ۱۹۶۵.
جامع الشواهد، ملا محمدباقر شریف، خطِّ ابوالقاسم خوانساری، چاپ سنگی، ۱۲۷۹.
جانبِ عرفانیِ مذهب کرامیّه، محمدرضا شفیعی کدکنی، توکیو ۱۹۹۹.
جغرافیای کیهان (جغرافیای مفصل ایران)، مسعود کیهان، ابن‌سینا، تهران ۱۳۱۱.
جهانگشای جوینی، عطاملِکِ جوینی، تحقیق علّامه محمد قزوینی، بریل، لیدن ۱۳۲۹-۵۵؛ ۱۹۱۱-۳۷.
چشیدن طعم وقت، از میراث عرفانیِ ابوسعید ابوالخیر، محمدرضا شفیعی کدکنی، سخن، تهران ۱۳۸۵.
حالات و سخنان ابوسعید، جمال‌الدین ابورَوْح میهنی، مقدمه و تصحیح محمدرضا

شفیعی کدکنی، آگاه، تهران ۱۳۶۶.
حبیب السیر، غیاث‌الدین بن همام‌الدین خواندمیر، خیام، چاپ دوم، تهران ۱۳۵۳.
حیرة الفقهاء و خجلةُ الفُضَلاء، علاء مُفتی بخاری، تألیف ۶۹۵ و کتابت ۸۸۰ نسخهٔ کتابخانهٔ دانشگاه میشیگان، شمارهٔ 264.
خالصةُ الحقائق، ← تهذیب خالصة الحقایق.
خریدة العجائب، سراج‌الدین ابوحفص ابن‌الوردی، مطبعة مصطفی البابی الحلبی، قاهره ۱۹۳۹/۱۳۵۸.
خلاصة المقامات، ابوالمکارم بن علاءُ الملکِ جامی، چاپ لاهور؛ و در باب نسخه‌های خطیِ آن رجوع شود به مقدمهٔ کتاب حاضر.
داستان‌نامهٔ بهمنیاری، احمد بهمنیار، انتشارات دانشگاه تهران، تهران ۱۳۶۹.
دایرة المعارف فارسی، به سرپرستی دکتر غلامحین مصاحب، مؤسسهٔ انتشارات فرانکلین و کتاب‌های جیبی، تهران ۱۳۴۵-۱۳۷۴.
در هرگز و همیشهٔ انسان، از میراث عرفانی خواجه عبدالله انصاری، محمدرضا شفیعی کدکنی، سخن، تهران زیر چاپ.
دستورِ دبیری [عنوان از سوی ناشر داده شده است]، محمد بن عبدالخالق میهنی، به اهتمام عدنان ارزی، آنقره ۱۹۶۲.
دفتر دیگرسانی‌ها در غزل‌های حافظ، تنظیم از دکتر سلیم نیساری، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، تهران ۱۳۸۵.
دفتر روشنایی، از میراثِ عرفانی بایزید بسطامی، محمدرضا شفیعی کدکنی، سخن، تهران ۱۳۸۴.
دیوانِ بَدرِ شروانی، رسالهٔ دکتری خانم دکتر فاطمهٔ مجیدی کدکنی در دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه فردوسی مشهد.
دیوان حافظ، تصحیح دکتر پرویز ناتلِ خانلری، خوارزمی، تهران ۱۳۶۲.
دیوان سنائی، به تصحیح استاد مدرس رضوی، کتابخانهٔ سنائی، تهران ۱۳۵۴.
دیوان سوزنی، تصحیح دکتر ناصرالدین شاه‌حسینی، امیرکبیر، تهران ۱۳۳۸.
دیوان عبدالواسع جبلی، به اهتمام دکتر ذبیح‌الله صفا، امیرکبیر، چاپ سوم، تهران ۱۳۶۱.

دیوان منوچهری دامغانی، به اهتمام محمد دبیرسیاقی، چاپ پنجم، زوار، تهران ۱۳۸۴.

دیوان ناصر خسرو، به اهتمام مجتبی مینوی و مهدی محقق، مؤسسهٔ مک‌گیل، تهران ۱۳۷۵.

ذکر شیخ الأسلام، از مجموعهٔ کتابخانهٔ مُرادمُلا در ترکیه به شمارهٔ 1796، فیلم شمارهٔ 483 کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران.

ذیل تاریخ مدینة السلام، محمد بن سعید ابن‌الدُّبیثی، حققه و ضبط نصّه و علّق علیه الدکتور بشّار عوّاد معروف، دار الغرب الاسلامی، بیروت ۱۴۲۷/۲۰۰۶.

راحة الصدور و آیة السرور، محمد بن علی الراوندی، تحقیق محمد اقبال، افست [علی‌اکبر علمی]، تهران ۱۳۳۳.

رباعیات اوحدالدین کرمانی، تصحیح دکتر احمد ابومحبوب، انتشارات سروش، تهران.

رسالهٔ سمرقندیه، احمد جام ژنده‌پیل، بخشی از آن ضمیمهٔ مقامات ژنده‌پیل، چاپ‌شده و نیز نسخهٔ توبینگن به شمارهٔ Or.Oct.3784، عکسی شمارهٔ ۵۲-۳۷۵۲ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران.

رسوم دار الخلافة، ابوالحسن هلال بن محسن صابی، ترجمهٔ محمدرضا شفیعی کدکنی، بنیاد فرهنگِ ایران، تهران ۱۳۴۶.

رَوحُ الأرواح، ابوالقاسم سمعانی، نسخهٔ توبینگن، مورخ۷۳۵، به‌شمارهٔ U1008qu1907، فیلم شمارهٔ 3422 کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران.

روضات الجنّات فی اوصاف مدینة هرات، معین‌الدین محمد زُمجی اسفزاری، به سعیِ محمد اسحاق، کلکته ۱۳۸۰.

روضة الریاحین، درویش علی بوزجانی، با مقدمه و تعلیقات حشمت مؤید، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۱۳۴۵.

روضة المذنبین و جنّةُ المشتاقین، احمد جام ژنده‌پیل، تصحیح علی فاضل، بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۵۵.

ریاض الشعراء، علی‌قلیِ والِهِ داغستانی، تصحیح محسن ناجی نصرآبادی، اساطیر، تهران ۱۳۸۴.

زبان شعر در نثر صوفیه، محمدرضا شفیعی کدکنی، سخن، تهران ۱۳۹۲.

زبان فرهنگ و اسطوره، دکتر ژالهٔ آموزگار، سخن، تهران.
زبدة التواریخ، ابوالقاسم کاشانی، بخش فاطمیان و نزاریان، به کوشش محمدتقی دانش‌پژوه، مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات، ۱۳۶۶.
سراجُ السائرین، احمد جام ژنده‌پیل، نسخهٔ کتابخانهٔ ملک، به شمارهٔ 4265.
سفرنامهٔ خراسان (سفر اول)، سفرنامهٔ ناصرالدین‌شاه به خراسان، به قلم علی‌نقی حکیم‌الممالک، چاپ سنگی تهران [افست ۱۳۵۰].
سفرنامهٔ ناصر خسرو، به اهتمام شارل شفر Ch. Schefer، پاریس ۱۸۸۱.
سَلوَةُ الشیعه، ابوالحسن علی بن احمد فنجگردی نیشابوری، پژوهش و گزارش جویا جهانبخش، کتابخانهٔ مجلس شورا، تهران ۱۳۸۴.
شاهنامه، حکیم ابوالقاسم فردوسی، چاپ مسکو، ۱۹۶۱-۱۹۷۱.
شرح احوال و نقد و تحلیلِ آثارِ احمد جام، دکتر علی فاضل، توس، تهران ۱۳۷۳.
شرحُ التعرف لمذهب التصوّف، اسماعیل بن محمد مستملی بخاری، به کوشش محمد روشن، اساطیر، تهران ۱۳۶۳.
شرحُ العقائد النَسَفیّه، متن از ابوحفص عمر نسفی، شرح از سعدالدین تفتازانی، استانبول ۱۳۲۶ هق.
صفة الصفوة، ابوالفرج عبدالرحمن بن الجوزی، حقّقه محمود فاخوری، دارُ المعرفة، بیروت ۱۹۷۹/۱۳۹۹.
طبقات الصوفیه، تقریرات خواجه عبدالله انصاری، مقابله و تصحیح دکتر محمد سرور مولایی، توس، تهران ۱۳۸۶.
طبقات ناصری، قاضی منهاج سراج جوزجانی، به تصحیح عبدُالحیّ حبیبی، کابل ۱۳۲۵-۴۲.
طرائق الحقائق، محمد معصوم شیرازی، چاپ دکتر محمدجعفر محجوب، کتابخانهٔ سنایی، تهران.
عرفاتُ العاشقین، تقی‌الدین اوحدی بلیانی، تصحیح ذبیح‌الله صاحبکار و آمنهٔ فخراحمد، با نظارت علمی محمد قهرمان، نشر میراث مکتوب، تهران ۱۳۸۹.
عُقَلاءُ المجانین، حسن بن محمد نیشابوری، چاپ فارس الکیلانی، المطبعة العربیة، مصر

۱۹۲۴/۱۳۴۳؛ و چاپ عمرالأَسعد، دارُ النفائس، بیروت ۱۹۸۷/۱۴۰۷.
علم القلوب، ابوطالب محمد بن علیِ مکّی، چاپ عبدالقادر احمد عطا، دارُ الکتب العلمیة، بیروت ۲۰۰۴/۱۴۲۴.
علی‌نامه (منظومه‌ای کهن)، سرودهٔ سال ۴۸۲ از سراینده‌ای به نام «ربیع» (متولد ۴۲۰)، نشرِ میراث مکتوب، تهران ۱۳۸۸.
عین الحیاة فی معرفة الذات، ابوالفتحِ مکی، چاپ ۲۰۰۷/۱۴۲۷.
غزلیات شمس تبریز، مقدمه، گزینش و تفسیر محمدرضا شفیعی کدکنی، سخن، تهران ۱۳۸۸.
فتحُ المُغیث بشرحِ اَلفیّة الحدیث، محمد بن عبدالرحمن السخاوی، تحقیق علی حسین علی، قاهرة ۱۹۹۵/۱۴۱۵.
فرائد غیاثی، جلال‌الدین یوسفِ اهل، به کوشش دکتر حشمتِ مؤید، بنیادِ فرهنگ ایران، ۱۳۵۸-۱۳۵۶.
فرهنگ جغرافیایی ایران، ناشر سازمانِ جغرافیاییِ کشور، ۱۳۵۵.
فرهنگ مأثورات متونِ عرفانی، دکتر باقر صدری‌نیا، سروش، تهران ۱۳۸۰.
فرهنگنامهٔ قرآنی، با نظارت دکتر محمدجعفر یاحقّی، بنیاد پژوهش‌های اسلامی، مشهد ۱۳۷۶-۱۳۷۲.
فواتُ الوفیات، محمد بن شاکر الکُتُبی، تحقیق احسان عبّاس، دار صادر، بیروت ۱۹۷۳.
فهرست میکروفیلم‌های کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، محمدتقی دانش‌پژوه، دانشگاه تهران، تهران ۱۳۴۸.
فیض القدیر (شرحُ الجامع الصغیر) محمد عبدالرؤف المناوی، مکتبة مصطفی محمد، قاهره ۱۹۳۸/۱۳۵۶.
قابوس‌نامه، کیکاوس بن اسکندر، تحقیق دکتر غلامحسین یوسفی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۱۳۵۲.
قصص قرآن مجید برگرفته از تفسیر ابوبکر عتیق سورآبادی، با مقدمه و تعلیقات دکتر یحییٰ مهدوی، انتشارات دانشگاه تهران، تهران ۱۳۴۷.
قصهٔ یوسف، نام اصلیِ کتاب السّتّینُ الجامع للطایفِ البساتین است و تألیف احمد بن محمد

بن زید طوسی، به اهتمام محمد روشن، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۶۷.
قلائد الجمان فی فرائد شعراءِ هذا الزمان، ابن‌الشعّار الموصلی، تحقیق کامل سلمان الجبوری، دار الکتب العلمیة، بیروت ۲۰۰۵/۱۴۲۶.
قلندریّه در تاریخ، محمدرضا شفیعی کدکنی، سخن، تهران ۱۳۸۶.
قوت القلوب فی معاملة المحبوب، ابوطالب محمد بن علی المکی، مصر.
کارنامهٔ احمد جام نامقی، دکتر علی فاضل، توس، تهران ۱۳۸۳.
کشّافُ اصطلاحات الفنون، مولوی محمدعلی تهانوی، کلکته ۱۸۶۲؛ افست، خیّام، تهران ۱۹۶۷.
کشف الأَسرار و عُدَّة الأَبرار، رشیدالدین ابوالفضل میبدی، به کوشش علی‌اصغر حکمت، ابن‌سینا، تهران ۱۳۴۴.
کشف الخفا و مُزِیلُ الأَلباس عمّا اشتهر من الأَحادیث علی اَلسُنِ الناس، اسماعیل بن محمد عَجلونی، قاهره ۱۳۵۱ ه‍ق.
کشف المحجوب، هُجویری، تصحیح محمود عابدی، سروش، تهران ۱۳۸۱.
کلیاتِ سعدی، از روی چاپ محمدعلی فروغی، انتشارات هرمس، تهران ۱۳۸۵.
کلیات قاسم انوار، تصحیح استاد سعید نفیسی، تهران ۱۳۵۷.
کنوز الحقایق، محمد عبدالرؤف المناوی، مصطفی البابی الحلبی و اولاده، قاهره ۱۹۵۴/۱۳۷۳.
کنوزُ الحکمة، احمد جام ژنده‌پیل، نسخهٔ توبینگن به شمارهٔ 1716 و چاپ دکتر علی فاضل، پژوهشگاهِ علوم انسانی، تهران ۱۳۸۷.
لبابُ الأَلباب، محمد عوفی، تصحیح استاد سعید نفیسی، تهران ۱۳۳۵.
لسان المیزان، ابن‌حجر عسقلانی، حیدرآباد دکن ۱۳۲۹ ه‍ق.
لطائف الأَشارات، عبدالکریم قشیری، به اهتمام ابراهیم بسیونی، قاهره ۱۹۷۱/۱۳۹۰.
لغت‌نامه، علی‌اکبر دهخدا (و همکاران)، سازمان لغت‌نامهٔ دهخدا، تهران ۱۳۲۵-۱۳۵۲.
مآخذ قصص و تمثلات مثنوی، استاد بدیع‌الزمان فروزانفر، امیرکبیر، تهران ۱۳۴۷.
مثنوی، جلال‌الدین محمد مولوی، تحقیق نیکلسون، لندن ۱۹۲۵-۱۹۴۰، مجموعهٔ

اوقاف گیب، سری جدید، شمارهٔ ۴.
مجمع الآداب فی معجم الألقاب، کمال‌الدین عبدالرزاق بن احمد فُوَطی، تحقیق محمد کاظم، طهران ۱۴۱۶ هـق.
مجملِ فصیحی، احمد بن محمد فصیح خوافی، تصحیح محسن ناجی نصرآبادی، اساطیر، تهران ۱۳۶۸.
محیطُ المحیط، المعلم بطرس البستانی، مکتبة لبنان، بیروت ۱۹۸۷.
مرصاد العباد، نجم‌الدین رازی، تصحیح دکتر محمدامین ریاحی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۱۳۵۲.
مرموزات اسدی در مزمورات داودی، نجم‌الدین رازی، معروف به دایه، به اهتمام محمدرضا شفیعی کدکنی، سخن، تهران ۱۳۸۱.
مشرب الأرواح، و هو المعروف بهزار و یک مقام روزبهان بقلی، چاپ نظیف محرّم خوجه، کلیة الآداب، استانبول ۱۹۷۳.
مصیبت‌نامه، فریدالدین عطار، تصحیح و مقدمه و تعلیقات محمدرضا شفیعی کدکنی، سخن، تهران ۱۳۷۶.
معجم الألقاب ← مجمع الآداب.
معجم البلدان، یاقوت بن عبدالله حموی، دار صادر، بیروت ۱۳۹۹/۱۹۷۹.
معجم المؤلفین، عمر رضا کحّاله، مؤسسة الرسالة، بیروت ۱۴۱۴/۱۹۹۳.
معجم قبائل العرب، عمر رضا کحّاله، مؤسسة الرساله، بیروت ۱۴۰۲/۱۹۸۲.
مقالات شمس تبریزی، تحقیق محمدعلی موحّد، خوارزمی، تهران ۱۳۶۹.
مقامات تایبادی، [زین‌الدین محمود تایبادی]، تصحیح و بازنویسی دکتر سید علاءالدین گوشه‌گیر، نشر افهام، دزفول ۱۳۸۲.
مقاماتِ ژنده‌پیل، سدیدالدین محمد غزنوی، به کوشش دکتر حشمت‌الله مؤید سنندجی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۱۳۴۰.
مقاماتِ منظوم شیخ جام، از گوینده‌ای ناشناس، احتمالاً، از قرن دهم، به اهتمام دکتر حسن نصیریِ جامی، پژوهشگاهِ علوم انسانی، تهران ۱۳۹۱.
مناقب العارفین، شمس‌الدین احمد افلاکی، تصحیح تحسین یازیجی، آنقره

۱۹۵۹-۱۹۶۱.

منتخب رونق المجالس، به ضمیمهٔ بستان العارفین و تحفة المریدین، به اهتمام و مقدمهٔ دکتر احمدعلی رجایی بخارایی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۴.

منتخب سراج السائرین، احمد جام ژنده‌پیل، تصحیح و توضیح دکتر علی فاضل، آستان‌قدس رضوی، مشهد ۱۳۶۸.

منطق الطیر، فریدالدین عطار، تصحیح و مقدمه و تعلیقات محمدرضا شفیعی کدکنی، سخن، تهران ۱۳۸۳.

مونس الأحرار، محمد بن بدر جاجرمی، به اهتمام میرصالح طیبی، تهران ۱۳۳۵؛ و جلد دوم، انجمن آثار ملی، تهران ۱۳۵۰.

نزهةُ القلوب، حمدالله مستوفی قزوینی، به اهتمام گای لسترنج، کمبریج ۱۹۱۶.

نفحات الأنس، عبدالرحمان جامی، تصحیح دکتر محمود عابدی، انتشارات اطلاعات، تهران ۱۳۷۰.

نوشته بر دریا، از میراث عرفانی ابوالحسن خرقانی، محمدرضا شفیعی کدکنی، سخن، تهران ۱۳۸۴.

یادداشت‌های قزوینی، محمد قزوینی، به کوشش ایرج افشار، انتشارات دانشگاه تهران، تهران ۱۳۳۷-۱۳۴۷.

مقاله‌ها

ایمانی، بهروز: «مجمع الرباعیات» در اوراق عتیق، به کوشش سید محسن حکیم، کتابخانهٔ مجلس شورا، تهران ۱۳۸۹، صص۱۷-۵۴.

حبیبی، عبدالحیّ: «رسائلِ اعتقاداتِ فرقِ اسلامی»، مجلهٔ یغما، سال ۱۷، شمارهٔ ۲، اردیبهشت ۱۳۴۲.

سروشیار، جمشید: «پارسی، فارسی»، مجلهٔ آینده، سال ششم، آذر-اسفند ۱۳۵۹، صص ۶۷۱-۶۷۵.

شفیعی کدکنی، محمدرضا: «حماسه‌ای شیعی از قرن پنجم»، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی مشهد، پاییز-زمستان ۱۳۷۹.

ـــــــ: «چهرهٔ دیگر محمد بن کرّام سجستانی در پرتو سخنانِ نویافته ازو»، ارجنامهٔ ایرج، توس، تهران ۱۳۷۷، صص ۶۱-۱۱۴.

ـــــــ: «روابط شیخ جام با کرامیان عصرِ خویش»، **مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تربیت معلم**، دورهٔ جدید سال دوم، شمارهٔ ۶-۸، پاییز ۱۳۷۳- بهار ۱۳۷۴ (یادنامهٔ شادروان استاد عباس زریاب خویی)، صص۲۹-۵۰.

ـــــــ: «نخستین تجربه‌های شعر عرفانی پارسی»، جشن‌نامهٔ استاد عبدالحسین زرین‌کوب، به کوشش علی‌اصغر محمدخانی، سخن، تهران ۱۳۷۶.

ـــــــ: «یک اصطلاح موسیقایی در شعر حافظ»، مجلهٔ ماهور، سال چهارم، شمارهٔ ۱۵، بهار ۱۳۸۱.

ـــــــ: «نقش ایدئولوژیک نسخه‌بَدَل‌ها»، مجلهٔ نامهٔ بهارستان، سال پنجم، شمارهٔ اول-دوم، بهار و زمستان ۱۳۸۳، صص۹۳-۱۱۰.

ـــــــ: «سفینه‌ای از شعر عرفانی قرن چهارم و پنجم»، جشن‌نامهٔ استاد ذبیح‌الله صفا، تهران ۱۳۷۶.

ـــــــ: «نکته‌ای دربارهٔ طوس و حماسه‌های ملّی»، مجلهٔ هستی، اسفند ۱۳۷۱، صص۱۰۲-۱۰۵.

ـــــــ: «یک متن کرّامیِ کم‌رنگ‌شده»، مجلهٔ نامهٔ بهارستان، سال هشتم و نهم، ۱۳۸۶-۱۳۸۷، دفتر ۱۳-۱۴، صص۱۷۷-۱۸۸.

فان اِس، یوسف: «متونی دربارهٔ کرّامیه»، ترجمهٔ احمد شفیعیها، مجلهٔ معارف، دورهٔ نهم، شمارهٔ ۱، فروردین-تیر ۱۳۷۱، صص ۳۴-۱۱۸.

مرادی، منصور: «بخشی‌ها خنیاگران ترکمن»، مجلهٔ ماهور، ۲، ۱۳۷۹، ش ۸: ۷۳-۸۸.

مؤیّد، حشمت: «طاووس علیّین»، مجلهٔ ایران‌شناسی، ۱۱، ۱۳۷۸، صص۵۴۹-۵۷۷ و ۷۴۲-۷۴۹.

مؤیّد ثابتی، سید علی: «خلاصة المقامات»، مجلهٔ سخن، شمارهٔ ششم، سال دهم، شهریور ۱۳۳۸، صص۶۶۷-۶۷۳.

یوسف‌زاده، آمنه: «گفت و گو»، طاووس ۱، پاییز ۱۳۷۸، ش ۱، ۱۷۰-۱۷۳.

Ivanow, W.: "A Biography of Shaykh Ahmani-Jam", in *JRAS*, 1917, 291-365.

Meier, F.: "Ahmad-i Djam", *EI*[2], vol. I., p. 283-4.
___: "zur Biographie Ahmad-i Gam's und zur Quellenkunde von Gami's Nafahatu'l-uns", *ZDMG*, 1943, 74-76.
Van Ess. I.: "ungenutzte texte, zur karrameya", *Eine Material sammlung*, Heidelberg 1980.
Zysow, A.: "Two Unrecognized Karrami Texts", *Journal of the American Oriental Society*, 108.4(1988), pp. 577-587.





۶

درویش ستیهنده

از میراث عرفانی

شیخ جام

محمدرضا شفیعی کدکنی



